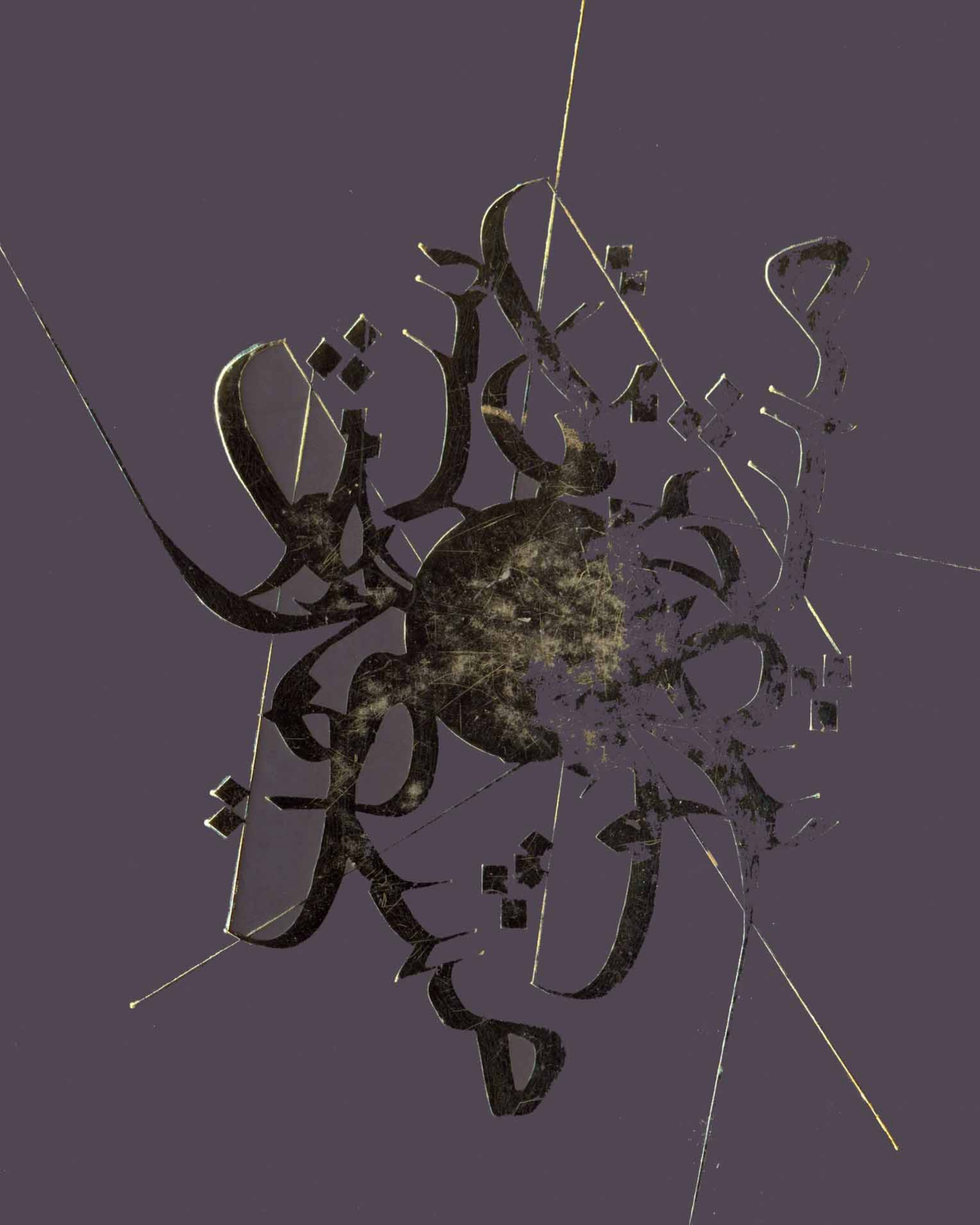


شرح لغات و مشکلات

دیوان انوری

نویسنده: سید جعفر شهیدی

شرح لغات و مشکلات دیوان انوری

بسم الله الرحمن الرحیم

شرح لغات و مشکلات دیوان انوری

تألیف

سید جعفر شهیدی

تهران ۱۳۸۲

شهیدی، سید جعفر، ۱۲۹۷ -
شرح لغات و مشکلات دیوان انوری / تألیف سید جعفر شهیدی. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.
لد، ۷۷۰ ص. ISBN 964-445-455-3
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
ص. ع. لاتینی شده: Sayyid Jafar Shahidi. sharh-i lughat va mushkilat-i Divan-i Anvari.
کتابنامه: ص. [۷۶۱] - ۷۷۰؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
نمایه.
۱. انوری، محمدبن محمد، - ۵۸۵؟ق. دیوان -- نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی -- قرن ۶ ق. -- تاریخ و نقد. الف. انوری، محمدبن محمد، - ۵۸۵؟ق. دیوان. شرح. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.
۹ ش ۹۰۸ د / PIR ۴۸۳۴ ۱/۲۳ فا ۸
۱۳۸۲ ش ن / د ۸۹۹ الف
۱۳۸۲
کتابخانهٔ ملی ایران ۲۰۰۲۶-۸۲م

شرح لغات و مشکلات دیوان انوری

نویسنده : سید جعفر شهیدی

چاپ نخست : ۱۳۵۷

چاپ سوم : پاییز ۱۳۸۲؛ شمارگان : ۱۵۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی : موج؛ چاپ : شیرین؛ صحافی : مهرآئین

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی :** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ - ۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید وگلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب - روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

سرآغاز

به‌نام پروردگار بزرگ جهان

با عرض سپاس فراوان به آستانهٔ آفرینندهٔ جهان و جهانیان و درود بسیار بر پیغمبر بزرگ اسلام، حضرت محمد مصطفی (ص)، و دودمان وی کتاب *شرح لغات* و مشکلات *دیوان انوری ابیوردی* به معرض انتشار و استفادهٔ علاقه‌مندان گذاشته می‌شود.

در دیوانِ سرایندهٔ نامی حکیم اوحدالدّین انوری [۱] بسیار واژه و تعبیرها آمده است که درک معنی آن‌ها برای بسیاری از علاقه‌مندان و دوستداران زبان و ادب و فرهنگ فارسی به‌آسانی ممکن نیست و همان‌طورکه در مقدّمهٔ کتاب اشاره شده است برای پی‌بردن به معنی و مفهوم آن‌ها باید کم و بیش به نکته‌های بس دشوار ادبی و مضمون‌های آیه‌های کلام الله مجید و حدیث‌های نبوی آشنا بود و این مشکلی است که مؤلّف محترم کتاب با سرمایهٔ علمی و معرفت جامع به رفع آن همّت گماشته، و پس از بیست سال کوششِ درخور تمجید به مقصود رسیده‌اند.

انجمن آثار ملّی، که سالیان دراز به چگونگی پژوهش‌های این دانشمند گرامی واقف و قبلاً هم از دانش وی بهره‌مند بود [۲]، از آنچه دربارهٔ تفسیر و توضیح و شرح لغات و دشواری‌های *دیوان* انوری انجام داده بودند آگاهی یافت و به منظور بهره‌مند ساختن همهٔ علاقه‌مندان به زبان و ادب پارسی شایسته‌تر دانست ترتیبی فراهم آورد تا حاصل بررسی‌های ارزندهٔ استاد مورد استفادهٔ خواستاران این‌گونه مباحث قرار گیرد.

اینک جای خوشوقتی است که این منظور به مرحلهٔ عمل درآمده و مطلوب انجمن

این‌باره تا حدّ زیادی تحقّق یافته است. چون مؤلف محترم سالیان دراز حاصل پژوهش‌ها و بررسی‌های خویش را در زمینهٔ مورد علاقهٔ خود ضمن تدریس در دانشگاه تهران برای دانشجویان تشریح می‌نموده‌اند، کتاب حاضر نیز بر مبنای همان روش فراهم آمده و کاملاً جنبهٔ دانشگاهی دارد و از جملهٔ کتاب‌های مرجع و مأخذ به شمار می‌رود.

نکتهٔ قابل ذکر دیگر در این کتاب توجیه نیکویی است که مؤلّف دربارهٔ مدیحه‌سرایی انوری به عمل آورده‌اند (مقدمهٔ کتاب صفحهٔ یط) و برای کسانی که این امر را در گفته‌های آن سرایندهٔ نامی نقطهٔ ضعف به نظر می‌آورند در خور توجّه ویژه تواند بود.

در پایان به آرزوی انجام دادن خدمت‌های لایق در راه شناسایی بهتر و بیشتر امور فرهنگی میهن عزیز عبارتی از مقدّمهٔ کتاب (صفحهٔ ح) را نقل و هم‌آهنگ با مؤلّف محترم تکرار می‌نماید:

اگر قبر انوری از ما دور است و مرمّت آن مقدور نیست با چاپ این کتاب تجدید ذکری از آن شاعر بعمل می‌آید، خداوند همه را بخدمت علم و تخلید آثار نیک موفّق بدارد، و بر همهٔ عالمان و متعلّمان دُرود باد. آمین!

سید محمدتقی مصطفوی

۱ـ تولّد: اواخر سدهٔ پنجم هجری، درگذشت: نیمهٔ دوّم سدهٔ ششم هجری.

۲ـ کتاب *درّهٔ نادره*، تالیف میرزا مهدیخان استرابادی، با تصحیح و شرح اعلام و لغات علمی و ترجمهٔ کلمات مشکل و تلخیص متن تاریخ به نثر معمولی به وسیلهٔ استاد در ضمن در انتشارات انجمن آثار ملّی (شمارهٔ ۴۰)، در سال ۱۳۴۰ خورشیدی، به چاپ رسیده و منتشر شده است.

بسم‌الله الرحمن الرحیم
وصلی‌الله علی محمد وآله الطاهرین

کتابی که درمعرض قضاوت محققان محترم ومطالعهٔ دانشجویان عزیز قرار می گیرد، شرحی است بر بیت‌هائی ازانوری ابیوردی شاعر معروف قرن ششم، بیت‌هائی که خواننده بدون داشتن معلومات لازم وتتبع کامل در کتابهای متعدد، معنی آنرا بدرستی درنمی یابد. دشواری فهم بعض بیتهای انوری، خاص عصرما ـ عصری که درآن دفتر ادبیات فنی تقریباً بسته شده وتنها بخشی از آن دردورهٔ فوق‌لیسانس ودکتری ادبیات فارسی تدریس می‌شود ـ نیست، در روزگاری هم که دیداری‌ترین نشانهٔ فضل، و مهم‌ترین سرگرمی تحصیل کرده‌ها دانستن و یا بحث درنکته‌های دقیق این‌گونه ادبیات بوده است، عموم تحصیل کرده‌ها معنی همهٔ شعرهای آن شاعر را نمی‌دانسته‌اند. دلیل این مدّعا اینکه از دیرزمان چند شرح بردیوان اونوشته‌اند، ویادر مجموعه‌ها یاحاشیه‌های دیوان، لغت‌های مشکل وعبارتها وترکیبهای دشواررا توضیح داده‌اند[1] دشواری فهم معنی بیت انوری بخاطر برخورداری شعر ازصناعت‌های لفظی[2] ویاجای گرفتن معنی بسیار درلفظ‌های

---

۱ ـ علاوه برآنچه از ص ۵۷۴ تا ۶۰۱ کتاب حاضر دربارهٔ سه شرح معروف دیوان انوری آمده است، نام شرح آذری را نیز باید افزود. آذری توضیحاتی بر شعرهای انوری در رساله‌ای بنام جواهرالاسرار داشته‌است. فراهانی در شرح خود ازاین کتاب بعنوان مفتاح‌الاسرار نام می‌برد (رك شرح فراهانی. مدرس ص۳، ۱۰ و ۲۴)

۲ ـ مانند این بیت:

چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش
طلوع داده به یکشب هزار شعری را
(ص ۸۲ س ۱)

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

اندك (۱) و یا در برداشتن مفهوم علمی (۲) ، و یا استفادهٔ شاعر از معنی آیات قرآن کریم (۳) یا تضمین حدیث‌های نبوی (٤) و یا امثلهٔ عربی (٥) است ، که تا کسی

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

ویا این بیت

همچون ثمر بید کند نام و نشان گم
در سایهٔ او روز کنون نام و نشان را
(ص۵۳ ، س۱۰)

ویا این بیت

صبح را رای تو گر پردهٔ کتمان بدرد
نیز کس چهرهٔ خورشید نه بیند بی خوی
(ص٤٠٥ ،س٦)

---

۱ ـ مانند این بیت

سبابهٔ بقراط قضا یك حرکت یافت
شریان حسود تو و شریان بقم را
(ص٤٤ ، س۲)

۲ ـ مانند این بیت :

وحدت نوع تو بر شخص تو آمد مقصور
عقل صرفی که نظیرت ندهد ،طلب ای
(ص٤٠٥ ،س۲)

۳ ـ مانند این بیت :

منافع رسان در جهان دیر ماند
بس است این یك آیت دلیل دوامت
(ص۲٤۰ س٤)

٤ ـ مانند این بیت :

دور نبود کاین زمان بر وفق این دعوی که رفت
در دماغش خود شهادت را همی گردد عطاس
(ص۲۸٤ س۹)

٥ ـ مانند این بیت : (بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

این نکته‌هارا درنیابد و بر کُلّیّاتِ علوم متداول در مدارس آن عصر واقف نباشد ، معنی این شعرها و نظائر آنرا نخواهد دانست . اما دانستن این نکته‌ها چه ضرورت دارد؟ واگر کسی آنرا نداند چه زیانی دامنگیر او خواهد شد؟ خود بحثی است درخور توجّه ، لیکن جای آن در این مقدّمهٔ کوتاه نیست . این بنده نظر خودرا دراین‌باره درمقاله‌ای که با عنوان : « ادبیّات فنّی و تعهد ما در مقابل آن » منتشرشد [1] اظهار داشته است . بهرحال نباید از نظر دور داشت که دیوان انوری یکی از چند دیوان معروف شعر فارسی است و چندبار چاپ شده است . درعصرما دو استاد عالی قدر به چاپ انتقادی آن اقدام کردند و نسخه‌های هردو چاپ در سالهائی نه چندان طولانی نایاب شد . این چاپ‌های پی در پی و چاپهای گذشته و نسخه‌های خطی دیوان که در کتابخانه‌های خصوصی و عمومی فراوان یافت می‌شود، نشان دهندهٔ توجّه ادب دوستان به شعر انوری است .

کسی که شعراین شاعررا می‌خواند ، علاقه‌مند بدانستن معنی بیت‌های اواست و به‌صرف این گفته که: دورهٔ این‌شعرها گذشته ویا این گونه ادبیات کهنه شده وتوجیه‌هائی ازاین قبیل ،ازتتبع وکنجکاوی بازنمی‌ایستد . چنین پژوهنده اگر درفهم معنی بیت‌های انوری ، خاقانی ، ظهیر و دیگر شاعران مُتَصَنِّع دچار اشکال شود ، کسانی که وقت خود را وقف خدمت بچنین ادبیاتی کرده‌اند باید درحدود امکان او را مساعدت کنند.

این بنده تتبّع دردیوان انوری را ازسال ۱۳۳۶ آغازکرد،شرح‌هائی را که بر آن نوشته‌اند مطالعه نمود ونظرخودرا دربارهٔ شاعر ، بار اول ذیل عنوان «گوهری در

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

تا بود سیر السوانی در سفر دور فلک
و اندرآن دوران نظیر گاو او گاو خراس
(ص ۳۸۵ س ۲۱)

---

۱ ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی. سال دوازدهم شمارهٔ سوم. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران سال ۲۴ شمارهٔ ۱-۳

خلاب یا غباری برفلک» درمجلهٔ یغما (۱) و دیگربار باعنوان «محتویات دیوان انوری» درنشریهٔ کنگرهٔ تحقیقات ایرانی (۲) اظهارداشت. ضمن بررسی شرح‌ها متوجّه شدم شرح کنندگان دیوان انوری به‌شرح بسیاری ازبیت‌ها که نیاز به‌شرح‌دارد نپرداخته‌اند، شاید ازآنجهت که معنی آن برای آنان روشن‌بوده‌است. همچنین شرح آنان درمواردی نارسا ویا نادرست است. این استدراك‌ها را بتدریج ثبت کردم. در چند سال اخیر با همکاری تنی چند از دانشجویان فوق‌لیسانس ودکتری دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران مجدداً به بحث در دیوان انوری پرداختم ونکته‌های تازه معلوم گردید. در طیّ این بحثها به‌شعرهائی ازدیگرشاعران چون عثمان‌مختاری، خاقانی‌شروانی، ظهیرفاریابی، عبدالواسع جبلی وچند شاعردیگر برخوردیم که مضمون مشابه داشتند، یاآنکه دو یاچند تن ازاین شاعران یك نوع صنعت را بکار برده بودند، برای مقایسه و مزید توضیح تا آنجا که مُیَسَّر بود این بیت‌ها نیز بمناسبت، ذیل بیت انوری ثبت گردید. مجموع این‌تتبّعِ چند ساله اکنون بصورت کتابی بنام (شرح بیت‌های مشکل دیوان انوری) به‌علاقه‌مندان تقدیم می‌گردد.

روش شرح:

چون درشرح بیت، نخست باید صورت درست و یا نزدیك بدرست بیت، انتخاب شود، این انتخاب چنین صورت‌گرفته است:

آنجا که در نسخه‌های خطّی و چاپی درضبط کلمات بیت اختلافی بوده است نخست برنسخهٔ (مینو) اعتماد کرده‌ام. این نسخه ناقص است، و در حدود نیمی از مجموع قصیده‌ها قطعه‌ها و بعضی رباعی‌ها را در بردارد. تاریخ نوشتن نسخه معلوم نیست ولی شیوهٔ تحریرنشان می‌دهدکه درپایان قرن ششم ویاآغازقرن هفتم هجری نوشته

۱ - سال ۱۶ شمارهٔ ۱۰-۱۱ بهمن و اسفند ۱۳۴۲

۲ - مجلد ۲ سال ۱۳۵۳ ص۳۸ س۵۰

شده است . این نسخه را استاد فقید مرحوم مجتبی مینوی برای عکس‌برداری دراختیار این بنده گذاشتند . بدین جهت بیاد آن دانشمند که خدایش در مینو مُخلَّد سازد ، علامت اختصاری آنرا (مینو) قراردادم . این نسخه مشکلات بسیاری را حل کرد .

اگر قصیده ویا بیتی که باید شرح شود درنسخهٔ مینو نبوده است به‌نسخهٔ دوست فاضل ارجمند آقای احمد افشار شیرازی مراجعه کرده‌ام . تاریخ کتابت این نسخه نیز معلوم نیست ولی نسخه‌ای است مضبوط و مورد اطمینان و بنظر مطلعان دراوایل قرن هفتم هجری نوشته شده‌است . اصل نسخه دراختیار آقای افشاراست وفیلم آنرا بکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران داده‌اند و بنده ازآن فیلم استفاده کرده است . این نسخه تقریباً کامل وعلامت اختصاری آن (افش) است [1] .

نسخهٔ ناتمام دیگری نیز درمجلس شورای ملی است که شمارهٔ ثبت آن ۸۶۶۶۶ است و چنانکه کاتب درصفحهٔ آخر نوشته در ۶۸۰ هجری قمری تحریرشده، اگر بیت مورد بحث در نسخهٔ مینو و افش یافت نشده است ، گاهگاه برضبط نسخهٔ مجلس اعتماد کرده است علامت اختصاری این نسخه (مج) است .

اگر بیت در هیچیک از این نسخه‌ها موجود نبوده است نسخهٔ چاپی مصحح استاد محترم سید محمدتقی مدرس رضوی ونسخه بدل‌های آن را ملاك قرارداده‌است .

نسخهٔ چاپ مرحوم سعید نفیسی متاسّفانه مغلوط است ، چنانکه کمتر صفحه‌ای درآن بدون غلط می‌توان یافت . پیداست که آن مرحوم غلط گیری این‌نسخه‌را به کسی محول کرده که صلاحیت آنرا نداشته است ، معذلك باحترام آن فقید که نخستین بار دیوان انوری را با مقدّمهٔ مفصّل و فهرست‌های لازم به چاپ رسانید ، در ترتیب قصیده‌هاچاپ آن‌مرحوم‌را انتخاب کرده‌ام وشمارهٔ قصیده‌ها براساس چاپ‌نفیسی است، هرچند درچاپ نفیسی قصیده‌ها شماره ندارد .

---

۱ - برای مزید توضیح دربارهٔ مشخصات این نسخه به مقدمهٔ دیوان انوری ، سعید نفیسی ص پنجاه و یک مراجعه شود .

کیفیت شرح وتوضیح :

۱ ـ درشرح هربیت نخست معنی کلمات‌را نوشته‌ام ـ کلماتی که به‌گمان شرح کننده برای‌دانشجوی ادبیات نامأنوس‌است ویا معنی آنرا درخاطرندارد، سپس خلاصهٔ معنی بیت را هم بدون توجه به‌صناعت‌های لفظی بین دوقوس آورده‌ام .

۲ ـ کوشش شده است کلمه‌ها تا حدّ ممکن باختصار معنی شود مگر آنجا که تفصیل لازم می‌نموده است، یعنی شرح لازم درفرهنگ بزرگی مانند لغت‌نامه هم نیامده است . پس اگرمراجعه کنندگان ذیل کلمهٔ سمندر، صبا، قصب، کروت ، نافه و مانند آن اطنابی مشاهده کنند، حمل برفضل فروشی شرح کننده ننمایند .

۳ ـ ممکن است توضیح هائی که درذیل بعض کلمه‌ها آمده بنظرمراجعه کنندگان محترم زائد بنظررسد، یا به‌زعم آنان، کلمه محتاج معنی کردن نباشد ، باید دانست غرض بنده (بقول‌اهل‌مدرسه) رعایت حال اضعف مأمومین چون خودبوده‌است، وخواسته‌ام تاآنجاکه ممکن است زحمت دانشجورا درمراجعه به فرهنگ تخفیف دهم .

٤ ـ اگرکلمه‌ای‌درعرف‌فضلا رایج بوده‌است ولغت نویسان درمعنی آن اختلافی ظاهر نداشته‌اند ، لازم ندیدم قدیمترین کتاب لغت را مأخذ قرار دهم ، و فی‌المثل لغت نامه، برهان قاطع، منتهی‌الارب را بعنوان مأخذ ذکر کرده‌ام ، اما اگر درمعنی آن خلافی بوده ویا معنی درطول زمان تطوری یافته است، به‌مأخذهائی که قبل از انوری و یادرعصراو ویا اندکی پس‌ازوی نوشته شده رجوع کرده‌ام . وهرگاه کلمه‌ای نامأنوس بوده است به فرهنگهای قدیمتر چون لغت فرس اسدی ، صحاح اللغه و مانندآن مراجعه شده است .

۵ ـ معنی که برای کلمه انتخاب شده معنی مستعمل در بیت است و ممکن است کلمه معنی یا معنی‌های دیگرهم (حقیقی ـ یامجازی)داشته باشدکه متعرض آن نشده‌ام.

٦ ـ ازمأخذها به مشهورترین کتاب اکتفاکرده‌ام واز برشمردن اسناد فراوان که موجب تضییع وقت مراجعه کننده است پرهیزکرده‌ام ، مگر وقتی که ضرورت ایجاب می‌کرده است .

۷ ـ به‌شرح اعلام نپرداخته‌ام، چون استادان مدرس رضوی [1] وسعید نفیسی [2] هریک در مقدمهٔ دیوان تصحیح شدهٔ خود دربارهٔ این اشخاص اطلاعاتی در اختیار خواننده گذاشته‌اند. ولی اگر برای مزید شرح معنی بیت، توضیحاتی لازم بوده بیان شده است.

هیچگاه دعوی آنرا ندارم که آنچه دریافته‌ام از هرجهت با واقع منطبق است، یاآنچه نوشته‌ام نقصی ندارد، اما اگرمعنی اجتهاد بکار بردن کوشش علمی وعملی در حدّ توانائی است، باید بگویم که دراین‌باره کوتاهی نشده‌است. استادان ومحققان بسیاری بربنده منّت نهاده‌اند وبا توضیح شفاهی و یا بذل یادداشت مشکلی را گشوده‌اند. همه این موارد بنام آن بزرگوران ثبت شده است.

همکاران دانشجو نیز از مساعدت دریغ نکرده‌اند. ضمن اینکه بپاس حقشناسی در متن کتاب از آنها نام رفته است، دراین‌جا هم سپاس خود را بآنان تقدیم می‌دارد و برای همه از خداوند بزرگ توفیق می‌خواهد.

ازهمکارعزیز آقای محمد ناظرزادهٔ شعاعی عضومؤسسهٔ لغت‌نامه بخاطرمساعدت درتصحیح نمونه‌ها ونیزتخفیف کاربنده درمراجعه بچاپخانه‌دانشگاه ونیزازآقای علی‌حیدر شهامت دوست مسؤل حروف چینی وآقایان حسن‌ضیائی ومحمد کاظم پور سپاسگزارم.

امیداست مطالعه کنندگان این کتاب اگر لغزشهائی دیدند ـ وحتماً خواهند دید ـ براین طالب علم بی‌بضاعت منّت نهند وارشاد فرمایند که اگرهم این کتاب بچاپ دیگر نرسد واستدراك نشود، لااقل خود برخطای خویش واقف گردم.

درپایان این بحث تذکراین‌نکته‌را لازم می‌داند که چون کتاب دُرَّهٔ نادره به‌همت انجمن آثارملی وبا تصحیح وحاشیه‌های این بی‌مقدار منتشر گشت، ومورد عنایت فضلا واقع گردید، تیمسارفقید فرج‌الله آق‌اولی رئیس محترم‌انجمن را نسبت به‌مُصَحِّح حُسنِ

---

۱ ـ مقدمه ج۲ چاپ اول بنگاه ترجمه ونشر کتاب ص۵۲ـ۱۰۶

۲ ـ مقدمه. چاپ پیروز ص چهل و دو تا چهل وهفت.

ظَنّی پیدا شد، و طی سالهای چند پی در پی خواستند تا کتابی دیگر را تقدیم دارم و به سرمایهٔ انجمن بچاپ برسد . این بنده چون برقلّت بضاعت خود وقوف کامل داشت، می‌خواست « تا رونق نخستین برجای ماند » چندی بدفع الوقت گذرانید تاآنکه دید روا نیست بزرگی چون او را اینهمه درانتظارگذاشتن ، لاجرم برای رفع تکلیف گفتم آنچه بنده درطول چند سال آماده کرده شرحی بر بیت‌های مشکل انوری ابیوردی است . آن فقید از چاپ این کتاب استقبال فراوان کردند و موضوع را باستحضار اعضای محترم هیات مدیره وهیأت مؤسس انجمن رسانیدند، وچنانکه مسموع افتادآن بزرگان حقیر را مشمول عنایتی فرمودندکه لازمهٔ طبع دانش پرور آنان است نه استحقاق این بی‌بضاعت . انجمن آثار ملی تاکنون بإحیای رسم وآثارعده‌ای از شاعران فارسی زبان همت گمارده است .

اگر قبر انوری از ما دوراست (۱) ومَرِمَّتِ آن مقدورنیست با چاپ این کتاب تجدید ذکری ازآن شاعربعمل می‌آید خداوند همه را بخدمت علم وتخلید آثار نیک موفق بدارد ، وبرهمه عالمان ومتعلّمان درود باد . آمین!

انوری کیست ؟ وشعر او چیست ؟

درمیان قصیده سرایان ایرانی ، انوری ازشهرت فراوان برخوردار است، تاآنجا که اورا همپایهٔ فردوسی وسعدی‌دانسته‌ویکی ازسه‌پیمبرشعرفارسی بحساب‌آورده‌اند(۲) .

---

۱ - مؤلف مجمل فصیحی (ج۲ ص۲۶۷) وحمدالله مستوفی مدفن اورا مقبرةالشعراء تبریز ذکرکرده‌اند ولی ظاهراً وی در بلخ مدفونست.

۲ -

در شعر سه تن پیمبرانند — قولی است که جملگی برآنند
هر چند که لانبی بعدی — فردوسی و انوری و سعدی

این دو بیت در تذکرهٔ دولت شاه چنین ثبت است :

در شعر سه تن پیمبرانند — هر چند که لانبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را — فردوسی و انوری و سعدی

ص۵۷ . عباسی. انتشارات بارانی. (تذکر آقای دکتر محمد امین ریاحی) .

این داوری درست است یا نه، بدان کاری نداریم. آنچه مسلم است اینکه اگر تحول قرن اخیر درادب فارسی پدید نمی‌گشت و اگرملاك وضابطهٔ شاعری همان بودکه نقد شعر قدیم معیّن ساخته است، انوری همچنان برمسند سالاری شاعران تکیه داشت. امروزهم اگرمحتویات شعر او با سلیقهٔ بازار روزمطابقت نکند! باریک اندیشی وهنر آفرینی وهنرنمائی او قابل انکار نیست. چه کسی می‌تواند معنی بلندی را درقالب لفظی چنین سخته بریزد وبدین زیبائی بپروراند؟ :

نشود کار عالمی به نظام — که نه پای تو در میان باشد
در جهانی و از جهان بیشی — همچو معنی که در بیان باشد
آفرین بر تو کافرینش را — هرچه گوئی چنین‌چنان‌باشد(۱)

و یا ممتاز بودن ممدوح را ازآفریدگان با چنین تعبیر بلیغ بیان کند :

ببند فلک نظیر تو لیکن به شرط آنک
هم سوی تو به دیدهٔ احوال کند نظر (۲)

وطبع کدام شاعر جزانوری، اسبی را این چنین وصف تواندکرد:

پلنگ هیأت و قشقا و دم گوزن سرین
عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی پر
قوی قوائم و باریک دم فراخ کفل
دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر
بوقت جلوه‌گری چون تذرو خوش رفتار
بگاه راهبری چون کلاغ حیلت‌گر
بگاه کینه هوا در دو پای او مدغم
بوقت حمله صبا در دودست او مضمر

۱ ـ دیوان. مدرس رضوی ص ۱۳۶
۲ ـ دیوان ص ۲۰۷

خروش دد بشنیدی ز روم در کابل
خیال موی بدیدی ز هند در ششتر (۱)

وکدام شاعر رسیدن بهار و برآمدن رنگین کمان بر آسمان ، و باریدن ابر و آب گشتن برف وشکفتن گلها را با لفظ وترکیب بدیعی بهتر ازاین بنظم تواند درآورد:

ژاله سپر برف ببرد از کتف کوه
تا رستم نیسان بخم آورد کمان را
که بیضهٔ کافور زیان کرد و گهر سود
بینی که چه سودست مرآن مایه زیان را
ور ابر نه در دایگی طفل شکوفه است
یا زان سوی ابر از چه گشادست دهان را
ور لاله نورسته نه افروخته شمعی است
روشن زچه دارد همه اطراف مکان را (۲)

وکدام طبع لطیف و حساس وضع رقت بار مردم خراسان را پس ازکشتار و خرابی وویرانی که مردم غز سبب آن بودند، بهتر از این مجسّم می‌سازدکه پس ازگذشت هشت قرن بازهم بگفتهٔ نظامی عروضی « موی براندام خواننده برپای خیزد و جای آن بودکه آب از چشم برود » (۳) :

خبرت نیست کزین زیر و زبر شوم غزان
نیست یک پی زخراسان که نشد زیر و زبر
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
برکریمان جهان گشته لئیمان مهتر . . .

۱ - دیوان ص۲۱۶
۲ - دیوان ص۱۰
۳ - چهارمقاله . معین ص۷۲

مسجد جامع هر شهر ستوران شان را
پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در . . .
کشته فرزند گرامی را گر ناگاهان
بیند از بیم خروشید نیارد مادر . . .
بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف
که مسلمان نکند صد یک از آن با کافر
هست در روم خطا امن مسلمانان را
نیست یک ذرّه سلامت به مسلمانی در [1]

اما اینکه انوری که بوده و درچه روزگاری می‌زیسته و چگونه زندگی کرده و کرا ستوده و چه هنگام مدح گفته؟ بحث‌هائی است که صفحات لباب الالباب عوفی تا مقدمهٔ دیوان چاپ مرحوم سعید نفیسی و آقای مدرس رضوی را اشغال کرده است . هریک ازاین تذکره نویسان ، فاضلان ومحققان ، با اطناب یا ایجاز ،مبالغه یا اعتدال ، افسانه ویا حقیقت دراین‌باره مطالبی نوشته‌اند . مسلّماً کسانی که این کتاب را از مدّ نظرمی‌گذرانند ، تمام یا قسمتی ازآن مطالب‌را بخاطردارند . پس نوشته‌های چاپ شده را از نو تحریر کردن و نکتهٔ تازه‌ای بدان نیفزودن و دوباره به‌چاپ رساندن ،کاری پسندیده نیست . آنگاه بحث در اینکه فلان شاعرکدام روز و چه ساعت متولد شده ؟ وچه خورده وچه پوشیده؟ وکرا ستوده وکرا دشنام گفته؟ و درکجا مرده ، اگرهم لازم باشد به‌تقریب یا به‌حقیقت برای یکبارکافی است . آنچه به‌نظر مهم‌تر می‌رسد این‌است که شعرشاعرمورد نظر ازچه عناصری ترکیب یافته ودراجتماع عصرخود وجامعه‌های بعدازوی چه اثری نهاده است ؟ . این اثرجنبهٔ شخصی دارد یعنی همان مقدارکه خاطر خواننده را مشغول سازد ، یا اثری اجتماعی است آنچنانکه از دیر زمان دربارهٔ آن گفته‌اندکه «طباع را انقباض وانبساطی‌دهد وامور بزرگ را درنظام عالم سبب گردد».

---

۱ - دیوان ص ۲۰۲

تذکره‌نویسان قدیم بدین نکته‌ها کمتر اشاره کرده‌اند، وپس ازگذشت قرن‌ها پاسخ به بعض این پرسش‌ها آسان نمی‌نماید.

گذشته از این نکات، شعرشاعر را ازجنبهٔ دیگر نیزمی‌توان مورد بحث قرارداد و آن کیفیت ترکیب شعراست از الفاظ، ودربرداشتن معنی‌هائی که شاعران پیش از وی نگفته‌اند. دربارهٔ این‌قسمت ازشعر انوری نیز سبک شناسان وفراهم‌آورندگان تاریخ ادبیات به بحث‌های مجمل ومفصل پرداخته‌اند. دراین مقدمه تنها خلاصه‌ای از زندگی انوری، شعر او، وشیوهٔ او درشاعری نوشته می‌شود:

اوحدالدین علی فرزند اسحاق در ابیورد - شهری که امروز در شمال شرقی ایران سرراه هرات به‌مرو قراردارد - متولد شد. سال‌ولادت انوری مانند بسیاری‌ازشاعران معروف‌تر ویاگمنام‌تر از او دقیقاً معلوم نیست علت‌آنهم روشن است. درقدیم به ثبت وضبط تاریخ ولادت ووفات این‌طبقه‌ازمردم توجه نمی کرده‌اند، یا کمترتوجه می‌کرده‌اند. هرگاه مردی از خاندانی گمنام برمی‌خاست و شهرتی می‌یافت و به مقامی والا می‌رسید آنوقت بود که معاصران او دربارهٔ حوادث زندگی وی به جستجو می‌پرداختند، برای همین است که «معمولاً» تاریخ مرگ این طبقه نسبتاً روشن است، وسال ولادت آنان را به‌احتمال وتقریب براساس مدت‌عمرآنان‌می‌توان تعیین‌کرد. متأسفانه‌سال‌دقیق‌مرگ انوری نیزچنانکه خواهیم نوشت روشن نیست. چگونه ودرکجا و تا چه مقدار ونزد چه کسانی درس خوانده است؟ بازهم معلوم نیست. تذکره نویسان متأخّر با استنباط از بعضی شعرهای او به‌احتمال‌وتقریب چیزی‌نوشته‌اند[1] تتبّع درشعراونشان می‌دهد وی شاعری فاضل بوده‌است. تعبیردقیق او ازاصطلاحات علمی، اطلاع شاعر را از علوم متداول عصرخود از ادبیات فارسی وعربی گرفته تا ریاضیات و نجوم وهیأت ومقدمات پزشکی واصطلاحات فلسفه ومنطق نشان می‌دهد. داشتن این اندازه اطلاع درچنان عصربرای کسی که می‌خواسته است درسلک مدح گویان دربار درآید ضرورت داشته است.

۱ - نفیسی: مقدمه ص چهل و یک.

نگاهی بدآنچه نظامی عروضی معاصر انوری ـ شرط شاعر خوب دانسته است (۱) وتوجّه به معارضه وهمچشمی شاعران آن عصر با یکدیگر، ضرورت دانش اندوزی و نوآفرینی را برای رقابت با همکاران وجای گرفتن درسلک آنان مسلم می‌دارد و معلوم خواهد داشت که انوری دربارهٔ دانش خود به‌گزاف نبالیده است.

وی بارها ضمن اشعار به مراتب فضل خویش اشارت و از روزگار و مردم آن شکایت کرده است که قدر فاضلان را نمی‌شناسند. درقطعه‌ای که شاید بتوان گفت در واپسین سالهای زندگی سروده است خود را دردانش‌های چند یگانه می‌داند و می‌گوید:

منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی
راستی باید بگویم با نصیب وافرم
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح
گرتوتصدیقش کنی برشرح و بسطش ماهرم
وز ریاضی مشکلی چندم بخلوت حل شدست
واندرآن جز واهب توفیق، کس نه یاورم
وز طبیعی رمز چند ارچند بی تشویر نیست
کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم
ورهمی باورنداری رنجه شو من حاضرم (۲)

پیداست که ازآغاز اشتغال به تحصیل تا پایان زندگی رابطهٔ او با علم منقطع نشده است وهرچه سال عمر او نیرو می‌گرفته دانش وی افزایش می‌یافته است:

---

۱ - چهارمقاله. معین. ص ٤٧

۲ - دیوان. مدرس رضوی ص ٦٨٦

در مجلس مذاكره علم است مونسم
در منزل محاوره فضل است رهبرم
دردانشى كه‌آن خردم را زيان شدست
بر آسمان جان چو عطارد سخنورم[1]

گويند عيون الحكمه را به خط خود نوشته است [2] آنچه مسلّم است به ابن‌سينا اعتقادى عظيم داشته است :

دیدهٔ جان بوعلی سینا بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتاب حکمت او تافت ازمشرق ولوشینا [3]

اگر قطعه‌اى كه در ص ٤٥٥ چاپ نفيسى آمده است از آن او باشد ، معلوم مى‌دارد ، كتابهاى غزالى را مطالعه كرده است چه درآن قطعه از تهافت او نام مى‌برد :

كتاب تهافت كلاه سرخسى
كه همراه شد با تو ار بنده خانه
يكى خدمتى بود ديگر امانت
بر آن جمله دادى قرار شبانه

ازشاعران عرب به‌اخطل، حسان ابن ثابت، جرير واعشى اعتقادى داشته است چه‌از آنان بمناسبت نام‌مى‌برد ومخصوصا نام حسان‌را درچندجا بااحترام يادكرده‌است . اين يادآورى نشانهٔ آنست كه ديوان شاعران معروف عرب را خوانده است . بلكه در بعض بيت‌ها وقطعه‌هاى اوتاثير آن شاعران را مى‌توان ديد ، چنانكه درمتن كتاب جاى جاى تذكرداده شده است .

---

١ - ديوان. مدرس ص ٣٢٩

٢ - رجوع شود به مقالهٔ نامهٔ اهل خراسان . دكتر يوسفى . يغما سال ١٩ شمارهٔ ششم .

٣ - ديوان . ص ٥١١

شاعری او :

هرچند شرحی راکه تذکره نویسان متأخّر دربارهٔ پرداختن انوری به شاعری ـ ورفتن وی نزد معزی واو را فریفتن ونظمی‌مبتذل‌را بعنوان مدح پادشاه براوخواندن وقصیدهٔ مدحیه را پوشیده نگاهداشتن که مبادا اگرآن قصیده را بر وی بخواند اوآنرا ازبرکند و چنانکه عادت اوست روز انشاد درحضور سنجر بخود ببندد ـ نوشته‌اند[1] درشمارافسانه سرائی است ، اما استبعاد مرحوم نفیسی که: « وآنگهی باور کردنی‌نیست که‌هرگاه شاعری به‌دربارسنجرمی‌رفته وشعرخواندن‌آغازمی‌کرده پسرمعزی وغلام او نیزدرآنجاحاضربوده‌باشند. آشکاراست که‌غلامان‌را به‌دستگاه پادشاهان‌نمی‌پذیرفته‌اند» نیز بی‌جاست ، چه داستان پردازی که می‌گوید شاعران مدح سنجر را نخست برمعزی می‌خواندند و او با یک بار شنیدن آنرا ازبر می‌کرد و پسر وی با دوبار شنیدن و غلام وی با سه بارشنیدن شعررا به خاطر می‌سپرد، نمی‌گوید این شعرخوانی در دربار سنجر بود تالازم‌آیدکه پسرمعزی وغلام اونیزدرآنجا حاضرباشند، بلکه می‌گوید معزی چون سمت‌ملک‌الشعرائی دربارسنجرراداشت‌ناچارشاعران باید باکسب اجازه‌ازوی‌شعرخود را برپادشاه بخوانند، وطبعا برای تحصیل رخصت به خانه او می‌رفته‌اند و درآنجا شاعر شعرخود را برای معزی می‌خوانده است . اما بهرحال چنانکه نوشته شد ، این داستان زائیدهٔ تخیّل است و اساسی ندارد . همچنین استبعاد دیگرمرحوم نفیسی که « انوری در سال ۵۲۱ که سال مرگ معزی است و یا همین سالها شاعری را آغاز کرده‌است» درصورتی درست است که مرگ انوری را چنانکه ایشان نوشته‌اند سال ۵۸۵ بدانیم ، ومعلوم نیست درست باشد . و می‌توان گفت روزگار جوانی انوری با سالهای آخرعمر معزی مطابق بوده است . روان‌تر بودن طبع معزی از انوری[2] نیز مورد تأمل است آنچنانکه با احترام نام بردن انوری از معزی نیز مشکوک می‌باشد چه معروف است که این بیت :

۱ ـ نفیسی. صفحه سی و نه مقدمه .

۲ ـ نفیسی. مقدمه صفحه سی و نه .

کس دانم از اکابر گردنکشان نظم
کورا صریح خون دودیوان به‌گردن‌است[۱]

تعریض به معزی است . و نیز دراین بیت :

هر شعر آفتاب که نبود بدین نمط
خصمی کند هرآینه در محشر آفتاب [۲]

مطمئناً نظر به معزی دارد که قصیده‌ای به همین وزن و ردیف سروده و مطلع آن اینست :

ای زلف و عارض تو بهم ابر و آفتاب
با بوی مشک و رنگ بقم ابر و آفتاب[۳]

هرچند خاقانی نیز قصیده‌ای با همین وزن و ردیف درمدح قزل ارسلان سروده که مطلع آن اینست :

ای عارض چو ماه تو را چاکر آفتاب
یک بندهٔ تو ماه سزد دیگر آفتاب [۴]

اما ظاهرا تعریض انوری متوجه معزی است . چنانکه خاقانی را نیز برمعزی تعریضی است [۵] .

* * *

انوری به‌خاطر اطلاع وسیع ، استقامت طبع و بلندی شعر مورد احترام وستایش بزرگان عصر خود بوده است. قاضی حمیدالدین که خود از ادیبان مسلّم‌است او را چنین می‌ستاید .

---

۱ - دیوان. مدرس. ص ٨٤ ونیز رك . تاریخ ادبیات . دکتر صفا ج۲ ص ٥١٤

۲ - دیوان . مدرس ص۲۱

۳ - دیوان. ص ۷۰

٤ - دیوان. عبدالرسولی ص۶۰

٥ - دکتر صفا . تاریخ ادبیات ج۲ ص٥١۲

اوحدالدّین که در جواب سئوال
بدهد داد علم و بستاند
به بزرگی جواب این فتوی
بکند چون بفضل برخواند (۱)

ونیزاثیرالدین فتوحی مروزی درقطعه‌ای که از زبان ناصرالدین برای وی نوشته هرچند اورا به گدائی وپستی نکوهش کرده است به فضل وی اعتراف می کند :

انوری ای سخن تو به سخا ارزانی
گر بجانت بخرند اهل سخن ارزانی
درسرحکمت و فطنت ز کرامت عقلی
در تن دانش و رامش به لطافت جانی
حجت خلقی و مدروس ز تو شد باطل
اوحدالدینی و در دهر نداری ثانی
به‌گرانمایگی و جود روانی و خرد
وز روان و خرد ارهیچ بود به زانی(۲)

و این برتری در دوره‌های بعد همچنان برای وی مسلّم مانده است تا آنجا که در قرن هفتم از مجد همگر داوری می‌خواهند که انوری مقدم است یا ظهیر؟ واوگفته است (۳) :

شعر ظهیر اگر چه سرآمد ز جنس نظم
با طرز انوری نزند لاف همسری

ودیگری دراین باب گفته است :

---

۱ ـ دیوان ص۶۰۹
۲ ـ دیوان ص ۷۵۳
۳ ـ مقدمهٔ سعید نفیسی ص دوازده.

هر مبتدی که بیند و ترجیح می‌نهد
شعر ظهیر بر سخن پاك انوری
ماند بدان گروه که نشناختند باز
اعجاز نور موسوی از سحر ساحری

آنچه تذکره نویسان نوشته‌اند که انوری نخست بکار علم مشغول بوده است و ضرورت زندگی‌ویرا به‌شاعری مجبور ساخته، هرچند مستندی صریح ندارد وشاید ازاشعار او استنباط شده باشد، استنباطی درست است چه ازاین چند بیت آشکار است که او آرزو داشته است درزمرهٔ عالمان مورد احترام باشد نه درشمارشاعران :

بدین نوید رسیدم در آن دیار و دمن
بگوش حضرت شاه جهان رسید خبر
مرا به حضرت عالی تقربی فرمود
بنام شاه بپرداختم یکی دفتر
هزار فصل درو لفظها همه دلکش
هزار عقد درو نکته‌ها همه دلبر
بدان امید که شاه جهان شرف دهدم
شوم به دولت او نیك بخت و نیك اختر
بهر دو سال بسازم ز علم تصنیفی
برای دولت منصور خسرو صفدر
برین مثال بود یاد تازه تا عقبی
بدین نهاد بود نام زنده تا محشر
بماند نام سکندر هزار و هفصد سال
مصنّفات ارسطو بنام اسکندر

جهان نخواست مرا بخت شاعری فرمود
که هیچ عقل نمی‌کرد احتمال ایدر [1]

شعر انوری :

می‌توان گفت نقد شعرنویسان این عصر هنگام قضاوت دربارهٔ انوری و شعر او تا حدّی از راه انصاف ـ وبهترست بگوئیم واقع نگری ـ دور شده‌اند . انوری را متملّق پست ، خطیبی مزدور ، شاعری دروغگو خوانده و چندانکه توانسته‌اند از بی‌مرحمتی دربارهٔ او دریغ نکرده‌اند . ولی باید درنظر داشت که محتویات شعر قرن‌های گذشته و مخصوصاً شعر تاآغاز قرن هفتم را با مقیاس رایج قرن چهاردهم هجری نمی‌توان اندازه گرفت . انوری شاعری مدیحه سراست ، مدیحه سرائی او با اغراق وگاهی گزافه آمیخته است ، درمقابل مدح گوئی مزد می‌گرفته‌است . همهٔ این سخن‌ها تا حدّی درست است. امّا دلیل این نمی‌شود که آنچه‌را ما نمی‌پسندیم مردم آن عصر نیز نمی‌پسندیده‌اند . باید دید چرا وچه ضرورتی اورا وشاعران همپایهٔ اورا بدین کار کشانده‌است؟ اگربدان ضرورتها توجّه شود شاید قدح‌ها دربارهٔ اوبمدح تبدیل گردد، یا اندکی تعدیل درآن رخ دهد . نگارنده در جای دیگر گفته است [2] دستگاه شاعرپروری درآن روزگار کاری را می‌کرده است که سازمانهای تبلیغاتی کشورها درعصر ما عهده‌دار آن کاراست . . . در چنان عصروقتی شاعری پادشاهی را می‌ستود تنها شخص را ستایش نمی‌کرد، بلکه مظهر همه شئون آن کشور وآن مردم را توصیف می‌کرد . طبعاً چنین ستایش‌ها با مبالغت همراه است . شاعر درچنان عصر گویندهٔ تبلیغاتی بوده است وکدام گفتار تبلیغاتی است که در همهٔ عصرها با مبالغه همراه نباشد ؟ مدیحه سرائی بدین معنی درآن روزگار نه تنها درایران بلکه درتمام کشورهای اسلامی کاری رائج بوده‌است . هرگاه مدیحه‌های انوری را دربارهٔ سنجر با این بیت درستایش مروان بن حکم مقایسه کنیم :

---

۱ ـ **دیوان**. مدرس. ص۲۱۶

۲ ـ تطور مدیحه سرائی در ادبیات فارسی. نامهٔ مینوی ص۲۶۶

فَكَأَنَّما جَعَلَ الاِلٰهُ اِلَيْكُم
قَبْضَ النُّفُوسِ وَقِسْمَةَ الاَرْزاقِ [1]

(گویا خدا گرفتن جانها وبخشش روزی‌ها را به‌شما واگذار کرده‌است) ونگاهی به مدیحه‌های اخطل و جریر و متنبی بیفکنیم، خواهیم دانست که انوری بیش‌از همکاران وی - ایرانی وجز ایرانی - مستحق نکوهش نیست. واگر نقد شعر امروز این مبالغه را عیب شاعر می‌داند، با مقیاس آن روز نمونهٔ تکامل هنر آن شاعران بوده است.

حال اگر درنظر گیریم که درعصر انوری چنین فنی بیش‌از دویست و پنجاه سال سابقه داشته است و بیش از یکصد تن طبع خود را دراین راه آزمایش کرده بودند شاید بتوان انوری را در شیوه‌ای که در پیش گرفته است معذور داشت، اگر مختاری در وصف عارض لشکر گفته است:

سخن شریف نشد تا از او نیافت قبول
خرد عزیز نشد تا از او نیافت خطر
کس از معانی بی‌جاه او نداد نشان
کس از مکارم بی‌ذات او نکرد خبر [2]

واگر ظهیر دروصف طغانشاه گفته‌است:

عجب نباشد اگر کژدم فلک در دم
نهان کند ز نهیب تو نیش چون زنبور
ز گرد خیل تو مشاطگان عالم قدس
کشند غالیهٔ حسن گرد عارض حور [3]

و یا سید حسن غزنوی گفته:

---

۱ - یزید بن مفرغ.
۲ - دیوان. همائی ص ۱۶۵
۳ - دیوان. بینش ص ۱۴۴

زهی علو محلت برون ز حدّ قیاس
بنای دولت و دین‌را متین نهاده اساس(۱)

انوری ناچاراست بگوید :

ای یافته هر چه جسته از گیتی
جز مثل که این یکی نمی‌یابی
زآسیب تو از فلک فرو ریزند
انجم چو کبوتران مضرابی
درگاه تو باب اعظم عدلست
مهدی شده نامزد به بوّابی(۲)

یا دربارهٔ دست بردست زدن ممدوح بگوید :

با خرد گفتم که دستور جهان
دست می‌زد گفت چه دستور و دست؟
دست نتوان خواند آنرا زینهار
پنج کان بر پنج دریا می‌زدست(۳)

ویا دربارهٔ کسی که وعدهٔ اسبی به او داده بگوید :

زهی نفاذ تو در سِرّ کارهای ممالک
گرفته نسبت اسرار حکمهای الهی
مثال رفعت قدر تو پیش رفعت گردون
حدیث پایهٔ ماهست پیش پستی ماهی

---

۱ ـ دیوان. مدرس رضوی ص۹۹

۲ ـ دیوان. مدرس ص۴۰۲

۳ ـ دیوان. نفیسی ص۲۳۷

چو وقفنامهٔ دولت قضا بنام تو بنوشت

چهار عنصر و نه چرخ برزدند گواهی[1]

انوری نه تنها فنّ مدح گستری را دگرگون ساخت، روش صلت ستانی را نیز تغییر داد. مسلّم است که شاعران مدیحه سرا در سرودن قصیده قصد قربت نداشته‌اند، می‌خواسته‌اند مقابل وظیفه‌ای که بعهده دارند از بخشش ممدوحان بهره‌مند گردند. فرخی، منوچهری، ابوزراعه معمری جرجانی، غضائری رازی، هر یک به زبانی از این بخشش سخن گفته و کوشیده‌اند با تعبیری لطیف هر چه بیشتر از بخشش ممدوح بهره‌مند گردند:

بس ای ملک، که ازاین شاعری وشعرمرا

ملک فریب بخوانند و جادوی محتال[2]

امّا انوری به‌صراحت می‌گوید مداحی او بخاطر صله ستانی است وتهدید می کند که اگر صله او نرسد به هجو خواهدگرائید:

گر توئی یوسف زمانه چرا		دل من ز انتظار در چاهست
ور منم معطی سخن ز چه روی		به عطا نام تو در افواهست
زان‌چنان‌بیتها که کس‌رانیست		کز پی پنج دانگ پنجاهست
حاش للّه مباد یعنی هجو		راستی جای حاش‌للّه است[3]

و اگر طرف او کسی نیست که بتوان وی را تهدیدکرد برای دریافت صلت هرخواری را برخود روا می‌دارد:

نی نی به سوی صدر هم از لفظ روزگار

آمد ندا که بار دگر قلتبان رسید

---

۱ - دیوان. مدرس ص۷۵۷

۲ - غضائری.

۳ - دیوان. مدرس ص۵۶۰ خلد ۷

کس را ز سرکشان زمانه نگاه کن

تا خام قلتبان تر ازاین قلتبان رسید [1]

و برای اینکه توجّه ممدوح را درصلت بخشی بخود جلب کند ازآنکه خود را گدا بخواند ننگی ندارد:

ای شاه ز نقدها که باشد در کیسهٔ صبح و شام موجود

در کیسهٔ عمر انوری نیست الّا نفسی سه چار معدود [2]

یا این قطعه که درطلب جو سروده است:

ای بزرگی که دین یزدان را

لقبت صدکمال نو دادست

دان که من بنده را خداوندی

میوه و گوشتی فرستاد است

میوه در ناضج اوفتاد و کسی

اندرین فصل میوه ننهادست

گوشتی ماند و من در این ماندم

زآنکه رعنا و محتشم زادست

لبش آهنگ کاه می نکند

چه عجب نه لبش زبیجادست

گفتم ای گوسفند کاه بخور!

کز علفها همینت آمادست

گفت جو؟ ، گفتمش ندارم ، گفت

در کدیه خدای بگشادست [3]

---

۱ - دیوان. ص۱۰۳

۲ - دیوان. ص۶۳۲

۳ - دیوان. مدرس ص۵۳۱

این بی‌بند و باری هم علتی اجتماعی دارد. از یکسو ناشی از بهم خوردن قانون مدیحه سرائی است که در روزگار غزنویان پدید شد [1] و از سوی دیگر از میان رفتن دربارها که چنین شاعران را تربیت می‌کرد. با مرگ سنجر و فیروزشاه و دیگر امیران صاحب قدرت، کسی نبوده است که انوری ومانند اورا بخدمت گیرد و راتبه‌ای مقرر بآنان برساند و خاطر ایشان را آسوده نماید. ناچار سالخوردگی و ناتوانی از یکسو، درماندگی درکفاف خود و عیال از سوی دیگر، انوری را مجبور می‌سازد تا هرکسی را برای هرچیز که امیدی بدان داشت بستاید.

با اینکه انوری در زمرهٔ شاعران مدح گو بوده است و با اینکه درقصیده‌ها و قطعه‌های وی نشان تملق وحتی دنائت را بوضوح می‌توان دید، چنان نیست که سراسر عمرخود را وقف سرودن این نوع شعرها کرده باشد. در دیوان او قصیده‌ها، قطعه‌ها، غزلها می‌یابیم که ذوق لطیف، احساس، نوع دوستی و بزرگ منشی او را نشان می‌دهد. بنظر این بنده باید اشعارانوری را به سه دسته تقسیم کرد:

دسته اول: قصیده‌ها و قطعه‌ها که ستایش ممدوحان درآن با اغراق توأم است امّا به گزافه‌گوئی منتهی‌نشده. احتمال می‌رود این دسته ازاشعارمحصول شاعری انوری تا پایان دورهٔ سلطان سنجر باشد. دراین‌عصرشاعراز بخشش‌ممدوحان بزرگ برخوردار بوده است وچنانکه نوشته شد، برای مدیحه‌های او می‌توان محملی یافت.

دسته دوم: قطعه‌ها و قصیده‌ها که پس ازاین دوره یعنی درعصرازهم گسیختگی سلطنت سلجوقیان وپس‌ازگرفتاری سنجر سروده است، دراین اشعارپستی طبع شاعر بی‌نهایت آشکاراست. اودرهرکجا و نزد هرکس گمان بخشش می‌برده بمدّاحی می‌شتافته است، وتوجّهی نداشته که ممدوح کیست ومدیحت چیست، تا آنجاکه دربارهٔ میراب مرو می‌گوید:

---

۱ - رك: تطور مدیحه سرائی در ادبیات فارسی.

اجرام ز رشک پایهٔ قدرت پوشیده لباسهای سیمابی
کرده صف اختران گردون را درگاه تو اند سال محرابی
زآسیب تو از فلک فرو ریزد انجم چو کبوتران مضرابی
درگاه تو باب اعظم عدل است مهدی شده نامزد به بوابی (۱)

دستهٔ سوم : قصیده‌ها و قطعه‌ها است که درضمن آن برگذشتهٔ بی‌حاصل خود دریغ می‌خورد، وازاینکه عمری را بیجا برای بدست آوردن نان بمدیحت سپری کرده پشیمان است . این اشعار ظاهراً محصول سالهای آخر زندگانی اوست که بگفتهٔ فردوسی: «دو گوش ودوپای آهو وتهی دستی وسال نیرو گرفته‌است» ازدنیاگریزان وازعالم پس‌از مرگ هراسان است . وی ضمن قطعه‌ای چنین گوید :

کسی که مدت سی سال شعر باطل گفت
خدای بر همه کامیش داد پیروزی
کنون که روی نهد جمله درحقیقت شرع
چه اعتقاد کنی باز گیردش روزی؟
بروکه عاقل از این اختیار آن بیند
که کشت تشنه نه بیند زابر نوروزی
زشعر، نفس تو آن بارهای عارکشد
که چون هلال به طفلی درآیدش کوزی
زشرع جان تو آن شعله‌های نورکشد
کزو بهـــر فلکی آفتابی افروزی (۲)

واین حالت تأسّف برگذشته اورا تاآنجا برمیانگیزدکه یکباره شعروشاعری را

۱ - دیوان. مدرس. ص۴۵۲

۲ - دیوان. ص۷۴۲

بباد دشنام می‌گیرد، شاعری و یا بهتر بگویم مدیحه سرایی را گدائی ورتبت شاعری را از کناسی پست‌تر می‌خواند :

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری
تا زما مشتی گدا کس را بمردم نشمری
دان که از کنّاسِ ناکس درممالک چاره نیست
حاش لِلّه تا نداری این سخن را سرسری
زانکه گر حاجت فتد تا فضله‌ای را کم کنی
ناقلی باید تو نتوانی که خود بیرون بری ...
باز اگر شاعر نباشد هیچ نقصانی فتد
در نظام عالم از روی خرد گر بنگری؟
آدمی را چون معونت شرط کار شرکت است
نان ز کنّاسی خورد بهتر بود کز شاعری (۱)

ومدیحه سرای و صلت خواه را چنین خطاب می کند :

تو جهان را کیستی تا بی معونت کار تو
راست می‌دارند از نعلین تا انگشتری ...
از چه واجب شد بگو آخر براین آزاد مرد
اینکه‌می‌خواهی‌از‌او؟ وآنگه‌بدین مستکبری ...
عمرخود، خود می کنی ضایع از او تاوان مخواه
هم توحاکم باش تا هم زآنکه بفروشی خری(۱)

قطعه‌هائی را ازاو که بیان دارندهٔ رقیق‌ترین احساس انسانی است مانند :

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت کاین والی شهرما گدائی بیحیاست (۲)

---

۱ - دیوان. ص ٤٥٤

۲ - دیوان. ص ٥٢٨

و یا این قطعه:

آلودهٔ منّت کسان کم شو
تا یکشبه در وثاق تو نان است . . .

راضی نشود بهیچ بی نفسی
هر نفس که از نفوس انسانست

ای نفس برستهٔ قناعت شو
کانجا همه چیز نیک ارزانست (۱)

وقصیدهٔ شکوائیه اززبان مردم خراسان را که با این مطلع است :

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامهٔ اهل خراسان ببرِ خاقان بَر

باید ازشاهکارهای جاویدان انوری ونمونه‌ای از بشردوستی و تأثر وی ازدیدن حالت رقت‌بار همشهریان وهمنوعانِ خوددانست . ولی روی‌همرفته انوری شاعری ناکام است . باآنکه دانش‌های عصرخودرا بحدّ کافی اندوخته بود، نه مردم ازعلم او بهره‌ای گرفتند ونه او ازعلم خویش برخوردارگردید . شعرانوری بخاطر امتیازات خاص، در شاعران وادب دوستان عصر او وپس از او اثری عمیق نهاده است . ازسلمان ساوجی تا قاآنی و سپهر هریک به نوعی ازآن متأثرند . آنچنانکه خود وی ازعنصری، ابوالفرج رونی ، سنائی ومعزّی تأثّر یافته است . علاقه‌ای که ادب دوستان عصرما به دیوان‌های چاپ شده اونشان دادند نمونهٔ این‌است که‌هنوزهم شعر انوری طرفدارانی فراوان‌دارد.

عقیدهٔ او :

هرچند از محتویات شعر شاعر مخصوصاً شاعری که سروده‌های او مدح کسانی باشدکه به‌آنان چشم‌طمع‌دارد، نمی‌توان گفت وی چه دینی یاچه مذهبی ویا چه‌عقیده‌ای داشته است، اما با مطالعهٔ محیطی که درآن به سرمی‌برده وافکاروعقایدی که برآن محیط

---

۱ ـ دیوان. ص۵۵۲

حکومت می کرده‌است، به‌حدس وتقریب دراین باب می‌توان نظرداد . اگراین قاعده را بپذیریم، می‌توان گفت انوری مسلمانی‌است دراصول‌اعتقاد، اشعری ودرفروع حنفی. در شعرهای او نام خلفا با احترام برده شده است :

به صفا و وفا و صدق عتیق
که دل و جان فروش و شرع خر است
به دلیری و هیبت عمری
که ظهور شریعت از عمر است
به حیا و حیات ذوالنورین
که حقیقت مؤلّفِ سور است
به کف و ذوالفقار مرتضوی
که بحرب اندرون چو شیر نر است (۱)

ویا اینکه گوید :

معرکهٔ مکر دیو طیلَ عمر بشکند
چرخ که نظّاره بود دید چو منکر شکست (۲)

وگاه درمذهب، سخت تعصب می‌ورزد:

سر خوارج خواهم شکافته چو انار
دل رَوافِض خواهم کفیده چون جَوْزَق (۳)

ویا گرایش خودرا به مذهب ابوحنیفه چنین بیان می کند :

ما را برون ز حکمت یونیان چو هست
تقلید مکّیان و قیاسات کوفیان

---

۱ - رك ص ۱۶۹ همین کتاب
۲ - ص ۱۹۷ کتاب
۳ - ص ۲۹۱ کتاب

نان حلال کسب خوریم از طریق علم
ادرار چون خوریم چو جهال صوفیان [1]

امّا ستایش وی از مذهب حنفی یا نکوهش او از شیعه و خارجی بدان معنی نیست که وی بمسلمانی و مذهب سنّت سخت معتقد و بدان پای بند بوده است . می‌دانیم مسلمانان رسول اکرم (ص) را برتر عالمیان می‌شناسند و مرتبهٔ اورا از پیغمبران بزرگ بالاتر می‌دانند ، و کسی که دیگری را بر او ترجیح دهد مسلمان نمی‌شمارند ، امّا این مسلمان سُنّی و بابنوشتهٔ قاضی نورالله شوشتری شیعی صحیح الاعتقاد دروصف ناصرالدین طاهر چنین می‌گوید :

آن پس از مبدع و پیش از ابداع
آن مه از جنبش و پیش از آرام [2]

ودرقصیدهٔ دیگر می‌گوید :

واهبِ روح از پی طُفَیلِ وجودش
قابل ارواح کرد قالب طین را [3]

ودرمدح پیروز شاه گوید :

جاه تو جهانی است که سُکّان سوداش
در اصل لغت نام ندانند کران را
بر عالَمِ جاه تو کرا روی گذر ماند
چون مهرفروشد چه یقین را چه گمان را [4]

این مسلمان حنفی ازاینکه مذهب ابوحنیفه ورخصت‌های او را بباد طنز بگیرد :

---

۱ ـ ص ٥٦١ کتاب
۲ ـ رك ص ٤٣٩ کتاب حاضر
۳ ـ دیوان . مدرس ص۱۳
٤ ـ رك ص٥٦٣ کتاب حاضر

گویند سنی زنی عفیفه است عافاکَ الله از آن عفیفه [۱]

و یا مذاهب کرّامیان و حنفی هردو را مشمول عنایت خود سازد [۲] و از بافتن خوابی دروغ و بستن اسنادی بر پیغمبر (ص) ، تنها بخاطر آنکه سنجررا خوش آید ، بیمی بخود راه نمی‌دهد [۳] واین شیعی نیک اعتقاد ازاینکه مهدی (ع) را دربان میراب مرو بداند [۴] باکی ندارد ، چرا چون پیش از آنکه اعتقاد مذهبی داشته باشد شاعراست ، وآنجا که پای ابداع ، طنز ، طمع یا بیم پیش آید مذهب ودین واعتقاد را نادیده می‌گیرد .

مرگ شاعر :

اختلاف دربارهٔ سال مرگ انوری ازنیم قرن بیشتراست چنانکه سال وفات اورا از ۵۴۰ تا ۵۹۷ نوشته‌اند [۵] اینکه مرحوم نفیسی نوشته‌اند: «من سال ۵۸۵ راکه درمجمل فصیحی و پس ازآن درشمع انجمن آمده‌است درست ترین تاریخ رحلت انوری می‌دانم» [۶] براین اساس است که اولا انوری هنگام وقوع قران (۵۸۲ ه. ق) زنده بوده ثانیاً براساس استنباط ایشان وی درحدود ۵۲۰ هجری قمری متولّد شده‌است ، درحالیکه در هردومقدمه شبهه می‌رود ، بلکه می‌توان گفت درست نیست مثلا درقطعه‌ای که فتوحی مروزی درسرزنش او سروده ومی‌گوید :

---

۱ - رك دیوان. نفیسی ص ٤٥٤ و ص ٥٦٣ کتاب حاضر

۲ - دیوان. نفیسی ص ۳۵۸

۳ - دیوان. مدرس ص۵۳۹ وکتاب حاضر ص ٥٤٠

٤ - کتاب حاضر ص۵۱۲ سطر ۱

۵ - رجوع شود به مقدمهٔ آقای مدرس رضوی ص۱۰٦ ج۲

٦ - مقدمهٔ دیوان صفحهٔ چهل‌وهشت. نوشتهٔ مرحوم نفیسی درمقدمه ، بسیارمضطرب است . یکبار نوشته‌اند « ۷۰ سال دراین جهان زیسته است واین بسیارطبیعی است (ص سی‌و شش) که اگر بفرض ایشان ۵۸۰ مرده باشد تولد او ۵۱۰ بوده‌است ولی درجای‌دیگر نوشته‌اند (با حسابی که پیش از این کرده‌ام انوری در ۵۱۱ شاید هنوز بجهان نیامده بوده باشد (ص چهل و شش) و درجای دیگر می‌نویسند ، واگر فرض کنیم آن زمان (۵۲٦) بیست ساله بوده است ۸۱ سال عمرکرده واین چندان مستبعد نیست (ص چهل و هفت) با این حساب تولد انوری بزعم ایشان ۵۰٦ خواهد بود ! !

پانزده سال فزون باشد تا کشته شده است

بوالحسن آنکه زاحسانش سخن می‌رانی (۱)

چون مجدالدین ابوالحسن عمرانی در سال ۵۴۵ وبقولی درسال ۵۴۳ در مرو به‌امر سنجر کشته شده‌است، اگر انوری درحدود سال ۵۲۰ متولّد شده باشد به هنگام مرگ ابوالحسن عمرانی بیست وپنج‌ساله یا بیست وسه ساله بوده است وعادتاً درچنان عصری نوخاستگان‌را مجال‌نبوده‌است تادردربارها به‌مداحی بپردازند . علاوه‌براین قصیده‌های انوری درمدح ابوالحسن، قریحت قوی وطبع‌مستقیم و وفور اطلاع اورا نشان می‌دهدکه فراهم آمدن چنین مقدماتی برای جوانی بیست و سه ساله بعید است . قصیده‌ای که با مطلع :

اینکه می‌بینم به‌بیداری‌است یارب یا به خواب

خویشتن‌را درچنین‌نعمت پس‌ازچندین عذاب (۲)

درمدح ابوالحسن سروده وبه بازگشت مجدد او پس‌ازعزل اشارت دارد، نشان می‌دهد این‌قصیده سالها پیش‌ازکشته شدن ممدوح سروده شده وبنابراین اگرتولد انوری چنانکه‌مرحوم‌نفیسی پذیرفته‌است، حدودسال ۵۲۰ باشد، بایدگفت‌انوری‌بهنگام سرودن این قصیده کمترازبیست سال داشته است . همچنین باتوجّه به‌دیگراشارت‌های تاریخی که دردیوان اوست مانند قطعه‌ای که به سال ۵۴۲ درمدح ناصرالدّین بنظم‌آورده و در پایان‌آن‌گوید :

بوده در نرد فـرح نقشش بکام

تا فرح تاریخ این نقش است و نرد (۳)

می‌توان‌گفت بعید وبلکه ناممکن‌است جوانی بیست ودوساله‌را درسلک مداحان ناصرالدین راه دهند و ازآن غریب‌تر این جوان طبعی چنین روان داشته باشد . و باز

۱ - دیوان. مدرس رضوی ص ۷۵٤

۲ - دیوان ص۲۵

۳ - دیوان ص ۱۳۰

انوری در سال ۵۸۲ زنده باشد و بلکه از جمله «یا مرسل الریاح» می‌توان استظهار کرد که دراین تاریخ انوری زنده نبوده و شاعر سزای دروغ اورا به‌خدا حوالت کرده است وگرنه باید اورا به سرزنش ودشنام زندگان حوالت کند.

مطلب دیگری که موجب شده‌است انوری‌را درسال ۵۸۲ زنده بدانند اینست که پنداشته‌اند چون قران در سال ۵۸۲ اتفاق افتاده، ناچار حکم درهمین سال یااندکی پیش ازآن استخراج شده، پس حکم کننده زنده بوده است [1] درصورتیکه می‌دانیم منجّمان چنین حوادث، وبلکه عموم حوادث فلکی را دست کم سی سال پیش استخراج می‌کنند واعلام می‌نمایند [2]. امّا آنچه از قول عوفی نتیجه گرفته‌اند، بازهم دلیل زنده بودن او تا سال ۵۸۲ نیست زیرا عوفی می‌گوید انوری درآخرعمرسلطان سنجر به‌مدح او پرداخت ونمی‌گوید انوری درآخرعمرسنجرشاعری آغازکرد و چنانکه دردیوان او می‌بینیم انوری پیش‌ازآنکه به‌مدح سنجربپردازد مداح دیگران وازجمله مداح ابوالحسن عمرانی بوده است.

دردیوان انوری چه درقصاید وچه در مقطّعات پس از سال ۵۶۲ دیگر اشارتی نیست وظاهراً باید درهمین سالها مرده باشد پس می‌توان آغاز شاعری اورا سال ۵۳۰ و تولّد اورا درحدود اواخرقرن پنجم ومرگ اورا سال ۵٦۵ دانست والعلم عندالله.

---

۱ - رجوع شود به مقدمهٔ مرحوم نفیسی ص سی و هفت س ٤

۲ - رجوع شود به خاقانی. چاپ عبدالرسولی ص۲۸

نشانه های اختصاری

اقرب	=	اقرب الموارد
برهان	«	برهان قاطع
ج	«	جمع
جج	«	جمع الجمع
ح	«	حاشیه
رب	«	منتهی الارب
س	«	سطر
ش	«	شمسی
ص	«	صفحه
غیاث	«	غیاث اللّغات
ق	«	قمری
قس	«	قیاس کنید
نف	«	فرهنگ نفیسی
ه	«	هجری
یتیمه	«	یتیمة الدّهر

قصیدهٔ اول[1]

ای کرده بخدمت همایونت هفت اختر و نه فلک تولا

هفت‌اختر : هفت ستاره . هفت کوکب . سبعهٔ سیاره ، و آن بترتیب نزدیکی بزمین : ماه ، عطارد ، زهره ، آفتاب، مریخ ، مشتری و زحل است .

نه‌فلک : نه بام . نه پایه . نه‌پدر . نه آسمان . هفت فلک، باضافهٔ فلک البروج و فلک اطلس . و این فلک را اطلس گویند چون در آن هیچ ستاره نیست .

تولاکردن : (مص مرکب) از تولا = تولی عربی. دوستی + کردن (متمم‌مصدرفارسی) ، دوستی کردن،و دراین بیت‌و نظایر آن تولی‌معنی تقرب‌و پیوستن دهد: «کیسانیان از باقی شیعه جدا شدند و به محمد حنفیه تولی کردند»(جهانگشای‌جوینی‌بنقل لغت نامه) .

هم دست تو دستگاه روزی هم صدر[2] تو پایگاه آلا

دست : مسندملوک وسلاطین واکابر باشد.(برهان) .

دستگاه : (ا مرکب) از دست + گاه (پسوند)، قدرت . سامان . (برهان).مایه . اسباب .

صدر : اعلای مقدم هرچیز . و پیشگاه‌آن (رب) پیشگاه خانه(غیاث) بالای‌مجلس. ضبط نسخهٔ‌مد شاید بخاطر رعایت لفظ دست‌درمصراع اول است . درصورتیکه‌دست ، ظاهراً و بلکه اظهر ـ چنانکه نوشتیم بمعنی مسند بکار رفته است،و پارا بهریک از معانی‌حقیقی یا

---

۱ ـ این قصیده در چاپ‌آقای مدرس رضوی ص۵۱۳ ج ۲ ضمن مقطعات‌آمده است و شارحان دیوان انوری متعرض شرح آن نشده‌اند .

۲ــ مد، هم‌پای‌تو ...

مجازی آن حمل شود ، پایگاه آلا خواندن ، نازیباست،جز بتقدیرمحذوف (پی‌تو برپایگاه آلاست) .

پایگاه : اساس. پایه.(هم)درتمام نسخ جداگانه و بصورت‌قیدآمده است(هم‌دست تو) (هم صدرتو) ولی اگر همدست بمعنی متفق ، همسر ، و همصدر ، بمعنی‌برابر باصدر گفته شود ، بازهم درست مینماید . و شاید السب‌است (دستگاه روزی باتو.متفق‌است. . .)

ای پارگشاده بند امسال و امروز بدیده نقش فردا
رای‌توکه کُسْوَتِ کَوَاکِب بر چرخ کنند ازو مُطَرّا
ملکی‌چوبَنات‌راکشیدست درسِلْکِ نِظَامْ‌چون‌ثُریّا

نقش : نشان . اثر صورت حادثه : «چون نقش واقعه‌پیداآمده باشد عاقل دوربین و جاهل غافل یکسان باشد»(کلیله . لغت‌نامه) .

کواکب : جِ کوکب ، ستاره .

کسوت : = کسوة ، لباس . جامهٔ پوشیدنی . **مطرا کردن** ، تازه‌کردن .

ابر سیاه باز مطرا کند بهار هر گه که روی خویش براورد کند همی

(منوچهری . دبیرسیاقی.ص ۱۱۵) .

بنات : بنات نعش،هفتورنگ . هفت ستاره که صورت‌دب‌اکبر است . بنات النعش بزرگ.(از برهان و التفهیم ص ۱۰۰) .

سلك : جمع سلکة است ، بمعنی رشته (رب) . سلك . نخی‌که‌مهره در آن‌کشند. (اقرب الموارد) .

ثریا : پروین . نرگسهٔ‌چرخ . (لغت‌نامه) .منزل سوم است از منازل ماه و آن شش ستاره است یک بدیگر اندرخزیده مانندهٔ‌خوشهٔ انگور و برکوهان‌گاو است. وعامهٔ مردمان و خاصه شاعران ایشان ، برآنندکه پروین هفت ستاره است و آن‌گمانی است نه‌راست، وهر

چند که نام نجم برهر یکی از همه ستارگان افتد ولیکن پروین را خاصه‌است. (التفهیم ص ۱۰۸) .

معنی بیتها : عقیدهٔ حکمای قدیم چنان بود که‌ستارگان‌آسمان در زمین موثراند ، خاصه هفت سیاره که مدبران عالم طبیعتند . انوری‌در وصف‌ممدوح گوید(رأی تودر روشنی چنان است که ستارگان درخشان از آن نور میگیرند و در تدبیر چنان‌است که کشور را که چون بنات نعش پراکنده بود چون پروین فراهم و منظم کردی).

آنی که‌گرآسمان‌کند دست   باکین تو درکمر چو اعدا
بگشاید زورِ[1] انتقامت   بندِ کمر از میان جوزا

دست‌درکمر کردن : بدومعنی‌بکار رفته است ، یکی کمر کسی‌را گرفتن‌بقصدتلاش بااو دیگری او راگرفتن چنانکه هریک نیروی دیگری را بیفزاید .

اعدا : = اعداء جِ عدو بفتح اول وضم دوم و تشدید سوم ، دشمن .

جوزا . در اینجا مقصود صورت‌برج سوم که آنرا دو پیکر و توأمان گویندنیست، بلکه مقصود صورت دوم از صورتهای جنوبی است که آن را جبار خوانند ، یعنی بزرگ‌منش وآن صورت چون مردی است کمر شمشیر بسته وکمر او را نطاق و نظام وجواری خوانند (رك التفهیم ص ۹۳ و ۱۰۵ و حاشیهٔ‌آقای همائی برصفحهٔ اخیر) . ودر بیت حافظ :

جوزاسحر نهاد حمایل برابرم   یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم

مقصود از جوزاهمین صورت است . دو بیت بالا را بدو طریق میتوان معنی کرد .

۱ ـ اگر آسمان از راه کینه دست درکمر (تو) کند و تو برای‌انتقام‌دست‌درکمرآسمان افکنی و زور دهی زور توکمر جوزا را از هم خواهدگشود . دراین صورت مجبور خواهم بود ضمیری را تقدیر بگیرم که مضاف‌الیه کمر خواهد بود چنانکه نوشته شد .

۲ ـ اگر آسمان دست درکمر کینه توکند و هر دو باهم‌همزور شوندمقابل توکاری از پیش نخواهند برد و زور انتقام توکمر جوزا را خواهدگشود .

---

۱ ـ مد ، روز انتقامت .

ای ذَرَّه بباغ رفت خورشید وی قطره بکوشک[1] رفت دریا

ذره: هر جزء غبار منتشر در هوا و جزآن . چیزهای نهایت خرد که از روزن پیدا آید، چون آفتاب یا روشنی بروی تابد . در مصراع اول ذره استعاره از شاعر و خورشید استعاره از ممدوح است چه وجود ذره در پرتو روشنایی خورشید معلوم میشود و در مصراع دوم قطره استعاره از شاعر و دریا استعاره از ممدوح است ، چه بقای قطره در پیوستگی او بدریاست .

میگرد تو چون بنات و آن شاه در سلک نشاط چون ثریا

(اگر خاطر تو پریشان و آشفته است او شادمان و خاطر جمع است) .

برخوانم را حِلُون اگر نیست امید به مَرْحَبًا و اَهْلاً

راحلون: جمع مذکر اسم فاعل است در حالت رفعی، اما پیداست که «راحلون خواندن» در اینجا مخفف جمله ایست ، مانند « نحن راحلون» یا صفتی است بمعنی اسم فعل و مقصود از آن ارحلوا یا «ارحلواعنا»ست و اجازت است در رخصت و انصراف . وبعید نیست که رسمی بوده است حاکمان و پادشاهان را در عصر انوری که حاجب بهنگام بار نبودن یا اجازت انصراف میگفته است . چنانکه بروزگار معاویه «اذاشئتم» یا (العزةلله) و در عهد یزید «علی برکةالله» میگفته‌اند[2] . و هریک از خلفا و پادشاهان را جمله‌ای یا اشارتی بوده‌است برای انصراف حاضران. و محتمل است که انوری ازاین جمله این بیت متنبی را بخاطر آورده‌باشد:

اِذا تَرَحَّلْتَ عَن قَوْمٍ وقدقَدَروا اَلّاتُفارِقَهُم فَالرّاحِلُونَ هُمُ[3]

(متنبی . دیوان . چاپ مکتبة التجاربه ص ۸۹ ج ٤) قس:

گرنیست اجازت بادخلوها باز آیت الراحلون بخواند

(انوری .مد. ص۶۱۱)

---

۱ ـ افش، ای قطره باشک...؟

۲ ـ تاریخ ادبیات جرجی زیدان ج ٥ ص ۱۳۹ از البیان و التبیین و العقدالفرید .

۳ـ«اگرازنزد مردمانی کوچ کنی که توانایی نگاهداری ترا داشته باشند، پس بحقیقت کوچ کنندگان آنانند » .

مرحباواهلا : خوش آمدی است که وارد را گویند یعنی بخوشی و خرمی درآی و وحشت مکن .

(اگر امیدی برای بار و رخصت دخول نیست باز گردم) قس:

مرا مرحبا گفتن سفره داران نباید کزآن مرحبا میگریزم

(خاقانی . عبدالرسولی.ص ۲۷۹) .

قصیدهٔ دوم

بقَدرْ واسطهٔ عِقْدِ جُنبش و آرام بِعَدلْ قاعدهٔ ملکِ آدَمُ حَوّا

قدر : رتبت . مرتبت . شرف . بقدر ، بسبب شرف و مرتبت . واسطهٔ عقد ، واسطة العقد ، گوهر کلان و گرانبها که در میانهٔ همه گوهرهای گلوبند و حمایل باشد. (ازغیاث):

چنین آورده‌اند که نصربن احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود . (چهارمقاله . مقالهٔ دوم . حکایت دوم) .

جنبش و آرام : حرکت و سکون . و مقصود متحرك و ساکن است ، یعنی عالم افلاك و عالم خاك. چه‌قدما، زمین را ساکن و آسمان را متحرك‌می‌دانستند :

از آرام وجنبش نبد پیش چیز همان هردو چیز آفریده است نیز

فردوسی .

ازاو (خورشید) کم‌وزوبیش آرام‌وجنبش ازو برزمین زر و برچرخ زیور

ناصرخسرو .

قاعدهٔ ملك : قاعدة الملك . جای تختگاه. (رب) . مرکز . اساس. (برتبت‌مهتر وزیور خاك وافلاك و در عدالت اساس جهان‌است . قس :

اگرنه واسطهٔ عقد عالم او بودی چو بوده فائده در عقد آدم و حوا

انوری .

کشدبکلک[1] خطابرِرُخِ قضاوقدرَ نهدبنُطق حنابر کفِ صواب وخطا

خطاکشیدن : مضاف خطا محذوف است (خط خطاکشیدن)، باطل کردن ،

روزو شب جز خط مزور نیست خیزو خط درخط مزور کش

(خاقانی. دکترسجادی۴۶۶).

قضاوقدر : قضا علمحق تعالی است بآنچه سزاوار وجود یافتن است. و قدر تحقق تدریجی آن معلومات است در عالم وجود . یا قضا وجود جمیع موجودات است در عالم عقل باجمال ، و قدر وجود خارجی آن موجودات است یکی‌یکی و بطور تفصیل . (طوسی شرح اشارات . تهانوی) . و دربیت مورد بحث مقصود از قضا و قدر علمی است نه قضاء حتمی و قدر عینی چه تغییر آن محال است به هر تعبیر و تکلم بدان عبث بود .

حنابر کف نهادن : کنایه از معطل و بیکار کردن (آنندراج. بهارعجم) . چه کسی راکه دست درحنا باشد کاری‌نتواند کرد .قس :

ردومنعت‌حکم گردون را حنابر کف نهد درهرآن عزمی که‌تونوك‌قلم کردی‌خضاب

انوری .

(باحکمی که مینویسد ، حکم قضا را باطل می کند و صواب و خطا مقابل بیان او هیچکاره است . (نطق او معیار صواب و خطاست) فراهانی‌درشرح این‌نیم‌بیت نوشته‌است: «در تکلم و نطق قدرتی دارد که گاه نطق او از هیچ کلامی ورای کلام او خواه صواب و خواه خطا کاری نمی‌آید . (شرح مشکلات انوری . مدرس . ص ۵۹) . قس :

تبارك‌الله معیار رأی عالی‌تو چه واجب‌است مقادیر رأی شوری را

انوری .

زبادِ صولتِ او خاك خواهداستعفا[2]

زتف هَیبَتِ او آب گیرد اِستِسقا

---

۱ - مد،زکلك .

۲ - نف ... استخفاف و این بیت مؤید رجحان آنست :

حرارت سخطت باگران رکابی سنگ ذبول کاه دهد کوههای قربی را

انوری .

باد : شکوه . ابهت :

فزایندهٔ باد آورد گاه   فشانندهٔ خون ز ابر سیاه

فردوسی .

استسقا : = استسقاء .(مص باب استفعال آب خواستن) . در اصطلاح پزشکان نوعی بیماری است . و آن آماس کردن شکم بیمار است توأم با تشنگی، و استسقاء سه گونه است: زقی ، طبلی ولحمی. استسقاء طبلی را استسقاء یابس نامند . (تهانوی) :
(کره‌خاك با همه‌سنگینی برابر بادصولت اوخودرا ناتوان میداند(سبکسی شمارد)و ازبیم پراکنده شدن برخود می‌لرزد . و آب که مطلوب بیمار مستسقی است ازگرمی هیبت او به بیماری استسقا مبتلا میشود و پیوسته آب می‌طلبد . و در بیت صنعت مراعات‌النظیر است)

نهدرضاوخلافش‌اساس کَوْن‌وفَساد   دهدعِتاب‌ونوازَش‌نشانِ خَوْف‌ورَجا

کون‌وفساد : بودن و تباه شدن . دو حالت است در پی یکدیگر که هیچ موجودی در عالم طبیعت از یکی از این دو خالی نیست. در هر لحظه یا صورتی بخود میگیرد و یا صورتی را رها می کند. جرجانی نویسد: «کون حصول صورت است در ماده از آن پس که نبوده است و فساد زوال صورت بود از ماده از آن پس که آنرا حاصل بوده است» (تعریفات) و مقصود از کون وفساد عالم طبیعت است . **نواز**:(حامص)نواختن .

خوف‌ورجا : بیم و امید و در اصطلاح شریعت و علم اخلاق اسلامی، خوف بیم از عذاب الهی و رجا امید به لطف اوست و این از صفات مؤمن است (بودن چیزی بسته برضای او و مرگ آن بسته به مخالفت اوست. اگر او خشنودباشدونوازش کندامیدزندگی حاصل است و اگر ناخشنود بود و سرزنش‌نماید بیم مرگ‌است) .

بِجَنْبِ رایِ‌تومَنْسُوخ‌چشمهٔ خورشید
به‌پیش قدرتومَدْرُوس گُنبدِ خضرا

مدروس : کهنه (رب) ، **گنبدخضرا** آسمان : قس :

زنور رای توروشن شده است روی سپهر   وگرنه کی رودی آفتاب جز بعصا

انوری .

* * *

بجنب رایش اجرام سماوی چو با خورشید اجسام مکدر

انوری .

زبان کلکِ تو ناطق بپاسخِ[1] تقدیر
سحاب دست تو حامل به لُؤلُوءِ لالا

زبان کلک: اضافهٔ استعاری است ـ **تقدیر** . رك. ذیل قدر ص ٦ س ٥

سحاب‌دست : اضافه‌مشبه‌به‌بمشبه . **حامل** باردارنده . آبستن . پر . **لالا** = لاُلاُ،درخشان . لؤلؤ لالا،سروارید رخشان (استعاره از بخشش ممدوح است) .

بردرنگِ رکابِ توبی‌درنگْ زمین
برشتاب عِنانِ توبی‌شتابْ صبا

درنگ : ایستادن. و مقصود از درنگ رکاب،نگاهداشتن اسب است . **عنان :** دوال لگام است ولی گاه بمعنی اسب‌آید : «باپنجاه هزار عنان ازجیحون گذر کرد» .(ترجمهٔ تاریخ یمینی. لغت‌نامه) .(باپنج هزار عنان بدارالملک همدان‌آمد.(راحة‌الصدور . لغت‌نامه . عنان) .

صبا : باد معروف . صبا را در ادبیات فارسی فراوان ستوده‌اند . از فردوسی تا شاعران عصر ما هریک بگونه‌ای از صبا نام برده و آنرا پرورندهٔ گلها . رونق ده چمن . عطرافشان‌زمین . زنده کنندهٔ جان. محرم‌راز و آرام بخش‌دل خوانده‌اند. گذشته ازعالم‌ادب صبا نزد اصحاب کشف و حال و پیروان شریعت وسنت‌نیز مقامی خاص‌دارد .

عطار در بارهٔ آن گفته است ، از زیر عرش برمی‌خیزد و عاشقان با او راز میگویند . و عبدالرزاق کاشی آنرا نفحات رحمانیه خوانده است . در شرح اصطلاحات صوفیه گفته‌است صبا صولت ورعب روح است و استیلاء آن بحیثیتی‌است که صادر شوداز شخصی چیزی که موافق شرع و عقل است و **دبور** مخالف آن بود . (کشاف‌اصطلاحات الفنون . لغت‌نامهٔ دهخدا. صبا) .

---

۱ ـ چنین است درافش و مد ونف و هرچند معنی‌میدهد ولی شاید «بناسخ تقدیر» .

گفته‌اند رسول اکرم (ص) صبارا دعا و دبور را نفرین کرد. در تفسیر ابن مردویه از ابن عباس چنین روایت شده است که: «در شب جنگ احزاب باد صبا باد دبور را گفت بیا برویم و رسول خدا را یاری کنیم . دبور گفت زن نجیب شب هنگام از خانه بیرون نرود. حقتعالی باد دبور را غضب کرد و رسول خدا فرمود من بباد صبا یاری شدم و قوم عاد به باد دبور هلاك شد». حال باید دید صبا چرا چنین اهمیتی را یافته است . دربارهٔ درستی و نادرستی حدیث سخنی نیست. چه اصل داستان و وزیدن باد و زیان دیدن مشرکان در بعض غزوه های رسول خدا (ص) درست است . و ممکن است پیغمبر چنین سخنی را فرموده باشد. اما پیداست که گفتگوی بادصبا و دبور پرداختهٔ داستان سرایان است. ولی ریشهٔ این خیال بافی‌ها ر باید در کتاب لغت یافت .

جوهری نویسد : «صبا بادی است معروف مقابل دبور (صحاح)ابن سیده درمحکم آورده‌است: بادی است و وزیدنگاه آن بهنگام مساوی بودن شب وروز از برآمدنگاه خورشید است (بنقل لسان العرب). صبا از مطلع ثریاست تا بنات نعش (تذکرهٔ ابوعلی . بنقل لسان العرب) . بادی که برابر قبله جهد ودبور بادی است که ازسوی قبله آید. (المرقاة) صبا و قبول ، آن بادکه از پس پشت جهد چون روی بقبله داری . دبور بادکه از سوی قبله آید برابر صبا . (السامی) . عرب را گمان چنانست که دبور ابر را از جای بر کند و به هوا برانگیزاند و براند ، و چون فراز برد از آن به یکسو شود و باد صبا پیشاپیش آن آید و پاره‌های آنرا بریکدیگربخش کند تا همهٔ ابرها یک لخت گردد.(از تاج العروس) . باد برین که جای وزیدن آن از مطلع ثریا تا بنات نعش است و آنرا قبول هم نامند خلاف دور. (منتهی الارب) . ابن اعرابی گفته است وزیدنگاه دبور از مسقط نسر طائراست تا مطلع سهیل (لسان العرب از تذکره) . بعضی وزیدنگاه صبارا جانب شرق و از آن دبور راجانب غرب نوشته‌اند. چنانکه میبینیم لغویان با همه اختلافی که در تعبیر از صباو دبور دارندوحدت گونه‌ای درگفتار بیشتر آنان دیده میشود و آن اینکه وزیدنگاه باد صبا مطلع بنات النعش است و باد دبور مخالف آنست و یا آنکه صبا آن باد است که روی بروی قبله آید . یعنی صبا بادی است که از جانب شمال غربی شبه جزیرهٔ عربستان وزد ؛ بادی که از دریای متوسط می گذرد و نسیم خنک آن دریا را از راه شمال با خود به صحرای سوزان عربستان می‌آورد و وزیدنگاه دبور از جانب جنوب شرقی است و از صحرای حضرموت و ربع الخالی میگذرد و لهیب این سرزمین تافته را با خود می‌برد . و اگر گفتهٔ جغرافی دانان قدیم را بپذیریم و

گوئیم صبا ازجانب شرق می‌وزد عبور آن از روی خلیج فارس و دریای هند است و باد مخالف آن ازجانب صحرای افریقا می‌آید . بهر تقدیر صبا برای بیابان نشین های شبه جزیرهٔ عربستان لذت بخش است وشاعران آن سرزمین حق دارند خیال‌های باریک خود را درقالب شعر بریزند و این باد را وصف کنند . اما ستایش صبا در ادبیات فارسی فقط تقلیدی ازادبیات عرب است.قس :

زه ! ای رکاب ثبات تورا درنگ زمین   زه ! ای عنان سخای تورا شتاب صبا

انوری .

سَحابِ لطف توگر قطره بر زمین بارد
حَدیدوسنگ‌شود مستَعِدّ نَشوونَما

سحاب‌لطف: اضافه مشبه به بمشبه .**حدید:** آهن. **نشو** := نشوء (بضم اول و ثانی). گوالیدن (رب) . **نما** = نماء : گوالیدن ، فربه شدن . نشوو نما را بصورت ترکیب بکار برند . قس :

تو آنکسی که ز باران فتح باب کفت   مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما

انوری .

* * *

تاابد جرم‌دخان بارنده گردد چون‌بخار   گربیفتدبرفلک ازدست‌تو یک‌فتح باب

انوری .

سَمُومِ قهر تو گر شعله بر سپهر کشد
شهاب‌وار بپرّد زُحَل زروی سَما

سموم : بادگرم (رب) و در قرآن کریم آمده است : فی‌سموم و حمیم (سورهٔ واقعه آیهٔ ٤١) و سموم قهر اضافهٔ مشبه به است به مشبه .

شهاب : درخشش آتش . پاره‌ای از آتش (رب) شعله‌ای که به شب درآسمان دیده شود چنانکه گویی ستاره‌ای پراکنده؛ و اجزاء آن از یکدیگر گسیخته است .

زحل : ستارهٔ معروف در فلک هفتم، وعلت اختصاص زحل از چند وجه‌است. یکی اینکه طبیعت آن سرد و خشک‌است بافراط.(التفهیم ص ۳۶).و گداخته شدن‌آن درمقابل سموم قهر غایت شدت تأثیر سموم را رساند . و دیگر اینکه از خویها دلالت برترسندگی و شکوهندگی دارد .(همان کتاب ص ۳۸۳). و باقهر مناسب است. و دیگر اینکه زحل از پیشه‌ها دلالت بربناها و بقعات‌وکشاورزی و آبادانی‌کند (التفهیم‌ص ۳۹۱) . وسموم قهر ممدوح چنان ویران‌کننده است‌که این ستاره‌را که منشأ آبادانی است‌پراکنده وخردمیسازد.

گذشته برتو هرآذارخوشتر از کانون

نهاده برتو هرامروز وعده با فردا

آذار : نام ماه اول بهار است از سال رومیان وبودن آفتاب دربرج‌حوت. (برهان) . ششمین از ماههای سریانی‌که عرب آنها را شهور الروم نامد (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین ° بنقل از دائرة المعارف اسلام) .

کانون : نام‌دوماه‌از ماههای رومیست که کانون اول‌وکانون‌دومست‌و آن‌ماه سوم و چهارم است. (هر آذار برتو خوشتراز کانون بگذرد . چنانکه کانون برتوخوش گذشته است، آزار نیز چنین‌باد). درهردونیم‌بیت دعائی است برای طول عمر ممدوح . در نیم بیت اول‌ضمنی و در نیم بیت دوم‌آشکارا .

قصیدهٔ سوم

نظام داد مقامات ملک را بسخن چنانکه کار مقیمانِ خاک را بسخا

نظام‌دادن : آراستن و درآن اشارتی‌است، بدانکه ممدوح از خاندان نظام‌الملک‌است.

مقامات : جِ مقامة . مجلس.(اقرب الموارد) ، جای نشستن. (رب). و اصطلاحاً خطبه هایی است از نظم و نثر . از باب علاقهٔ ظرف و مظروف ، چه این خطبه ها درمجالس خوانده‌میشده است(قام بین یدی‌الامیر بمقامة حسنة) (از اقرب الموارد) و در بیت بالامقامات ملک اضافهٔ مشبه به است به مشبه.

مقیمان‌خاک: آدمیان .مردمان‌ودیگرجانداران‌رانیزشامل‌میشود‌ازراه‌ازدیاددرمبالغت

خدایگانو بزرگان[1] که در مراتبِ قَدْر
برش سپهر بود چون بر سپهر سُهَا

مراتب‌قدر : درلغت بمعنی‌درجات بزرگی . و اصطلاحاً قدر ، هریک از مراتب ستارگان است باعتبار خردی و بزرگی و مراتب قدر را شش دانسته‌اند .

سها : ستارککی است خرد پهلوی عناق و هرچند خرد است چشم را پیداست . (التفهیم ص ۱۰۰) ستاره‌ایست ریز و بسیار خفی دربنات النعش صغری (رب و رك غیاث) (آسمان باهمهٔ بزرگی درمقابل بزرگی قدر او چون سها برابر آسمان است)

سخن زسرقَدَر برکشد بجَذْبِ ضمیر
درونه رنگ صواب آمده نه بوی‌خطا

---

۱ - چنین است در اقش،وظاهراً واو زائد است . مد، خدایگان وزیران .

جذب : کشیدن (رب) **ضمیر** :راز ونهانی (رب) . درتداول،نهاد. باطن. این بیت در تعلیقات دیوان انوری چاپ آقای مدرس چنین معنی شده است :

« یعنی ممدوح چنان‌روشن‌ضمیر است که‌سخنی که هنوز درسر قدر است و آشکار نشده دروخطا و صواب معین نیست‌بیرون‌آرد (انتهی)» بدین ترتیب جملهٔ (درونه رنگ صواب... الخ را) صفت سخن نهفته درسر قدر گرفته است. این تعبیرگذشته از تکلف درست بنظر نمیرسد ، زیرا صواب و خطا از صفات مخبر است بالاصالةو از صفات‌مخبرعنه‌است‌بالتبع ، از جهت مطابقت آن با واقع و عدم مطابقت . اما در مورد سرقدر وجه دوم درست نیست چه آنچه درسرقدر موجود است ، درست و صواب است و بوی خطا در آن نمیرود.بنابراین وصف کردن آن باینکه : در او رنگ صواب و بوی خطا نیست ، خطاست .

واما معنی بیت والله العالم ، اینست که(ممدوح برای درك حقایق نیازی به کسب خبر ازمکتوب یا مخلوق‌ندارد . چه باذهن روشن خود راز نهفته قدررادرمی‌یابد و برای‌درك آن واسطه‌ای جز خود او نیست پس علم او حضوری است نه حصولی تا نیازمند واسطه باشد و چون‌صدق وکذب از عوارض خبر است‌نه‌انشاء بنابراین آنچه‌را دریافته‌است، متصف به صواب و خطانیست یعنی از مقولهٔ علم است نه خبر).

تواصلِ دادن‌ودادی چو حَرف ّ اصل کلام

تواصلِ دانش و دینی‌چوصوت ْ اصل‌صدا

دادن : بخشش . **داد** : عدالت . **حرف** : مقصود حرف هجاست نه حرف مقابل اسم‌و فعل. **صدا**= صدی : آوازکوه و سرای ومانند آن(رب) انعکاس بانگ‌درکوه یاخانه یا دیگر جای (تومایهٔ بخشش وعدالت و حقیقت دانش و دینی و مباحث علم دین انعکاسی‌ازاعمال‌وگفتار تواست . اگر تونباشی دانش و دین و دادن و دادی نیست) .

زرشک طبع تو دارد مزاجِ دریا تَب

گمان مبرکه زموجست لرزه بر دریا

ازتب‌کردن دریا به نحو استعمال کنائی مقصود لرزهٔ دریاست چه لرزه باتب‌همراه است . درگفتار شاعران دریا به بخشندگی معروف است . انوری دربارهٔ ممدوح خود

می گوید: (لرزه‌ای را که بر آب دریا می‌بینیم از اثر موج نیست بلکه از دست بخشندهٔ تو برشک آمده است، چنانکه گرمی حسد او را از حالت طبیعی برون کرده و به تب مبتلا ساخته است ونشان تب داشتن او موجهایی‌است که بر آن دیده میشود، وتکلف این تعبیر پوشیده نیست چه لرزه معمولاً پیش از تب عارض میشود . قس :

بحرنه ازموج خویش درتب ولرز است   کزغم آسیب آن‌یسار ویمین است

انوری .

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیتست

زشرم نطق تو وز رشکِ لُؤلُؤِ لالا

صدف : غلاف مروارید (رب) جانوری است که در درون آن لؤلؤ متولد میشود . (بحرالجواهر) مادهٔ سخت سفید رنگی است که ته رنگ آن الوان قوس قزح را دارد و در بیشتر صدف‌ها یافت میشود . این ماده از غلاف بعضی نرم‌تنان بوجود می‌آید و برنگهای سفید وگلی وآبی و خاکستری است . در متون نثر و نظم فارسی آمده است که مروارید در درون صدف از قطرهٔ باران تکوین می‌شود. صدف بهنگام نیسان دهان می گشاید و قطرهٔ باران بدهان آن میرود و سپس پرورش می‌یابد وبه‌مروارید تبدیل میگردد :

یکی قطره باران زابری چکید   خجل شد چو پهنای دریا بدید . . .

چوخودرا بچشم حقارت بدید   صدف درکنارش بجان پرورید

(بوستان. باب چهارم. حکایت اول) .

لُؤلُؤ : رك ص ۸ س ٦

(دهان صدف بدان جهت بسته است که مروارید درون آن برابر گوهرهای سخن تو بی ارزش است. و شرم دارد که برابر نطق تو دهان بگشاید . مرواریدی که بدرون دارد چون برابر کلمات تو بی قیمت است از رشک سخنان تو همی خواهد که دهانش پوشیده ماند . در این صورت لؤلؤلالا استعارهٔ از سخنان ممدوح و مضاف الیه آن محذوف است .

زنور رای تو روشن شدست روی سپهر

وگرنه کی رودی آفتاب جز به عصا .

به‌عصا رفتن : باعصا پیش پای خود را جستن ، چنانکه کوران روند .
(اگر رای تو آسمان را روشن نمیکرد ، آفتاب می‌بایست از بسیار تاریکی فلک چون کوران باعصا راه رود . ونیز رك ص ۷ س ۲۰

تو آن کسی که زباران فَتْحِ بابِ کفت

مِزاج سنگ‌شود مُستعِدِّ نَشْوونما

فتح باب : لغةً بمعنی گشودن در . و در اصطلاح منجمان اتصال دوکوکب است که خانه‌هایشان بمقابلهٔ یکدیگر بود . ابوریحان آرد :
هر آن‌دو کوکب که‌خانه‌هاء ایشان بمقابلهٔ یکدیگرند ، چون میان ایشان‌اتصال‌بود او را فتح باب خوانند ، ای‌گشادن در . پس اتصال قمر یا آفتاب‌بزحل‌فتح باب خوانند، دلیل باران و برف آرسیده بود و اتصال زهره برمریخ فتح باب باران‌و سیل و تگرگ و رعد وبرق بود ... (التفهیم ص ۴۹۹) .

در بیت بالا فتح باب استعاره از سخاوت ممدوح است. و میتوان گفت درجملهٔ مستعد شدن سنگ برای نشو و نما ، اشارتی است لطیف بدین نکته‌که سخاوت فراوان تو چنانست که در دل مخالفان تو نیز دوستی تو را می‌پروراند و جزء (مؤلفةقلوبهم) خواهند شد . قس :

سحاب لطف توگرقطره برزمین بارد مزاج سنگ شود مستعد نشوونما

انوری .

توئی که‌گر سخطت ابر ژاله‌بار شود

اجل برون نتواند شدن زموجِ فنا

قس :

در رزم اجل ز کوشش تو زنهار نخواست جزوبارا

انوری

بصد قِران بنزاید یکی نتیجه چو تو زامتزاج چهار امُهّات و هفت آبا

قران: اجتماع زحل و مشتری است با یکدیگر و آن سه قسم است : قران کوچک که آن بهر بیست سال باشد و قران میانه که بهر دویست و چهل سال بود و قران بزرگ که بهر نهصد و شصت سال بود (از التفهیم ص ۲۰۸ - ۲۰۹) .

نتیجه : فرزند . نسل .

امتزاج : آمیخته شدن (رب) .

چهار امهات : چهار آخشیج . آخشیجان . عناصر اربع : آب ، باد ، خاک و آتش.

هفت آبا : هفت سیاره . رك ص ۱ س ۳ . و قران را در بیت بالا باید قران بزرگ خواند تا مبالغت به نهایت شود یعنی در هر نود وشش هزار سال مولودی چون تو بروی زمین نمی آید.

به سعْد و نحس فلک زآن رضا دهند که او بخدمت تو کمر بسته دار د از جوزا

سعد و نحس : نسبت سعد و نحس دادن به کوکب مبنی برعقیدهٔ هندوان است . ابوریحان آرد : «نزدیک ایشان (هندوان) زحل و مریخ و آفتاب و رأس نحس اند همیشه ، و ذنب را خود یاد نکنند و مشتری و زهره سعدند همیشه و عطارد با سعود سعد بود و با نحوس نحس. و اما قمر ، از ایشان هست که گوید چون نور او همی فزاید سعد بود وچون نور او همی کاهد نحس . و هست که گوید بده روز نخستین از ماه قمری نه سعد است و نه نحس و بده روز میانه سعد است و بده روز پسین نحس است» . (التفهیم ص ۳۵۸) .

فلك : در لغت ، چرخ . گردون . سپهر . و در اصطلاح فلاسفه جسمی کروی شکل است که قابل خرق و التیام نیست .

کمر بسته داشتن: آمادهٔ خدمت بودن. شرح جوزا و کمر آن در ص ۳ س ۱۲ آمده است. (چون سعد و نحس فلک بفرمان تواست ، آنرا می پذیرند) .

تَبارَكَ اللهُ از آن آب سَیرِ آتش فعل — که بارکابِ توخاکست و باعنانت هوا

تبارك‌الله : پاك و منزه است خدا ، مأخوذ از آیهٔ کریمه :
« ثُمَّ اَنْشأناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الخالقین » . (ازآیهٔ ۱٤ سورهٔ مؤمنون)

آب سیر : که درتندرفتن چون آب بود . راهوار .

آتش فعل : چابک . تند . تیز . چون آتش در تندروی .

رکاب : (در این بیت) معنی درنگ کردن ، نگاهداشتن اسب .

عنان: ازعنان اینجامقصودراندن اسب است ورك س ۱۰ ص۸ (اسب توهنگام ایستادن درسنگینی و وقار چون زمین است و هنگام تک در تیزروی هوا را ماند) .

زُمُرُّدین سُمش اندرو َغابقوّتِ جَذْب — زدیده مهرهٔ افعی برون کشد ز قفا

وغا : = وغی . جنگ . کارزار . (رب) . **جذب** : برکشیدن چیزی از جای وی (رب) .

مهرهٔ افعی : رك س٦ ص ۳۱ .

قفا : پس سر، پس گردن. (رب) . وصف سم اسب به زمردین، برای آنست که رنگ سم اسب بطور طبیعی سبزمایل به کبود است. مقارنه بین زمرد ودیدهٔ افعی اشارت است بداستانی که بین عامه و حتی ادباء ایران و عرب شایع است ، و آن اینکه افعی را اگر دیده بزمرد افتد کور میشود . ابوسعید غانمی راست در این باره :

مَاءُ الجَداوِلِ ماینساب مُلْتَویاً — علی زُمُرُّدِ نَبْتٍ غَیرِ مُنْتَشِرِ
کَاَلاَفْعُوانِ اِذالاقَی زُمُرُّدَةً — فَانْساب خوفَ ذَهابِ العَینِ وَالْبَصَرِ

(الجماهر ص ۱٦۷) .

هیبتش الماس سخت را بکفاند — چون بکفاند دو چشم مار زمرد
منوچهری (لغت‌نامه) .

شنیده‌ام به حکایت که دیدهٔ افعی — برون‌شود چوزمرد، در اوبرندفراز.
منجیك ترمذی (لغت‌نامه) .

زمرد دیدهٔ افعی‌چگونه سی‌بپالاید — عقیق‌ولعل رمانی‌چرا اصل ازحجردارد .
ناصرخسرو (لغت‌نامه) .

دانی از بهر توباچشم بدگردون چه‌رفت آنچه با آن چشم افعی بازمرد میرود

انوری .

ونظیر این تعبیرها در نظم و نثر فارسی فراوان دیده میشود .

مسعودی نوشته است : زمرد شناسان معتقدند افعی و دیگر اقسام مار چون زمرد خالص را ببینند از چشم‌آنها آب می‌ریزد. و اگر مارگزیده بلافاصله باندازهٔ دو دانگ زمرد خالص بیاشامد ازسرایت زهر به‌دیگرنقاط بدن‌مصون می‌ماند. وهیچ‌ماربه‌معدن زمردنرود (مروج الذهب ج ۱ ص ۲۴۹ . چاپ قاهره ۱۳۴۶ هجری قمری) .

ابوریحان گوید این داستان باهمه شهرتی که دارد بی‌اساس است چه‌من‌بارهادرسرما و گرما آزمایش کردم، چنانکه طوق زمرد بگردن افعی‌ها افکندم، ونخی که درآن‌قطعه‌های زمرد کشیده بود برابرچشم افعی‌نگاه‌داشتم واثری ندیدم .تنها چیزیکه مانداین‌بودکه زمرد را در چشم اوکشم ، این‌کار را نیزکردم ولی اگر بینایی او را نیفزود از آن‌نکاست .

(الجماهر ص ۱۶۷ - ۶۸) .

پس تجربهٔ ابوریحان نقل عامه را باطل می‌کند و آنچه سودی درشرح این بیت حافظ :

تخت زمرد زده است گل بچمن راح چون لعل آتشین دریاب .

نوشته است که : «یکی از اعیان ناس نقل میکرد درسفری که به‌آمدسی‌رفتم‌ماری دیدم ، همینکه‌مرا دید به‌پشت افتاد. ازهمراهم که مردی دانشمند بود پرسیدم این افعی را چه‌شد؟ گفت نگین انگشترت چیست گفتم زمرد ! گفت افعی ازدیدن زمرد هلاك شده». (ترجمهٔ شرح سودی بر حافظ . عصمت ستارزاده ج ۱ ص ۱۲۰)،آنچنان معتبر نیست که با نقل و تجربهٔ بیرونی معارض باشد .

مگر بسایهٔ او بر نشاندش تقدیر و گرنه کی بغبارش رسد سوارِ ذُکا

بر نشاندن: سوارکردن. **تقدیر:** رك س ٥ ص ٦ . **سوارذکا :** ذکا= ذکاء: آفتاب . (رب). فراهانی ذکاء را به‌فتح اول ضبط کرده است. ذکاء ، بفتح اول بمعنی‌تیزی‌خاطر و هوش است، و بدین صورت هم وجهی دارد ولی‌مرجوح است. ترکیب سوارذکا را بدو صورت میتوان معنی کرد . یکی بصورت اضافهٔ بیانی ، سواری که آن سوار خورشید است و دیگر بصورت اضافهٔ اختصاصی (که سوار خورشید است) .

(آفتاب یا سوار آفتاب با همه تند روی به گرد اسب ممدوح نمیرسد، مگرآنکه تقدیر او را برسایهٔ همان اسب سوار کند) .

بدخل و خرجِ غباری که نعلش انگیزد کند زصحرا کوه وکند زِ کُهْ صحرا

دخل وخرج غبار : استعاره از انباشته‌شدن خاك درنقطه‌ای وبرداشته‌شدن خاك از نقطهٔ دیگر آمده است. (اسب او از غایت‌تند روی باغباری که به‌سم برمیانگیزاند کوه را با صحرا برابر میسازد و از غبارهایی که در نقطهٔ دیگر برهم‌می‌نشاند کوهی‌پدیدمی‌آورد) .

قس :

وقت رفتن و طی کردن مسالك ملك هواش فدفد و دریا سراب و که‌صحراست

انوری.

گه زمین‌را کندز پویه هوا گه هوا را کند زمین زغبار

انوری.

و محتملا این مضمون متأثر از این بیت ابن‌هانی اندلسی است :

وَصَوَاهِلٍ لاَالْهَضْبُ یَوْمَ مَغَارِها هَضْبٌ وَلاَالْبِیدُ الْحُزُونُ حُزُونٌ

رجوع به جواهرالادب ص.۵۵۰ . طبع ۱۳۴۷ (ه . ق) قاهره شود .

زمانه سیری کامروزش ار برانگیزی بعالمیت برد[1] کاندر وبود فردا

زمانه سیر : صفت اسب است و بجای موصوف آمده است. این بیت از جهت تعقید معنوی در شمار ابیات مشکل دیوان انوری است و شمس قیس رازی این بیت و دو بیت قبل آن را شاهد صنعت اغراق آورده است (المعجم ص ۲۶۹).

در تعلیقات آقای مدرس رضوی چنین آمده است :

یعنی اسبی که چون روزگار و زمانه تند رو است . اگر او را برانگیزی پیش از گذشتن زمان و آخر شدن روز ، تورا بعالمی برد که امروز در آن عالم و نسبت به ساکنان آن فردا باشد (دیوان انوری ص ۱۰۵۶) .

بر طبق این معنی فاعل (بود) (امروز) است . که درمصراع اول بیت آمده است.

این تفسیر یکی ازسه‌وجه تفسیر فراهانی است براین بیت ونیزفراهانی چنین نوشته است :

چون او را برانگیزی پیش‌ازگذشتن‌زمان و آخرشدن روز،ترا بعالمی‌برد که فردا درآن عالم است، یعنی عالم ابد . یا آنکه ترا بعالمی‌برد که امروز در آن عالم فردا بود ، یعنی

---

۱ - در اصل بعالمیت رساند ... مد بعالمی بردت.

عالم ازل ! یا آنکه ترا بعالمی برد که امروز نسبت به ساکنان آن عالم فردا باشد .

(شرح مشکلات دیوان انوری . دانشگاه ص ٦١) .

فراهانی تفسیر دیگری براین بیت دارد که مقدمات آن درست ولی نتیجه خطاست. حاصل آن اینکه در هیأت قدیم مسلم است که اگرسه کس که در نقطه‌ای از زمین فراهم آمده‌اند، یکی همانجا بماندو دیگری از آنجا رو بمشرق و سومی بسمت مغرب رود و این دو تن یک دور زمین را بگردند و بهمان نقطهٔ اجتماع رسند ، اگر زمان نسبت به شخص ساکن، جمعه‌بوده است، حین اجتماع مجددآنان بایکدیگر، نسبت به کسی که بمشرق رفته است روز شنبه، و نسبت به‌آنکه‌بمغرب رفته است پنجشنبه خواهد بود . بنابراین اگرفرض کنیم اسب را روز پنجشنبه از آن نقطهٔ معین بتازیم و پیش از آخر شدن روز (پس ازآنکه یکدور زمین را بگردیم) بهمان جزء برسیم ، بادر نظرگرفتن مقدمات ذکرشده، آنروزنسبت بآن جزء چهارشنبه است ... این بود خلاصه آنچه فراهانی نوشته است. این استدلال در صورتی درست است که دور زدن زمین مدت یکهفته طول بکشد نه آنکه در یک روز زمین را یکبار دور بزنند. این تفسیرها تکلف زائد است ومعنی بیت باهمهٔ تعقید آن نیازی بدین تطویل ندارد، و مقصود شاعر این است که اسب در تند روی چنانست که اگر امروز او را برانگیزی ترا بعالمی‌میبرد که فردا در آن عالم است، یعنی هنوز نیامده است. وخلاصه اینکه اسب در حرکت از سیر فلک و خورشید پیش می‌افتد. اسدی طوسی نظیراین بیت را در جهت عکس گفته است :

چوشب بد و لیکن چو بشتافتی به تک روز بگذشته دریافتی

(گرشاسب‌نامه.چاپ اول ص ١٦١).

به شکل و شبهِ تو گردیگران برون آیند زمانه نیک شناسد زُمُرُّد از مینا

مینا : آبگینهٔ رنگینی که بر طلا و نقره نقاشی‌کنند و اکثر آن سبز باشد. جوهری است سبز . (غیاث اللغات) .

این مضمون محتملا مأخوذ است از بیت ازرقی . و انوری در جای دیگر گوید .

دراین مقابله یک بیت ازرقی بشنو نه بر طریق تهجی بوجه استدلال .

زمرد و گیه سبز هر دو همرنگ‌اند ولیک آن‌به‌نگین‌دان کنند واین بجوال

خدای داند کز خجلتِ تو بادلِ ریش که تابِ مَقْطَعِ شعر آمد َستَم ازمَبْدا

همی چه گفتم؟ گفتم که بصره و خرما؟ همی چه گفتم؟ گفتم که زیره و کرمان؟

مقطع : آخر بیت غزل و قصیده . (غیاث اللغات) . **مبدا** : مبدأ ، مطلع غزل و قصیده (غیاث اللغات) .

زیره و کرمان : مثلی است ، در مورد بردن چیزی بجایی که آن چیز بدانجا فراوان است . نظیر : آب به عمان. آبگینه به حلب . ادیم به طائف . برد به یمن. توتیا به هند. خرما به بصره. خر به بندر . کمان به چاچ . گوهر به عمان. (امثال وحکم) .

عاشقانت سوی تو تحفه اگر جان آرند بسر تو که همه زیره بکرمان آرند .
سنایی (بنقل امثال وحکم) .

جان بنزد تو فرستادمی از شوق ولیک هیچکس زیره سوی خطهٔ کرمان نبرد .
ابن یمین (بنقل امثال و حکم) .

تحفه فرستی زشعر سوی عراق اینت جهل هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد ؟
جمال الدین اصفهانی (بنقل امثال وحکم) .

کرمان و زیره ، بصره و خرما، بدخش و لعل عمان و در، حدیقه و گل، جنت و گیا .
قاآنی (بنقل امثال و حکم) .

بصره و خرما : نظیر زیره و کرمان .

هر کس که برد ببصره خرما برجهل خود اود هد گواهی
(امثال وحکم) .

احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو خرما به بصره بردن باشد ز احمقی
امامی هروی (بنقل امثال و حکم) .

میآورم سخن بتو کرمان و بصره را بر رسم تحفه زیره و خرما همی برم
ابن یمین (بنقل امثال و حکم) .

مثلت هست چو تاجر که رود از پس سود بسوی بصره و خرما یه زخرما کرده .
ابن یمین (بنقل از امثال و حکم) .

همیشه تا که بود در بقای عالم کون امید عافیت اندر حساب بیم وبلا

حساب عمر تو درعافیت چنان بادا   که‌چون‌ابدز کمیت‌برون‌شود ز بقا[1]

عالم کون : رك‌س ۱۱ ص ۷ .

(تا درجهان‌درکنار بیم وبلا احتمال‌سلامت است، عمری را که درعافیت‌میگذرانی، در بقا و پایداری همچون ابدیت از حساب گرفتن بیرون باد. ابدیت باقی‌است و قابل شمارش و اندازه‌گرفتن نیست و (ز) مفید سبب و علت است) .

براستقامتِ حالِ توبربسیطِ زمین   برآسمان کَفِ کَفُّ الْخَضیب کرده دُعا

استقامت حال : سلامت. اعتدال مزاج **کف‌الخضیب:** آن(ستارهٔ) روشن که برمنبرخداوند کرسی‌است. اوراکف خضیب خوانند، ای‌دست حنابسته‌ازدودست‌پروین(التفهیم ص ۱۰۲) . نام ستاره‌ای است سرخ رنگ بجانب شمال که چون بدایرهٔ نصف‌النهار رسد وقت اجابت دعاست . (غیاث)

(قصیدهٔ ٤)

سَمَنْدِ فَخْرِ دین‌فاخرزفَخْرَت مُفْتَخِر بادا[2]

کمندِ قهرِ هر قاهِرْ زِ قهرت مُقْتَصِر بادا

عبارت نیم بیت اول مضطرب است، ومعلوم نیست ضمیرمخاطب بچه کسی‌راجع است. جزء ممدوحان انوری یکی امیرفخرالدین ابوالمفاخر است که انوری را در مدح او قصیده و قطعه‌ای است. ولی کنیهٔ اوابوالمفاخراست. درنف‌عنوان‌قطعه چنین‌است : «درحق‌فخرالدین فاخرگوید (ص ٤) باحتمال قوی کلمهٔ (دین) سهوالقلم کاتب است وبقرینهٔ مصراع دوم در اصل چنین بوده است (سمند فخر هرفاخر...). و بر فرض صحت ضبط بالا ، باید گفت (فاخر) منادی است.

سمند : اسب زرده بود (لغت فرس) رنگی باشد بزردی مایل مر اسب را . نوع اضافه درسمندفخر،تشبیهی ودرفخردین (برفرض صحت) اختصاصی است .

مقتصر:(اِفا) ازاقتصار،بسنده‌کردن ونگذشتن ازچیزی(رب) کوتاه بودن. نرسیدن. مقتصر، کوتاه .

۱- مد... برون شود احصا .

۲- این قصیده‌یا قطعه‌درمینووافش‌نیست. و درمد جزءمقطعات‌آمده‌است (ص ۵۱۵).

اگر گردون بیک ذرّه بگردد برخلاف تو

همه‌دَوْرانِ اوایّامِ نَحْسِ مُسْتَمِرّ بادا

ذره : رك س ۲ ص ٤ . **ایام** : ج یوم، روز. **نحس** : شوم. **مستمر**: پیوسته.

ایام نحس مستمر : مأخوذ است از آیهٔ : اِنّا اَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاًصَرْصَراً فِي یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ (آیهٔ ۱۹ سورهٔ القمر) «همانا ما فرستادیم برآنان بادی سخت‌وزان درروز شومی که شومی آن پیوسته بود» .

قِوامِ دولت ما را چو اَمْرٌ قَدْ قَضَی گشتی

دَوامِ مِحْنَتِ اَعداتْ اَمْرٌ قَدْقُدِرْ بادا

قوام : مایهٔ درستی وآراستگی (رب) نظام کار وستون آن .

امر قدقضی : (جملهٔ اسمیه) کاری که گذشته است. امری که قضا برآن جاری‌شده است. محتوم. لازم.

امر قدقدر: (جملهٔ اسمیه) کاری که مقدرشده‌است(رك س ٥ ص ٦). مأخوذاست ازآیهٔ شریفه: وَفَجَّرْنا الْاَرْضَ عُیُوناً فَالْتَقَی الْماءُ عَلَی اَمْرٍ قَدْقُدِرَ «وروان کردیم (از) زمین چشمه هائی‌را پس بهم‌پیوست‌آب برکاری که مقدرشده‌بود» (آیهٔ ۱۲ سورهٔ القمر).

(چون دولت‌ما را پاینده ومسلم داشتی، بپاداش‌آن، دشمنانت پیوسته بحکم تقدیر، دررنج بسربرند) .

اگر کشتیِّ عزّ و جاه جز بار تو برگیرد

همه اَلْواحِ مَعْقُودش جَرادِ مُنْتَشِر بادا

الواح : ج لوح . تختهٔ کشتی (رب).

معقود : (اسف) محکم. استوار، عَقَدَ الْحَبْلَ وَنَحْوَها، اَحْکَمَه وَشَدَّه.

جراد : ملخ . **منتشر**: پراکنده . وجراد منتشر، مأخوذ است ازآیهٔ شریفه : خُشَّعاً اَبْصارُهُمْ یَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْداثِ کَاَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ (حالیکه فروافتاده‌است دیدگان ایشان، بیرون میآیند ازگورها، گوئی‌آنان ملخ های پراکنده‌اند (آیهٔ ۷ سورهٔ القمر) وجراد منتشر دراین بیت مشبه به است وادات تشبیه محذوف (مانند جراد منتشرپراکنده) قطعه قطعه.

صفای صُفَّهٔ صَدْرَت بصفِّ صابرانِ دین

چو وصفِ جَنَّةُ الْفِرْدَوْس و[1] ماءِمُنْهَمِر بادا

صفه: صفةالدار. پیش‌دالان. (رب) الصفةوالبهو،صفه. (السامی). بهو. خانه در پیش‌سرای جداگانه (رب).

صدر. صدرالبیت پیش‌خانه. (السامی). صدر،اعلای مقدم هرچیز، واول وپیشگاه‌آن. اگرنسخه درست باشد، صفهٔ صدررا میتوان اضافهٔ مشبه‌به‌بمشبه گرفت.

صابران دین: ظاهراً مقصود اصحاب صفه‌اند وآنان گروهی از اصحاب رسول خدا وازمسلمانان‌صدراسلام بودند، که درصفهٔ مسجدالنبی (ص) بسرمیبردند. وآن سایه‌پوشی‌بود پیش مسجد. و یا مهاجران طبقه اول‌اند که در قرآن کریم و لسان پیغمبر (ص) ستوده شده‌اند.

جنةالفردوس: بهشت. **ماء منهمر**: آبی‌سخت‌ریزنده. مأخوذ است ازآیهٔشریفه فَفَتَحْنَا اَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ. (پس گشودیم درهای‌آسمان را بآبی‌سخت ریزنده(آیهٔ ۱۱ سورهٔالقمر) واین‌آیه‌دربارهٔ طوفان نوح و ازآیات عذاب‌است. پس‌قاعدةٔ انوری جنةالفردوس را مقابل ماءمنهمرقرارداده است، که دراین صورت معنی بیت‌چنین است: (رتبت تو درمقابله با اصحاب صفه و یا مهاجران طبقهٔ اول، چون رتبهٔ بهشت مقابل طوفان نوح باد). و ممکن است ازماءمنهمر معنی لغوی آنرا قصد کرده باشد در اینصورت مشبه به جنت‌الفردوسی است که ماءمنهمردرآن جاری است.

ز بهر حفظ جانت را بهر جائی که بخرامی

عنان دولتت دردست اِلیاسُ و خِضِر بادا

(را) تأکیدی است برای(بهر) واین استعمال دربین شاعران‌ونویسندگان قدیم‌متداول بوده است: «ازبهرما را جان برمیان بست (بیهقی. دکترفیاض. ص ۸۸).

الیاس وخضر: دوپیغمبراند. الیاس‌دردریاهاست تا درماندگانرا یاری‌کندوکشتی ایشانرا بسلامت برد، و خضر (در تداول بکسر اول و سکون دوم) در بیابانها و کوهها گمراهان را راه مینماید (قصص‌الانبیاء. جویری. چاپ سنگی، ۱۳۲۲ ه.ق. ص۱۹۷).

۱- مد، (و) را ندارد.

قصیدهٔ پنجم

برگوش نهاده‌ای سرزلف　　　　از گوشهٔ دل نهاده ما را

سرزلف برگوش نهادن : یا زلف درپس گوش نهادن ، زلف را به پشت گوش بردن ، چنانکه برچهره بریزد وآن نوعی‌آرایش بوده است :

بر سر دوش فکنده زکشی جعد بخم　　　　در پس گوش نهاده بخوشی زلف دو تا

(عبدالواسع جبلی. آنندراج لغت‌نامه. زلف)

ازگوشهٔ دل نهادن : فراموش کردن (مجموعهٔ مترادفات ص ۲۶۶. بهار عجم . آنندراج). وهمین بیت انوری شاهدآمده است .

بردی دل و عِشوه دادی ای جان　　　　پاداش جفا بود وفا را

عشوه : کارناپیدا نمودن وکردن (رب) نازوفریب وحرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود . (غیاث‌اللغات).

آن روز که گنج حُسن کردی　　　　این کُنجِ وُثاقِ بی‌نوا را

وثاق : (ترکی) = اطاق . دکترمعین. برهان ج ٤ ص ۲۲۵۷ ازمقالهٔ مرحوم اقبال . ایران امروز ۲-۱۰ ص ۲۵-۲۶ = اطاق . اتاق . اتاغ . اطاغ . اوتاق . اوطاغ . (درفر) کلمه را ترکی میداند .

ازکلمه (اداغ) به‌معنی خیمه ولی گوید تیتوف ودیگران آنرا سغدی دانسته‌اند= (اتاك) بمعنی خانه[1] . آنچه بنظرعجیب می‌آید ابدال حرف (ت) به (ث) است .

۱- یادداشت دوست فاضل‌آقای ادیب سلطانی. مؤلف سنگلاخ نویسد: اودا بترکی روسی مخفف ومحرف اوتاغ باشد، یعنی‌خانه‌وسرای، وآنرا نیزاوده نامند. سپس درذیل کتاب که لغات عربی وفارسی را گردآورده است نویسد :

وثاق بالفتح والکسربعربی‌بند وبالکسرج وثیقه وبالضم بفارسی(؟) خانه وسرا وشعری ترکی آورده است که ترکیب هم وثاق درآن‌آمده است .

آیا نمیتوان گفت (اتاغ) و (وثاق) دو کلمه‌اند؟ ودومی ازاصل سغدی است یاآنکه کاتبی (وتاق) را (وثاق) نوشته است ودیگران همان صورت‌محرف را گرفته‌اند؟ چیزی‌است که‌بهرحال تحقیقات بعد بایدآنرا روشن سازد. چنانکه نوشته شد وثاق درترکی بمعنی‌خیمه است یا جایی‌که درآن‌آتش افروزند. درفارسی ابتدا بهمین معنی یا معنی قریب بدان‌بکار رفته است. وازشاهد زیرمعلوم میشود وثاق چیزی قابل حمل ونقل بوده است:

«روزدوشنبه نهم این ماه بباغ بزرگ‌آمد ووثاقها ودیوانها آنجا می‌بردند»

(بیهقی چاپ ادیب ص ۵۰۳ . لغت‌نامه)

سپس بمعنی اطاق. غرفه بکار رفته است. چنانکه دربیت بالا ونیز درشاهدهای‌زیر دیده میشود:

وثاق تو از نیکوان چون بهشت سرای تو از لعبتان قندهار

فرخی

مهدی است توئی زانکه بمعنی ترا

عزت دین هم وثاق عصمت حق‌یار غار

دوش ازوثاق دلبری سرمست بیرون‌آمدم

هیچم نبود ازخود خبر تابی خبرچون‌آمدم

عطار

ای معبر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب

درشکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود

(حافظ. قزوینی ص ۱٤٤)

شاهدهای زیر بر غرفه و سرا هردو قابل انطباق است:

بابل‌کنی‌سرایچهٔ‌مطربان‌خویش خلخ کنی وثاق غلامان میگسار

(منوچهری. دبیرسیاقی، چاپ دوم. ص ۳۲)

مشرفی‌غلامان سرایی برسم وی‌بود سخت پوشیده چنانکه حوائج‌کشان وثاقهانزدیک وی‌آمدندی.

(بیهقی‌ادیب ص ۲۷٤)

آید و گیرد وثاق ما گرو که رسیدم‌نوبت ما شد تورو

(مثنوی. خاور. ص ۳۹۳ سطر۱۷)

ما خود ز کدام خیل باشیم تا خیمه زنیم در وثاقت

سعدی

شاهدهای زیر درمطلق جای باش واقامتگاه ظهوردارد :

ای سپاهت را سپاهان رایتت رازی مکان

ای ز ایران تا به توران بندگانت را وثاق

(منوچهری ص ۴۸)

چو مهدی گرچه شد مغرب وثاقش گذشت از سرحد مشرق یتاقش

نظامی

بیت ذیل نیزدرغرفه ظهوردارد:

سرایهاش همه پر زسرو دیباپوش وثاقهاش همه پرزشیر دندان خای

فرخی

در حجرهٔ وصل نانشسته هجر آمد و در بزد قضا را

جان گفت که کیست گفت بگشای بیگانه مدار آشنا را

گستاخ در آمد و بر آمد تهدیدکنان جدا جدا را

با وصل بخشم گفت آری گر من نکشم تو ناسزا را

ناری تو بداسن وفا دست اندر زده آستین جفا را

آستین اندرزده : آماده شده . مصمم برای کار.

(هنوزوصل دست نداده بود که ناگهان هجر،دربزد وجانرا گفت ، دربگشای که من بیگانه نیستم. سپس وصل وجان را جدا جدا تهدیدکرد ووصل راگفت که باید ترا بکشم تا دست بدامن وفا نزنی) .

شهزاده عماد دین که تیغش صد باره پذیره شد وَغا را

احمدکه زمَحْمَدَت نشانیست هم نامیِ ذاتِ مصطفی را

پذیره شدن: باستقبال رفتن . به‌پیشوازرفتن . **وغا** = وغی ،کارزار

محمدت : آنچه بسبب‌آن کسی را بستایند.

(صفات پسندیدهٔ او نشانهٔ درخوری همنام بودن اوبا مصطفی است. صفات پسندیده

اونشانه‌آنست که بحق شایستهٔ همنامی مصطفی است) .

آن کوچوبحربْ تاخت‌بینند　　　بر دُلْدُلِ تُنْد مرتضی را

دلدل : درلغت خارپشت بود . ونیزبمعنی کاربزرگ . ونام استررسول خدا(ص) است وبرنگ‌سبزخنگ (شهبا،) بود (طبقات‌ابن‌سعد . جزء چهارم ص ٤٩١). وگویند نام‌آن شهبا بود. وگفته‌اند این استرتا زمان معاویه زنده بود وگفته‌اند دلدل را فروة‌بن عمروجذامی به رسول (ص) اهداء کرد . (همان کتاب) .

درروایات شیعی‌آمده است که آن استر از رسول خدا به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسید ودرجنگ‌ها برآن سوار میشد . رجوع به‌ناسخ التواریخ مجلد احوال رسول خدا و مجلد احوال علی علیه‌السلام شود.

(هنگامیکه بمیدان جنگ میتازد مردم علی مرتضی را می‌بینند که بر دلدل تندرو سواراست) .

گَردِ سپهش بِحُکْم ْردکرد　　　از حُجرهٔ دیده توتیا را

بحکم : بالطبع ، بذات ، از روی طبیعت، از روی خاصیت :

کجا دو تیر گشاید گه نشانه زدن　　　بود بحکم زسوفار این نشانهٔ آن.

(سوزنی . لغت‌نامه)

حجرهٔ دیده، اضافه مشبه‌به‌بمشبه .

توتیا: سنگ‌سرمه(شرفنامه) اکسیدطبیعی‌وناخالص روی، که درکوره‌های‌ذوب‌سرب وروی بدست‌آید ومحلول رقیق‌آن برای‌شستشوی‌مخاط‌وپلکها بکارمیرود . درقدیم‌آن‌اکسیدهای ناخالص را درجوشهای بهاره وجوشهای تراخمی بصورت گرد روی پلکها سیپاشیدند(فرهنگ فارسی‌معین) (گرد سپاه او که همیشه با پیروزی همراه است، ازروی خاصیت سبب روشنائی دیده‌هاست) .

خاك قدمش بقهر بنشاند　　　درگوشهٔ گوش کیمیا را

درگوشهٔ گوش نشاندن : تنها نامی ازآن بجا گذاشتن قس :

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا　　　وزهردونام ماند چوسیمرغ و کیمیا

(عبدالواسع جبلی. دیوان. ص۱۳ . چاپ‌آقای‌دکترصفا)

کیمیا : عملی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس، اجساد ناقصه را بمرتبهٔ کمال برسانند، یعنی قلعی وسس را نقره کنند. (برهان)

(با خاك پای او کیمیا منسوخ شد چنانکه تنها نامی ازآن شنیده میشود).

طبع تو که ابراز او کشد دُر　　　یکتَعْبِیَه کرده‌صد، سخا را

دُرکشیدن: دُر، مروارید بود. ومروارید بگفتهٔ پیشینیان(که براساسی نیست) ازباران دردرون صدف پدیدآید. چنانکه جانورقطرهٔ باران رافروبرد تا دردل آن قرار گیردو بمروارید بدل گردد. پس در ازابرپدیدآید بواسطه، ویاآنکه در استعاره ازقطره‌های باران‌است.

فرخی گوید : (آب مروارید گون وابرمروارید بار) .

(ابر که حامل باران است و درازآن پدید میآید یا ابری که قطرهای باران همچون در می‌ریزد، ازطبع تو در میکشد. طبع تودریاست وابر ازآن بارمیگیرد) .

تعبیه : آراستن وآماده کردن لشکروسامان‌آنرا (رب) تهیه کردن.

(طبع توبرای بخشش وسخاوت یک وسیلت را صد ساخته‌است) .

دست توکه کوه از او برد کان　　　صد گَنْج نهاده یک عطا را

معلوم است که کان دردل کوهها پدید می‌آید. دست ممدوح را علت اصلی‌پیدایش معدن درکوه میداند ومیگوید: (دست توکه معدن کوه ازبرکت اوست، برای یک بخشش صدگنج‌آماده ساخته است).

دربزمْ أَمَلَ زبخشش تو　　　محروم ندیده جز ریا را

امل : امید (ب) آرزو

ریا : خویشتن را به نیکی بخلق نمودن. کاری برای دیدار کسی کردن. گویند فعل ذلک ریاء وسمعة (منتهی‌الارب) . ترك اخلاص است درعمل ، بملاحظهٔ غیرحق .

(هر کس هرآرزو داشته‌باشد درمجلس بزم توبرآورده‌است‌جزریا که خواهش‌اوپذیرفته‌نیست . بخشش تو همه درراه رضای حق است و از روی ریا چیزی نمی‌بخشی) نگاه کنید به آیات ۲۶۴-۲۶۸ سورهٔ بقره .»

در رزمْ اجلْ زکوششِ تو　　　زنهارنخواست جز وَبا را

اجل : نهایت زمان عمر (رب) مجازاً ، مرگ.

وبا: بیماری‌عام که اورا مرگامرگ گویند(صراح . بنقل کشاف اصطلاحات الفنون) . بیماری تمام که‌آنرا مرگامرگی گویند یا طاعون (رب) ومعنی علمی کلمه معلوم است.
(درروز رزم ازبس کشتارسیکنی کسی ازتیغ توجان بدرنمیبرد، ناچاراجل تنها برای‌وبا (که مرگ عمومی‌است) ازتوزنهارمیخواهد. یعنی حتی مرگ عام هم ازکشتارتو در امان نیست.مگراورا زنهاردهی. روز رزم هیچکس ازقهرتونخواهد رست) .

از غیرت رایتت فلک دید　　در خط شده خَطّ اِستوا را

غیرت: رشک. **رایت**: رایة، علم (رب). **درخط‌شدن**:آزرده‌شدن(بهارعجم) . متغیروآزرده شدن، ودرصفت خط وخامه‌آید. (آنندراج) :

ز دینار و غلام و استر و گنج　　دبیران را قلم درخط شد از رنج

نظامی (بنقل‌آنندراج) .

در خط از عکس خطوطت سطح لوح لاجورد
در گل از دور رسایت[1] پای وهم تیزتک

سلمان ساوجی (بنقل ازآنندراج) .

ازاین‌تمنا گلبن قلم را شکوفه های شگفت شکفت، ودرخط شده ازصریرزفیر «ویضیق صدری ولاینطلق لسانی» برکشید (درهٔ نادره. مصحح نگارنده ص ۵۵)

خط استوا: خطی است موهوم که زمین را بدونیمه کند ازاقصای‌مشرق تا اقصای مغرب،ولی گاه بمجاز دائرهٔ‌معدل‌النهاررا خط استوا گویند.واستعمال کلمه درمعنی‌دوم‌دربیت مورد بحث ظاهرترمینماید.

روزی که فتدخَسِ کدورت　　در دیده هوای با صفا را
درگَرْد زمرد باز دارد　　چون ظلمت چشمهٔ ضیا را
از رُمحِ چومارگرزه پیچان　　خون کرده بدیده اژدها را

خس کدورت: اضافهٔ مشبه به است‌بمشبهه. کدورت (تاریکی) به‌خس تشبیه‌شده است، چنانکه خس اگر در دیده افتد مانع دیدن شود و پیش چشم را تاریک سازد ، گرد کارزارنیزدیدهٔ هوا را تاریک میکند. **گرد**، گردش ،تا ختن درمیدان کارزار**چون**قیدزمان . وفاعل فعل بازدارد، ظلمت است.

۱ـ درگل از سهم اساست... نسخهٔ چاپی تصحیح اوستا ص ۱۵۰.

چشمهٔ ضیاء : استعاره ازخورشید است.

رمح : نیزه . (رب) **گرزه** : نوعی ازماراست وبعضی گویند ماری باشد سربزرگ و پرخطوخال وزهر او زیاده ازمارهای دیگراست‌وهیچ تریاقی‌برزهراومقاومت نکند(برهان).

مارگرزه پیچان مشبه به رمح. و **خون کرده بدیده** صفت رمح است و در (نف) (خون گردد مهره اژدها را) .

مهره اژدها همانست که بعربی حجرالحیة گویند وآن دوقسم است معدنی‌وحیوانی واینجا مقصود حیوانی است، که گویند مهره مانندی است درپس سر نوعی افعی.

آنچه از نوشتهٔ ابن بیطار و بعض کتب پزشکی مستفاد است اینکه مهرهٔ ماریا حجرالحیه نوعی سنگ‌پادزهر ومعدنی‌است وظاهراً قسم حیوانی‌آن را بعداً برساخته‌اند. بهر حال مهرهٔ مار درنثرونظم فارسی فراوان بکاررفته است :

گر اژدها گذرد بر طریق لشکر تو
نهان کند ز نهیب تو مهره در دنبال

(دیوان ازرقی ص ٥٤ . تصحیح مرحوم عبدالرسولی. انتشارات دانشگاه تهران)

ازلعل‌حجاب‌سازد الماس رخسارهٔ همچو کهربا را

لعل : استعاره ازخون است والماس‌استعاره ازشمشیر. (شمشیر اوروزجنگ‌حجابی از خون برچهرهٔ دشمنان که ازبیم‌چون کهربا زرد شده است ، می‌افکند).

ازرخساره، غرض رخسارهٔ دشمن است نه رخسارهٔ شمشیر، چوآن کهربائی نیست.

در دیدهٔ فتح جای سازد از کوری دشمنان لوا را

فاعل فعل شمشیرویا ممدوح‌است ، بطریقهٔ تعبیرازمخاطب‌به‌غائب . ودربعض نسخ (جای‌سازی) لوا را دردیدهٔ فتح جای دادن ، پیروزشدن.

عکس سپر سُهَیْل[1] شکلت از پای در آورد سُها را

سهیل : ستاره‌ایست درسفینه که صورت هشتم است ازصورجنوبی

(التفهیم ص ۸۷ وص ۹٤)

سها : ستاره‌ایست ریز وبسیارخفی دربنات‌النعش صغری (رب) ستارککی است خرد پهلوی عناق وهرچند خرد است چشم را پیداست

(التفهیم ص ۱۰۰)

۱ـ مد : سپرسپهر.

سهیل وسها را شاعران ازروی صنعت تضاد فراوان بکاربرده‌اند. سهیل را بخاطرروشنی وسها را بخاطرنوراندك.

تا بتابش نبود نجم سها همچو سهیل　　تا بخوبی نبود هیچ ستاره چو قمر

(فرخی. ص ۱۱۷. لغت‌نامه. سها)

چو شنگرف گون شد زخورشید عالم　　سماك و سهیل وسها گشت غایب.

(حسن متکلم. لغت‌نامه. ذیل سهیل)

ومتتبع نظایراین استعمال‌ها را بسیارخواهد یافت. اماآنچه در بیت مورد بحث سبب اشکال است وجه شبه سپروسهیل ونیزازجای درآوردن ویا ازچرخ درآوردن سهاست.

سطح محدب بعض سپرها را بخاطرزینت ویا استحکام، با میخ های درشت ستاره شکل می کوفته‌اند. «درق مکوکب» و«سپرمکوکب» بکار رفته است. اما سپر را با داشتن این میخ ها چگونه به سهیل تشبیه توان کرد؟ وآنگاه عکس این سپرچگونه سها را ازجای درمیآورد معلوم نشد.

فراهانی این بیت راشرح نکرده وشادی آبادی قصیده رامتعرض نشده است. اگرضبط نسخه های متأخررا بپذیریم «عکس سپرسپهرشکلت» نزدیکتربحقیقت مینماید.

شاید دراصل چنین بوده است:

عکس سپر سهیل شکلت　　از جای درآورد سها را

چه سهیل لرزان است وسها بظاهربی حرکت مینماید:

زباریدن برف وباران و سیل　　بلرزش درافتاد همچون سهیل.

سعدی. (لغت‌نامه. سهیل)

تا روی بخطهٔ خراسان　　آوردی و مانده مرختّا را

اینجازصواب رای عالیت　　یکک‌شغل نمی‌رود خطا را

مانده: (امف ازماندن) برجای گذاشتن. پشت سرنهادن.

ختا: قسمت شمالی چین. یعنی نواحی منچوری. مغولستان وترکستان شرقی.

رفتن شغل: انجام شدن‌آن

(تاختا راگذاشته و بسوی خراسان آمدی بخاطر رأی درست تو همه کارها بصواب است).

تا هیچ نسب بود زایمان   دردیدهٔ مردمی حیا را

مأخوذ است ازحدیث نبوی : اَلْحَیاءُ مِنَ اْلایمانِ

(معجم المفهرس. ج۱. ص ۵٤۲)

قصیدهٔ ششم

اِی قاعدهٔ تازه زدست تو کرم را
وی مرتبهٔ نو ز بنَانِ تو قلم را

این قصیده استقبال قصیدهٔ ابوالفرج رونی است بدین مطلع :

امروز نشاطی است فره فضل و کرم را
و امروز وفاقی است عجب تیغ و قلم را

(دیوان ابوالفرج. چاپ ارمغان ص ۹)

بنان : سرانگشت وانگشت .

از سحر بنَانِ تو وُزِ اعْجازِ کف تست
گر کار گزاریست قلم را و کرم را

سحر : درلغت، عملی است که درآن کاری را که واقعی نیست درچشم بیننده واقعی، جلوه دهند وفارسی آن جادوئی(چشم بندی) است. واین عمل در شرع مذموم است چنانکه دربارهٔ ساحران فرعون. لیکن سحر بمعنی صرف دل و نحو آن هم بکاررفته است و از آن معنی است حدیث نبوی اِنَّ مِنَ اَلْبَیَانِ لَسِحْراً که بمعنی ممدوح سحراست نه مذموم آن.

اعجاز کف : درآن تلمیحی است بیکی ازدومعجزهٔ موسی بن عمران که دست بگریبان میکرد وچون بیرون میآورد ازآن نوری میتافت .

کار گزاری : کنایت . عمل . کارانجام دادن .

(اگرقلم و کرم کفایتی دارند، یاحاجتی برمی‌آورند، درنتیجهٔ قدرت فراوانی است که انگشتان و دست توبدانها داده است) .

تقدیم توجائی‌است که ازپس رَوی ِ آن

افلاك عنان باز بتابید[1] قَدَم را

افلاك : ج فلك، چرخ . **عنان بازتابیدن :** بازگردیدن. برگشتن . ورا، علامت فك اضافه است (افلاك عنان قدم را بازتابید) .

(افلاك که خود رفیع‌اند ومتحرك ، چون رفعت وتورا دیدند دانستند که تو در رتبه بر آنها پیشی و آنها برتبهٔ تو نمیرسند) ولی عنان بازکشیدن بهتر مینماید ، یعنی چون بلندی‌مرتبه‌تورا دیدند، متوقف‌شدند خلاصه معنی‌بیت‌اینکه (تودرقدمت بعد ازخدا وپیش ازافلاکی) .

اجرام ِ فلك یك بیك اندر قلم آیند

گرعرض دهد عارض جاه توحَشَم‌را

اجرام فلك : ستارگان. **درقلم‌آمدن:** بحساب‌آمدن. ثبت شدن. **عرض‌دادن:** نمایاندن. نشان‌دادن. ازپیش کسی گذراندن. مأخوذ است ازعرض الجند، یعنی پیش کرد لشکررا بروی. (رب) .

عارض : سالار. عارض‌الجند، سالارلشکر (رب) وعارض جاه ، اضافهٔ مشبه‌به است بمشبه .

حشم : عیال وقرابت وچاکران مرد وکسان وی ازاهل وهمسایگان .

(جاه ومرتبهٔ توچنان وسیع‌است که هنگام عرضه‌دادن خدمتگاران، ستارگان‌آسمان نیز درشمارحشم توبحساب میآیند) .

بر جای ِ عُطارِد بنشاند قلم تو

گر درسرِ منقارکشد جَذْرِ اَصَم را

عطارد : ستارهٔ معروف که برفلك‌دوم تابد وآنرا دبیرفلك گویند. (غیاث‌اللغات) و دلالت‌آن برگروهان مردم، بازرگانان ودبیران وصاحب دیوانان... (التفهیم‌ص ۲۸۷)

قس :

ورعطارد خامه‌ای دارد چه سود زیر پای مطربی شد جای او

انوری .

۱- مد ، کشیدند.

جذر: جذرهرعدد عددیست که‌چون درخود ضرب شود عدد نخست بدست‌آید مانند ۲ که جذرعدد ٤ است که چون ۲ درخودآن ضرب شود ٤ حاصل گردد:

هر عددی را که بمثلش زنی　　　جذر بود نام وی و ضلع هم.

انوری.

جذراصم: جذرکر، ناشنوا:

وهرگاه جذر درعددی صحیح باشد، مانند ۳ که مجذورآن (۹) و جذر آن (۳) است‌آنرا جذرمنطق (بضم اول وسکون دوم) خوانند واگرنتوان برای جذرآن عددی صحیح بدست‌آورد، آنرا جذراصم گویند مانند عدد ۱۰ که جذرآن بتقریب ۳/۱٦ باشد. قس:

کلک تو جذر اصم را بشنواند از صریر

هرچه برشاخ خواطرازسخن پخته‌است وخام.

انوری .

(اگرخامهٔ توجذراصم را برسر منقار کشد یعنی با نوك خود آنرا تحریر کند خاصیت خامهٔ تو، صفت گنگی را ازآن بزداید وچنان‌آن راگویاسازد که بجای عطارد دبیرفلك، یعنی رب‌النوع نویسندگان ومنشیان گردد. قریب باین‌معنی‌بیت دیگر اوست‌که نوشته شد ومفهوم بیت مورد بحث متأثراست ازاین بیت ابوالفرج:

گر درسخن آید شنوا گردد لاشك　　　گوش ازلغت خاطر او جذراصم را

(دیوان. چاپ‌ارمغان. ص ۱۰-۱۲۰٤)

رجوع شود به‌مجلهٔ یغما ص ٦۸۰-٦۸۱ سال۱۳۵۲ وتعلیقهٔ‌آقای یغمائی براین‌بیت وشرح‌آن .

ای در حَرَمِ جاه تو امنی که نیاید
از یَوْبهٔ آن[1] خواب خوش آهوی حرم را

حرم: آن‌مقدار از اراضی‌مکه که درآن صید روا نبود ودرمساحت‌حرم اختلاف‌است: خانهٔ مکه وگرداگرد اوست (شرح قاموس) .

ازهری گوید حدود حرم مناری است قدیمی که خلیل (ع)مشاعرآن را بناکرده است وماوراء منارحرم نیست (تاج‌العروس) .

مسافت بریدی است دربریدی (جواهر. کتاب حج).

۱- مینو، ازنوبهٔ او.

حرم جاه ، اضافهٔ مشبه‌به است به مشبه .

پویه : بمعنی آرزو باشد (برهان) وبعضی پویه خوانده اند رك (حواشی آقای دکتر معین بر این کلمه . برهان) .

(در پناه جاه توچنان آسایشی است که آهوی حرم را که هیچکس حق شکار کردن آنرا ندارد وسیبایستی بی‌تشویش بخواب فرو رود درآرزوی رسیدن بدان‌آسایش، خواب خوش نیست) .

آن صدر جهانی تو که در شارعِ تعظیم
همراه دوم گشت حُدوثِ تو قِدَم را[1]

صدر: رئیس ومقدم ، کسی که کارهای کشور را بعهده دارد . صدر در نظم و نثر فارسی بمعنی وزیر وبزرگ فراوان بکاررفته است. **صدرجهان:** صدرعالم ، وزیربزرگ .

شارع : راه بزرگ (غیاث‌اللغات) راه‌که درآن‌آمد وشد فراوان باشد. شارع تعظیم اضافهٔ مشبه به است به‌مشبه .

همراه‌دوم: یعنی دوسی‌ومیتوان‌آنرا صادراول‌خواند اگرازقدم‌مقصودواجب‌الوجود باشد (معاذالله) ویا صادردوم وعقل دوم .

حدوث : شدن چیزی که نبود . نقیض قدم (منتهی‌الارب) وجود بعد ازعدم .

درخانه نشاندن : درتداول ، ازکاربرکنارکردن. بیکارساختن .

(توآن بزرگ روزگاری که باآنکه بظاهرحادثی به‌قدمت ازحادثات پیشی‌ـو ظاهر بیت این است که درمرتبهٔ قدیم قرارداری نه‌آنکه متأخرازآن ومعلول‌آن هستی) .

از بهر وجودِ تو که سرمایهٔ اشیاست
نشگفت که در خانه نشانند عدم را[2]

قس :

کی شود عالم از اوخالی که از بهر بقاش
کرد ایزد روز مولودش فنا را سنگسار
انوری

۱- این بیت درمینو، نیست.

۲- مینو،این بیت را ندارد.

با دایهٔ عفو وسخطت اِلْف گرفتند

چون ناف بریدند شِفا را و اَلَم را

دایهٔ عفو وسخط: اضافهٔ مشبه‌به است بمشبه. **الف گرفتن :** مأنوس شدن.
ناف بریدن : ناف زدن. قطع کردن ناف طفل نوزائیده. (غیاث) ومعلوم است که طفل را پس ازناف بریدن شیرمی‌دهند وپرورش می‌یابد.

(ازروزی که شفا والم پرورش یافت، شفا دردامن عفو والم دردامن خشم توپرورده شده است. بهبودی ازبخشش وبیماری ازخشم تواست) .

تا خاکِ کفِ پایِ تو را نقش نبستند

اسبابِ تبِ لَرزَه ندادند قَسَمْ را[1]

فراهانی درشرح این بیت نوشته است : تجربه شاهد است که قسم خورنده بعد ازقسم خوردن برافروخته میشود ومیلرزد. محصل معنی‌آنکه ... تا خاک کف پای ترا برای آنکه خلایق بآن قسم خورند نیافریدند ، این معنی را لازم قسم نساختند ... (شرح مشکلات دیوان انوری. چاپ دانشگاه. باهتمام‌آقای مدرس رضوی ص۲۹).

شادی‌آبادی بجای قسم ، سقم (بفتح اول ودوم) ضبط کرده وچنین مینویسد :

یعنی ای ممدوح تاآنکه کارکنان‌قضا وقدر بامرکن‌خاک کف پای تورا نقش‌نه‌بستند، سقم یعنی بیماری را اسباب تب لرزه ندادند.

یعنی‌اول خاک کف پای توموجود کردند.چنانکه دربعضی‌ادویه درچشم‌صاحب تب لرزه میکشند وتب لرزه دفع میشود، همچنین‌خاک‌پای ترا خاصیت تب لرزه است.(انتهی).
دراین توجیه علاوه برعدول ازکلمه بکلمه‌ای دیگراشکال های فراوان است .

نخست‌آنکه سقم بمعنی مطلق بیماری است وحمل آن بر بیماری تب لرزه حمل عام است برخاص .

دوم‌آنکه کشیدن دارو در چشم برای بریدن تب لرز صرف ادعاست و مأخذی برای آن یافت نشد.

سوم‌آنکه ازظاهرلفظ بیت کلمهٔ خاک درچشم کشیدن فهمیده نمیشود بنابراین ضبط و توجیه فراهانی مناسب‌ترمینماید.

۱ـ این بیت درمینونیست ، وافش قصیده را ندارد.

انصاف بده تا درِ انصاف توباز است

غمخواره‌تر از گرگ شبان نیست غنم را

انصاف : عدالت کردن (لغت‌نامه) بحق داوری کردن :

نیاید هیچ از انصاف تو یادم — به بی‌انصافیت انصاف دادم

(نظامی. لغت‌نامه)

پس انصاف باید داد اگرمن که صاحبدیوان رسالتم ومخاطبات باستصواب من میرود اورا این نبشتمی کس برمن عیب نکردی . . .

(بیهقی. ادیب. ص ۲۹۷. لغت‌نامه)

غمخواره : غمخوار.

قس :

عدل تو چنان کرد که از گرگ امین‌تر

در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را

انوری

برتر نکند قدر تو را دستِ وزارت

افزون نکند سعیِ شَمَر ساحتِ یَمْ را

دست : صدر. مسند.

شمر: جوی خرد وجدول. آبگیر. حوض خرد کوچک **یم :** دریا

(برهان)

(منصب وزارت چیزی به تو نمی‌افزاید، چنانکه ریختن جوی خرد دردریا وسعت آنرا بیشترنمی کند) .

گرشاه نشان خواجه بود خواجگی اینست

روز است ودراوشک نبود هیچ حَکَمْ را

شاه نشان : بدومعنی فاعلی ومفعولی بکاررفته است وبیشتربمعنی اول است ، کسیکه با نفوذ وسیاست خود بتواند کسی را به‌تخت سلطنت به‌نشاند:

ازمشرق تا مغرب رایش بهمه جای — که شاه برانگیز و گهی شاه نشان باد

(فرخی. دبیرسیاقی، ص ۳۷)

خواجه : بزرگ وسرور، وازقرن‌چهارم‌به‌بعد مکرراین کلمه را برای وزیران‌وصاحبان دیوان بکاربرده‌اند .

خواجگی : درمورد این کلمه دواحتمال میتوان داد :

۱- خواجه + ی مصدری

۲- خواجه + ی نسبت که افادهٔ تفخیم وتعظیم کند چون استادی. اجلی. کبیری ونظایرآن

ظاهرعبارت فراهانی اینست که معنی‌دوم را اختیارکرده است، چه درشرح بیت چنین نویسد :

«اگرخواجهٔ موصوف بیکی ازاین دوصفت دردنیا هست این خواجگیست «این‌خواجه است» (شرح مشکلات دیوان انوری باهتمام‌آقای مدرس. ص ۳۰)، دراینکه کلمه‌خواجگی با یاء نسبت بکاررفته است سخنی نیست .

وَامَّاالخواجکیه مِنْ اَرْبابِ الْاَقْلامِ فَمِنْهُمْ مَنْ یَبْلُغُ فِی‌السَّنَةِ ثَلاثینَ تُوماناً

(صبح اعشی. ج ٤ ص ٤٢٦. یادداشت استاد مجتبی مینوی) .

که بقرینه ارجاع ضمیر منهم نمیتوان گفت (ئیت مصدری) درآخر کلمه به خواجه افزوده شده است .

«غلام دست برسرزد وگفت ای خدای ناترس این‌خواجگی من است راست بگوی که اورا بچه قسم کشتی».

(زینةالمجالس چاپ محمدحسین خوانساری ص ۳۳۷) .

برهان شاه ملک احمد تبریزی راکه ازمقربان درگاه بود وخواجگی محمود راکه از احفاد میرزا جهانشاه بود با بسیاری ازمردم معتبر برسرملاپیرمحمد نامزدکرد (تاریخ فرشته ص ۱۱۵ ج ۲ ازیادداشت های‌مرحوم دکترمعین) ونیزدرترکیب خواجگی‌زاده مصطفی‌محمد (لغت‌نامه ذیل همین کلمه) .

حکم : داور.

(اگرخواجه شاه نشانی است، این خواجه است ودرآن هیچکس تردید ندارد) .

از حاصل گیتی چه توئی را چه تَمَتُّع ؟
ازخَاتَمِ خَضْرا چه شَرَف خِنْصِرِ جَمْ را

تمتع : برخورداری یافتن. **خضرا** : سبز. **خاتم**: انگشتری .
خاتم خضرا : انگشتری که نگین اوازشیشه سبزباشد (شرح فراهانی باهتمام آقای مدرس رضوی ص ۳۸)

برای اطلاع از رنگ خاتم‌سلیمان ویا جمشید به کتابهای فراوان مراجعه شد وچیزی معلوم نگشت. تنها درتفسیر کشف‌الاسرارنوشته است که‌نگین خاتم سلیمان کبریت‌احمربود (ج ۸ ص ۳۵۱)

خنصر: وبفتح صاد نیز گویند، انگشت‌خرد که بفارسی کالوج گویند،وانگشت میانه. (رب) .

جم : مخفف جمشید است. درادبیات فارسی سلیمان را با جم یکی گرفته‌اند :

خسروا پیش دیوجم‌سلیمان‌شده است وآن سر شمشیر او مهر سلیمان جم.
(منوچهری. ص ۶۱)

روزی که روان بر اثر آتش شمشیر
چون باد خورد شیرعلم شیر اَجَمْ را
در نعره خُناق آرد و در جلوه تَشَنُّج
گربأس تو یاری ندهد کوس وعلم را

اجم : ج اجمة ، درختان بسیاربهم درپیوسته . نیستان.
خناق : بیماری‌عدم نفوذ نفس بسوی‌شش وقلب، بسبب ورم درلوزتین وعضلات. (رب)

جلوه : درعربی به تثلیث حرف اول ، عرض کردن عروس را برشوهر. (رب.اقرب‌الموارد) بکسراول، به‌نوعی‌خاص خود بکسی نمودن (غیاث)دراین بیت بمعنی اهتزاز است.

تشنج : درکشیدگی و ترنجیدگی پوست (رب). کشیده شدن عضو که از حرکت انبساطی بازماند خواه ازبرودت خواه بیبوست (غیاث)

بأس : قوت درحرب ودلیری. **کوس** : طبل بزرگ.

(روزی که شمشیرهاچون‌آتش «دشمنان‌را بسوزاند» ونقش شیری که برعلم‌است جان

گیرد، وشیرنیستان را بکام کشد ـ لشکرگاه دشمنان را به‌نیستان همانند کرده است که‌آتش شمشیر آنرا می‌سوزاند . اگر دلیری توبهنگام‌سختی کارزار بیاری کوس و علم نیاید بانگ کوس (ازبیم) بلند نمیشود وعلم دراهتزازنمی‌آید).

یک ناله که کلک تو کند در مدد ملک
آنجا که عدو عشوه دهد بخت دژم را
با فایده‌تر زآنکه مه روزه همه روز[1]
از شستْ کمان ناله دهد پشتِ بِخَم را

عشوه: رك س ۹ ص ۲۵.

دژم: دربرهان بکسراول ضبط شده. لیکن‌تلفظ صحیح بضم‌اول است (حاشیهٔ برهان. دکترمعین). سیاه. تاریک. افسرده(برهان).

شست: زهگیر وآن انگشتری مانندی است که ازاستخوان سازند و درانگشت ابهام کنند ودروقت‌کمانداری زه‌کمان را بدان گیرند، وآنرا باعتبارانگشت ابهام شست گویند.

پشت‌بخم: پشت خمیده وبخم مضاف‌الیه پشت است وصفت پشت واین صفت‌برای کمان هنگامی است، که زه‌آنرا بسته باشند وبرای تیراندازی‌آماده باشد.

(هنگامی که دشمن تیره بخت خود را فریب دهد وبملک توحمله کند ـ وتوفرمانی برای‌دفع اوبنویسی‌ـ یک‌آوازکه ازخامهٔ تو‌ـ درنوشتن فرمان ـ بلندشود سودآن بیشترازآنست که یکماه کمان ـ دراثررها شدن تیرازآن ـ بانگ کند) و شاید ذکر مه‌روزه (برفرض صحت نسخه) برای‌آن است که بزرگترین جنگ اسلام (بدر) دراین ماه بود ، یا ازآنجهت که دو عبادت صوم وجهاد با یکدیگرقرین‌میگردند. (فتامل)

خصم اربکمال توتَشَبُّه نکند به تامی‌چکندبازوی بی‌دست‌علم‌را؟

تشبه بکمال‌کردن : خود را درکمال وبرتری مانند دیگری نماندن.

(اگردشمن خود را بتو مانند سازد، چنانست که بازوی بی‌دستی‌بخواهدعلم برافرازد)

۱ـ ذیل این‌مصراع درنسخ مضطرب است. مد درمتن: (همه‌روز وهمه سال).
درحاشیه : آنکه کمان‌کش بگه زور. فراهانی : همه سال وهمه روز (ص ۳۲)

بختت نه سَمینی است که می کم کند اقبال[۱]

گر نیل کشد دشمن بدبختْ وَرَمْ را

سمین : فربه. **نیل کشیدن** : نیل برچهره سالیدن. فراهانی نویسد :

و متعارف است که برپیشانی ورخسارهٔ اطفال فربه که درنظرمردم خوش‌آیند ، ومردم را رغبت بدیدن ایشان باشد ، بواسطهٔ دفع چشم زخم نیل کشند (شرح مشکلات انوری ص ۳۳) .

ازاین رسم درادبیات فارسی فراوان یاد شده است :

بحسد کی شود ضعیف قوی ‌‌ ‌ بورم کی شود نزار سمین .

انوری

هر نیل که بررخش کشیدند ‌ ‌ افسون دلی بر او دمیدند

(نظامی. لیلی ومجنون. وحید ص ۵۹)

گفتی که نیل کرده‌ام ازبهرچشم زخم ‌ ‌ آن نیل چشم‌زخم کند مرترا مکن .

(میرحسین‌دهلوی. آنندراج)

درجبهۀ کعبه کعبه آرا ‌ ‌ نیلی زده دفع چشم بد را

(واله هروی. آنندراج)

(اگردشمن بدبخت توکه تن‌وی آماسیده و ورم کرده است، خود را نیل کشد تا فربه نماید ، واقبال را بغلط افکند تا بجای بخت تو به‌سروقت بخت دشمن تورود کاری بیهوده است ، زیرا فربهی بخت تو طبیعی است ، و نشانهٔ سلامتی و عزت ، و فربهی او ورم است و علامت بیماری .

بدخواه تو بر تَختهٔ این سَکْنَهٔ خاکی

صِفْریست که بیشی ندهد هیچ رقم را

تختهٔ خاکی : تختهٔ محاسبان ، وآن تخته‌ای است که محاسبان خاك برآن گذارند، وبه میل‌آهنین حساب برآن نویسند. وآنرا تخت حاسبان وتخت میل نیز گویند.

(رشیدی. ذیل تختهٔ محاسبان) .

۱- مد : بختت نه همایی است که ره‌گم کند اقبال . نف : بختت نه سمینی است که ره گم کند اقبال وشاید : که پی کم کند ... بهرحال (می) مناسب بنظرنمی‌رسد.

همه‌جا سوس نجم وافلاک کند همه‌با میل‌وتختهٔ خاک‌اند.

(خاقانی. لغت‌نامه . تختهٔ‌خاک)

سکنه : این کلمه را انوری چند بار بکاربرده است :

این همان سکنه و صحراست که گفتی زسموم

تربت این خزف و رستنی آن حطبست

بخرام که سکنهٔ دگرهست تا آن دگرت چگونه آید

***

درمنزل دل غم تو میآید و بس درسکنهٔ جان‌غم‌توبی‌باید‌وبس .

ونیز ابوالفرج راست :

آن سهیل‌است برق هیبت او که تجلیش سکنهٔ طور است

(دیوان ص ۲۹)

مسلم است که کاف را باید ساکن خواند ، وگرنه وزن بیت‌ها مختل خواهد شد. اما سین را مضموم باید خواند یا مفتوح؟ تا آنجا که تتبع کردم سکنه بفتح یا ضم ویا کسر اول، بمعنی که مناسب با مقام‌باشداستعمال‌نشده است .

مؤلف لسان‌العرب‌نویسد : «السکن‌المسکن» بنابراین محتمل است انوری تاءوحدت را بآخر مسکن الحاق کرده ، و سکنه را بمعنی مسکن گرفته است . پس مقصود ازسکنه خاکی‌کره زمین است وتخته، مشبه به آن خواهد بود .

صفر : صفر حافظ مرتبه است نه افزاینده مرتبه . (فراهانی) دقیق‌تر آنکه گفته شود صفرحافظ مرتبه عدد است ، و خود ، عدد نیست وآن مرتبه نیزازعدد خالی است.

هرگاه برطرف راست عددیک که درمرتبهٔ‌آحاد است صفری نهند یک درمرتبهٔ‌عشرات خواهد رفت وصفرنه عددی‌است که درمرتبهٔ‌آحاد قرارگیرد ونه بررقم‌یک چیزی‌افزوده‌است.

ضح : دربعضی نسخه های متاخربجاي (صفری است) (صفراست) آمده وآن دقیق‌تر است چه افزودن یاء بکلمهٔ صفر موهم آنست که صفر دوگونه است یکی که رقم را بیشی نمیدهد ودیگری‌صفربیشی‌دهندهٔ رقم .واگرچنین باشد مقصودصفرجانب‌چپ‌عدد خواهد بود واین خالی ازاشکال نیست وبا اندك تأمل اشکال‌آن معلوم میشود :

الحق از آحاد ملک خصم تو صفر است وبس

گرچه رود درحساب هیچ بود در رقم

(خاقانی عبدالرسولی ص ۲۶۷)

(دشمن تو درعالم وجودآنچنان است که حتی یکتن هم بشمارنمیآید)

سَبّابَهٔ بُقْراطِ قَضا یک حرکت یافت
شِریانِ عَدوی تو و شِرْیانِ بَقَمْ را

سبابه : انگشت شهادت (رب). واختصاص آن دراین بیت ازآنجاست که طبیب نبض بیماررا با این انگشت وانگشت ابهام می گیرد.

بقراط : ابقراط. معرب از Hippokrates پزشک معروف دنیای قدیم (۴۶۰-۳۷۵ قبل ازمیلاد) **قضا** : رك ص ٦ س ٥

شریان: وبفتح اول نیز، رگ جهنده (رب). رگ که ازدل روید. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی). سرخ رگ. (لغات فرهنگستان).

بقم : (وبه تشدید قاف نیز) چوبی است سرخ رنگ، که رنگرزان بدان رنگ کنند و بفارسی آنرا بکم گویند (رب). بکم بروزن ومعنی بقم است... و با کاف فارسی هم آمده است. (برهان)

درتداول فارسی زبانان، به تخفیف قاف استعمال میشود.

(قضا هنگامیکه نبض حسود ترا گرفت شریان اورا مانند بقم دید که برنگ رگ پر خونست ، اما ضربان ندارد. قضا حسود ترا مرده یافت):

ازبیم خون درتن وی چون شاخ بقم شد وپوست براندام وی چون زعفران گشت.
(کلیله . مصحح آقای مینوی ص ۱۸۹)

برشاخ بقم حشمت او ناگه بگذشت　　خون خشک شد اندرتن اوشاخ بقم را.
ابوالفرج.

جَمْره است مگر خَصْمِ تو زیرا که نپاید
در هیچ عملْ منصب اوبیش ، دو دم را[1]

جمره : این روزهاست بآخرزمستان چون بهارنزدیک آید. وهمی گویند که بدین جمره‌ها شکم زمین گرم شود، واز وی بخاربرآید همی. وجمرهٔ نخستین هفتم روز ازشباط بود، ودوم جمره چهاردهم ، وسوم جمره، بیست ویکم شباط ... (التفهیم ص۲۶۲).

۱- مد. نف ، سه دم را .

حرارتی وبخاری است که درآخرزستان به سه‌مرتبه از زمین برمیخیزد. ودرجمرهٔاول زمین گرم میشود ، و در جمرهٔ دوم آب گرم میگردد ، و در جمرهٔ سوم نباتات گرم شود ، وبرگ وشکوفه پدیدآید. (غیاث‌اللغات) و رك (برهان) (اگردشمن تومنصبی یابد مدت آن کوتاه است مانند مدت جمره‌ها که کمتر ازیکماه است) .

تا خاك برآمد شد هر کائن وفاسد   پرداخته وپربکند پشت و شکم را

کائن : اسم فاعل است از کون ، هست شونده و مقصود موجودی است که وجود اومسبوق به عدم باشد . **فاسد** : مقابل کائن است، یعنی معدومی که عدم آن مسبوق به وجود باشد.

کائن موجب پرداخته شدن ، وفاسد موجب پرشدن شکم خاك میگردد.

دربارگهت شیوهٔ حُجّاب گرفته   بهرام ِ فلک نظم ِ حواشیْ وخَدَم‌را

حجاب : ج ِ حاجب، پرده‌دار (رب). وحاجبی‌دردورهٔ غزنویان‌وسلجوقیان شغلی‌بوده است مرادف ریاست تشریفات دربارها درعصرهای متأخر (رجوع بذیل این کلمه در لغت‌نامه شود) .

بهرام : ستارهٔ مریخ .واختصاص‌مریخ بدین‌شغل‌ازجهت دلالت‌اوست ازبین‌مردمان، برسرهنگان وسواران وسپاهیان وجنگ کنان وازپیشه‌ها برفروختن سلاح (التفهیم ص ۳۸۷- ۳۹۱) .

حواشی : ج ِ حاشیه، اهل‌مرد وکسان‌وی(رب).

در بزمگَهَت چهره بِعَیّوق نموده
ناهید ِ فلک شَعْبَدهٔ مَثْلَث ُوبَم ْرا

چهره نمودن : خودنمائی کردن. خود را نشان دادن:

گویا نمود دردل شب چهره مشتری   چون تافت ازحواشی خط نقطهٔ زرش
(عصمت بخاری . تذکرهٔ دولت شاه. لیدن. ص ۳۵۹)

عیوق : ستاره‌ای‌سرخ‌رنگ‌وروشن است درکنار راست کهکشان، که پس ثریابرآید، وآنرا عیوق ازآن گویند که او گویا نگهبان ثریاست ، مشتق ازعوق بمعنی بازداشتن و نگهبان وبازدارنده است ازاسور مکروه (غیاث. ازشرح بیست باب بیرجندی) .

وآن روشن که بربازوی گیرندهٔ عنان است، عیوق خوانند (التفهیم ص ۱۰۲).

دورترین ستاره ، نسبت بزمین . فاصلهٔ نوری‌آن چهل سال است وازبزرگترین‌ستارگان ودرخشانترین ستاره وبسیاربزرگترازخورشید است .

عیوق را از دو جهت مشبه به آورند ، یکی بلندی آن ، چنانکه در مثل است : اَبْعَدُ مِنَ الْعَیُّوقِ .

گر به عیوق بر فرازد سر شاعر آخر نه هم گدا باشد

(مسعود سعد. لغت‌نامه) .

زعشوه گرچه بر عیوق رفتند زتخت امروزبرصندوق‌رفتند .

نظامی.

دوم سرخی وزیبائی :

ازگل سوری ندانستی کسی عیوق را این اگررخشنده‌بودی‌وآن‌اگربویاستی

ناصرخسرو.

ناهید : زهره ، وآن از پیشه‌ها دلالت کند براوستادی بسرود و لحنها و طنبور و بربطزدن ولعبها وقمار (ازالتفهیم ص ۳۹۱) .

شعبده : بازی که به سحروفن کنند (غیاث) . شعبذه . شعوذه.

مثلث و بم : دوتار ازاوتارعود ، و اوتارعودپیش قدمای ارباب موسیقی پنج است چنانکه گفته‌اند : پنج‌تارند متحد با هم حاد و زیر ولسان ومثلث وبم .

وبعضی ازمتأخرین یک تار برآنها افزوده‌اند وآنرا نظیربم نام کرده‌اند .

(شرح مشکلات‌دیوان انوری. مدرس رضوی ص ۳٦).

شادی‌آبادی این بیت را نیاورده است . فراهالی نویسد : محصل معنی آنکه ناهید دربزم تونغمهٔ مثلث وبم را چهره بعیوق‌نموده. ویا درچهره نمودن نغمهٔ ایشان بعیوق، کنایه ازبلند نواختن ایشانست بطریقی که نغمه بعیوق رسد. وتعبیر ازنغمه بشعبده کرده تا مشعر باشد بآنکه‌آن نغمه چندان غریب است که‌گوئیا سحراست .

هیچ یک ازاین دوتوضیح فهم معنی بیت را آسان نمی کند. شاید توضیح بهتر اینست که : (در بزم تو ناهید با شعبده‌ای که از دوتار (ساز) خود برمی‌آورد به‌عیوق چهره نمائی میکند. آوازرا تا به‌عیوق می‌رساند) .

خاکِ دَرِت از سجدهٔ اَحرار مُجَدَّر

تا سجده برد هیچ شَمَنْ هیچ صنم را

احرار: ج حر، آزاده . **مجدر:** آبله گون، واینجا مقصود نقش گرفته و نقش بسته است براثر گذاردن پیشانی بر آن . **هیچ :** در این بیت و نظایر آن = هر (از بهار عجم . آنندراج . انجمن‌آرا) :

تا ساله زند هیچ زمین هیچ کشاورز　　تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را

(ابوالفرج رونی . دیوان ص ۱۱) .

این شعربدان وزن وقَوافِیُّ رَدِیفست

امروز نشاطیست فِرَه فضل و کرم را

قوافی : جِ قافیه = قافیت.شمس قیس نویسد : «و اما قافیت بدانک قافیت ، بعضی ازکلمهٔ آخرینِ بیت باشد، بشرط‌آنکه‌آن کلمه‌بعینها ومعناها درآخرابیات دیگرمتکرر نشود . پس اگرمتکررشود آنرا ردیف خوانند. وقافیت درماقبل آخر باشد (المعجم‌ص۲۰۲ چاپ دانشگاه) .

قصیدهٔ هفتم

مقدارِ شب ازروز فزون بود وبدل شد
ناقص همه این را شد وزاید همه‌آن را

دراین بیت ، این وآن، برخلاف‌استعمال کنونی(که این برای اشاره به نزدیک وآن برای اشاره‌بدوراست) بکاررفته .

هم جَمْره برآورد فروبرده نفس‌را　　هم فاخته بگشاد فرو بسته دهان را

جمره : بخاری که اززمین برآید. رک ص ٤٤ س ٢٢ فراهانی نویسد :
«ومی‌تواند بود که مراد ازجمره بلبل باشد و مقابلهٔ با فاخته مؤید آنست ، چه جمره بمعنی‌هزاراست‌درعدد ، کماصرح فی‌السامی‌فی‌الاسامی . وهزاربلبل‌را نیز گویند...انتهی»[1] .
آنچه مؤلف السامی درمعنی جمره نوشته است ، مطلق هزار نیست بلکه هزارسپاهی است ودیگرلغویان نیزهمین معنی را برای جمره نوشته‌اند .
وجمره بمعنی مطلق هزارنیامده است و مقصود از جمره همان بخار زمین است . بلی میتوان گفت دراین کلمه تلمیحی‌است بدیگرمعنی هزار،که بلبل است، نه‌آنکه بلبل‌مقصود با لذات باشد.

فاخته : مرغی است معروف ... و این مرغ خاکستری رنگ دارد ، مطوق بطوق سیاه . وآنرا قلیل‌الالفه دانسته‌اند ... بجهت‌آواز، آنرا بپارسی کوکوگویند... (غیاث).
ومؤلف برهان ذیل کوکونویسد : صدا وآوازفاخته را گویند (انتهی) بعض فرهنگ‌نویسان فاخته را قمری معنی کرده‌اند ودرست نیست .

درباغ چمن ضامنِ گل گشت زِبلبل　　آن روز که آوازه فکندند خزان را
اکنون چمنِ باغ گرفتار تقاضاست[2]　　آری بدل خصم بگیرند ضَمان را

۱- شرح مشکلات دیوان انوری ص ٤ .
۲- مینو: اکنون چمن باغ گرفتست وتقاضا .

ز بلبل: (ز) ظاهراً بمعنی نزد وبدین‌معنی ، فراوان بکاررفته است، فردوسی گوید:

خروشیدو زد دست برسرز شاه　　　　که‌شاها منم کاوهٔ داد خواه

(رك لغت نامه) **چمن باغ:** اضافه ظرف و مظروفی است . **ضمان:** باید مصدر مبنی از برای فاعل معنی شود. بنابراین معنی بیت چنین است :

(هنگام خزان چمن نزد بلبل ضامن گل شد . اکنون چمن رسته است (چون چمن زودترازگل میروید) وازگل نشانی‌نیست وبلبل بجای گل ازچمن که ضامن گل است‌غرامت میخواهد. چه مقرراست که وقتی‌خصم غائب باشد ضامن را بدل اوسی‌گیرند) .

بلبل زنوا هیچ همی کم نزند دم　　　زان حال‌همی کم‌نشودسرو نوان‌را

حال: وجد، شوق، جذبه وشوری که صوفیان‌را دست دهد. وعلت‌آن، معنی‌است که وارد برقلب شود بدون تعهد واجتلاب واکتساب (از رسالهٔ قشیریه ص ۳۲ و نیز فرهنگ مصطلحات عرفا دکتر سجادی ص ۱۴۱ - ۱۴۲) . و اثر حال ، رقصیدن و چرخ است بهنگام سماع .

نوان: (ص فاعلی) خرامان . (برهان) چمان . (سرو که از چمیدن باز نمی‌ایستد بخاطرجذبه وشوری است که نوای بلبل درآن پدیدآورده است) .

آهوی ِ سُرو سَرْو مگر نافه‌بینداخت[1]

کز خاكِ چمن‌آبْ بشد عَنْبَروبان را

سرو: شاخ . سرو سرو، ترکیب تشبیهی‌بحذف ادات تشبیه . آهوئی که سروی‌آن سرو را ماند .

نافه: انبانچه مانندی‌باندازهٔ تخم‌مرغ که درزیرپوست‌شکم‌آهوی‌نر ختائی‌قراردارد . گویا کاملترین شرحی که دربارهٔ نافهٔ مشک وآهوی تبتی‌آمده ، نوشتهٔ مسعودی است . وی چنین نویسد :

ودربلاد تبت‌آهوی مشک‌تبتی‌است که ازچینی بهتراست، ازدوجهت: یکی‌آنکه‌آهوی تبتی سنبل طبیعت ودیگر گیاههای خوشبورا می‌چرد وآهوان چینی علف خشک میخورند .

دوم‌اینکه مردم تبت مشک‌را از نافه بیرون نمی کنند، لیکن‌چینیان‌آنرا بیرون‌میآورند وخون ودیگرچیزباآن می‌آمیزند. اما اگردرمشک چینی تقلب نکنند وآب وهوا درآن‌اثرننهد وآنرا درآوند شیشه‌ای استوارنگاه دارند ، مانند مشک تبتی است. نیکوترین وخوشبوترین مشک‌آنست که هنگامی ازآهوبیفتد که نیک رسیده باشد.

۱- آهو زسرسرو مگر..... (افش). آهو بسرسبزه. مد. نف.

آهوی مشک با دیگرآهوان درچهره ورنگ و شکل و شاخ تفاوتی ندارد . تنها فرق آن با دیگر آهوان درآن است که‌آهوی مشک را دودندان است همچون دندان فیل، ازفک بیرون‌آمده باندازهٔ یک شبر یا کم‌تر یا بیشتر.

وکیفیت تکوین مشک چنان است که : طبیعت‌آهوخون را بناف آن فرستد ، و چون درناف بسته شود وبرسد خارش گیرد وآهورا آزاردهد پس به‌صخره‌ها وسنگها رود که آفتاب برآن تافته وگرم شده است وناف خویش را بدان سنگها بخارد و اورا خوش‌آید ، تا آنکه ازخاراندن ناف برسنگ پوست ناف شکافته شود و ماده برسنگ روان گردد، آنچنانکه دسلی بشکافد. وآهو ازاین کارلذتی می‌یابد[1] . وچون ماده ازناف بیرون‌رودجراحت‌بهم‌آید و بازخون درآنجا فراهم گردد . مردم تبت برای بدست‌آوردن این ماده بچراگاههای آهو روند وخونی راکه طبیعت‌آهوآنرا عمل‌آورده وآفتاب‌آنرا بخشکانیده و هوا درآن اثرکرده بر این سنگ بیابند ، ودرنافه‌ها که ازآهوان‌شکارشده گرفته‌اند ، نهند . واین نیکوترین مشک‌است که پادشاهان تبت‌آنرا بکاربرند وبرای‌یکدیگر هدیه فرستند، وگاه بازرگانان ازآنجا حمل کنند اما بیشترمشک را ازطریق شکارآهو بدست‌آورند چنانکه آهو را با دام یا با تیر شکار کنند. وبکشندونافهٔ آنرا ببرند، ودراینوقت‌خون درناف‌آهوگرم‌است وهنوزتازه بود ونارسیده وبوی آن گندناك باشد چون بوی عرق تن. پس زمانی نگاه دارند تا بوی ناخوش آن برود وهوا درآن اثرکند وبمشک بدل‌شود (مروج‌الذهب چاپ‌مطبعهٔ ازهریه. ج۱ ص ۶۸-۶۹) .

وآنچه‌درمفردات‌ابن‌بیطارذیل کلمهٔ مشک‌آمده گویا مأخوذ ازهمین شرح است‌ومؤلف هم بمأخذ خود تصریح کرده است. ابن‌سینا نویسد : نیکوترین مشک، تبتی است وگویند چینی است سپس خرخیزی ، سپس هندی ، سپس دریائی (قانون . ادویهٔ مفرده) .

عبارت تذکرهٔ ضریرانطاکی نیزخلاصه‌ایست ازقول مسعودی جزاینکه دونوع دیگر ازمشک‌دراین کتاب‌آمده است، یکی بنام مشک ترکی که گوید بشکل حیض ازآهوبرسنگ روان میشود. ونویسد که کسیکه قائل به نجاست مشک است این نوع را اراده کرده است، ودیگرهندی که آن خونی است که به ذبح ازآهو گیرند و با کبد و مشک آن بیامیزند و خشک کنند .

آب : عزت . قدر. قیمت (برهان) .

۱- این ماده هنگامی که ازناف‌آهو بیرون می‌آید سبز وبد بواست. سپس در مجاورت هوا رنگ آن سرخ تند وبوی‌آن خوش میگردد.

عنبر: درکتابها وفرهنگهای داروئی قدیم ، عنبررا باختلاف معنی کرده‌اند :
چشمه‌ای‌است درته دریا که این‌ماده ازآن میجوشد. سرگین‌ستوربحری. مدفوع ماهی.
رطوبتی‌که مانند مومیائی‌منجمد شود وماهی‌آنرا فروبرد وسپس بجهت اضرار رد کند،
یاآنکه ماهی را کشته وازشکم‌آن بیرون‌آورند. (تذکرهٔ ضریرانطاکی. اختیارات بدیعی .
مخزن‌الادویه . ابن‌بیطار) .

ونیزگفته‌اند: چشمه‌ای‌است دردریا. موی‌است درکوهستان هند (غیاث). ماده‌ای
است چرب‌وخوشبوکه ازروده ویا معدهٔ ماهی عنبرگرفته میشود ویاآنکه ماهی‌آنرا دفع‌میکند
وبدین ترتیب با آنچه درتحفه نویسد :

«رطوبتی‌است مانند مومیائی‌که منجمد میشود وازجزیره‌های دریای عمان وبحرمغرب
وچین دروقت جزرومد دریا داخل بحرمیگردد ، قابل انطباق است» .

بان : بدومعنی‌بکاررفته است. یکی نام درختی است‌که ثمرآنرا حب‌البان ودرفارسی
تخم غالیه گویند. . . (برهان). ودیگربید مشک (صحاح‌الفرس). وظاهراً معنی‌دوم مقصود
است. (مگرآهوی سروشاخ ، نافه برخاك چمن افکنده و آنرا چنین خوشبو ساخته است که
عنبر وبان را درمقابل بوی خوشش رونقی نیست) .

گرخام‌نبستست صبا رنگ رَیاحین[1]　　　از گَرْد چرا رنگ دهدآب روان را؟

خام بستن رنگ : رنگ‌کردن آنچنانکه رنگ ، ثابت نباشد ودرآب برود . رنگ
خام دراصطلاح رنگرزان مقابل رنگ پخته است.

ریاحین : ج ریحان ، درفارسی اسپرغم وسپرغم است وآن هر گیاه خوشبو است .
در بیت مورد بحث مجازاً ریاحین بمعنی گلهای رنگارنگ است. در بیت سعدی نیز بهمین
معنی است:

من چه‌ام درباغ ریحان؟ خشک برگی گوبریز
　　من که‌ام درملک سلطان؟ پاسبانی گو مباش

دربعض نسخه‌های متأخربجای (گرد) عکس‌آمده است. که دراینصورت معنی بیت
آشکارتراست اما اگر برطبق ضبط (مینو) (گرد) باشد معنی آن چیست؟ . جهانگیری باستناد
همین بیت‌انوری، گرد را عکس معنی کرده است. ورشیدی گوید بدین معنی (گرده) درست
است نه گرد. ودیگران برجهانگیری‌خرده گرفته‌اند که اگررنگ چیزی خام باشد بوقت‌شستن،

۱- گرخام نبستست مگر (مینو) .

خود رنگ میرود نه عکس آن. فراهانی، گرد را مرادف عکس دانسته وبیت زیررا ازشاهنامه شاهدآورده است :

کلاهو که خنجرش روز نبرد همی جان ستاند ز گردان بگرد

این بیت درشاهنامه دیده نشد وبرفرض اصالت ، گرد را عکس معنی کردن، خالی‌از تکلف نیست. شادی‌آبادی درشرح بیت چنین نویسد :

«وتخصیص به (گرد) از آن کرده است که‌چون رنگ‌رزان ابریشم ویا جامهٔ سبزرنگ کنند و آن رنگ رنگ خام ماند ، گرد باریک درآب حل کنند و آن جامه یا ابریشم در آن اندازند ویک شبانه روزبگذارند ، رنگ پخته گردد. وحاصل بیت‌آنست که گوئی باد صبا رنگ ریاحین خام بسته است اگر خام نبسته است پس باد صبا در آب روان که ریاحین را سیدهند ، گرد چرا میدمد؟ یعنی‌آب روان که درباغ ازجهت پرورش ریاحین درکردهاسیرود، درآن‌آب ازآسیب صبا گرد از زمین میخیزد ومی‌افتد وآن‌آب روان گرد آلودهٔ گرد آسیخته در کردهای ریاحین میرود، وآن ریاحین را پرورش میدهد ورنگ اورا پخته میگرداند . پس گوئی رنگ ریاحین را صبا بخام بسته است بدان سبب آن گردآسیخته ریاحین را میدهد تا رنگ اوپخته گردد.»

این توجیه با همه تکلف شاید بهتر از دیگر توجیهات باشد ولی در آن جای ایراد است که :

اگرباد صبا رنگ گلها را خام بسته است ریختن گرد در آب روان چه تأثیری در آن رنگ خواهد داشت؟ .آب‌روان بریشهٔ بوته‌ها میرود نه‌آنکه برگلها ریخته‌میشود. پاسخ آنرا درشرح فراهانی که ذیلا نقل میشود میتوان یافت. بهرحال درنیم بیت دوم دواشکال‌دیده میشود : یکی اینکه گرد چیست ؟ و دیگراینکه فاعل دهد چه کلمه‌ای است ؟ اگر گرد بمعنی عکس باشد ، فاعل ، ریاحین است ولی اگر آنرا بمعنی لغوی بگیریم توجیه معنی بیت‌آسان نخواهد بود ، فراهانی نویسد :

(نهایت توجیه‌آنست که گرد برعذارریاحین‌نشسته ورنگین شده وآبی که آن گرد را از عذار ایشان می‌شوید، رنگین میشود. پس رنگ ریاحین را صبا خام بسته باشد که بوساطت گرد ، رنگ بآب می‌دهد ، و این توجیه در نهایت تکلف و بعید است[1] قسمت اخیر عبارت فراهانی نقدی است برشرح شادی‌آبادی که گذشت . (رک تعلیقات)

۱- شرح مشکلات انوری. مدرس رضوی. ص ۸ .

خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دلِ ابر[۱]
تا خاک همی عَرْضَه دهد راز نهان را

بعض فرهنگ نویسان، رازدل‌آب را کنایه ازرطوبت وبرودت گرفته ، واین بیت انوری را شاهدآورده‌اند. پیداست که معنی ازهمین ترکیب استخراج شده است .

ولی رازدل ابر (چنانکه در بعض نسخ ضبط شده) مناسب‌تر است . مگر آنکه شاهد دیگری یافت شود.

رازدل ابر: قطرات باران.

عرضه دادن : آشکارساختن. **راز نهان خاک :** استعاره ازگل وسبزه .

(اندك اندك قطره‌های باران بزمین فرورفت تا گلها ازخاك بروید) .

همچون ثَمَرِ بید کند نام و نشان گم
در سایهٔ او روز کنون نام و نشان را

نام و نشان گم کردن : مجازاً ناپیدا شدن. نابود گردیدن .

تکرارنام ونشان درهردو مصرع ، عجیب مینماید. مسلماً فاعل فعل (کند) را باید روزگرفت بنابراین جمله پس‌ازکلمه (کنون)تمام است و (نام ونشان را) زائد بنظرمیرسد ولزوم‌آن جزبا تکلف واضماردرست نیست ، مگرآنکه (را) حرف تعلیل فرض شود و بیت را چنین معنی‌کنیم (نام ونشان را گم می‌کند برای اینکه نام ونشان یابد) .

بادام دومغزاست کُهْ از خنجرِ اَلْماس
نادادہ لبش بوسه سرو پای فسان را

بادام دومغز: بادام‌ترقیده ازغایت پری وپربودن. (آنندراج. بنقل‌ازکشف‌اللغات ومؤیدالفضلا)

که : مخفف‌کوه وتشبیه‌کوه به بادام دومغزبخاطرآنست که اشعهٔ آفتاب بر قلهٔ آن تابیده وبرفها را آب‌کرده وقلهٔ پربرف را چون بادام دومغزشکافته است .

خنجر الماس : مؤلف‌آنندراج بنقل ازبهارعجم نویسد : کنایه ازسبزه وتیزی کرانه برف‌که دروقت گداز بهمرسد وهمین بیت را شاهد آورده است. لیکن خنجر الماس ظاهراً استعاره ازشعاع آفتاب است :

۱- دراساس ، رازدل‌آب وضبط براساس (افش) است.

برف را خنجر زند آن آفتاب سیلها ریزد ز که‌ها برتراب.

(مثنوی . نیکلسن ج ٦ ص ٢٧٥)

خلق او مستغنی از اوصاف خلق خنجرخورشید کی‌خواهد فسان.

(قاآنی ، لغت‌نامه. ذیل فسان)

وخاقانی راست :

امروز به که عمود زد صبح پس خنجر زرفشان برآورد.

فراهانی با استناد به مصطلحات‌الشعرا ، خنجرالماس را استعاره ازکرانهٔ برف گرفته ورباعی زیررا شاهدآورده است :

تیغ تو بیاد عدوی بداختر هرگز نشود جدا زدرع و مغفر

چون خنجرالماس زتابیدن‌خور سی بگدازد بشعله‌ای جان‌ستر.

(شرح مشکلات انوری ص ١٠)

ولی دراین رباعی هم خنجرالماس، درمعنی (کرانهٔ برف) ظهورندارد. ومیتوان گفت مقصود شعاع خورشید است و محتمل است که این رباعی را باتکاء استنباط معنی نادرست ازبیت انوری ساخته باشند. چه شاهدی درهیچ جای‌دیگربرای مدعای فراهانی‌ومصطلحات الشعرا دیده نشد. شادی‌آبادی خنجرالماس را (برق) معنی کرده است.

بوس دادن لب به‌چیزی : کنایه ازساییدن بدان.

فسان : سنگ که کارد وشمشیربدان تیز کنند. مصراع دوم صفت برای خنجرالماس است. ومقصود ازخنجرالماس که لبش به سنگ فسان نرسیده شعاع آفتاب است ومعنی‌بیت چنین است :

(کوه پوشیده ازبرف ازتابش‌آفتاب شکاف‌برداشته‌است چنانکه بادام دومغزرا ماند).

دووجه دیگرنیزدرمعنی بیت گفته‌اند که بعید بنظرمی‌رسد ونقل نشد.

ژاله سپرِ برف ببرد از کَتِفِ کوه

چون رستمِ نَیْسان بِخَم آورد کمان را

سپربرف : اضافهٔ مشبه به بمشبه. **کتف :** شانه گاه **نیسان :** به‌سریانی نام ماه‌دوم باشد ازسه ماه بهار(برهان). نام ماه هفتم ازماههای سریانی‌وتقریباً برابر ماه آوریل است .

(دهخدا . لغت‌نامه) .

رستم نیسان : اضافه مشبه به‌است بمشبه . ونیزقوس قزح را کمان رستم گویند.

بخم آوردن: مؤلف بهارعجم وبه‌پیروی از اوصاحب آنندراج بخم‌آوردن‌را افراشتن معنی کرده‌اند ، بقرینهٔ این بیت ازمعزی :

بسته گردد دست مکاران چوبگشاید کمین

پست گردد روی جباران چو بفرازد کمان .

لیکن خم‌آوردن ، دراستعمال شعرا بمعنی خم کردن است چه درکمان وچه درزلف ودیگرچیزها .

بخم آوردن کمان : خم کردن‌آن تا زه بدان بندند. و این کار را هنگام تیراندازی کنند ودروقت دیگر زه ازکمان بازنمایند. (باران برف کوه را آب کرد)

کُهْ بَیْضَهْ کافور زیان کرد وگهر سود

بینی که چه سود است مرین مایه زیان را

بیضهٔ کافور: برف (شرفنامهٔ منیری. آنندراج بنقل ازبهارعجم) :

خالی مدار خرمن آتش زدود عود　　　تا درچمن زبیضهٔ کافورخرمن است .

انوری .

گهر : ظاهراً استعاره ازقطرات‌آبست که ازآب شدن برف تولید میشود .

(برفهائی که برسرکوه بود براثرباران ازمیان رفت ولی بجای‌آن‌آب در دل کوه جای گرفت. یا آب ازآن ریزان شد) .

گر نایژهٔ ابر نشد پاكْ بریده

چون هیچ عِنان بازنپیچد سَیَلانْ را؟

نایژه : = نایچه . نی و هر چوب میان خالی و بعلاقهٔ مشابهت بمعنی گلو بکار رفته است :

زچرخ چشمهٔ تیغ توداشتن پرآب　　　زخصم‌نایژهٔ حلق بهرمجری را .

انوری .

ونایژهٔ ابر، اضافهٔ استعاری است .

عنان پیچیدن : تافتن عنان مرکب . بازگشتن . مجازاً متوقف شدن . وبمعنی متوقف ساختن وبازگرداندن نیز:

در و دیوار نتواند عنان سیل پیچیدن　　　که‌منع‌ازکوچه گردی‌میکندد یوانهٔمارا؟ .

(صائب . بنقل ازآنندراج) .

شاهی که چو کردند قِران بیلَک و دستش

البتّه کمان خم ندهد حکمِ قِران را

قران : درلغت با همدیگر یار و رفیق شدن . (رب) . دراصطلاح منجمان یکجاشدن دو کوکب ازجمله هفت کواکب سیاره سوای شمس ، دربرجی بیک درجه یا بیک دقیقه . . . (غیاث) .

بیلک: بیاء مجهول، نوعی ازپیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچکی سازند و آنرا پیکان شکاری نیز گویند . مؤلف (انجمن آرا) **خم دادن** را ، رد کردن و دفع نمودن معنی کرده و این بیت انوری را شاهد آورده است . لیکن ظاهراً این معنی را برای کلمه ازهمین بیت بیرون آورده‌اند وشاهد دیگری یافت نشد . گمان دارم خم دادن اینجا هم بمعنی لغوی آن نظیر بخم آوردن که درچندبیت پیش گذشت[1] بمعنی (خم شدن) بکاررفته است .

قران درنیم بیت دوم بمعنی نجومی ودرنیم بیت اول بمعنی لغوی است (چون بیلک ودست اوبا یکدیگریارشدند ، کمان تنها ازحکم اواطاعت خواهد کرد وبحکم قران فلکی — باآنکه حتمی است — سردرنخواهدآورد) واگرخم دادن را بمعنی رد کردن بگیریم هردوقران بمعنی لغوی کلمه است .

منعَش بفلک باز دهد طَالِعِ بد را

حکمش بعمل باز برد عاملِ جان را

طالع : آن بود که اندر وقت بافق مشرق آمده باشد از منطقة البروج . برج را برج طالع خوانند ودرجه را درجهٔ طالع . (التفهیم ص ۲۰۵) . برجی که هنگام ولادت مولود یا وقت سئوال ازچیزی ازافق شرقی نمودارباشد واثرهرطالع ازدوازده گانه درنحوست و سعادت علیحده است . (غیاث) .

(اگراونخواهد طالع نحس فلک هم بفلک بازمیگردد واثرآن پدید نمیشود واگرحکم کند جان ازتن رفته به‌تن بازمیآید . قس :

نواهی تو ببندد همی گذار قدر — اوامر تو بتابد همی عنان قضا .

انوری .

گَر باره کشد راعیِ حزمَش نبود راه

جز خارجِ او نیز نُزولِ حدَثان را

۱- ص ۵۵ س۱ .

باره : دیواروحصارقلعه وشهر. **راعی** : نگاهدارنده. (رب). **نگهبان**. راعی‌حزم ، اضافهٔ مشبه‌به‌است به‌مشبه. **نیز** : دیگر. **حدثان** : حدثان دهر، مصائب روزگار. (لسان ـ العرب. اقرب‌الموارد). بلاهای زمانه :

هرگز ندهد خردمنش را برخود راه   کزخردمنش محتشمانرا حدثانست

(اگردوراندیشی وتدبیراودیواری برگرد جهان (یا کشور) کشد هیچ بلا و مصیبتی بدرون‌آن نفوذ نمیکند وراهی برای بلاها نیست جزآنکه درخارج‌آن دیوارفرودآیند. با حزم اوکشورمصون ازهرگونه تعرض است).

ور پَرَّه زند لَشکرِ عزمش نبود تَکْ

جز داخلِ او نیز رَدیفِ سَرَطان را

پره زدن : حلقه زدن لشکرازسواروپیاده بجهت شکار. (برهان. ذیل پره).

تَك := تگ ، بسیارتند راه رفتن ودویدن. (برهان). **ردیف سرطان:** برج اسد. (غیاث. آنندراج)

(اگرلشکرعزم اوبقصد شکار پره‌زند هیچ جانور ازمحاصره اونتواند گریخت ، تا آنجا که شیرفلک هم درون پرهٔ اوخواهد افتاد).

گرثَوْرچوعقرب نشدی ناقص وبی‌چشم

در قبضهٔ شمشیر نشاندی دَبَران را

ثور: درلغت بمعنی گاو. ودراصطلاح منجمان نام برج دوم است ازدوازده برج.

عقرب : نام جانورمعروف ونیزنام برج هشتم ازدوازده برج. بعضی ازشاعران عقرب راکورپنداشته‌اند. فراهانی این بیت نظامی را شاهدآورده است :

ولیکن چوعقرب بهنگام هوش   نه‌سوراخ چشم ونه‌سوراخ گوش.

انوری هم بموجب بیت بالا همین عقیده را داشته است. وعثمان مختاری راست:

کژدم ازچشم بی نصیب افتاد   و اونه‌بیند نه نهصد و هشتاد.

(دیوان. همائی ص ۷۰۱).

دربیت زیر ازخاقانی هم اشارتی بدین نکته است :

گرینده برتو جانوران تا بحدآنک   عقرب ز راه نیش و زبانا گریسته.

(لغت‌نامه : عقرب).

اما با تحقیق فراوان سندی برای‌آن نیافتم.

درکتاب الحیوان جاحظ وقانون مقالهٔ خامسه که در وصف اصناف عقرب است و نیز درثمارالقلوب ثعالبی ومفردات ابن‌بیطار وتذکرهٔ ضریرانطاکی‌ذکری از کور بودن یا چشم داشتن عقرب نیست.

دمیری درحیات‌الحیوان[۱] نویسد که چشم اوبرپشت اوست ومؤلف‌نزهةالقلوب‌نویسد[۲] چشمش برشکمش بود. همچنین دربارهٔ صورت‌عقرب نیز درصورالکواکب وبعض کتب‌دیگر ذکری ازچشم نرفته است.

دبران : منزل چهارم است ازمنازل ماه و او ستاره‌ایست بزرگ و روشن و سرخگون برآن چشم گاوکه سوی مشرق نهاده است. (التفهیم).

(فیروزشاه «ممدوح انوری» میتوانست ستارهٔ دبران راکه بجای چشم ثوراست برگیرد وبرای زینت برقبضهٔ‌شمشیرخود نشاند. اما اگراین کاررا میکرد ثورهم مانند عقرب بی‌چشم میشد).

ای مُلک ستانی که بجزملک سپاری

با تو ندهد فایده یک ملک ستان را

(شاه کشورگیر تنها توئی واگرکسی بقصد کشورگیری ، بجنگ با تو برخیزد جز از دست دادن ملک خود چیزی نخواهد یافت).

در نسبتِ شاهیِ تو همچون شهٔ شطرنج

نامست و دگر هیچ[۳] نه بهمان و فلان را

(شاه توئی وشاهان دیگرمانند شاه شطرنج تنها نام شاهی دارند و امرو نهی آنان در کشورشان جاری نیست ، چه همه مغلوب ودست نشاندهٔ تواند. همچون شاه شطرنج که‌با دست بازیگر،ازاین‌سو بآن سومیرود) .

تو قرصِ سپهریٔ و بخواند بهمین نام

خبّازگه جلوه‌گری هیأت نان را

۱- ص ۱۱۸ ج ۲. شرفیه ۱۳۰۶ .

۲- چاپ لیدن ۱۹۲۸ ص ۹۳ .

۳- نامست واگرهیچ نه (مد) نامست ودگرهیچ نه (نف)

قرص سپهر: استعاره ازماه یا آفتاب‌آید. نظیرقرص گرم وسرد.

(رك مجموعهٔ مترادفات ص ۲۷۳)

خباز: نانوا. این بیت تکرارمضمون بیت قبل است. (گاهی نامی برچیزی نهند بخاطرمشارکت دراسم ویا شکل، نه‌درحقیقت. چنانکه نانوا قرص‌نان را بماه‌مانند میکند. پس اگردیگران خود را شاه بخوانند مانند ماه خواندن نانواست قرص نان را).

جز تشنگیِ خنجر خونخوار تو گیتی

هم‌کاسه کجا دید فنای عطشان را

همکاسه: دوکس که ازیک کاسه غذا خورند.

چو همکاسهٔ شاه خواهی نشست ببیرای ناخن فرو شوی دست

فنا: نابود شدن ودراین بیت مصدرمبنی ازبرای مفعول است (فانی‌شده) **عطشان:** ظاهراً انوری این کلمه را مصدرگرفته است، بقیاس جولان، وفنای عطشان از فروع اضافهٔ اختصاصی‌است.(اضافه معلول بعلت) = فانی‌شده ازعطش.وآن براثربیماری‌استسقاء است که بیمارهرچه‌آب‌مینوشد سیرنمیشود. وحاصل معنی‌بیت باستنباط این بنده این است که: (تنها دوچیزاند که ازنوشیدن سیرنمی‌شوند، یکی‌خنجرتوکه پیوسته خون میخورد، ودیگرمستسقی که هرچه‌آب نوشد سیرنمیشود، تاآنکه نوشیدن‌آب اورا بکشد). فراهانی‌درشرح بیت نوشته است: تشنگی خنجر تو مثل مرگ است. چنانکه مرگ بخون مردم تشنه است. تشنگی خنجرتو نیز ازاین قبیل است.

(شرح مشکلات انوری ص ۲۰)

لیکن این تفسیر با ظاهر بیت سازگار نیست. شادی‌آبادی نیز چنانکه عادت اوست تفسیری طویل ومغشوش بربیت دارد.

درعرصهٔ بزمِ گهرآگین توگردون

هم گوشه کجا یافت رهِ کاهکشان را

هم‌گوشه: که با هم‌درگوشه‌ای جمع‌آیند، وبمجازهم‌جنس. هم‌رتبه:

مگرله مقراند دیوانت یکسر که‌توخرنه‌هم گوشهٔ بومعینی.

ناصرخسرو.

ره‌کاهکشان: مجره. ابوریحان نویسد: مجره را پارسیان راه کاهکشان خوانند و

هندوان راه بهشت ، و او جمله شدن بسیارستارگانست از جنس ستارگان ابری. (التفهیم ص ۱۱۰) .

(حتی راه کاهکشان که ازکثرت ستارگان چون بساطی پرگوهرمینماید ، هم رتبهٔ بزم آراسته بگوهرتواست).

آنرا که تَبِ لرزهٔ حَرْبِ تو بگیرد

عیسی نتند بر تن او تارِ تَوان را

تارتوان : اضافهٔ مشبه به است به‌مشبه (آنکه ازبیم نبرد با تو بلرزه درآید عیسی که مُرده‌را زنده میکرد نمیتواندنیروی‌ازدست‌رفتهٔ‌اورا بدوبازدهد) .ودرآن تلمیحی است‌بعملی برای دفع تب لرزه ، که رشته‌ای را هفت یا سه گره میزدند وبربازوی تب لرزه‌دار می‌بستند تا لرزه اودفع شود. (ازشادی‌آبادی)

گرابرِ سرتیغِ تو برکوه ببارد   آبستنی نار دهد مادرِ کان را

ابرسر تیغ : و مادرکان : اضافهٔ مشبه به است به مشبه (اگر آتش تیغ تو بکوه رسد دردل کان بجای یاقوت‌آتش پدید می‌آید) . قس :

سموم قهر توگرشعله برسپهرکشد   شهاب وار ببرد زحل ز روی سما

در خون دلِ لعل که فاسد نشود هیچ

قهر تو گره وار ببندد خَفَقَان را

خفقان : حرکتی است که قلب را عارض شود بخاطردفع مواد مضره که بدان وارد شده است.(ازبحرالجواهر) . سبب خفقان پیدایش خون فاسداست درقلب. خون دل لعل ، استعاره ازسرخی درون لعل است. فراهانی نویسد :

«ازخواص لعل یکی‌آنست که خفقان‌را برطرف‌سیکند. (انتهی) . درالجماهر،اختیارات بدیعی ، ترجمهٔ صیدنه وچندکتاب پزشکی دیگرچنین خاصیتی برای لعل دیده نشد،درتحفه نویسد :

درتفریح وتقویت‌دل... قوی‌تر ازیاقوت است. دررسالهٔ جامع‌اللذات[1] درخواص لؤلؤ نویسد : خفقان وتوحش راکه ازمادهٔ سودا بود مفید باشد. وبرای لعل خاصیتی نظیرآنچه

۱ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغت‌نامه .

ازمؤلف تحفه نقل شده ذکر کرده است. (قهر تو خاصیت طبیعی اشیاء را دگرگون میکند چنانکه لعل راکه خود درمان خفقان است بدین بیماری مبتلا میسازد) . قس :

گرباس تویاری ندهد کوس وعلم را . درنعره خناق آرد و در جلوه تشنج

انوری.

از [1]ناصیهٔ کاه ربا گرچه طبیعی است

سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را

ناصیه : رستنگاه موی پیش سراست (ابن‌سیده) وپیش سررا نیزگویند (فراء) ودرآیهٔ کریمه (لَنَسْفَعاً بِالنّاصِيَة) بمجازمقصود رخساراست. (لسان‌العرب) و دراین بیت ازناصیهٔ کاهربا بطریق اضافهٔ استعاری، مقصود پیشانی ویا چهرهٔ کاهرباست.

کاهربا : صمغ مترشح ازگونه‌ای کاج است ورنگ آن زرد بود. ابن بیطار گوید کسیکه کاهربا را صمغ درخت حور رومی دانسته اشتباه کرده است . وازگفتهٔ غافقی نویسد که : کهربا دونوع بود قسمی را ازبلاد روم ومشرق آرند ، وقسمی دراندلس درکناردریا در زیر-زمین یافت شود. وبیشترزیردرخت دوم (نوعی کاج است) وخفقان قلب را که از صفرا بود سود دهد.

یرقان: بیماری که بدن‌را دیگرگون‌سازدورخساره را زرد یا سیاه کند(ازبحرالجواهر) . بیماری ناشی ازاختلالات کبدی که موجب ورود مقدارزیادی مواد صفراوی درخون شود و بافت های بدن‌آن سواد را جذب کند ورنگ پوست بزردی گراید. (کوشش تو طبایع را نیز تغییرمیدهد چنانکه رنگ زرد راکه نشانهٔ یرقان است ازکهربا میزداید) .

در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک

هم‌سال‌نخست ازنُقَطِ بیهُده ران را

درانجمن‌آرا وبه پیروی ازآن درآنندراج‌آمده است که :

گوزن... چون ازمادربزاید برران‌آن نقطی چند سیاه پدیداراست ، وهرنقطه درسالی برطرف شود، بیت انوری‌را هم شاهدآورده‌اند. درشرح مشکلات انوری نویسد: وحق آنست که جمیع نقاط در سال اول بر طرف می‌شود (ص ۲۱) لیکن با فحص فراوان در کتابهای جانور شناسی قدیم و جدید مدرکی برای این اظهار نظر دیده نشد و بهر حال معنی بیت ظاهراست.

۱- سینو و افش (ور) ظاهراً درهردونسخه (وز) .

در گازْ باُمّیدِ قبول تو کند خوش آهن اَلَمِ پُتْک وخراشیدنِ سان را

گاز: آلتی باشد که نعلبندان را بکار آید و بر طریق مقراض باشد . (صحاح‌الفرس تصحیح دکترطاعتی ص ۱۳۱). مقراض را هم گفته‌اند. (برهان).

سان : مطلق‌سوهان‌را نیزگفته‌اند.اعم ازچوب‌ساوی وآهن‌وطلا ونقره‌ساوی(برهان) . فسان را نیزگفته‌اند وآن سنگی باشدکه کارد وشمشیر وغیره بدان تیزکنند. (برهان) :

خورشید تیغ تیز تورا آب میدهد مریخ نوك نیزهٔ توسان زند همی.

(دقیقی. حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین ذیل‌سان).

(آهن‌که ضربت پتک وخراش سان را می‌پذیرد، برای‌آنست‌که بشکل داغی درآید خاص تو، تا بدان ستوران ودام‌های خود را علامت نهی ویا سلاحی شود که تو در دست گیری) .

انصاف تو مصریست‌که در رَسْتَهٔ او دیو

نظم ازجهت مُحْتَسِبی داد دُکّانْ را

رسته : صف وبازار ازآنجهت‌که دکانهای‌آن دریک صف قراردارند.

محتسبی : یکی ازوظایف اداری بوده است درحکومت اسلامی. وظیفهٔ محتسب از جهتی‌شبیه وظیفهٔ قاضی‌است وحدود اختیارات اوگاهی ازقاضی‌وسیع‌تروگاهی محدودتراست. مثلامحتسب‌فقط‌می‌تواند‌دردعاوی‌مربوط‌به‌منکرات‌مداخله‌کندنه‌دردعاوی‌حقوقی‌ومعاملاتی. ازجهتی محتسب حق بازرسی برای‌کشف جرم و حق اجرای معروف و منع از منکر را دارد یعنی هم کارقوهٔ قضائی وهم قوهٔ اجرائی را بعهده میگیرد ، در صورتیکه قاضی حق مداخله درقوهٔ اجرائی‌را ندارد. بطورخلاصه وظیفهٔ محتسب تاحدی شبیه وظائف رؤسای برزن‌ها یا شهرداریها است درعصرما .

عدلِ تو چنان کرد که ازگرگ امین‌تر

در حفظ رَمَه یارِ دگر نیست شبان را

قس :

انصاف بده تا در انصاف تو بازاست غمخوارتر ازگرگ شبان نیست غنم‌را

* * *

توئی که درحرم دولتت بنقل طباع موافقت دهد ایام گرگ را با میش.
(ظهیرفاریابی. لغت‌نامه. گرگ).

جاهِ تو جهانیست که سُکّانِ سَوادش
در اصلِ لغت نامْ ندانند کَران را

سکان: جِ ساکن باشندگان. (رب). **سواد**: دهات شهر. (رب) سوادالبلدة، حولها من‌القری والریف. (اقرب‌الموارد).

کران: کنار. (برهان). انتها. (برهان). (جاه توچنان پهناوراست که‌آنان که درپناه آن درآسایش بسرمی‌برند، ازکرانهٔ‌آن‌آگاه نیستند، چنانکه اصلا نمی‌دانند کرانه یعنی چه)

بر عالمِ جاه تو کرا روی گذر ماند
چون مهر[1] فروشد چه‌یقین را چه‌گمان را

فروشدن مهر: زوال حیات‌وبسرآمدن عمر. (آنندراج). (ازبهارعجم). مرادف مردن (مجموعهٔ مترادفات ص ۳۲۵).

فراهانی بر این بیت توضیحی نوشته است مشوش، ماحصل معنی این که: چیزها را با یقین یا بگمان توان‌دانست وهرگاه درطلب علم وجاه توعمریقین وگمان بسرآمد وبدان نرسیدند دیگرکرا امکان رسیدن بدان ودانستن‌آنست. (شرح مشکلات انوری ص ۲۳).

درسینوبجای مهر (مهره)آمده واین مناسب‌تراست یعنی هرکس که خواست به‌یقین یا به‌گمان ازجاه توبا خبرشود مثل اودرخردی برابربزرگی جاه توچون مهرهٔ غلطان‌بردشت پهناوراست که چند غلطی می‌زند سپس بگوشه‌ای می‌رود و ازنظرپنهان میگردد و بهر حال معنی بیت اینست که:

(جاه توچنان پهناوراست که هیچکس نمی‌تواند اندازهٔ آنرا دریابد خواه از روی یقین وخواه ازروی گمان). قس:

پای نظر پی کند بلندی قدرش رغم اشارت‌کنان شک ویقین را

ورجوع به‌ذیل این بیت شود. ورک تعلیقات.

روزی که چو آتش همه در آهن[2] پولاد
بر باد نشینند هِزَبْران جَوَلان را

۱- سینو: مهره.

۲- ائش: آهن وفولاد. مد: آهن وپولاد.

از فتنه در این سوی ِ فلک جای نبینند
پیکار پرستان نه اَمَل را نه اَمان را

باد : اسب . **پیکار پرست** : جنگجو (روزی که شیران جنگجوغرق درآهن وپولاد براسب نشینند وآهنگ جنگ کنند، درعالم خاکی اثری ازفتنه باقی نخواهد ماندوفتنه جویان همه نابود می‌شوند. خواه فتنه‌جویانی که بآرزوی ملک گیری برخاسته باشند ، وخواه‌آنانکه ازپیروزی مأیوس شده وزینهارخواهند).

وز زَلْزَلهٔ حمله چنان خاك بجنبد
کز هم نشناسند نگون را و ستان را

نگون : بروی درافتاده . مقابل ستان :

فکنده سر نیزهٔ جان ستان یکی‌را نگون‌ویکی را ستان.
(اسدی. لغت‌نامه).

ستان : به پشت بازخفته . (لغت فرس اسدی ص ۳۸ . چاپ اقبال) .که برقفا خفته باشد. (صحاح الفرس. دکترطاعتی ص ۲٤٥). برپشت خوابیده. (برهان) :

شاد باش ای سطاع فتنه نشان ای زاسن تو خفته‌فتنه ستان.
(ابوالفرج رونی دیوان ص ۹۷).

لیکن دربیت ذیل درمعنی واژگون (مقلوب) ظاهرتراست :

شیرگردون چوعکس شیر درآب پیش شیر علم ستان باشد

(ازحملهٔ مبارزان ، زمین چنان میلرزد که کشتگان برروی یکدیگر میغلطند ، چنانکه بروافتاده را ازبه‌پشت افتاده تمیزنتوان داد) .

وز عکس ِ سِنان وسَلَب ِ لَعْل ِ طراده
میدان چو هوا طعنه زند لالەستان را

سلب : آنچه ازکشته درروزجنگ گیرند ازسلاح وجامه‌وجزآن، و درشعرفارسی بمعنی مطلق پوشش بکاررفته است. فراهانی سلب را بکسرلام وبمعنی نیزهٔ درازنوشته است.لیکن سلب بمعنی مطلق درازاست نه خاص نیزه . **طراده** : درچاپ نفیسی بجای طراده (تراز) ضبط شده ومسلماً خطا است. فراهانی طراده‌را بکسراول ، بمعنی جامهٔ ابریشمی معنی کرده. (شرح انوری ص ۲٥) .

فراهانی ظاهراً این معنی را ازبیت انوری استخراج کرده است. درنسخهٔ خطی کشف اللغات متعلق به کتابخانهٔ لغت نامهٔ دهخدا: «جامه کشیدهٔ ابریشمین که برسرسنان و نیزه و علم بندند».

طراده، درمتون نظم ونثرفارسی فراوان بکاررفته است. شاهدهائی که دراینجا ازبیهقی، دیوان عبدالواسع جبلی وآداب الحرب والشجاعه آورده‌ایم[۱] نشان می‌دهد که مقصود ازطراده چیزی است مانند علم. گویاطراده نیزه‌ای است که بربالای آن پارچه‌ای(سه گوش ویا چهارگوش) بسته باشند برنگ سرخ (که مجموعاً نیزه وپارچه علمی کوچک را تشکیل میدهد):

وعلمها وطراده‌ها دارندکه اندرحربها بردارند. (زین الاخبار. حبیبی ص ۲۷۱). وسه علامت شیر وطراده‌ها برسم غلامان سرایی (بیهقی. فیاض ص ۲۷۱).

گه پرطراده‌های سوردکنی جبل گه پرقلاده‌های زمردکنی شجر

(عبدالواسع. دیوان. ص ۱۸۷ چاپ دکترصفا)

از برای نصرت دین ساختی هر روز و شب

طبل و منجوق و طراده نیزه و خود و مجن

وعلمداران را جزبنگاهداشت علم دیگربهیچ چیز مشغول نباید بود تا ... رایتها و علمها وطرادها نگاه میدارند، بقلب ومیمنه ومیسره وجناحین وساقه...

(آداب الحرب والشجاعه ص ۳۵۷).

درلسان العرب نویسد: طراد بکسراول بمعنی نیزهٔ کوتاه بود. بنابراین در ترکیب (سلب لعل طراده) لعل صفت سلب وسلب لعل طراده مضاف باضافهٔ اختصاصی است.

(طراده‌ای که پوشش سرخ دارد).

قس:

روز هیجا که ازطرادهٔ لعل موکبت شکل لاله‌زارگرفت.

انوری.

***

وزرمح تومیدان وغا لاله ستان باد تا عکس شفق طعنه زندلاله‌ستانرا.

عصمت بخاری.

ترکیب (میدان چوهوا) که ضبط نسخهٔ اساس است درابتدا غریب بنظرمیرسد. چه

۱- ازدوست فاضل آقای علی رواقی استادیار دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی بخاطر یادآوری بعضی مآخذ سپاسگزارم.

انعکاس رنگ سنان وسلب طراده درهوا ممکن است ، اما درزمین نه . و برفرض امکان ، با بودن خود سنان وسلب لعل درزمین ، نیازی بانعکاس نیست. وشاید بخاطرهمین غرابت است که متأخران (میدان چوهوا) را به (میدان هوا) تبدیل کرده‌اند . لیکن توجیه معنی مشکل‌نیست. زیرا دراینجا طعنه‌زدن مقصود بذات است ، نه انعکاس. پس‌ظرف‌انعکاس هواست. ولی طعنه زدن برلاله‌ستان ، وصف مشترك میدان و هوا هر دو است . (میدان از بسیاری علمهای سرخ ونیزه‌های بخون آلوده، وهوا ازعکس رنگ سنان وسلب بر لاله ستان طعنه میزنند)

سر چَفْت کند افعیِ قُربان وچو آن دید

پر باز کند کرکس تِرکش طَیّران را

چفت کردن = چفته کردن ، خم کردن. خمانیدن.

قربان : قابی راگویند که ازپوست دوخته کمان را درآن گذارند. (سنگلاخ)،مؤلف آنندراج نویسد : درمحاورهٔ فارسیان بمعنی کمان و آن دوالی باشد که در ترکش دوخته حمایل‌وار درگردن اندازند، بطوریکه ترکش پس دوش میماند وگاهی سواران کمان‌خود را درآن دوال نگاهدارند.

مرحوم دکتر معین هویت کلمه را (ترکی) نوشته سپس همین عبارت آنندراج را آورده است .

افعی قربان : اضافهٔ تشبیهی و کرکس ، استعاره از تیر و کرکس‌ترکش اضافهٔ ظرف وسظروف است، تیراندازچون خواهد تیر را ازترکش درآورد باید دوال ترکش را از پیش روبکشد تا ترکش ازپشت دوش بمحاذی سرشانه یاپیش سینه‌آید وانوری‌ازاین‌حالت به «سرچفت کردن افعی قربان» تعبیرکرده است. در حاشیهٔ یک نسخهٔ خطی ازشرح شادی آبادی که دراختیارنویسنده است چنین‌آمده است : «گویند که چون کرکس خواهد افعی صید نماید و افعی مطلع شود، سر و دم خود را پیش هم‌آورد . وکرکس بالخاصه در این صورت متأثر ومتأذی میباشد ، پس لابد فراراختیارکند» .

از زمزمهٔ زاغ کمان همچو ابابیل   تیرازصف‌کین بال گشاید طیرانرا .

عصمت بخاری .

چشمِ زِرِه اندر دلِ گُردان بشمارد

بی‌واسطهٔ دیدنِ شِرْیان ، ضَرَبان را

شریان : رگ‌جهنده، وجمع‌آن شرایین‌است. **ضربان** : حرکت‌سخت شرایین‌است.

هرلحظه شود رُمْحِ تو در دست توسِلْکی[1]
از بسکه بچیند چه شجاع و چه جبّان را

رمح : نیزه. **سلك**: بمعنی رشته‌ای که درآن مهره‌ها را کشند. جبان ترسو.

قارون‌کند اندر دونفس تیغِ جِهادت
یک‌طایفه‌میراث خورومَرْثِیَه‌خوان‌را

قارون : مرد مالدارعصرموسی که بر موسی تهمت زد و او ویرا نفرین کرد تا او و گنج‌هایش‌بزمین فرورفتند. درتداول‌فارسی‌زبانان مردم فراوان مال را به‌قارون تشبیه‌کنند.
دونفس : دو دم. (دراندك مدتی گروه بسیاربه شمشیرتوکشته میشوند . چنانکه بازماندگان‌کشتکان از ارث‌کشته ، ومرثیه‌خوانان ازبسیاری مزدکه بر نوحه‌گری بر این کشتکان میگیرند، چون قارون مالدارمیگردند) .

تو در کَنَفِ حفظِ خدائیّ و جهانی
طعمه‌شدگان‌حَوْصِلَهٔ‌هُون‌وهَوان‌را

کنف : حفظ. حرز (رب). **حوصله** : چینه‌دان‌مرغان(رب). **هون** : خوارگردیدن (رب) .
هوان : خوارگردیدن (رب) .
(خدا نگاهبان تست درحالیکه یک جهان دشمن توبکام ذلت‌وخواری فرورفته‌اند) .

گیتی همه دردامنِ این ملکْ جوان باد
تا حَصْر کند دامنِ هرچیز میان را

حصرکردن : محصورنمودن. احاطه‌کردن ومعلوم است‌که میان هرچیزبدامن آن محدود ومحصورمیشود.

باقی بدوامی که در آحادِ سِنینش
ساعات شمارند اُلُوفِ دَوَرَان را

۱- مینو: شکلی. انش : سنکی.

الوف: ج الف هزار. **آحاد**: ج احد، ونیزآحادمرتبهٔ نخست ازمراتب‌اعداداست.

سنین: ج سنة، سال. **دوران**: حرکت ازجائی وبازگشت بهمان جای. ودراینجا دوران فلکی مقصود است و آنرا اضافی است. بیرونی نویسد: دوره‌ها، سالهای باشند شمرده که بدان سالها حالی ازحالها بجای خویش بازآید چون دورسی‌وسه که اندرین‌سالها هرماهی زان‌قمری که معلوم کنی بجای خویش بازآید... مثلا چون محرم که باول بهارگاه بود، بدین سالها بازباول بهارگاه‌آمده باشد (التفهیم ص ۲۳۶) عمرممدوح‌آن اندازه درازباد که هرساعت ازآن برابرهزارها دوران فلک باشد.

فراهالی نویسد: هرگاه ازالوف‌دوران دوهزاردوره خواهیم که اقل جمع الوف‌است، ومدار را بردورفلک البروج نهیم برقول بطلمیوس، که هرسی‌وشش هزارسال یک دورتمام می‌کند، وعمرممدوح را یکصدوبیست سال تمام گیریم که عمرطبیعی است، هفتاد و چهار هزارهزارهزاروششصد وچهل ونه هزار هزار هزاروششصد هزار هزار (سال) باشد (شرح مشکلات دیوان انوری ص ۲۴-۲۵).

صدری که بجزفتوی مفتی نفاذش

در ملک معین نکند آیت و شان را

فتوی: (درعربی، بفتح واو) حکم فقیه (رب) رای فقیه درمسائل شرعی فرعی که مقلدان او را حجت باشد.

مفتی: (افا) فتوی‌دهنده. فقیه. قس:

دومفتی‌اند که فتوی امرونهی دهند قضا ورای تو ملک ملک تعالی را

انوری.

آنجا که زبان قلمش در سخن آید

بر معجزه تفضیل بود سحر بیان را

سحر بیان: (ترکیب اضافی) اشارت است به حدیث: (انّ مِنَ البَیانِ لَسِحْراً (معجم‌الفهرس. ذیل کلمهٔ سحر).

آنجا که محیط کف او ابر برالگیخت

بر ابر کشد حاصل باران بنان را

قس :

گرپیک بخار بحر کفت بر هوا رود تا روز حشرژاله زرین دهد سحاب .

انوری .

تا هیچ گمان کم نکند زور یقین را

تا هیچ‌خبر خم ندهد پشت‌گمان را

این پایگه و تخت کیانی و شهی باد

وین هردو دومقصد شده شاهان‌و کیان را

تا هیچ گمان کم نکند ... شاید مأخوذ ازحدیثی است که علمای علم اصول در مسألهٔ استصحاب بدان استدلال کنند که : «لاتنقض الیقین بالشک...».

تا هیچ خبرخم ندهد پشت عیان را : اشارت است به‌مثل‌مشهور «وَلَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَةِ » گویند نخستین کسی که این جمله را گفت رسول (ص) بود .(ازمجمع الامثال میدانی. ورك جامع الصغیر سیوطی) .

قصیدهٔ نهم

آنکه قَضا در حریمِ طاعتش آورد

رقص‌کنان گردش شُهُور وسنین را

قضا : رك . ص۶ س ۵ **حریم‌طاعت**، اضافهٔ مشبه‌به‌است به‌مشبه . **رقص‌کنان** : رقصان، درحال رقص ومجازاً بمعنی به رغبت. به شوق :

مرده ازخاك‌لحد رقص‌کنان برخیزد گرتوبالای عظامش گذری (وهی‌رمیم) سعدی.

(قضا گردش روزگاررا درحکم اونهاده است. زمان درفرمان اوست).

و آنکه قَدَر در ادایِ خدمتش افکند

موی کشان گردن یَنال و تکین را

ینال = اینال = شاه . امیر. رئیس : اهل قرغزرئیس خود را اینال میگویند. (لغت ترکی پاوه دوکورتی. ص ۱۳۸. یادداشت استاد محترم‌آقای مینوی)

مورد وثوق واعتماد ، رئیس. امیر. شاه (درهاوس ۱۸۹۰ . یادداشتهای‌آقای‌مینوی)

تکین : تکین (ترکی) بمعنی نیکوصورت . زیبا چنانکه در اهل تکین ، سبکتکین (پسران بغراخان) (ازسنگلاخ). (درفر) تکین را ولیعهد معنی کرده است[1] واین کلمه بعداً بصورت لقب بکاررفته است[2] وگاه ینال وتکین با یکدیگرمرکب شده (ینالتکین) لقب‌است چون ینالتکین سالارسلطان محمود. این دو کلمه بعداً در ادبیات فارسی بصورت لقب نظیر خان سپهسالار،امیروماننداًن بکاررفته و در ادوارمختلف برحسب مقصود شاعرمعانی‌متضاد

۱- یادداشت دوست فاضل‌آقای ادیب سلطانی .

۲-مرحوم‌قزوینی‌نویسد: تکین ازالقاب‌نوعیه‌است،ماننداقیصروپادشاه. شرف‌الدین گوید:

غرقه کند موجهای جوهر تیغش کشتی ملك تکین وقیصروخان‌را

(یادداشت‌ها. ج۲ ص ۱۰۰ تذکر جناب‌آقای‌مینوی)

یافته است مثلا در بیت موردبحث پیداست که ازینال وتکین مقصود سالاربا حشمت‌ومقامی است ونیزبدین معنی است. بیت دیگراز انوری :

شاه جهان سنجر آنکه بسته امرش قیصروفغفوروخان ورای‌وتکین است

و نیز دربیت‌های زیر:

گاهی بدریا درشوی گاهی به جیحون بگذری

که رای بگریزد زتوگه رام و گه‌خان که تکین

(فرخی. دبیرسیاقی ص۲۰۹)

چون توئی‌اندرجهان شاه طغان کرم کی‌رود اهل هنربردرتاش وتکین.

خاقانی .

دربیت زیر از ادیب صابر:

شعری که ترا رشید گفته است گفتند که بحر او چنین است

این شعر چو شعر او نباشد کان خان‌بزرگ واین‌تگین‌است

پیداست که رتبهٔ تکین را مادون خان دانسته است. اما در شعرهائی از ناصر خسرو مانند :

هر چند مهار خلق بگرفتند امروز تکین وایلک یبغو

***

به‌پیش ینال وتگین چون رهی دوانند یکسر غنی و فقیر

***

پند از هر کس که گوید گوش‌دار گر مثل طوغانش گوید یا تگین

وابیات دیگرپیداست که تگین دردیدهٔ ناصرخسروکسی است که بدون لیاقت و فقط برحسب پیش‌آمد زمان مقامی راکه نه درخوراوست یافته است ، وپیداست که ناصر ازذکر این لقب‌ها قصد توهین دارد نه تعظیم .

و آنکه بسیرو سُکُون یَمینُ و یَسارَش

نطق و نظر داده‌اند کِلْک و نگین را[۱]

۱ـ مینواین بیت را ندارد.

دراین بیت صنعت لف ونشرمرتب است. **یمین**: راست مقابل، یسار. واینجامقصود دست راست یا انگشتان این دست است که قلم را برمیدارد.

یسار: چپ، و اینجا بمعنی دست چپ و یا انگشت دست چپ است که خاتم را درآن کشند. واین شعار اهل سنت وجماعت است و هرچند روایات در فضیلت انگشتری دردست راست کردن فراوان است،سنیان بخاطرمخالفت با شیعه که انگشتری دردست راست کردن شعارساخته‌اند، انگشتری را دردست چپ کنند.

(فراهانی بنقل ازهدایه درفقه حنفی):

ومقصود ازنطق کلک، آوازقلم است که هنگام نوشتن خط از کشش قلم بر کاغذ می‌آید.

نظر نگین: شادی‌آبادی درمعنی نظردادن دست چپ ممدوح به‌نگین نویسد:

«و ازدست چپ او بسکون نگین (مد) را نظر داده است یعنی نگین اواسرار خفی را معاینه میکند».

فراهانی خواص نظردادن را زدن نگین براحکام معنی کرده است[1] ولی گویا مقصود ازنظرداشتن همان شکل نگین است که حدقه چشم را ماند، والله‌العالم. قس:

اثری پیش ازاین‌بود که درو کلک نطق ونگین نظر دارد

انوری.

***

هست ترا ملک ودین، تخت ونگین وقلم

هست ترا یمن و یسر جفت یمین و یسار

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۱۸٦)

قُفلِ قَدَر بشکند تَفحُّصِ حَزْمش

کَشفِ نهان خانه‌های غَثّ وسَمین را

قفل قدر: اضافهٔ مشبه است بمشبه ومفعول است برای بشکند. رك ص ٦ س ٥

تفحص: جستجو کردن. **حزم**: دور اندیشی. **نهان‌خانه**: گنجینه، مخزن. (برهان).

۱- ص ۵۳.

نهان دره (جهانگیری)، غث : لاغروکم گوشت ، سمین : فربه ودراینجا غث‌وسمین بمعنی استوار وناستوار، منسجم ونامنسجم است :

این سخن مختصراولیتر ازآنک   درسخن غث وسمین میگویم

(مجیر بیلقانی. لغت‌نامه) .

نهان‌خانه های غث وسمین، اضافهٔ ظرف است به مظروف .

(حزم اوبرای کشف اسرارمکتوم برقدر پیشی میگیرد و آنچه را درمکتوم تضلست و با تفصیل قدربعالم وجود می‌آید با جستجو وتفحص درمی‌یابد) قس :

سخن زسر قدر بر کشد بجذب ضمیر   درو نه‌رنگ صواب‌آمده نه بوی‌خطا

انوری.

پای ِ نظر پی ْ کند بلندی ِ قدرش

رغم ِ اِشارت‌کنان شکّ و یقین را

پای نظر: ازنوع اضافهٔ استعاری ونظربمعنی فکرواندیشه است .

(بلندی قدرممدوح تا آنجاست که فکرهیچکس بدان نمیرسد ، و نهایت آنرا تعیین نتواند کرد. چه ازروی یقین وچه از روی گمان). مصراع دوم ظاهراً مأخوذ است از کلام علی علیه‌السلام دروصف حضرت حق جل‌شانه « اَلَّذِی لاٰیُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ» (نهج‌البلاغة) مضمون این بیت باصطلاح ترک ادب شرعی است.

قس :

برعالم جاه توکرا روی گذر ماند   چون‌مهرفروشدچه یقین راچه گمان را

انوری. رك ص ۶۳س۹

اوج قدرت ورای پست و بلند   راز حزمت نهان زشک و یقین

انوری.

غوطه توان داد روز عَرض ِ ضمیرش

در عرق آفتاب چرخ برین را

درعرق غوطه دادن : فروبردن درآن.ودراین جا کنایه ازشرمسارشدن است.

عرض : آشکارکردن (تاج‌المصادربیهقی. زوزنی) پیدا وظاهرساختن.

(آفتاب با همه روشنی مقابل ضمیرروشن اوشرمسارلست)

حَسْرتِ ترتیب عِقْدِ گوهرِ کلکش

دُرِّ ثَمین کرد اشک ، در ثمین را

عقد : گردن‌بند. رشتهٔ مروارید (رب) عقد گوهراضافهٔ بیانی وعقد گوهر کلک اضافهٔ مشبه به بمشبه است. **در**: مروارید. **ثمین** : گرانبها .

معنی این بیت مبهم است. شادی‌آبادی‌آنرا معنی نکرده است وفراهانی نویسد : «درثمین درحسرت ترتیب خط اوچندان گریست که اشک او در ثمین شد ، یعنی کمیاب‌شد وبآخررسید (انتهی). حسرت ترتیب را میتوان فاعل ویا مفعول‌لاجله (قیدعلت) فرض کرد. درصورت نخست حسرت... فاعل فعل (کرد) است ودرصورت دوم‌فاعل فعل، درثمین است. درصورت اول با تکلف فراوان معنی بیت چنین است (حسرت کلمات زیبا که بقلم سمدوح می‌آید ودرفصاحت لفظ وآبداری معنی از درگرانبها پرقیمت‌تر است درثمین را محزون ساخت، وبگریه درآورد وچندان گریست که اشک اوپایان‌یافت وبوجه دوم درثمین، درثمین (یعنی خود را) با شک تبدیل کرد ولی هردومعنی درغایت تکلف است .

قس :

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیت است

ز شرم نطق تو وزننگ لؤلؤ لالا

بی‌شرفِ مُهْرِ خازِنش ننهادَه است

در دلِ کان آفتاب ، هیچ دَفین را

دفین : مدفون. پنهان شده درزمین ، ومقصود معدن‌های زر وگوهر گرانبهاست.

(آفتاب که بوجود آورندهٔ معادن است آنچه دردل معدن‌ها نهاده است، از پیش بمهر گنجور اورسانده است ، تا ازاین راه شرفی برای‌آن حاصل گردد) .

بی‌مَدَدِ عَزمِ قاهرش نگشاده است

کَوْکَبَهٔ روزگار هیچ کَمین را

قاهر : چیره ، غالب . **کمین** : درعربی، آنان که در رزمگاه خود را پنهان می‌کنند وناگهان بردشمن می‌تازند (قاموس. لسان. محیط) ودرفارسی بمجاز، بعلاقهٔ حال ومحل ، بمعنی کمینگاه بکاررفته‌است. **کمین گشادن** : بازکردن کمین وبیرون‌شدن وحمله کردن که

درچنین حال هزیمت و یا شکست خصم قطعی است : «خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند وبگرفتند» (بیهقی. لغت‌نامه).

کوکبه : در اصل بمعنی گروه مردم. (لسان‌العرب) ، مجازاً ، ملازمان و همراهان شاه وامیر، وسپس بمعنی جلال وشکوه بکاررفته است.

جز بیدَرِ جامه خانهٔ کرم او　　کسوتِ صورت نمیدهند جنین را

جامه خانهٔ کرم . وکسوت صورت . اضافهٔ مشبه‌به‌است به‌مشبه.

(اگرکرم او نبود هیچ جنین صورت انسان بخود نمی‌گرفت ، انسانها همه طفیل او هستند) .

تا اُفُقِ آستانْش ْراست نکردند　　شعله نزد روزنیک هیچ حزین‌را

افق : آنچه مابین دوچوب پیشین رواق خانه بود (رب) ونیزکرانه .

شعله زدن : طلوع کردن. تابیدن :

آفتاب حسن او تا شعله زد　　ماه، رخ درپرده پنهان‌میکند

(سعدی. لغت‌نامه) .

(خوشی مردمان ازبرکت وجود اوست) .

قس :

ای درت‌آن آسمان‌که ازافق او　　کوکب بهروزی کرام برآمد

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۱۷۹)

بر دَرِ لطفش بخاك بر ، بنشانند

بادِ صبا را نه بل‌که ماءِ معین را

بادصبا : رك ص ۸ س ۱٤ **ماء معین :** آب روان (رب) **بخاك نشاندن :** خوار وبی‌اعتبارکردن (آنندراج . ذیل برخاك افتادن) ، (باد صبا و آب روان در مقابل لطف او خوار وبی‌اعتبارند) .

فاتِحهٔ داغش از زمانه همی خواست

شیر سپهرْ از برایِ لَوحْ سُرین را

گفت قَضا کَز پیِ سِباع نوشته است

کاتبِ تقدیرحِرزِ روحِ اَمین را؟!

این دوبیت موقوف‌المعنی است. وبیت دوم را بصورت استفهام انکاری باید خواند.

فاتحه : آنچه ابتدا بدان کنند مقابل خاتمه. **داغ** : نشان ونیزآهنی که تفته کنند وبدان نشان گذارند.

سباع : جمع سبع : دد. درنده. **سرین** : نشستنگاه‌آدمی(جهانگیری) کفل آدمی و همه حیوانات.

حرز: تعویذ (رب). فراهانی نویسد : یعنی اسد که فاتحهٔ داغ اوست ازبرای‌لوح سرین خود، اززمانه میخواست یعنی میخواست که داغ ممدوح بران اوباشد...

(شرح مشکلات انوری ص ۵۵)

(شیر سپهر میخواست که هنگام داغ کردن چهارپایان ممدوح ابتدا بدان کنند، وداغ را برسرین‌آن‌نهند، تا بدین استیازشرفی‌یابد. قضا بدو گفت کاتب تقدیررخصت‌نمیدهد آنچه را جبرئیل حرزخود میسازد (داغ ممدوح) بران درندگان نهند).

قس :

داغ فرمانش چوتفسیده شدآرایش‌تن / نسخهٔ اول ازاو شانهٔ ایام گرفت

انوری.

شیر شکاری که داغ طاعت فرضش / شیر فلک را حروف لوح سرین است

انوری.

دین‌پروری که داغ ستورش‌مقربان / ازبهرکسب مرتبه نقش نگین کنند

انوری.

وَزْ پیِ اِحْیایِ دین خزان و بهاری

برسرخَرْزِین ندیده‌خِنْگِ توزین را

خرزین : چوبی‌باشد درازکه درطویلها نصب کنند، وزینها ویراق‌اسبها را بربالای آن نهند وسه پایه را نیزگفته‌الدکه زین اسب را بربالای‌آن گذارند (برهان).

خنگ : اسب موی‌سفید خصوصاً (برهان) (سراسرسال‌براسب سواری ! ودرمیدان جهاد کارزارمیکنی ! چنانکه هیچگاه زین ازپشت اسب توبرداشته نمیشود).

رحم توکردآنکه فَیْضِ رَحمتِ سلطان

بَدْرَقَه‌شد یکجهان حَنِینُ واَنِین را

ورنه تو دانی که شیرِ رایتِ قَهْرَش
مُثْلَه کند شیرِ چرخ وشیر عَرِین را
حِصْنِ هَزاراسب اگرچه بردر آن‌ملک
سَدّ قدیمست حِصْنهایِ حَصِین را
کعبه دِهْلیزِ شَه چو دید فَصِیلَش
سجده کنان بر زمین نهاد جَبین را

حنین : درلغت عرب، گریه‌ویا شادی سخت ویا آوازی باشد که ازشوق یا ازحزن برآید. (لسان‌العرب)

ولی درادبیات فارسی بیشتربمعنی ناله وگریه‌آمده است :

حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم برفتادت غلغل و برخاستت ویل‌وحنین

منوچهری.

انین: ناله .(رب.لسان) .**مثله** : درجاندار زنده بمعنی برپاداشتن جانداراست‌وسپس بریدن اعضای اورا. یا سنگ افکندن بدوتا بمیرد. ودرکشته، بریدن گوش، بینی، آلت و یا پاره‌ای ازتن اوست. (لسان).

شیر رایت : اضافهٔ اختصاصی وشیر **رایت قهر**: اضافهٔ مشبه به‌بمشبه وضمیر(ش) راجع به سنجراست .

عرین: جایگاه شیر (زمخشری) :

بر شهر فلک شیر رایت او صندوق پرآتش کند عرین را

(عثمان مختاری. همائی ص ۱۸)

هزاراسب : یاقوت نویسد، قلعه‌ای است استواروشهری پرآب که گردآنرا آب گرفته است. وازیک سوی بخشکی راه دارد. تا خوارزم سه روز راه است. (معجم‌البلدان)

حصن : قلعهٔ **حصین** : استوار. **کعبهٔ دهلیز**: اضافهٔ مشبه به بمشبه.

فصیل : دیوارپیش درقلعه (السامی) دیوارکوچک درون حصار یا درون بارهٔ بلد (رب) وضمیرمتصل (ش) به‌حصن برمیگردد.

انوری این قصیده را درمدح ناصرالدین طاهربن فخرالملک مظفربن نظام‌الملک‌ملقب بابی‌الفتح سروده است. ناصرالدین درسال ۵۲۸ به وزارت سنجر رسید وتا شوال سال ۵۴۸

درشغل وزارت باقی بود. درسالی که درگذشت چون سنجر دراسارت غزان بود به نیابت او ونیز وزارت سلیمان شاه که زمام ملک را دردست داشت کارمیراند[1].

سنجرسه‌بار با آتسزخوارزمشاه جنگ کرده است. نخست درسال ۵۳۳ که درنهم ربیع‌الاول این سال فاتح شد وپسرآتسزاسیر گردید وسپس کشته‌شد. دیگردرسال ۵۳۸ وبار سوم در۵۴۲ درهرسه نوبت ممدوح این قصیده ناصرالدین وزارت سنجررا داشته است.

ظاهراً این قصیده دروصف سومین جنگ سنجر با آتسزاست که درسال ۵۴۲ روی‌داد. چه بیت‌های مورد بحث دربارهٔ خراب شدن دیوارقلعهٔ هزاراسب است .

درجنگ ۵۳۲ آتسزبدون مقاومت گریخت‌ودرجنگ ۵۴۸ پس‌ازمدتی محاصره‌تسلیم شد ولی‌دربارهٔ جنگ اخیرجوینی میگوید: سلطان بعد ازمشقت بسیار ورنج بی‌شمارهزاراسب بگرفت (جهانگشا ج ۲ ص ۹).

ودراین جنگ بقرارمعلوم یکی‌ازدیوارهای قلعه فروریخته است. دراین جنگ انوری همراه سنجربوده است ودراین جنگ است که رباعی مشهور:

ای شاه جهان ملک جهان حسب‌تر است

وز دولت و اقبال شهی کسب‌تر است

امروز بیک حمله هزار اسب بگیر　　فردا خوارزم و صدهزار اسب‌تراست

را سرود ورشید وطواط با بیت :

گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد　　یک خر ز هزار اسب نتواند برد

اورا پاسخ گفت[2].

(اگرشفاعت تو «ناصرالدین» نبود هیچکس ازخوارزمیان ازقهرسلطان نمیرست.

دیوارقلعهٔ هزاراسب که خراب شد، براثرحملهٔ سپاهیان نبود بلکه چون فصیل‌قلعه، دهلیز درگاه شاه را دید ، باحترام درمقابل‌آن روی برزمین نهاد وسجده کرد).

۱- رجوع به ابن‌اثیر طبع‌دارصادر. ۱۳۸۶، ج ۱۱ ص ۱۸۲ ونیز رجوع به مجمل فصیحی تصحیح آقای فرخ ج ۲ ص ۲۴۲ و وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی مرحوم اقبال ص ۲۷۵ شود .

۲- رجوع شود به جهانگشای جوینی طبع لیدن . ص ۸ ج ۲. ابن‌اثیرحوادث سال ۵۴۲ . زبدةالنصر ونخبةالعصرمحمد کاتب. ص۲۸۰-۲۸۱ . ترکستان بارتلد ص ۳۲۸. طبع اوقاف گیب .

سیرِ سریعِ شهابِ کلکِ تو بس بود
رَجْم کنان[1] صدهزار دیو لعین را

شهاب: درخشِ آتش وپاره‌ای ازآتش وشهاب کلک اضافهٔ مشبه به است به مشبه وبیت‌ماخوذ است ازآیات وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ . إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ. (الحجر: ۱۷-۱۸)

(سنجربرای‌دفع چنان دشمنان نیازی به لشکرکشی‌نداشت. یک گردش قلم توکافی بود که‌آنها را براند) .

دست به فِتْراکِ اِصْطِناعِ تودَرْ زَد
مُعْتَصِمِ مُلک کرد حَبْلِ مَتین را

فتراك: تسمه ودوالی باشدکه ازپس وپیش زین اسب‌آویزند. (برهان) .
اصطناع: مص باب انتعال از (صنع) برگزیدن . نیکوئی کردن (رب) . فتراك اصطناع، اضافهٔ مشبّه به است بمشبه .
حبل متین: ریسمان استوار. و مقصود ازآن اصطناع ممدوح است . (خوارزمشاه برای اینکه خود وملک خود را ازقهرسنجرنگاه دارد ، تورا واسطه کرد) .

ناصرِ تو خَیْرُ ناصرست و معین است
طاعت تو خیر طاعت است معین را

خیر ناصر: بهترین یاری کننده .
.این بیت در نسخه‌های خطی و چاپی دیوان انوری بصورت‌های گونا گون ضبط شده است. ضبط نسخهٔ مینو چنین است :

ناصر تو خیرناصراست ومعین را — طاعت تو خیر ناصر و معین را

و در انش چنین است :

ناصر تو خیر ناصر و معین باد — طاعت توخیرناصر است معین را

۱- مد ، نف ، چنان .

و صورت متن ضبط نسخهٔ (مد) است . و بظاهر صحیح تر از دیگر صورتها مینماید . بهرحال مسلم است که از «خیرناصر ومعین» پروردگار جل شانه مقصود است، اما مقصود ازکلمهٔ (معین) که قافیت آمده است روشن نیست. ممکن است کلمه در معنی لغوی بکار رفته باشد یعنی یاور پادشاه که «طاعت سلطان برای او بهترین طاعت است» و ممکن است مقصود معنی خاص کلمه باشد (یکی از نامهای پروردگار) یعنی طاعت توبدرگاه پروردگار بهترین طاعت هاست .

قصیدهٔ دهم

دراین قصیده چنانکه می‌بینیم الف مقصوره وممدوده درآخر کلمات ممال شده وبا یاء مجهول فارسی قافیه‌آمده است . چون این نوع قافیت‌آوردن تفننی‌است ، بسیاری ازشعرای متقدم ومتأخر با چنین قافیه قصیده دارند ، وبعضی قصیده‌ها درهمین بحراست، چون‌قصیدهٔ ظهیرفاریابی با مطلع :

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را　　　مگر معاینه بینم جمال سلمی را

وقصیدهٔ سلمان ساوجی با مطلع :

بیا مشاهده کن دربهار دنیی را　　　ببین شواهد صنع ملک تعالی را

وازشاعران دیگرچون‌ناصرخسرو، ادیب صابر، جمال‌الدین‌عبدالرزاق ، سیف‌اسفرنگ وازمتأخران سپهر، دربحرهای دیگر.

بهار درّو گهرمی‌کشد بدامنِ ابر　　　نثارموکب اردی‌بهشت‌واَضحیِ‌را

ازاین بیت معلوم میشود انوری این قصیده را هنگامی سروده است که عید اضحی در ماه اردی‌بهشت بوده . درقرن ششم سه بار این مقارنت روی داده است :

سالهای ۵۰۹-۵۱۰ و۵۱۱ سالهای ۵۴۲-۵۴۳ و۵۴۴ و سالهای ۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸

و چون این قصیده درمدح ناصرالدین ابوالفتح طاهربن مظفر وزیر سنجر است و او چنانکه نوشتیم[۱] درسال ۵۲۸ بوزارت رسید وتا ۵۴۸ که سال مرگ اواست دراین شغل باقی‌بود ، پس این قصیده بین سالهای ۵۴۲-۵۴۴ سروده شده و باحتمال قوی تاریخ آن ۵۴۴ است که‌آغاز ذوالحجه با دهم اردیبهشت مقارن بوده است .

مُذَکّرانِ طیورند بر منابرِ باغ　　　زنیم شب مترصِّدْ نشسته اِمْلِیِ را

مذکر: (افا) ازتذکیر.واعظ . (محیط)پندکن(رب) طیورجمع طائر، پرنده . مرغ . مذکران طیوراضافهٔ مشبه به است به‌مشبه. **منابر:** ج ِ منبر، استعاره ، ازدرخت.

املی : ممال‌املاء، گفتن کتاب یا حدیث را تا دیگری بنویسد . (محیط) (مرغان ازنیمشب برشاخ‌ها نشسته ومنتظرخواندن‌اند) .

۱- رك ص۷۷ س ۲۶.

چمن مگر سَرَطان شد که شاخِ نسترنش
طلوع داد به یک شب هزار شِعرِی را

سرطان : نام برج چهارم است از دوازده برج ، برابر تیرماه کنونی . **شعری** : ممال شعری (بفتح راء) دو ستاره بدین نام موسومند . یکی شعری شامی و آن ستاره‌ایست بزرگ وروشن در کلب اصغر، وآنرا غمیصا (بضم اول وفتح دوم) نیزخوانند. ودیگری شعری یمانی یا عبور (بفتح اول) و آن ستاره بزرگ روشنی است در دهان کلب الجبار (از التفهیم ص ۱۰۴-۱۰۵) .

طلوع شعرای یمانی درماه اول تابستان (تیرماه) وبرابر برج سرطان است.

مرحوم تقی‌زاده چنین نویسد :

انتساب ماه تیر به‌شعرای یمانی‌وطلوع این ستاره درماه اول تابستان درسحر،نیزازروی قیاس باهمیت این ستاره درنزد اغلب ملل ومخصوصاً ازلحاظ اینکه اولین طلوع صبحی آن درنزد مصریان مبنای اول سال بود ، قرینهٔ دیگری (ولوضعیف) برای این نوع ازسال‌تواند شد... بیرونی گوید :

اغلب ملل ومخصوصاً حکمای یونان‌آغازسال را ازسوقع طلوع کلب جبار یعنی‌شعری میگرفتند که درآن اوقات درحوالی انقلاب صیفی بوده است... (گاه شماری ص ۵۷).

ودرجای دیگرنویسند :

لکن ازطرف دیگرچون ظاهراً تیر،ماهی بود که به‌شعرای یمانی‌تخصیص داشته و بر فرض اقوی اولین طلوع صبحی یعنی خروج ازشعاع شعری درآن ماه واقع میشده (نه طلوع مغربی‌آن‌چنانکه بعضی‌فرض کرده‌اند و نه نمایان بودن‌آن‌ستاره درتمام‌شب (چنانکه کوکا عقیده دارد) وچون اولین طلوع صبحی شعری درآفاق شمالی‌ایران (یعنی درعرض ۳۸شمالی مثلا) درهزارهٔ اول قبل ازمسیح درحدود ۲۸ ژوئیه رومی بوده لهذا باید اول تیررا یا بعد ازانقلاب صیفی ویا اقلا مقارن‌آن فرض کرد (ولی نه قبل ازآن) تا طلوع شعری درآن ماه بیفتد... (همان کتاب ص ۶۶-۶۸) ونیزرجوع به‌حواشی این دوصفحه شود.

(چمن که در یکشب هزاران گل نسترن سپید را رویانیده گوئی ماه سرطان است که در آن هزار ستاره شعری طلوع کرده است)

چه طعنه‌هاست که اطفال باغ می نزنند

بگونه گونه بلاغت بلوغِ طوبیِ را

اطفال باغ : اطفال بستان. اطفال حدائق. اطفال شاخ. درفرهنگها بمعنی نهال نورستهٔ سبز، شاخهای نوخیز، غنچه. گل‌آمده است.

بلاغت : گفتن سخن بمقتضای حال. **بلوغ** : رسیدن. بالغ گشتن. رسیدن به حد تکلیف (درانسان).

طوبی: اصل کلمه سریانی است ودرلسان حدیث درختی‌است دربهشت. ابن‌مردویه از ابن‌عباس روایت کنند که: سوار زیر یکی از شاخهای آن درخت، هفتاد پائیز (سال) راه رود. مرغانی که بر شاخ طوبی فرود آیند همچند شتر خراسانی باشند (کنزالعمال. کتاب‌القیامه).

(نهال های نورس باغ درشادابی، وخرمی بردرخت کهنسال‌طوبی فراوان‌طعنه‌می‌زنند).

خدای عزّ و جلّ گوئی‌ازطریقِ مزاج

باعتدالِ هوا داد جان مانی را

مزاج : آنچه بدان اندام سرشته شده است ازطبایع. ومقصود ترکیب‌طبیعت‌هاست با یکدیگربطورمعتدل. **اعتدال هوا** : معتدل بودن‌آن درگرمی وسردی.

مانی : (۲۱٦-۲۷۷م) مدعی پیغمبری‌ورئیس یا پیغمبر فرقهٔ سانویه. بخاطریکی از رسائل او که حاوی تصویرها بوده است، در ادبیات فارسی و فرهنگ‌ها گاه اورا نقاش شناسانده‌اند. (تعلیقات دکترمعین بربرهان قاطع ذیل‌مانی. مانی ودین او. تقی‌زاده).

(پنداری خدا باعتدال هوا، قدرت مانی نقاش داده است که چنین نقشهای‌عجیب درصحرا وچمن پدید میکند).

صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی

بنفشه سر چو درآورد آن تمنّی را

حدیث عارض گل درگرفت، گل بشنید

بشد بنامیه برداشت آن دو معنی را [1]

۱ـ در افش بعضی کلمات بیت را تراشیده وبدین صورت اصلاح کرده‌اند:

حدیث عارض گل درگرفت ولاله شنید   بنفس نامیه برداشت این تمنی را

چونفس نامیه قومی زلشکرش را دید
که پشت پای زدند از گزاف تقوی را
زبان سوسن آزاد و چشمِ نرگس را
خواصِ نطق و نظر داد بهر اِنْهیِ را
چنانکه سوسن و نرگس بخدمت اِنهی
مرتّب‌اند چه انکار را چه دَعْوی را
چنارپنجه‌گشاده است و نی کمر بسته
دعایِ خدمتِ دستورْ صدرِ دنییْ را

سردرآوردن : تسلیم شدن . پذیرفتن چیزی را .

نامیه : نفس نامیة، یا نفس نباتی‌وآن کمال اول جسم طبیعی‌آلی است وازآن جهت که خویش را زیادت‌کند بغذا اورا قوت نامیة خوانند (رسالهٔ نفس . بوعلی‌سینا ص ۱۲ . انجمن‌آثارملی . طبیعیات چاپ سنگی ص۲۸۹) قوتی‌که درنباتات موجود است وفعل‌آن نمو است (ازمحیط‌المحیط) .

سوسن : گلی است معروف وآن چهارقسم میباشد یکی‌سفید وآنرا سوسن‌آزادمیگویند ده زبان دارد (برهان) .

نرگس : گلی‌است ازتیرهٔ نرگسیها که دروسط‌گلش حلقهٔ زردی دیده میشود وآنرا نرگس شهلا گویند ودربعضی جنسها ، خودگل نیززرد است یا گل سفید است ولی دروسط آن گلبرگهای کوچک سفید است وآنرا نرگس مسکین گویند (حاشیهٔ برهان . مصحح آقای دکتر معین به نقل ازگیاه شناسی گل گلاب ص ۲۸۶) . بخاطر حلقهٔ وسط گل یا گل‌-برگهاست‌که نرگس را به چشم تشبیه کرده‌اند یا ازآن استعاره‌آورده‌اند .

انهی : = انها ، برسانیدن خبررا (تاج‌المصادربیهقی) رسانیدن پیغام وجزآن .

(صبا شبی‌دست بزلف‌بنفشه زد وبنفشه تسلیم اوشد. سپس اززیبائی رخسارگل‌سخن بمیان‌آمد گل بنفس‌نامیه‌شکایت کردکه صبا بنفشه‌را ازراه بدربرده است واینک قصدتعرض مرا دارد. نفس نامیه چون دیدکه گروهی ازلشکریان‌اوپا ازراه عفاف برون نهادند،نرگس را به‌نگاهبانی‌وسوسن‌را به‌خبرگزاری گمارد تا آنچه به‌لشکریان او رود بوی گزارش‌دهند).

اما ترکیب (بهرالهی را) باید بصورت اضافه‌خواند، نه‌چنانکه فراهانی‌دراحتمال اول

خود نوشته وبهررا بمعنی نصیب گرفته است . واینگونه راء که علامت اختصاص است با کلمهٔ (بهر) که همین معنی را میدهد، (بخاطرتأکید) در نوشته‌های قدما فراوان است :

«اگربدان وقت بود که پدرما خواست که وی را ولیعهدی باشد... ازبهرما را جان برمیان بست (بیهقی . فیاض ص۸۸). ورك س۲۰ ص ۲۴

چنار پنجه گشاده است و نِیْ کمر بسته است ...

قس :

نی کدامست وز کجا باری — که ز پیروزه صد کمر دارد

هر زمانی چنار سوی فلک — بمناجات دست بردارد.

انوری.

زهی بتقْوِیَتِ دین نهاده صد انگشت

مَـآثِرِ یَدِ بَیْضات دستِ موسی را

انگشت نهادن : دخل واعتراض کردن (بهارعجم.آنندراج) عیب گرفتن :

عقیق میم شکلش سنگ درمشت — که تا برحرف‌اوکس ننهدانگشت

(نظامی. لغت‌نامه).

گر نهد انگشت اکنون دست موسی را رواست

چون شعاع رای او براوج شعری میرود

(شمس‌طبسی. بهارعجم.آنندراج).

مآثر، ج مأثره (بفتح یا ضم ثاء): بزرگواری‌سوروثی که زبانزد مردم باشد (رب).

یدبیضا : (بیضاء) ترکیب وصفی ، دست سفید ، ومقصود دست موسی‌علیه‌السلام است که چون ازگریبان برمیاورد سفید مینمود. وآن یکی ازدومعجزهٔ موسی است و درآیات قرآن ازجمله درآیهٔ ۳۲ سورهٔ قصص‌آمده است :

«اُسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ» ویدبیضا ، بمجازبمعنی کراستِ وخرق عادت (آنندراج) .

و در تداول قدرت و قوت نمودن است . (آنچه تو برای تقویت دین کردی معجزهٔ موسی نکرد) .

نموده‌عکسِ نگینت‌بچشمِ دشمن ملک — چنانکه‌عکس‌زُمُرُّدنموده‌اَفعی‌را

رك ص ۱۷ س ۱٤ .

قصورِ عقل تَصوُّر کند جلالتِ تو

اَساسِ طور تَحَمُّل کند تَجَلّی را؟

بیت بطریق استفهام انکاری ومصراع دوم مأخوذ است ازآیهٔ ۱۳۹ سورهٔ اعراف :

وَلَمّاجاءَ مُوسی لِمیقاتِناوَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانی وَلکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَخَرَّ مُوسی صَعِقاً.

موسی دیدن پرورد گارخواست . حقتعالی فرمود هرگز مرا نخواهی دید . لیکن بکوه بنگر! اگردرجای خود قرارگرفت مرا خواهی دید. سپس پرورد گار برکوه تجلی کرد و کوه ریزریزشد وموسی بیهوش بیفتاد .

(چنانکه کوه طورتجلی پرورد گاررا تحمل نکرد ، عقل قاصر بزرگی ترا تصور نتواند کرد) .

بخاك پایِ تو صد بار بیش طعنه زدست

سپهر، تختِ سلیمان وتاج کِسْرِی را

در این بیت ترك ادب شرعی است (فراهانی ص ٤۲ . المعجم ص ۲۳۸ . عدول از جاده صواب . نوع سوم) .

روایحِ کرمت با ستیزه روییِ طبع

خواص نی‌شکر آرد مِزاج کَسْنی را

روایح = روائح ، ج رائحه : بوی خوش یا ناخوش . و در ادبیات فارسی بیشتر برای بوی خوش بکار رفته است. **ستیزه رویی** : ستیزه+ رو+ی ، نزاع ، لجاجت ، خصومت . ستیزه رو بمعنی ، لجوج ، بی‌حیا ، گستاخ بکار رفته است : « این ستیزه روی درکارما بجد است» (کلیله . مینوی ص ۱۵۹) . لیکن ستیزه‌رویی دربیت مورد بحث بمعنی تیزی ، تندی ، ویا تلخی است . **کسنی** = کاسنی = هندبا = بقل دشتی . گیاهی است معروف دارای گلهای آبی‌رنگ وبرگهای بریده که بسیارتلخ است وبعضی جنسهای آنرا میکارند . و دانه‌های بوداده آنرا با قهوه مصرف کنند .

(لغت‌نامه. ازگیاه شناسی گل گلاب ص ۲۶۲-۲۶۳). ازخواص کاسنی آنست که خداوند سرفه را زیان دارد ومصلح آن شکربود. (تحفه).

نی‌شکر: قصب‌السکر، دراول گرم ودردوم تر ... ورافع خشونت سینه وسرفه (اگر ازکرم تو بویی به کاسنی- که گیاهی است تلخ-برسد ، طبیعت‌آنراد گرگون میسازد وطعم‌آن شیرین میگردد وخاصیتش تغییرمی‌یابد ، چنانکه مثلا بجای زیان رساندن به‌سینه مصلح آن خواهد شد).

حرارتِ سَخَطت باگران‌رکابیِ سنگ
ذُبولِ کاه دهد کوههای فَرْبِی را

سخط : خشم . **گران رکابی :** ثقیل و سنگین بودن . **ذبول :** پژمریدن (رب) پژمریدن وخشک شدن (محیط‌المحیط) .

فربی : = فربه . مقابل لاغر.(برهان) .

(گرمی خشم تواگربکوههای گران رسدکوهها را با همهٔ سنگینی و گرانی چون کاه سبک وپژمرده میکند) قس :

سموم قهرتوگرشعله برسپهرکشد شهاب وار بپرد زحل زروی سما

(انوری) رك ص ۱۰ س ۱۸ .

تَبَارَكَ‌َالله مِعْیارِ رَاْیِ عالیِ تو چه واجبست مَقادیرِ اَمْرِشُورِی‌را

تبارك‌الله : (جملهٔ فعلیهٔ دعائیه) پاك و منزه است خدا . این جمله بیشتردرمقام تحسین واعجاب بکاررود. رك س ۲ ص ۱۷ .

معیار: اندازه . **مقادیر:** جِ مقدار، اندازهٔ چیزی (رب)(اقرب‌الموارد).

شوری : ممال شوری (بفتح راء) ، کنکاش کردن. (رب) مشورت کردن . نیم بیت دوم. مأخوذ است ازآیهٔ ۳۶ سورهٔ شوری : وَالَّذِینَ اسْتَجَابُوالِرَبِّهِمْ وَاَقَامُوا-الصَّلَوةَ وَاَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ وَمِمَّارَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ و آن در وصف مسلمانانست که کارهای خود را با مشورت یکدیگرانجام میدهند، چه تصمیم شوری‌مصون ازخطاست. (معیاردرستی ونادرستی ، رای توست و با رای تونیازی به‌شوری نیست . و این ترك ادب شرعی بلکه گستاخی است).

هر آن مثال که تَوْقیعِ تو برو نبود

زَمانه طیْ نَکُنَد جز برای حِنّی را

توقیع: نشان پادشاه (لغت‌نامه بنقل ازتفلیسی). دستخط ونشان پادشاه. (غیاث). **طی کردن** : درهم‌پیچیدن. **حنی:** حنا در عربی حناء (بکسر اول و تشدید نون). گیاهی است که کشت میشود ، وبصورت درختچه‌ای است وبرگ‌آن بکار رنگ رود **برای حنی** : برای حنا پیچیدن. (هرحکمی که بامضای تونرسیده باشد چنان بی‌اعتبار است که جزبرای حنا پیچیدن درآن بکارنمی‌آید). قس :

صد عنایت نامهٔ گردون حنا پر کرده گیر

چون زدیوانت بجان‌گردند خصمی‌را برات

انوری.

وانتساب فعل طی کردن به‌زمانه ازباب انتساب فعل است به‌فاعل بعید ، ونامه‌بدون توقیع را فاعل طی کردن گرفتن (احتمال دوم فراهانی) تکلفی است بارد.

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست

در اعتقاد تو ضد است نون مکرِیی را

چنین است درمینو «ودرافش ، مصراع دوم» «دراعتقاد توضد است نون مکرنی را» متأخران بیت را تغییرداده ونیزبیتی دیگربرآن افزوده‌اند :

زغایت کرم اندرکلام تو نی نیست   دراعتقاد توضد است نومگریی را[1]

بهیچ لفظ تونون هم به‌یی نه‌پیوندد   وجود نیست مگر در ضمیر تو نی را[2]

ظاهراً بیت دوم الحاقی است چه درنسخه های قدیم دیده نمیشود.

(شاید دراعتقاد تو (ن) و (ی) ضد یکدیگراند ، و با یکدیگر جمع نمیشوند . بدین جهت تو درپاسخ هیچ پرسش (نی) = (نه) نمیگوئی) .

وجود بی کفِ تو تنگ عیش بود چنان

که اَمْنُ وسَلْوَت می‌خواند مَنّ وسَلْوِیٰ‌را

تنگ عیش : (ص مرکب) تنگ‌روزی. تنگدست. **امن** : بی‌بیمی (رب)آسایش. آسودگی. فراخ روزگاری. **سلوت** : سلوة ، فراخی زندگانی (رب) .

۱- وجود نیست مگردرضمیرتونی را (فراهانی).

۲- باعتقاد توضد است نون مگر یی را (فراهانی) .

من : ترنگبین وآن تری است که بردرخت وسنگ منعقد گردد. وهرشبنم که ازآسمان افتد شیرین ، همچون انگبین وبسته گردد وهمچوصمغ خشک شود (از رب).

جوهری نویسد : من ، همچوترنگبین بود. ابن‌سیده گوید : من نمی است که ازآسمان فرودآید و گفته‌اند مانند عسل است و بربنی‌اسرائیل نازل می‌شد. (لسان‌العرب).

سلوی (سمال سلوی با الف مقصوره) : کرجفو. سمانی. بلدرچین ، مرغی است‌شبیه تیهو. مصراع دوم مأخوذ است از داستان نازل شدن من وسلوی برقوم موسی که در آیات ۵۴ سورهٔ بقره و۱۶۰ سورهٔ اعراف و۸۲ سورهٔ طه ذکرآن رفته است. ومفسران بتفصیل ازآن سخن رانده‌اند وخلاصهٔ‌آن اینکه چون‌بنی‌اسرائیل در(تیه) سرگردان‌شدند وبی‌خورش‌ماندند، ازموسی خواستند که پروردگاررا بخواند تا برای‌آنان خورش فرستد. موسی دعا کرد و خدا من وسلوی بدیشان‌فرستاد وچون‌چندی‌برآمد ، گفتند ای موسی من وسلوی ما را بسنده نیست خدا را بخوان تا برما تره و خیار ... فرستد... (پیش از آنکه تو آفریده شوی وجود چنان تنگدست بود که بمن‌وسلوی-باآنکه قوم موسی در وادی تیه بدان خرسندنبودند - راضی بود وآنرا مایهٔ امن وآسایش میدانست). (بی‌کف بخشندهٔ تووجود بی‌ارزش بود).

وُجوهِ جودِ تو رایج فتادْ ورنه وجود
به نیمه بازِ قَضا می فروخت اِجْرِی را

وجوه : ج و جه. وجه درفرهنگ‌های عربی معنی‌های متعددی دارد ولی در این بیت بقرینهٔ رایج فتادن ، جمع وجه ، بمعنی پول است .

درفرهنگهای متأخرچنین‌آمده است : وجه آنچه بدان معاش کرده شود . مال و پول نقد و زر.

درنثرونظم فارسی وجه یا وجوه بمعنی بها ، ثمن وپول بکاررفته است. گویا این‌معنی را بمجاز ازمعنی حقیقی گرفته‌اند ، مثلا درآغازچنین بوده است که : زر را در وجه فلان چیز بکاربرد. اندك اندك وجه جای کلمه زر یا سیم را گرفته است. پس وجوه جود ، در بیت مورد بحث ، اضافهٔ تشبیهی‌است ، بناپراظهرومحتملا اضافهٔ نشوئی‌وازفروع اضافهٔ‌اختصاصی.

قضا : رك ص ٦ س ٥ .

بازِچیزی : بسوی او. نزد او. (لغت‌نامه. ذیل باز) .

اجری : سمال اجری ، از اجری علیه رزقا ۱

من الوظائف (صحاح) اجری

دی کسی گفت که اجری تو چند است از میر
گفتم اجری من ای دوست فزون از هنرم.
(فرخی. لغت‌نامه)

فروختن اجری یا جامگی‌یا بعبارت دیگرپیش‌فروش‌آن ، درروزگارگذشته بین‌حقوق بگیران تنگدست مرسوم بوده است . چنانکه بعض حقوق بگیران حقوق یک ماه یا چند ماه نیامده را با کسرمبلغی بدیگران می‌فروختند تا پول‌آنرا درکار زندگی روزمره خود کنند . (اگربخشش تونبود موجود زنده‌ای یافت نمی‌شد) .

زهی روایح جودت ز روی استعداد
امید شرکت اَحیَا فکنده مَوْتِی را

احیا : ج حی، زندگان. **موتی** : ج میت : مردگان.
(بخشش توچنان عام است که مردگان نیزامید دارند تا ازآن‌بهره‌مند گردند وزندگی را ازسرگیرند) .

قس :
توآن کسی که زباران فتح باب کفت   مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما

برقص در کشد اندر هوای بارگهت
هوای مدح توجان جَریر و اَعْشِی را
اگر چه طایفه‌ای در حریم کعبهٔ مُلْک
وَرای پایهٔ خود ساختند دعوی را
به پنج روزه ترقی به سقف او بردند
چو لاتُ و عُزّی اطراف تاج وُدّی[1] را
شکوه مصطفویت آخر از طریق نَفاذ
ز طاقهاش در افکند لاتُ و عُزّی را

هوا : درنیم بیت اول ، فضا ودرنیم بیت دوم بمعنی میل، خواهش، عشق.
جریر: ابن‌عطیة تمیمی. (۲۸-۱۱۰ ه.ق) شاعرمشهور.

۱- بجزنسخهٔ اساس ، مدری .

اعشی : آنکه شب کورباشد ، ونیزلقب چند شاعروبشهورترآنان میمون بن قیس است که سال هفتم ازهجرت دریمامه درگذشت.

لات : وبا تشدیدتاء، نام بتی‌است (رب). نام بتی ازقبیلهٔ ثقیف درطائف(لغت‌نامه بنقل ازمفاتیح العلوم) نام‌آن بتی است که ثقیف‌آنرا پرستیدندی(ترجمان جرجانی)درقرآنهای متداول لات به تخفیف تا ضبط است. در تفسیر ابوالفتوح نیزنویسد : عامهٔ قراء به تخفیف تاء خوانند.

عزی : ممال عزی (بفتح زا) . بتی ، یا درخت طلح که قوم غطفان میپرستیدند (رب). بتی بود قریش وبنی کنانه را (محیط‌المحیط) مجاهد گفت درختی بود غطفان‌را که پرستیدندی واوآن‌بود که رسول(ص) خالدبن‌ولید را بفرستاد تا ببرید.ضحاك گفت صنمی‌بود غطفان را .

ود : نسخه های دیوان‌انوری‌بجای (ودی) مدری ضبط کرده‌اند «چولات‌وعزی‌اطراف تاج ومدری را». درفرهنگ لغات دیوان‌انوری چاپ‌آقای مدرس رضوی (مدری) تخت معنی شده است . ونوشته‌اند درکتب عربی بمعنی شانه‌آمده (انتهی) فراهانی نوشته است:مدری بفتح میم وسکون دال مهمله ، تخت ،کذاقیل. ودرلغت عرب مدری بکسرمیم‌آلتی است‌از چوب که سربدان خارند ومشاطگان موی عروس بدان هموار کنند و به لغت فرس سرخاره گویند[1].

درلغت‌نامه بنقل ازفرهنگ فارسی مرحوم دکترمعین وباتکاء شرح‌آقای‌مدرس رضوی برهمین بیت انوری ، ونیزباستناد بیتی ازفردوسی :

اگر چرخ را هیچ مدری بدی   همانا که مدریش کسری بدی[2]

مدری تخت معنی شده . اما این کلمه درهیچیک از فرهنگ‌های فارسی بمعنی تخت نیآمده است وقاعدهٔ (مدری) نباید فارسی باشد. نیزتا آنجا که جستجو کردم جزهمین دوبیت شاهدی برای‌آن یافت نشد. درعربی مدری ومدراة ، بکسراول ومدریه (بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم) بمعنی شانه ویا شاخ است. وهمان است که آنرا سرخاره معنی کرده‌اند . یعنی‌آنچه زنان بدان موی‌سرراست کنند، همچنین مذری ومذراة (بکسراول وسکون دوم) در فارسی سکو (بکسرسین) ابزاری است چهاریا پنج‌شاخه همانند پنجهٔ آدمی که غله کوفته‌شده

۱ـ شرح مشکلات دیوان انوری فراهانی، چاپ‌آقای مدرس رضوی ص ۵۲ .

۲ـ شاهنامه بروخیم ص ۲۳۵٤ .

را بدان بباد میدهند وبعید نیست که مدری ومذری دراصل یکی یا یکی از دیگری گرفته شده باشد ، بخاطرشباهت. اکنون باید دید مدری دربیت‌های منقول درشاهنامه و دیوان انوری چه معنی میدهد. نخست به بیت منقول ازشاهنامه بپردازیم. این بیت درنسخهٔموزهٔ بریتانیا که بسال ۶۷۵ نوشته شده چنین است :

اگرچرخ را گوش صدری بدی همانا که صدریش کسری بدی

درشاهنامهٔ چاپ روسیه نیزبهمین صورت وبا علامت پرسش ضبط شده است .

اما درنسخهٔ قاهره مورخ بسال ۷۴۱ چنین است :

اگر چرخ را گوش مردی بدی همانا که مردیش کسری بدی

هرچند معنی بیت برطبق ضبط نسخهٔ بریتانیا و مسکو نامفهوم ، و طبق نسخهٔ قاهره مفهوم ولی سست است ، اما بهرحال یکی از دوشاهد که برای مدری بمعنی تخت‌آورده‌اند، ازمیان میرود وتنها بیت انوری باقی میماند که فراهانی‌آنرا با قید (کذاقیل) تخت ، معنی کرده است .

چنانکه گفتیم مدری درهیچیک‌ازفرهنگ‌های معتبر(تخت) معنی نشده وآنگاه اطراف تخت را به‌سقف حریم ملک بالابردن چه معنی دارد؟ بالا بردن اطراف تاج را میتوان‌تصور کرد چه تاج برسرنهاده میشود ، اما اگراطراف تخت را بالا ببرند قفسی خواهد شد. تصور اینکه ازمدری معنی لغوی آن (سرخاره)مقصود باشد نیز منتفی است چه سرخاره مانند تاج نیست که‌آنرا برسرنهند.

دریکی ازدونسخهٔ نسبة کهنهٔ دیوان انوری که دراختیار این بنده است این بیت در متن نیست ولی با خط دیگری درحاشیه نوشته شده است. اما درنسخهٔ (مینو) که هر چند کامل نیست ولی کهنه‌تر ازنسخه‌های دیگر (موجود نزد بنده) بنظرمیرسد و پشت جلد آن نوشته شده است (کتابت قرن ۶ هجری). بیت چنین ضبط است :

به پنج روزه ترقی به‌سقف اوبردند چه‌لات وعزی اطراف تاج ودی‌را

ود : بفتح یا به‌ضم اول ، وتشدید دال ، نام بتی بوده است ازبتان کلب در دومة‌ الجندل ونام‌آن درقرآن کریم‌آیهٔ ۲۳ سورهٔ نوح‌آمده است. ازنامهای مضاف بدین کلمه چون عبدود، مقصود همین بت است. ود. چنانکه کلبی آنرا وصف میکند[1] بصورت مردی بوده است دولنگ پوشیده یکی برکمربسته ودیگری‌بدوش‌افکنده با کمانی بدوش وتیردانی... ذکر ود دراین بیت با لات وعزی که چنان‌که نوشتیم نام دوبت است ، مناسب مینماید.

۱- الاصنام ص ۵۶ .

باحتمال قوی نویسندگان نسخ انوری کلمه (ود) را بغلط خوانده ویا چون معنی آنرا نمیدانسته‌اند به (مدری) تحریف کرده‌اند.

همیشه تا که بشمشیر و کِلْک نظم دهند
بگاهِ خشم ورضا خَوْف را[1] وبُشْرِی را
زبأس کلک تو شمشیر فتنه باد چنان
که تیغِ بید نماید بچشم خُنْثِی را

خوف : ترساندن. **بشری** : ممال بشری (بفتح را) مژده. مژده دادن. **بأس**: بیم. ترس. **شمشیر فتنه** : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **تیغِ بید** : تیغ استعاره ازبرگ است ومقصود ازتیغ بید برگ بید است.

خنثی : ممال خنثی (بفتح ثاء) کسیکه اوراآلت نری ومادگی هردوباشد. (رب).
خوف وبشری مفعول له فعل ویا قید علت است. (تا درروزگار بخاطر نظم مملکت با شمشیرنافرمان را می‌ترسانند، ویا منشور فرمانبرداران را مژده میدهند ـ همیشه برای ابد از بیم قلم توشمشیرفتنه چنان کند شود که دردیدهٔ خنثی با ترس وبددلی که اوراست برگ بید نماید. (فتنه برای همیشه بخواهد).

ترا عَطِیَّهٔ عمری چنان که هیلاجش
کند کَبِیسهٔ سالش عَطایِ کُبْری را

عطیه : درلغت دهش وبخشیده شده (رب) دراصطلاح منجمان آن مقدارعمری است که مولود یابدبرحسب قوت یا ضعف کدخدا. وکدخدا کوکبی است که مستولی است بر موضع هیلاج.

هیلاج : لغتی است یونانی، ومعنی آن چشمهٔ زندگانی است. وآنرا منجمان فارسی کدبانو گویند وآن دلیل جسم مولود است، باصطلاح منجمین، چنانکه کدخدا دلیل روح بود. وکیفیت وکمیت عمرمولود را ازاین دودلیل استخراج کنند.

ابوریحان نویسد : چون درست شد که مولود را سالهای تربیت هست (یعنی چهارسال پس ازتولد را زنده میماند) برای استخراج کمیت عمرمولود بنگرند که هیلاج دارد یا نه. هیلاج دلیل تن است، چنانکه کدخدا دلیل جان است. هیلاج را از پنج جای جویند

---

۱ ـ مینو: عفو. ومسلماً سهوقلم نویسنده است.

نخستین خداوندنوبت روزیا شب ودوم قمربروز وشمس به‌شب، وسوم درجهٔ طالع وچهارم سهم سعادت ، وپنجم جزء اجتماع ویا استقبال آنک بیش اززادن بوده باشد . و هیلاج یکی از ایشان بود چون با شرطهای خویش یافته‌آید (ازالتفهیم ص ۵۱۹-۵۲۰) .

هیلاج دلیل جان است وکدخدا دلیل تن وازآنها کمیت عمرمولود استخراج میشود. اما هیلاج یکی ازامورپنجگانه است درصورتی که با شرایط دیگر که در کتاب نجوم بشرح گفته‌اند جمع شده باشد. وبرطریق اصالت‌آفتاب است وبرطریق‌بدلیت قمر. اما درصورتی که شمس وقمرهیلاجی را نشایند به‌نتایج‌آنها رجوع شودکه سه چیزاست :

یکی سهم سعادت ، دیگرجزواجتماع مقدم ، وسوم جزواستقبال مقدم ، یعنی مقدم بر وقت میلاد. واگرازآنها نیزهیچکدام درکارنباشد یا شرایط هیلاجی درآنها جمع نبود، رجوع بدرجهٔ طالع کنند. پس هیلاج ازاین چیزها بدست‌آید :

شمس ، قمر، سهم سعادت ، جزء اجتماع مقدم ، جزء استقبال مقدم و درجهٔ طالع.

اماکدخداکوکبی است که مستولی بر موضع هیلاج باشد ، باین معنی که صاحب خانه‌ای بودکه هیلاج درآنست یا صاحب شرف یا صاحب حظ دیگرازحظوظ پنجگانه... (تعلیقات‌آقای همائی برالتفهیم ص ۵۲۰) .

هرکوکبی را درکدخدائی عمر، سه عطیه است : کبری، وسطی‌وصغری. عطیهٔ کبرای شمس که بیش ازهمه است صدوبیست سال و اززحل که کمترازهمه است پنجاه وهشت‌سال است وکسری. عطیهٔ وسطای عطارد که بیش‌ازهمه است چهل وهشت سال است وازنیرین که کمترازهمه است سی ونه سال ونیم. عطیهٔ صغرای زحل که بیش ازهمه است سی سال است واززهره که کمترازباقی‌است هشت‌سال...(شرح مشکلات دیوان انوری ص۴۹-۵۰).

کبیسه : بسریانی کبیستا (کبیشتا) خوانند ، وچون بتازی گردانی کبیسه بود ، ای انباشته که چهاریکهای روزاند و انباشته همی‌آید روزی تمام (التفهیم ص ۲۲۲) .

سال شمسی عبارت ازیکبارگردیدن‌آفتابست ازفلک‌البروج ومدت این گردش سیصدو شصت وپنج روز و ۵ساعت و۴۹ دقیقه وکسری است وچون سال‌را سیصد وشصت وپنج روز گیرند ، این اضافات را نگاه دارند وهرچهارسال یکبار یک‌روز به‌سال افزایند وآن‌سال‌سیصدو شصت وشش روزشود وآن را کبیسه گویند. وکبیسه درسال قمری درهرسه سال روزی بود واندکی ودرسی‌سال یازده روزبود (شرح مشکلات انوری ص ۵۰) .

(مدت عمرتوچندان درازبادکه کبیسه های آن مدت برابر عطیه کبری باشد. و چون بنابرمبالغه است اگرازکبیسه کبیسه سال شمسی‌را بگیریم وازعطیه، عطای بزرگ‌آفتاب‌را. معنی بیت این است که عمرتوصدوهفتاد وپنجهزارودویست سال باد.

قصیدهٔ یازدهم

افلاك بِرُمْحِ طَعْنَه طاعِن　　　ایّام به‌سَیْفِ هَجْرْ ضارب

رمح : نیزه (السامی). **طعنه** : یکبار نیزه زدن. مجازاً ، سرزنش .

طاعن : (افا) ازطعنه. **سیف** : شمشیر . **هجر**: دوری. رمح طعنه و سیف هجر ، اضافهٔ مشبه‌به بمشبه .

بر چهره دلیلْ شمعِ سوزان　　　ازدیده رسیل[1] دَمْعِ ساکِب

دلیل : راهنما ونیزآنچه بدان حالت بیماررا بدانند. ممکن است ازدلیل بودن‌شمع، زردی رنگ‌آن مقصود باشدکه نموداری از زردی چهره است، یاگداختن‌آن.

دمع : اشک. **ساکب** : ریزان.

هرمستویی ز وَصلْ مغلوب　　　هر ممتنعی زهجرْ واجِب

مستوی: درلغت، بمعنی‌برابرشده. ودراصطلاح فلاسفه، ماهیتی که‌مقتضی‌وجودیا عدم درآن نباشد. ممکن. متساوی‌الطرفین .

ممتنع : مفهومی است‌که نتواند درظرف خارج وجود یابد.

واجب : آنچه علت تامهٔ وجودآن موجود باشد. ضروری‌الوجود .

(آنچه ازوصل ممکن باشد، دربارهٔ من ممتنع، وآنچه ازهجران ممتنع باشد دربارهٔمن واجب است. پیوسته درهجران بسرمیبرم وامیدی برای وصل نیست) .

ضح : درنسخهٔ افش بجای مغلوب، مقلوب است ونیزفراهانی درشرح خود (مقلوب) ضبط و(نامیسر) معنی‌کرده است.

شاخِ گُلِ عیش با ظَرابِی　　　برگِ گُلِ اُنس با قَواضِب

ظرابی : ج ظربان. وآن جانورکی است‌کلان‌تر ازسگ بچه ، بدبو. و بویی سخت

۱- مد ، بردیده رسیل .

کنده ازخود بیرون دهد. درمثل گویند «فَسَا بَیْنَهُمُ الظِّرْبَان» وآن هنگامی است که شری بین گروهی پدید گردد، وازیکدیگرپرا کنده شوند (از ثمارالقلوب ص ۳۳۲) . درمد ، بجای ظرابی ، عوالی ضبط شده است . **عوالی**: ج ِ عالیة ، سرنیزه (السامی) یا سر آن نصفش که متصل به‌سنان است. **قواضب**: ج ِ قاضب ، سیف قاضب، تیغ بران. (رب)

شاخ گل عیش، و برگ گل انس، ترکیب اضافی است ، اضافهٔ مشبه‌به‌بمشبه (نوشم با نیش وشهدم با شرنگ‌آمیخته است) .

با این همه فتنه،شوقْ مُفْتِی   با این همه‌قِصَّه،عشقْ خاطِب

مفتی: (افا) ازافتاء، جواب‌دهنده‌برفتوی. فقیه. **خاطب**: (افا) ازخطبه،خواستگاری کننده . (با همه دشواریها که درکارست شوق وعشق دست ازطلب بازنمی‌کشد) .

از نوشْ به مُل دَرَش لَاآلِی   وزمُشکْ‌بگل‌بَرَشْ عَقارِب

نوش: انگبین. **مل** : شراب. **لآلی** : ج ِ لؤلؤ،سروارید. **عقارب** : جمع عقرب، کژدم. مل، استعاره ازلب یا دهان ، لآلی استعاره ازدندان، گل استعاره ازچهره وعقارب استعاره از دوزلف معشوق است.

چین کُلَّه بر عقیق ِ چینی   تیر مژه درکمان ِ حاجب

کله : موی‌سر، موی کاکل. که یک‌جا جمع کرده باشند :

مشکین کله بر گل نهی ای ماه دل‌افروز
تا در مه دی بازنمائی گل نوروز
(سوزنی. لغت‌نامه)

عقیق چینی : استعاره ازپیشانی‌است. لیکن تاآنجا که جستجوکردم عقیق به‌سه‌جا منسوب‌است : یمن، هند وروم. دربارهٔ عقیق روسی ابوریحان نویسد : «آنچه را رومی‌نامند نه‌ازآن جهت است که معدن آن به‌روم بود بلکه ازآنجهت که رومیان آنرا پسندند» و نیز نویسد :

«عقیق را جزیمن وهند معدنی نیست» (الجماهرص ۱۷۳ . طبع حیدرآباد).

شاید انوری را درنسبت عقیق به‌چین خلطی‌دست داده است ، یا تنها بخاطررعایت صنعت جناس با چین است .

رخساره چو گلستانِ خندان   زلفین چو زنگیانِ لاعِب

لاعب : (افا) ازلعب، بازی کننده :

لب لعل ضاحک خم زلف کافر   رخ خوب لامع سر زلف لاعب

(لغت‌نامه ذیل لاعب).

وعلت تخصیص لعب به زنگی ، اشتهار زنگیان است بدین صفت و ابن‌خلدون علت آنرا ازتأثیرآب وهوای منطقه دانسته است. (مقدمهٔ چهارم ، تأثیرهوا دراخلاق بشر).

جَمّاش بدان دو چشم عَیّار   قَلّاش بدان دوزلفِ ناهِب

جماش : درلغت مرد متعرض زنان (رب). درادبیات فارسی، دلبر، فسونکار،شوخ، دلربا :

که با یاران جماش‌آن دل‌افروز   بعزم صید بیرون آمد آن روز

(نظامی. لغت‌نامه).

قلاش : مردم بی‌چیز ومفلس (برهان). حیله گر ومرموز.

ناهب : (افا) ازنهب ، غارتگر.

معمور بحشمتش اَقالیم   منصور بدولتش کَتایِب

اقالیم : ج ِ اقلیم ، بخشی ازهفت بخش زمین. **کتایب :** = کتائب. ج کتیبه. لشکر (رب) .

از خون مخالفان طاغی   وزمغزمُحارِبانِ حارِب

آلوده هِزَبر را بَراثِن   اندوده عقاب را مَخالِب

طاغی : نافرمان (رب) . **محارب :** جنگ کننده (از رب) و اینجا بمعنی متمرد و سر کش است.

حارب : نعت فاعلی ازحرب ، جنگ کننده. **هزبر :** شیر. شیرستبر.

براثن : ج ِ برثن،بضم‌اول وسوم وسکون‌دوم، پنجهٔ شیر(رب). **مخالب:** ج ِ مخلب (بکسراول وسکون دوم وفتح سوم) ، چنگال مرغ شکاری.

(این‌قدرازدشمنان کشته است که پنجه های‌شیروچنگال های‌عقاب را بخون ومغز آنان آلوده است).

چون ماه ترا هزار مُنْهِی چون تیر ترا هزار کاتِب

منهی : (افا) ازانهاء ، رسانیدن پیغام و جزآن را (رب) خفیه‌نویس ، که پنهانی خبردهد .

تیر : عطارد. **کاتب** : نویسنده ، واختصاص کتابت به‌تیر(عطارد) بخاطرآنست که دلالت‌آن بردبیران وصاحب‌دیوانان‌وصاحب‌خراجان است. (التفهیم ص ۳۸۷). وعطاردرا دبیرفلک نامیده‌اند.

چالاکتر ازعصایِ موسی فَرُّخ‌قَلَمَت گهِ مَآرِب

مآرب : ج مأربة ، حاجت (رب) مأخوذ است ازآیات ۱۸-۱۹ سورهٔ طه :

وَمَاتِلْکَ بِیَمِینِکَ یامُوسَی. قَالَ هِیَ عَصَایَ اَتَوَکَّوءُ عَلَیْهَا وَاَهُشُّ بِهَا عَلَی غَنَمِی وَلِیَ فِیها مَآرِبُ اُخْرَی.

«وچیست این بدست راست توای‌موسی؟ گفت‌آن عصای‌من است که برآن تکیه‌میکنم، وباآن برگ برگوسفندان خود (ازدرخت) می‌ریزم ومرا درآن حاجت‌های دیگراست».

(باآنکه ازعصای موسی بسی کارها ساخته میشد، قلم مبارك تو درانجام کارها و برآوردن حاجتها ازآن چالاك‌تراست).

آزادهٔ دهر و صدر اسلام با درد و نوایب و مصائب

زنده است‌به‌تو که‌زنده کردی اِدْرارِ جهانیان و راتِب

ضبط بیت بالا در(مد) چنین است. و در(افش) :

آزاده و صد هزار اسلام با درد ونوایب ومصائب

درنف :

(آزردهٔ دهر وصدراسلام). هیچیک ازاین ضبط‌ها درست نمی‌نماید.

ضبط (مد) هرچند نزدیک‌تربه‌فهم است، ولی این پرسش پیش می‌آید که‌آزادهٔ دهر وصدراسلام که با درد نوایب‌ومصائب‌بسرمی‌برد وزنده به‌ممدوح این‌قصیده است، کیست؟ مطمئناً نیم بیت نخست بصورتی دیگربوده است ، وکاتبان‌آنرا بخطا خوانده‌اندمثلا (آزاده وبنده اندراسلام) یا چیزی شبیه بدین. مینوومج این **قصیده** را ندارد.

نوائب : جِ نائبة ، بلا. **ادرار**: وظیفه. مقرری. اجرائی. راتبه :

مرا در نظامیه ادرار بود شب وروزتلقین وتکراربود
(سعدی. بوستان).

راتب : وظیفه‌ای‌که بطورثابت درمقابل انجام عملی دهند :
آرزوی من استطلاق راتبی باشد معین (ترجمهٔ محاسن اصفهان. لغت‌نامه).

تا هست علوم را مَبادِی تا هست امور را عَواقِب

مبادی علوم : قضایائی بودکه براهین‌آن علم ، مؤلف ازآن قضایا باشد. ودرآن علم برآن قضایا برهان نگویند، یا ازجهت وضوح ویا از جهت آنکه قضایای مسائل علمی دیگربود عالیتریا نازلترازآن در مرتبت (اساس‌الاقباس ص ۲۹۳). مبادی علم را مقدمات موضوعه خوانند وآن یا بنفس خودبین بود یا نبود واول ازاولیات ومجربات وامثال‌آن‌باشد که اصول متعارفه وقضایائی‌که قبول‌آنها واجب است نامند . ومبادی علم مطلق از این صنف بود. ودوم‌آنچه بنفسه بین نبود یا چنان‌که نفس متکلم دربدایت بآسانی آنرا اعتقاد کند. اعتقادظنی یا تقلیدی، یا چنان نبود اول را اصول‌موضوعه خوانند ودوم‌رامصادرات. (اساس‌الاقتباس ص ۳۹۵. بنقل فرهنگ علوم عقلی دکترسجادی)

قصیدهٔ دوازدهم

ای جهانِ عدل را انصافِ تو مالکْ رِقاب
دین حق را مجد و گردون شرف را آفتاب

مالك رقاب: مرکب ازمالك، دارنده. صاحب + رقاب ج رقبة، گردن، مجازا غلام. بنده، مالك رقاب، مالك‌الرقاب، خداوند. مالك.

دَستِ منعت[1] حکم گردون را حنا بر کف نهد[2]
در هر آن عزمی که تو نوك قلم کردی خَضاب

حنا بر کف نهادن: کنایت ازمعطل وبیکارگردانیدن (بهارعجم. آنندراج) چون کسی که‌دست خودرا بحنا خضاب کرده است، نمیتواند بچیزی دست بزند. درتداول گویند دست فلان درحنا مانده، یعنی قادربکاری نیست.

نوك قلم خضاب کردن: ترکردن قلم برای نوشتن (فراهانی).

(آنچه عزم کنی فلك آنرا رد نمیتواند کرد. حکم توبرقضا غالب است).

قس:

نواهی تو ببندد همی گذار قدر | اوامر تو بتابد همی عنان قضا

انوری.

زامن تو درپای فتنه است دامن | زعدل تو بردست جوراست حنی

انوری.

پیشِ سیرِ حکمِ توچون خاك، باد اندر درنگ
پیش سنگ حِلْمِ توچون باد، خاك اندرشتاب

قس:

باد درموقف حکم توبود وقت نفاذ | خاك در سایهٔ حلم تو بود گاه وقار

۱- مد: رد ومنعت ۲- انش، بردست بست.

درجهانِ مصلحت با اِحتِساب ِ عدل تو

قوت مستی همی‌بیرون توان‌کرد ازشراب

احتساب : رك ص ٦٢ س ١٤ : محتسبی.

قس :

روایح کرمت با ستیزه روبی طبع   خواص نی‌شکرآرد مزاج کسنی‌را

رك ص ٨٦ س ١٧ .

کُشتهٔ کُرْهِ ترا تقدیر ننماید نُشُور

تشنهٔ وصل ترا ایام بنماید سراب[1]

کره : ناخوش داشتن. **نشور:** زنده‌کردن (رب) .

(آنکس که بسبب ناخشنودی توکشته شود ، تقدیر هم درقیامت او را زنده نتواندکرد وآنکس‌که وصل ترا بخواهد دنیا وآنچه درآنست دردیدهٔ اوواقعیت ندارد وآنرا خیالی بیش نشمارد) .

دست عدلت ار بخواهد آشیان داند نهاد

کبک‌را درمِخْلَبِ شاهین ومِنْقارِ عقاب

قس :

انصاف تومصری است که در رستهٔ او دیو

نظم از جهت محتسبی داده دکان را

ای ز اِستِسْلامِ انصافِ تو جز بخت ترا

یک‌جهان‌را برده اندرسایهٔ عدلِ توخواب

استسلام : گردن نهادن‌کاری را . استسلام انصاف ، اضافهٔ مصدربمفعول.

(عدالت توهمه جا را فراگرفته است، چندانکه جهانی بخواب امن فرورفته‌اند وتنها بیدار، بخت توست) .

دشمنت را آب نیست از خاکساری برجگر

لاجرم بر آتش حسرت جگر دارد کباب

۱- افش. مد: کشتهٔ قهرترا تقدیرننماید نشور   چشمهٔ فضل ترا ایام ننماید سراب.

آب درجگر نداشتن : سخت محتاج وفقیربودن (لغت‌نامه) . بی‌چیزبودن:

درجگر گرچه مرا زآتش فقرآب نماند لیک بحری‌است کف راد توپرآب زلال

(ابن یمین، لغت‌نامه) .

باآنکه آب درجگرم نیست هرشبی باشد خیال‌روی توام میهمان‌چشم

(سلمان ساوجی. لغت‌نامه)

ودراین بیت درنداشتن قوت و نیرو ظهور دارد :

پشت‌آنی توکه پشتش ازغم ومحنت شکست

آب آنی که ندارد هیچ آبی بر جگر

(دیوان شمس ج ۲ ص ۲۹۰. یادداشت ازدکتررواقی)

جگر بر آتش حسرت کباب کردن : دریغ خوردن. غصه خوردن.

همچوقارون درزمین پنهان کنی بدخواه را

گربگردون برشود همچون دعای مُستَجاب

نیم بیت اول اشارت است به‌نفرین موسی درحق قارون وفروگرفتن زمین اورا که در روایات وتفسیرهای اسلامی‌آمده است.

دعای مستجاب : دعائی که پذیرفته شود. دعائی که پروردگارتعالی‌آنرا بپذیرد.

(دشمنت اگربآسمان رود تواورا مقهورمیسازی ودردل خاك پنهان میکنی).

بر سرِ خصمِ[۱] تو پایِ تو همی چو نان رود

کزاَثیر اندر هوایِ تیره شب جرمِ شِهاب

اثیر: کره نارکه بالای کرهٔ هواست. سائلی رقیق و تنك وبی‌وزن که طبق عقیدهٔ قدما فضای فوق کرهٔ آب راگرفته است.

شهاب : درخش. اگرضبط نسخهٔ اساس‌درست باشد، معنی‌نیم‌بیت اول اینست که:

(توپای برسردشمنان مینهی ودرکوتاه مدتی‌آنان را مغلوب میکنی) .

وبرطبق ضبط نسخه‌های دیگر(دل تاریك دشمن با یادآوری تو روشن میشود ، اما درعین حال یاد تودرون اورا می‌شکافد ومیسوزاند، چنانکه درخش فضای تاریك را . ودر آن تلمیحی است بدانکه دشمن توشیطان است ویاد توشهاب) .

۱ـ فقط نسخهٔ اساس ، بقیهٔ نسخ : برضمیرخصم تویاد توهم‌چونان رود.

زاتّفاقِ رأیِ تو با صدر دین :

ممدوح این قصیده درنسخهٔ چاپ مرحوم نفیسی ، نجم‌الدین خاصبک ، و در نسخهٔ آقای مدرس رضوی، سیدالسادات ابوالحسن عمرانی ثبت شده است. دربعض نسخ وازجمله نسخهٔ مینو ، نامی از ممدوح نرفته است . در بعضی دیگرممدوح را فخرالدین ابوالمفاخر نوشته‌اند. و درنسخهٔ افش مجدالدین ابوطالب نعمه ثبت است. گمان دارم مرحوم نفیسی با ترجیح کلمهٔ (نجم) بجای (مجد) در مصراع دوم مطلع قصیده : « دین حق را لجم و گردون شرف راآفتاب» ممدوح را نجم‌الدین خاصبک گرفته است.

با توجه باینکه خاصبک که انوری با قصیدهٔ : «ای سپاهت‌را ظفرلشکرکش ونصرت یزک» اورا ستوده است ، فخرالدین لقب دارد نه نجم‌الدین ، احتمال اینکه ممدوح قصیده نجم‌الدین خاصبک‌باشد ضعیف‌است .مضافاً براینکه درنسخه‌های‌قدیم چنین‌عنوانی‌برای‌قصیده دیده‌نمیشود .باقی‌میماند مجدالدین‌ابوالحسن‌عمرانی‌ویامجدالدین‌ابوطالب‌نعمه .ستایش‌های بدین مضمون:

چرخ پیش همت تو همچو باطل پیش حق
فتنه پیش بأس تو همچون قصب درماهتاب
گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر
ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب

با شغل ابوالحسن عمرانی سازگارتراست تا با ابوطالب نعمه. زیرا ابوالحسن‌عمرانی دردولت سنجری مقامی ارجمند یافت وکاراوبالا گرفت . و نیزصاحب نسائم‌الاسحار در بارهٔ وی نوشته است که :

مرجع کار ومدیر امورسنجر بود . (مقدمهٔ دیوان انوری . چاپ‌آقای مدرس رضوی . ص ۷۶) .

اما ابوطالب‌نعمه نقابت علویان بلخ را داشته است . اگر قصیده درمدح ابوالحسن عمرانی سروده شده باشد تاریخ‌آن پیش ازسال ۵۴۰ (سال قتل ابوالحسن عمرانی است) . وازصدرالدین مقصود صدرالدین محمد فرزند ناصرالدین طاهربن فخرالملک است.

(رجوع بمقدمهٔ دیوان انوری ج ۲ ص ۶۷ تصحیح‌آقای مدرس رضوی ، ونیز رجوع بمقدمهٔ دیوان انوری چاپ مرحوم نفیسی ص ۴۶ و۴۸ شود).

قُوَّتِ دلْ زایدآری درطبیعت ازجُلاب :

جلاب : = گلاب. پزشکان گلاب را مقوی دل می‌دانستند :

«ولخلخلهٔ او (گلاب) جهت تقویت دل و رفع غشی و بیهوشی و تقویت دماغ ... (تحفه) .

چرخ پیشِ همّتِ تو همچو باطل پیش حق

فتنه پیش بأس اوهمچون قَصَبْ درماهتاب

قصب وماهتاب : مشهوراست که ماهتاب قصب را پاره کند :

زود پوسد جامهٔ پرهیز ما — کاین قصب برماهتاب انداخته است

(اوحدی. امثال وحکم)

بیشتراین صفت را برای کتان نوشته‌اند، مرحوم دهخدا درامثال وحکم ذیل ماهتاب وکتان نویسد : «گویند ماهتاب کتان را بسوزد وشعرا این تعبیررا بسیاربکاربرند :

درطرب‌آباد روزگار توزین پس — بر گذر مه نهند کارگه خویش

سیف اسفرنگ.

(ولی چنانکه می‌بینیم ، دراین بیت نامی ازکتان نرفته است) .

همچنین ذیل ماه وکتان نوشته‌اند :

گداخت توزی ازننگ صحبت مهتاب — زبهراینکه رخ حاسدش چومهتاب است

رضی نیشابوری.

دراین بیت هم ظاهراً مرحوم دهخدا توزی وکتان را یکی دانسته‌اند.

حال باید دید قصب چیست وآیا قصب وتوزی وکتان یکی است یا نه، درلسان العرب نویسد :

«قصب جامه هاست که ازکتان نازك نرم گیرند یکی آن قصبی است» درمحیط المحیط نویسد :

«قصب جامه های تنک نرم ازکتان یکی آن قصبی». درمنتهی الارب و به نقل از آن درآنندراج آمده است : «قصب ، کتان تنک نرم ، قصبی منسوباً یکی است» . جوالیقی در المعرب[1] نویسد: «کتان نازک راکه قصب نامند مولد است واگرمولد نباشد ازکلام مردم شام ومصراست».

۱- ص ۲٦٤.

درالسامی فی‌الاسامی نویسد : «الخزوالقصب والحریرمعروفات» ومؤلف‌غیاث‌اللغات آرد : «قصب بمعنی جامه معرب کسب جامه‌ای است درهند مشهور».

ازاین نوشته‌ها بخوبی معلوم است که این‌نوع قصب جزقصبی‌است که درکتاب‌های گیاه شناسی و داروئی قدیم چون تذکرهٔ ضریر انطاکی و مفردات ابن‌بیطار و دیگر کتابها نوشته‌اند. چه دراین کتابها قصب نام هر رستنی‌است که میان کاواك وگره‌داربود وقصب بدین وصف نی است.

اما قصب که بتوان ازآن‌جامه ساخت شاید همان است که درکتابهای پزشکی‌بعنوان کتان یاد شده است.

کتان : درلسان‌العرب نویسد« کتان بفتح عربی ومعروف است .

دراقرب‌الموارد نویسد : « کتان رستنی است که بمصروپیرامون آن کارند. . . و ازآن جامه بافته شود (انتهی). کلمه عربی‌الاصل نیست بلکه از (اکدی) به سریانی و عربی و زبانهای دیگررفته است (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین ص ۱۵۹۴) .

درتذکرهٔ ضریرانطاکی‌آمده است : « کتان معروف است وآنرا بمصروپیرامون کارند. حدود تشرین اول و درآذاربدست آید، وکمتر ازیک گز باشد... ودرفائدت برای خارش و جرب... نزدیک حزیربود...

از این بیت اعشی که در لسان‌العرب ذیل کتان آمده ظاهر است که کتان جز حریربود .

هُوَالْواهِبُ الْمُسْمِعَاتِ الشُّرو
بَ بَیْنَ الْحَرِیرِ وَ بَیْنَ الْکَتَنَ

دراین بیت الف کتان بضرورت‌حذف شده است. دربارهٔ اثرماه درکتان نیزهمان‌مشهور است که درمورد قصب گفته‌اند :

ان‌القمر. . . . ویقْرِضُ‌الکتّانَ (جاحظ . التربیع والتدویر. ص ۶۳. دمشق ۱۹۵۵[1]) ورجوع شود به تتمة‌الیتیمة. چاپ مرحوم اقبال سال۱۳۵۳ ه.ق. ص ٤ . ونیز رجوع شود به‌تعلیقات‌آقای همائی بردیوان عثمان مختاری. چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب ص ۸۹٦ ودرابیات زیر نیزاشارت گونه‌ای بدین خاصیت موجود است :

۱- یادداشت ازآقای دکترمهدی محقق.

آمیخته مه با قصب، انگیخته طوق ازغبب
دستار چه بسته ز شب بر ماه تابان دیده‌ام
(خاقانی. لغت‌نامه. ذیل قصب)

اما دربارهٔ خاصیت ماهتاب وپاره ساختن کتان تا آنجا که استقصا شد در کتابهائی مانند الابنیة عن‌حقائق‌الادویة. مفردات ابن بیطار. تذکرهٔ ضریرانطاکی، اختیارات بدیعی. تحفهٔ حکیم مؤمن و مخزن‌الادویه ، نه درذیل کتان ونه درذیل حریر وابریشم تصریح و اشارتی بدین موضوع نشده است ، تنها درعجائب‌المخلوقات قزوینی این شرح را دیدم :
وازتأثیرات قمرآنست که قصب وکتان به پرتوماه منقطع شوند چنانچه گفته‌اند :

آنچه با عاشقان کند رخ او ‌‌ ‌ با قصب پرتو قمر نکند
(عجائب‌المخلوقات. زکریابن‌محمدالقزوینی. چاپ سنگی تهران، ۱۳۰۹ هجری)

قصیدهٔ سیزدهم

عُنْفِ تو در لَبِ اجل خنده　　　لطفِ تودرشب اَمَل مهتاب

عنف : درشتی ، مقابل لطف ، **خنده برلب بودن**: شادمان بودن. **آمل**:آرزو. امید. (اگربرکسی درشتی کنی اجل او، شادمان میشود که طعمه‌ای یافته است ، واگر بر کسی لطف کنی اورا بآرزویش میرسانی) .

قس :

برعد وعنف توسموم بود　　　برولی لطف تو صبا باشد

(مسعود سعد. لغت‌نامه. ذیل عنف)

مایه گیرد صواب او زخطا　　　گردرنگت بدل شود به شتاب

مرجع ضمیراو در نیم بیت اول ، مضمون نیم بیت دوم است (اگر از این درگاه بروی برفرض هم که رفتنت صواب باشد چون ترك واجب کرده‌ای و ازدرگاهی که باید در آنجا جای گیری روتافته‌ای خطائی مرتکب شده‌ای) .

کرد درزیرلب تبسُّم وگفت　　　ای ترا نام در عَنا و عذاب

عنا: رنج. **نام درعنا وعذاب بودن**: پیوسته رنج‌دیدن‌ومشقت کشیدن(سرنوشت تورنج بردن است) .

تو چو هر غافلیٌّ وبی‌خبری　　　تن‌زدستی دراین وُثاق خراب

تن زدن : بمعنی خاموش بودن. خاموش شدن ونیز تحمل کردن ، صبر کردن ، انتظاربردن .

وثاق : اطاق. رك ص ۲۵ س ۱۲.

رمضان آمد و همی سازند　　　کدخدائی سَرا اُولُوا‌الاَلْباب

در بهارعجم و آنندراج و لغت‌نامه بشاهد «کدخدائی» مصراع دوم این بیت چنین آمده است :

«کدخدائی زسر اولوالالباب» وکدخدائی‌را کنایه ازجشن وشادی گرفته‌اند. پیداست که این معنی برای این ترکیب از همین بیت ساخته شده . گمان دارم کدخدائی دراین بیت بمعنی گذران زندگی، امورمعیشت، سامان ومانند این معنی‌ها باشد :

«عدی‌بن زید . . . خان‌ومانش به‌حیره بود وهرسالی سه ماه ازکسری دستوری‌خواستی وبیامدی و کدخدایی خویش راست کردی» (لغت‌نامه. بنقل ازترجمهٔ طبری) .

رسم چنان بود که درآخرماه شعبان برگ یکماههٔ رمضان را فراهم می‌آوردند :

«حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم. (چهارمقاله. دکترمعین ص ٦٧).

گرچه درفضل وجود بنماید سایهٔ صاحب آفتاب وسحاب

(چنانکه‌آفتاب برهمه جا می‌تابد وابر برهمه جا میبارد ، ازفضل وجود صاحب نیز همه بهره‌مند میشوند) .

دَخْلِ آن درمیان خرج فراخ دیوآزرم را بود چه شِهاب

(دخل اندك مالی که درسمرقند وبخاراست. با خرج فراوانی که من دارم ، شرم‌مرا ازمیان برده است ـ چنانکه شهاب دیورا نابود می‌سازد ـ وناچار ازدریوزگی هستم).

قصیدهٔ چهاردهم

حال من بنده ز حال دیگران بودی بَتَر

حال دَعْدا لْحَقْ بَتَرْ باشد که باشد از رَباب[1]

دعدورباب: ذکردعد ورباب در شعرفارسی فراوان است و از جمله سلمان ساوجی راست :

رعد چون دعد از هوا نالد بسودای رباب

باد چون وامق فدای غنچهٔ عذرا شود

(دیوان سلمان ، چاپ مشفق ۴۹۳)

شادی‌آبادی نویسد : «دعد نام مردی است عاشق رباب. رباب نام زنی که‌معشوقهٔ دعد بود. چنانکه نظیر، عبدالواسع جبلی راست :

چند باشم در دیار و منزل دعد و رباب

روزوشب نالنده و گوینده چون رعد و رباب

(دیوان عبدالواسع. دکترصفا ص ۳۰) .

فراهانی درشرح بیت نویسد :

درجمیع نسخ دعد مکتوبست ودعد بفتح دال مهمله نام زنی است ازمشاهیرمحبوبان عرب. خواجه سلمان ساوجی گوید :

همان قبول عروسان طبع سلمان راست

که در قبائل اعراب دعد و سلمی را

اما انسب والیق بمقام‌آن است که، رعدباشد بفتح راء مهمله‌وسکون‌عین‌مهملتین(؟) که نام عاشق رباب است بفتح راء مهمله با دوباء موحده ، خواجه سلمان گوید :

رعدچون رعد ازهوا نالد. . .» .آقای همائی‌درتعلیقات خود براین بیت عثمان‌مختاری:

با دولتند ساخته چون شیر با شکر　　　بر نصرتند شیفته چون دعد بر رباب

نوشته‌اند : «دعد ورباب عاشق ومعشوق معروفند مثل لیلی ومجنون ووامق وعذرا. (دیوان. چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب. ص۲۷) .

۱ـ افش، حال رعد. 　　مدوبعض نسخ : حال رعد. . . که باشد بی‌رباب

آقای مجتبی مینوی در تعلیقات خود بر دیوان ناصرخسرو . چاپ کتابخانهٔ طهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ چنین نوشته‌اند[۱]: «آقای‌آقا محمدخان قزوینی در یکی از مکاتیب خود که درخصوص دیوان ناصرخسرو چند کلمه‌ای نوشته بودندکه عیناً نقل میشود : «ناصرخسرو وگویا اغلب شعرای‌آن عصر، دعد و رباب راکه نام دونفرزن است از زنهای عرب‌یعنی از معشوقه‌های عرب ، مثل لیلی وسلمی، نمیدانم چطورشده است که این‌دورا نام دونفرعاشق ومعشوق فرض کرده است ، یعنی یکی را (دعدرا) نام عاشق و دیگری را (رباب را) نام معشوق پنداشته است. مثل مجنون ولیلی و، وامق وعذرا ، و جمیل و بثینه ، و عروة و عفرا ، و کُثَیِّر وعَزَّة، مثلا درص ۳۳ گوید :

چند گفتی و بر رباب زدی غزل دعد بر صفات رباب

ودرص ۳۸ گوید خطاب بروزگار وبه‌شب :

چند چو رعد ازتوبنالید دعد تاش بخوردی بفراق رباب

ودرص ٤۰ گوید :

رطل پرکن وصف عشق دعدگوی تا چه شد کارش بآخر با رباب

نوشتهٔ استاد بزرگوارتمام شد . این ضعیف میگوید که هم ناصرخسرو درص ۲٤۱ گفته است :

چون نخوانی حدیث دعد و رباب یا حدیث بثینه وان جمیل

و درمرزبان‌نامهٔ سعدالدین وراوینی که بتصحیح‌آقای قزوینی چاپ شده در ص ۱٦۷ آمده است :

«خنیاگری همسایه‌ای داشت که زهرهٔ سعد ازرشک چنگ اوچون زهرهٔدعد درفراق رباب بجوش‌آمدی» لکن دراینکه دعد نام زن بوده شکی نیست. نصیب گوید :

أَهِيمُ بِدَعْدٍ ماحَيِيتُ فَإِنْ أَمُتْ

فَوَاحَزَنَا مِمَّنْ يَهِيمُ بِهَا بَعْدِي

وبعلاوه درکتاب الفهرست ابن‌ندیم ص ۳۰٦-۳۰۷ درجزء کتب اسمار وخرافات ، وداستان عشاق عرب ،کتاب‌الرباب و زوجهااللذین تعاهدوا[۲] وکتاب عاسر و دعد ، جاریهٔ

۱- ص ٦۲٤ .

۲- چنین است درچاپ تجدد ص۳٦٦ نیز، ولی بنظرمیرسد اللذین بصیغه تثنیه ونیز فعل (تعاهدا) باشد ، وهمچنین درچهارسطرپیش از این کتاب آمده است : کتاب‌التمیمی والتمیمیةاللذین تعاهدوا .

خالصه آمده است . و هم در ذیل عنوان (اسماء) العجائب‌المتطرفات ، نام از «کتاب سکینةوالرباب» میبرد . مع ذلک کله نام کتاب «دعدوالرباب» ، که هم ابن ندیم تحت‌عنوان اسماء عشاق‌الانس للجن وعشاق‌الجن‌للانس[1] تولید این ظن را در خاطر میکند که شاید اشارهٔ شعرای ایران ، باین عاشق ومعشوق باشد والله‌اعلم . . . (انتهی)

درنظم ونثر و نیز در فرهنگ‌های عربی دعد و رباب نام زن است . از جمله مؤلف لسان‌العرب ذیل کلمهٔ دعد این بیت جریررا آورده است :

لَمْ تَتَلَفَّعْ بِفَضْلِ مِئْزَرِهَا دَعْدٌ وَلَمْ تُغْذَ دَعْدُ بِالْعُلَبِ

درالفهرست نیزدرهمان‌فصل که نام عاشقان انس به‌جن‌را میشمارد، کتابی دیگربنام «کتاب دعد الفزاریة» ذکرمی‌کند، که صفت نشان دهندهٔ تأنیث موصوف‌است. اما کتاب دعد ورباب که دربارهٔ عاشق ومعشوق ازانس وجن است نمیتوان گفت که مؤلف کدام یک را مرد ودیگری را زن گرفته است. پس مسلم است که دعد نام زن است نه مرد و تفطن فراهانی و تصریح مرحوم قزوینی و آقای مینوی بدین نکته کاملادرست است . اما اینکه در بیت مورد بحث کلمه ، دعد است یا رعد ظاهراً باید (دعد) باشد چه کلمه (رعد) . دربیت پیش ازاین بیت‌آمده است :

اشک چون باران زکثرت دیده چون ابر ازسرشک
نوحه چون رعد از غریو وجان چوبرق ازاضطراب

وبعید بنظرمیرسد که دربیت بعد باز (رعد) را بیاورد مخصوصاً اینکه گوید : «دیده چون ابر از سرشک» ، احتمال (بی‌رباب بودن رعد) را ضعیف میکند. تنها دو اشکال باقی میماند ، یکی اینکه انوری مانند شاعران پیش و پس از خود دچار اشتباه شده و (دعد) و (رباب) را زن ومرد دانسته است ، ودیگری‌آنکه لازمهٔ تشبیه‌کردن خود به دعد ، تشبیه کردن ممدوح است به (رباب) واین قبیح است . اما میتوان گفت که غرض بیان امری معنوی است یعنی شیفتگی وشدت علاقه وشوق بهنگام هجران .

از جهان نومید گشتم چون زتو غایب شدم
هر که گفت‌از اَصْلْ گفتَسْت‌این‌مثل «مَن غابَ خابْ»

۱ـ چاپ مطبعهٔ رحمانیه. ص ۴۲۸ . تجدد ص ۶۶۷ .

من‌غاب‌خاب: کسیکه ناپدید شد زیان‌مند شد، درمجمع‌الامثال این مثل درشمار امثال مولدین ذکرشده‌است ونویسد که: «مَنْ غَابَ غَابَ حَظُّهُ» نیزروایت شده است.

درفرائدالادب نویسد:

«مَنْ غَابَ غَابَ نَصِيبُهُ»، واین‌مثل بخاطرآنست که‌بیشترمردمان، غائب را فراموش‌می کنند وبجای اوبحاضرمی‌پردازند:

غائب ازعالی‌جنابت خائب است از کام دل
گفته‌اند این خود بآئین مثل من غاب‌خاب
(ابن یمین. امثال وحکم).

مشو یک زمان غافل از آستانش که‌هر کس که‌غائب‌شداوهست‌خائب
(ابن یمین. امثال وحکم).

هر که‌آید درو‌جود ازخوان جودت نان خورد
آز غائب بود از آن شد آیت من غاب خاب
(سیف اسفرنگ. امثال وحکم).

تا طلوعِ آفتابِ طلعتِ تو کَیْ بُوَد
یک‌جهان‌جان‌بودودل‌همچون‌قَصَب‌درماهتاب

برای معنی قصب وماهتاب، رك ص ۱۰۶ س ٤.
(درانتظار روی کارآمدن تودلها ازتشویش پاره شد).

ما چوبرگِ بید و قومی‌ازبزرگان درسکوت
دایم‌اندرعشرتی ازخُرْد بَزَرگی‌چون سُداب

سداب: برگش ریزه وبدبو وبسیارسبز وگویا غباری براونشسته وگلش زرد و چون داخل‌نبیدها کنند باعث‌خوشبویی او وشدت اسکار ورفع‌ضرراومیگردد. (ازتحفهٔ حکیم‌مؤمن) بضم اول بروزن‌گلاب، گیاهی باشد دوایی مانند پودنه (گیاه شناسی گل گلاب. ص ۲۱٤ بنقل‌آقای دکترمعین).

وجه شبه درتشبیه خود ودیگران به‌برگ بید معلوم است. چه برگ بید از مختصر وزش باد می‌جنبد. وانوری خود وهواداران ممدوح‌را که درغیبت وی ازبیم وتشویش‌لرزان

بوده‌اند، به‌برگ بید تشبیه کرده‌است. اما تشبیه قومی ازبزرگان به‌سداب بخاطرآنست که برگ‌سداب خرد ودرهم رفته است وبا وزش باد نمی‌جنبد. فراهانی‌درشرح بیت نوشته‌است: «یعنی مثل برگ بید لرزان بودم ودشمنان ساکن وفارغ‌البال وازکم حوصلگی که داشتند بگمان‌اینکه ترا مراجعت واقع نخواهد شد، شب وروزبعشرت می گذرانیدند. (شرح‌مشکلات انوری ص ٦٥). و میتوان گفت در عشرت بودن بزرگان تلمیحی است بدانکه برگ سداب را درفقاع می‌ریختند.

انوری آخر نمیدانی چه میگوئی خموش
گاوپای اندر میان دارد مران خر در خلّاب

گاو پای درمیان داشتن: کنایه ازدخالت کردن نادان (لغت‌نامه) سرو کار با نادان زورمند داشتن. قس:

گرچه پای گاو دیدی در میان غره مشو
زآنکه این گاوازخری بی‌پرچم وبی‌عنبر است.

(عطار: دیوان ص ۷۵. یادداشت‌آقای دکتررواقی)

خلاب: گل‌ولای وآب که بهم‌آمیخته شده باشد. وزمین گل‌ولای را نیزگویند، که پای‌آدمی وچاروا درآن بماند (برهان).

خر درخلاب راندن: بی‌اندیشه بکاری درشدن وزیان دیدن:

گو بعم زاد از کجا برخاستت آخر بگو
همچنین بی‌موجبی این دشمنیها با منت
بیهده خر در خلاب قصهٔ من رانده‌ای
کافرم گر نفکنم گاو هجا در خرمنت
انوری.

دماغ ما زخرد نیستی اگرخالی   نرانده‌ایمی گستاخ وارخربخلاب
سوزنی (امثال وحکم).

(انوری هشیارباش ! بزرگان نادان ازتومبرنجند).

شکریزدان راکه گردون با تو حُسنِ عهدکرد
تانتیجهٔ حُسنِ عهداوشد این حُسْنُ الْمَآب

حسن‌الماب: بازگشت نیکو. وَاللهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآب. (ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ آل عمران). ومقصود ازحسن‌المآب درآیهٔ شریفه بهشت الهی است و در بیت انوری، سرانجام نیکو. عاقبت نیک.

ای سپهر ملک را اقبال تو صاحبقران

وی جهان عدل را انصاف تومالک رقاب

صاحبقران : کسیکه بهنگام ولادت وی زحل و مشتری را قران بوده است . آن مولودکه هنگام بسته شدن نطفهٔ اوقران بزرگ باشد ، وآن مقارنهٔ زحل ومشتری است و چنین مولودی را پادشاهی دیرماند (کشاف. غیاث) . پادشاه بزرگ . دارای قدرت وسیع وگاه بمعنی مطلق بزرگ، بزرگ قدربکاررفته است .

مالك رقاب : رک. س۳ ص۱۰۰.

سیْرِ اَمْرت چون مَسیرِ اختران بیِ ارْتِداد

دورِ عمرت[۱] چونِ قضایِ آسمان بیِ انقلاب

ارتداد : بازگشتن. برگشتن (رب) . **انقلاب** : برگشتن (رب) دگرگون شدن.

مُلْك را کِلْکِ تو از دیوان دولت پاك کرد

مُلْك گویا آسمانستی و کلك تو شِهاب

شهاب : درخش‌آتش. پاره‌ای ازآتش. درخش (رب) .

معنی بیت بالا مأخوذ است‌ازآیات ۱۶-۱۸سورهٔ حجر«وَلَقَدْجَعَلْنَا فِی‌السَّماءِ بُرُوجاً وَزَیَّنّاهَا لِلنّاظِرِینَ وَحَفِظْناهَا مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجیمٍ اِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِینٌ» (هرگاه دیوان خواهند که بآسمان روند شهاب درپی‌آنان میرود وآنان را از بالا رفتن بآسمان بازمیدارد) رجوع به تفسیرهای قرآن کریم ذیل این‌آیات ونیزذیل‌آیهٔ ۸-۱۱ سورهٔ صافات وآیات ۸-۹ سورهٔ جن شود. (چنانکه شهاب دیوان را ازرفتن بآسمان بازمیدارد ، با نامه‌ها و فرمانها که درسیاست سرکشان و دشمنان ملک نوشتی‌آنان یکسره رانده شدند) .

گر نویسد پای پاست‌ها بردر تَایِ تبَت

خون‌شودبارِدگردرکامِ آهومُشْکِ ناب

فاعل نویسد ، کلک است که دربیت قبل‌آمده است. ولی درچاپ‌آقای مدرس رضوی بین‌بیت(ملک‌را...) واین‌بیت، یک‌بیت فاصله است. پس با تکلف میتوان کلک را فاعل گرفت ، زیرا فاصلهٔ بین فعل وفاعل ، ازحد متعارف تجاوز کرده است . و میتوان

۱- افش: روز عزمت. مد:دورحزمت .

۱- مد : گرنویسد نام پاست بردرشهرتبت .

فعل نویسد را مجهول خواند (نوشته شود) وچنین استعمال درشعرفارسی نظیردارد .

بای باس : حرف نخستین کلمهٔ باس (باء) است وبأس بیم وعذاب بود، ونیزدلیری درحرب (رب) .

تبت : وبه تشدید باء ونیزبضم اول وفتح وتشدید دوم ، وبفتح اول وضم دوم ، و بضم اول وکسروتشدید دوم ، خوالده شده است. (معجم البلدان) .

تبت شهریست درحدود چین بغایت خوش هوا ومشک خوب ازآنجا آورند (برهان) .

ناحیتی درآسیای مرکزی ، درمغرب چین . پایتخت آن لهاسا .

تبت از دیر زمان بین جغرافیا دانان و ادیبان فارسی زبان ، بمشک خیزی معروف بوده است .

درحدودالعالم نویسد: وازومشک بسیارخیزد . (ص ۷۳ چاپ دانشگاه تهران. مصحح دکترمنوچهرستوده) .

(اگراندکی ازبأس توبه سرزمین تبت رسد، چنان دهشتی آنجا را فرا میگیرد که مشک درناف آهوی تبتی دیگربار ازترس ، بحال اول برمیگردد وبخون مبدل میشود) . و درکلمهٔ بأس نیزتلمیحی است به شجاعت مردم تبت چنانکه یاقوت نویسد :

«وَلَهُمْ (مردم تبت)فُروسِيَّةٌ وَبَأْسٌ شَدِيدٌ و قَهَرُواجَمِيعَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنْ اَصنَافِ التُّرْكِ» .

قَهْرَت اندرجامِ زُهْرَه زَهْر گرداند عُقَار
لُطفَت اندر کامِ افعی نوش گرداند لُعاب

عقار: می بدانجهت که پیوسته درخنور باشد یا بدانجهت که بازدارد نوشنده را از رفتار (رب) .

لعاب : آنچه ازدهن روان شود .واگربماریا کژدم مخصوص گردد، مقصود سم آن بود . «لُعَابُ الْحَيَّةِ سَمُّهَا» (محیط المحیط) .

یا لعاب اژدهای حمیری بر درفش کاویان خواهم فشاند
(خاقانی. لغت نامه) .

در کام طفل خصم تو چون دایه شیر کرد
گردون لعاب عقربیش در لبان نهاد
(سلمان. لغت نامه) .

قس :
روایح کرمت باستیزه روئی طبع خواص نی شکر آرد مزاج کسنی را

تا اَبَد دود و دُخَان بارنده گردد چون بخار
گر بیفتد بر فلک از دستِ تو یک فتحِ باب

دخان : غبار. **فتح باب** : رك س۸ ص ۱۰

قس :

توآن کسی که زباران فتح باب گفت مزاج سنگ شود مستعد نشوونما

بخششِ بی منّت و اِحسانِ بی‌لافت کنند
ابر و دریا را زخجلت خشک چون دود سُراب
باالله ار گر درسرِ دَنْدان شود با لافِ رَعْد
فِی الْمَثَلْ گر بارد آب زندگانی ازسَحاب
ابر کَیْ باشد برابر با کف دستی که گر
کانْ ببخشد نه ثنا دامنش گیرد نه ثواب
کُوسِ رعدو رایتِ بَرْقَش همه بگذاشتم
یک سؤالم را جوابی ده نه جنگ ونه عتاب
جلوهٔ احسان خود در عمر کردستی تو؟ نه!
گر همه صد بَدْرَه زَربوده است وصدرِ زمَهِ ثیاب
قطرهٔ باران ازو بر رویِ آبی کی چکید
کو کلاهی بر سرش ننهاد حالی از حبّاب

لاف : خویشتن ستودن (اسدی) :

هم اندرزمان چون گشاید سخن به پیش آرد آن لافهای کهن

فردوسی. (لغت‌نامه).

درسر دندان شدن : بسردندان‌آلودن وگزیدن (شادی‌آبادی) . بسر دندان بودن وگزیدن (مدارالافاضل) . درآننددراج ، صرف دندان شدن معنی شده، وهمین بیت انوری شاهد آمده است .

لاف رعد : استعاره ازتندر. غرش:

جود ازابرو لاف ازرعد است.(سنائی. لغت‌نامه. لاف).

بدره : همیان هزاریا ده هزاردرهم. یا همیان هفت هزاردینار (رب).

رزمه : پشتوارهٔ جامه (رب). **ثیاب** : ج ثوب، جامه. لباس. **حباب** : برآمدگی بشکل نیم‌کره که برروی‌آب پیدا شود ، هنگامی که قطرهٔ آب یا چیزی شبیه بدان‌بر روی آب افتد (بخشش ونیکوکاری توکه منت نهادن ولاف زدن را بدنبال ندارد ، ابرودریا را که به بخشندگی معروف‌اند ازشرم بی‌باران وخشک می‌کنند. ابر اگر آب زندگی بارد ، بخدا سوگندکه من‌لب بدان‌نیالایم. ابرکجا با دست بخشندهٔ تو— که اگرکانی‌به‌بخشد چشم ستایش مردم ویا ثواب‌آخرت را ندارد — برابری تواندکرد. ابراگرباراني داردبا لاف وگزاف (رعد وبرق) همراه است ، وگوش مردم را ازبخشش خود پرمی‌کند . رعد و برق ابربکنار، پرسشی دیگردارم. تواگر صد بدره زر ویا صد پشتواره جامه بخشیده‌ای، هیچگاه بخشش خود را برخ مردم کشیده‌ای ؟ ! . اما ابر اگر قطره‌ای باران بریزد در حال‌حبابی بر روی‌آن میگذارد (که‌کسی ازآن بهره‌مند نشود) .

خُونکَر دَسْتَم بِمَهْجُوری مَران زین‌سَاحَتَم !
حق همی داند بری‌ٌ السَّاحَتَمْ مِنْ کُلٍّ بَاب

ساحت : ساحة ، میان سرای. (ترجمان‌القرآن. مهذب‌الاسماء) .

بری‌الساحة = بری‌ُالساحة، ناآلوده. پاکدامن . مبرا. یقال «هُوَ بَرِیءُ السَّاحَةِ مِمَّاقُرِفَ بِهِ» (اقرب‌الموارد) .

رنج زفریاد بری ساحت است — درعقب رنج بسی‌راحت است

(نظامی. مخزن‌الاسرار. لغت‌نامه) .

من‌کل‌باب : ازهرجهت. ازهرسو. بهر راه .

بَرْ پِیِ صاحِب غَرَض رفتم بیفتادم ز راه
آن مَثَل نشنیده‌ای‌باری «اِذَاکَانَ الْغُرَاب»

صاحب غرض : مغرض . بد نیت . بداندیش: «صاحب غرضی قصه به‌سلطان‌ابراهیم برداشت که پسراوسیف‌الدوله امیرمحمود نیت‌آن داردکه بجانب عراق برود. (چهارمقاله . دکترمعین. ص ۷۱) .

زصاحب غرض تا سخن نشنوی — که‌گرکار بندی پشیمان شوی.

سعدی.

اذاکان‌الغراب : مأخوذ ازبیت مشهور:

اِذَا کَانَ الْغُرَابُ دَلِیلَ قَوْمٍ
سَیَهْدِیهِمْ سَبِیلَ الْهَالِکِینَا

مصراع دوم این بیت درامثال وحکم بدینصورتآمده است :
«فَبَشِّرْهُمْ سَبِيلَ الْهَالِكِينَا» با تتبع فراوان صورت مضبوط وقطعی نیم بیت دوم را نیافتم. در کتاب النقض تألیف عبدالجلیل رازی متوفی قرن ششم هجری، بیت بدین صورت آمده است :

اِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ فَمَا وَاهُمْ مَحَلَّ الْهَالِكِينَا

(النقض ص ۴۷۹).

آقای سید جلال‌الدین محدث ، مصحح کتاب درحاشیهٔ همین صفحه نوشته‌اند: «این شعر ازامثال معروفه است لیکن بعبارت مختلفه نقل‌شده است مثلا (بنابرآنچه درخاطرم‌است) درتاریخ وصاف وکشکول شیخ بهائی باین عبارت نقل شده است :

اِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ فَنَاوُوسُ الْمَجُوسِ لَهُمْ مَقِيلٌ

واین شعرمروی درکتب فارسی ازعنصری درترجمهٔ آنست :

هرکه را رهبری کلاغ کند بی‌گمان دل بدخمه‌داغ کند

ودرالمستطرف فی کل فی‌مستظرف بیت چنین‌آمده است :

وَمَنْ يَكُنِ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلاً يَمُرُّ بِهِمْ عَلَى جِيَفِ الْكِلَابِ

(النقض ص ۴۷۹).

چنانکه آقای‌محدث تذکرداده‌اند نیم‌بیت‌دوم درکتاب‌مأخذهای قدیم‌ترنیزبصورتهای گوناگون است . ولی این بیت‌ها :

هر آنکو زاغ باشد رهنمایش به‌گورستان بودپیوسته جایش.
(ویس ورامین).

جان که او دنباله زاغان پرد زاغ او را سوی گورستان برد
هین مدو اندرپی نفس چو زاغ کو بگورستان برد نه سوی‌باغ ،
(مثنوی. نیکلسن. ج ۴ ص ۳۵۵-۳۵۶)

مؤید آنست که مصراع دوم بیت همان است که در وصاف و کشکول ضبط شده است .

داشت روشن روز عیشم آفتاب عَوْنِ تو
وزعَنا آمد شبم حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجاب

عون : یاری. **عنا** : رنج. **حتی توارت بالحجاب** : هنگامیکه پنهان شد در پرده وفاعل (توارت) دربیت، آفتاب عون است ومقصود بکناررفتن وزیراست ازشغل خود.

و جملهٔ (حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجاب)، مأخوذ است از آیهٔ ۳۱ سورهٔ ص: «فَقالَ اِنّی اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِعَنْ ذِکْرِرَبّی حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجاب». وآیهٔ پیش ازآن، این آیه است: «اِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصّافِناتُ الْجِیاد».

و این در بارهٔ سلیمان است که به شبانگاه بوقت نماز دیگراسبانی را که عادت ایشان آن بود که برسه قوائم بایستادندی و یکدست را گوشهٔ سم برزمین نهادندی. واین علامت‌عتق[1] وکرم اسبان باشد... حسن بصری گفت :

اسبانی بودند که اورا ازدریا آورده بودند برای او. سلیمان نمازپیشین کرده بود و بر کرسی نشسته وآن اسبان را براوعرض میکردند واوبآن مشغول بود، ازنماز دیگرغافل شد تا نهصد اسب عرض کردند وصد بماند واوبنگریدآفتاب فروشده بود دلتنگ شد گفت ردوها علی‌بازآرید برمن! باز آوردند بفرمود تا همه پی کردند وبکشتند و به‌صدقه دادند بکفارهٔ آنکه اورانمازدیگرفوت‌شد...وسعنی «حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجاب» . (در آیه): تا آفتاب پنهان شد بحجاب... (تفسیرابوالفتوح ذیل‌آیهٔ مذکور) .

لطفِ توهرساعتم گوید که هین اَلاِعْتِذار!

قَهرِ توهرلحظه‌ام گوید که‌هان اَلاِجْتِناب!

من میانِ هر دو با جانی بِغَرْ غَرْ آمده

در کف غم‌چون تَذَروِی مانده درپایِ عُقاب

الاعتذار: مصدرباب افتعال ، پوزش خواستن، **الاجتناب** : مصدرازهمان‌باب، دوری کردن. وذکراین دومصدر ازباب اغراء است و آن امر کردن مخاطب است به چیزی ممدوح. ودراین مورد فعل را حذف کنند واصل چنین بوده است : الزم‌الاعتذار.

غرغر: (ع) درعربی سرحلقوم را گویند که ازجانب دهان است (برهان) .

درعربی غرغره بضم ویا بفتح هردوغین بمعنی حوصله است. (لسان‌العرب) (اقرب‌الموارد) . (محیط‌المحیط) سوزنی غرغره‌آورده است :

پرورده‌باد جان‌توازهرحدیث خوش   جان منازع تو رسیده بغرغره

(سوزنی. لغت‌نامه)

درشعر ناصر خسرو ، مسعود سعد و بعض شاعران دیگرغرغرآمده است. رجوع به لغت‌نامه ذیل غرغرشود.

۱- عتق‌الفرس ، (ازباب ضرب یضرب) درگذشت ازاسب دیگر.

نیست در علمم که جز تو کس خداوندم بود

هست برعلمم گُوا «مَنْ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَاب»

من عنده ام‌الکتاب : کسی که نزد اوست «ام‌الکتاب» ومقصود پروردگاراست جل شأنه ومأخوذ است ازآیهٔ ۳۹ سورهٔ رعد :

«یَمْحُوا اللهُ مَایَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ» . ام‌الکتاب : گفته‌اند ، فاتحة‌الکتاب است که در نمازبدان ابتدا میشود (لسان) وگفته‌اند از محکمات قرآن است ومعظم‌آن. ویا آنچه متضمن حلال وحرام بود .

(کشف‌الاسرار ج ۲ ص ۷)

وبیشترمفسران برآنند که ام‌الکتاب لوح محفوظ است، که دیگرگون نمیشود . ونقل است که ابن عباس کعب را ازام‌الکتاب پرسید : گفت علم‌الله است ...

(ازتفسیرمجمع‌البیان. طبع صیدا-ج۳ ص ۲۹۸)

گر تو خواهی ور نخواهی بنده‌ام تا زنده‌ام

این سخن کوتاه شد وَاللهُ اَعلَم بِالصَّواب

تا خیامِ چرخ را نبودشَرَجْ همچون ستون

تا طنابِ صبح را نبود گره چونانکه تاب

والله اعلم بالصواب : وخدا داناست به صواب ، خدا داناست حقیقت‌را.

شرج : بند. عیبه (کیسه وجامه‌دان) السامی فی‌الاسامی) .

عروه‌های مصحف ، وعیبه و خباء و مانند آن . (تاج‌العروس). (معجم‌الوسیط)

«اَلشَّرَج : اَلْعُرَی ، یُقَالُ عَقَدَ شَرَجَ الْعَیْبَة ، ای عُرَاها. وَهُوَ اِسْمُ جِنْسٍ» (محیط‌المحیط) . اَلشَّرَجُ عُرَی‌الْمُصْحَفِ وَالْعَیْبَةِ وَالْخِبَاءِ وَ نَحْوِذَلکَ. شَرَجَهَا شَرْجاً وَاَشْرَجَهَا : اَدْخَلَ بَعْضَ عُرَاهافِی بَعْضٍ»

ازمجموع این تعریف‌ها معلوم میشود که شرج بمعنی بندی است که دودامن خیمه‌را بدان بندند، یا نروماده‌ها ازطناب که‌آنرا دریکدیگرکنند و دودامن خیمه را بدان استوارسازند. شمس قیس رازی درفصل تعریف وَتدَوفاصله چنین‌آرد :

«چون گفتیم بیت شعررا بخانه تشبیه کرده‌اند ، وخانهٔ عرب غالباً خیمه وخبا ومانند آن بوده است... وبیشترآنرا بعد ازستونی که بدان قیام یابد ازطنابی که بدان کشیده شود ، ومیخی که بدان‌استوار ساند وشرجی که فاصله میان دامنها باشد چاره لبود ... (المعجم . چاپ شرکت طبع کتاب ، مصحح آقای مدرس ص ۲٤) جملهٔ «نبود شرج همچون ستون»

ظاهراً ناظر است . بآیهٔ ۲ سورهٔ رعد : «اَللّهُ الَّذی رَفَعَ السَّمٰواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها... الآیة.» وآیهٔ ۹ سورهٔ لقمان «خَلَقَ السَّمٰواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها... الآیة»

فراهانی نویسد : «دراین بیت تشبیه منفی‌بمنفی شده یعنی تا خیمهٔ فلك شرج ندارد چنانکه ستون ندارد (ص ٦٧). نفی نسبت شرج وستون از خیام چرخ ، تشبیه نیست و هر چند کلمهٔ «همچون» درسواردی مفید معنی ادات تشبیه است ، همه جااین معنی‌را نمیدهد. زیرا درترکیب تشبیهی مشبه ومشبه دوچیزاست وبخاطراشتراك وجه شبه درهردو ، مشبه بمشبه به‌تشبیه میشود. دراینصورت وجه تشبیه گاه امروجودی است مانند : سرخ گل‌چون جام مل است درسرخی و گاهی‌امرعدمی است : سرومانند بیداست دربی‌باری که با‌رنداشتن وجه‌شبه منفی‌است درهردو، اما اگربگوئیم حسن پول‌ندارد چنانکه خانه ندارد این‌ترکیب ازمقولهٔ تشبیه منفی نیست ، بلکه سلب نسبت حکمی است. مانند اینکه بگوئیم‌حسن پول ندارد وخانه ندارد ، با این تفاوت‌که بجای حرف عطف از ادات تشبیه استفاده شده‌است. یعنی درواقع (چنانکه) بجای (و) است.(تا خیام چرخ شرج ندارد وستون ندارد) .

قصیدهٔ پانزدهم

با دَستْ برلبِ من و آبست در دو چشم[1]

از باد بانفیرم و از آب در عذاب

باد: آه (جهانگیری. برهان):

یکی نامه بنوشت پر داغ و درد پرآژنگ رخ، لب پر از باد سرد

(فردوسی)

مغیره از آنجا بازگشت و خویشتن سست و ضعیف گردانید و بادسرد همی زد و همی رفت. (ترجمهٔ تاریخ طبری. بنیاد فرهنگ. ص ۵۰ یادداشت. آقای سرور مولائی).

آب: اشک. **نفیر**: فریاد، ناله.

گر هیچگونه از دلم آگه شوی یقین

داری مرا مُصیب، در این نوحهٔ مُصاب

هیچگونه: در این بیت، اتفاقاً، احیاناً. اگرو مانند آن معنی میدهد. برای هیچ بدین معانی شاهدهای فراوان موجود است: (لغت‌نامه: هیچ). پس هیچگونه، بمعنی، اتفاقاً و اگر، قیاسا درست است هرچند فعلا شاهدی برای آن نیافتم.

مصیب: (افا) برطریق صواب. بحق. برحق. مقابل مخطی. **مصاب**: مصیبت رسیده.

آوردمش، بجای نشاند و نشست پیش

بر دست بوسه دادم و بر روی زد گلاب

ضبط نسخهٔ مد چنین است: آوردمش بجای و نشاند ...» ولی ظاهراً ضبط نف راجع است.

نشاند: در این بیت، اول شخص است مفرد است نه سوم شخص غائب و ضمیر متکلم بقرینه حذف شده و این قاعده بین شاعران و نویسندگان قرن پنجم و ششم متداول بوده است:

۱- این قصیده در چند نسخهٔ قدیمی، دیده نمی‌شود.

«چندانکه بایستی بخوردمی وباقی سوی موشان دیگرانداخت»
(کلیله. مینوی ص ۱۷۰ . یادداشت آقای سرورمولائی)

کاغذ بدست کردم و برداشتم قلم   وآلوده کرد نوك قلم را بمشك ناب
(انوری. همین قصیده)

چندان درنگ نه که کنم خدمتی بِشرط
چندان یَسار نه که کنم پاره‌ای جُلاب

بشرط : به‌سزا . چنانکه سزاواراست. چنانکه شایسته وشرط است.
یسار: توانگری. مکنت. **جلاب** : و به تشدید لام (غالباً) . مؤلف مخزن‌الادویه نویسد: از جمله اشربه است که جهت تقویت قلب ورفع خفقان ... ترتیب میدهند ... بگیرند نبات سفید ویا شکرسفید مقداریک من وبا سه من گلاب بر آتش ملایم بجوشانند و کف‌آنرا بگیرند وصاف نمایند تا بنصفه رسد ، پس یکدرهم زعفران بگلاب سائیده داخل نمایند ودرظرفی نگاهدارند وعندالحاجة با آب سرد ویا با یکی ازعرقهای مناسب حل کرده تخم بالنگو و یافرنجمشك ویا ریحان ویا امثال اینها برآن پاشیده بنوشند».

آخر نهاد پیش من آن کاغذِ مدیح
بنوشته خط چند به از لُؤلُؤِ مُذاب
کای کرده بخت رای‌تورا هادیُ الرَّشاد
وی کرده چرخ جود ترا مالِكُ الرِّقاب

مذاب : گداخته. تشبیه کلمات به لؤلؤ متداول است :

هرآن شبه که کندرشته‌نوك‌خامهٔ او   زمانه باز نداند ز لؤلؤ لالا
(سنائی. لغت‌نامه)

هادی‌الرشاد : راهنمای رستگاری. **مالك‌الرقاب**: رك. ص ۱۰۰ س ۳

از عدلِ کاملِ تو بود مُلك را نصیب
وز بختِ شاملِ توبود تخت را نِصاب

نصاب : آن‌قدرازمال که زکات واجب گردد بروی. (رب) واین اصطلاح فقهی‌است ونصاب درطلا ونقره وگاو وگوسفند وشتروغلات معتبراست. ودرادبیات‌فارسی گاهی‌درهمین معنی بکاررفته است :

نصاب حسن درحد کمال است   زکاتم ده که مسکین و فقیرم
خاقانی (لغت‌نامه)

وگاه بمعنی حد کمال، مرتبهٔ اعلی ، نصیب وافر وتمام است :

مشرق دین راست صبح ، صبح هدی راضیا
خانه‌دین راست گنج ، گنج هدی‌را نصاب.

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۴۸).

ونصاب دربیت مورد بحث در معنی دوم ظاهر تراست .

گر یک بخارِ بحرِ کفت بر هوا رود
تا روز حشر ژالهٔ زرین دهد سَحاب

قس :

تا ابد جرم دخان بارنده گردد چون بخار
گربیفتد برفلک از دست تو یک فتح باب

اندر حریمِ حُرمتِ تو دیده چشم خلق
ایمن گرفته فوج غَنَمْ مَرْتَعِ ذِئاب

حریم حرمت : از نوع اضافهٔ اختصاصی **ایمن :** تلفظ فارسی آمن . بی‌بیم . . بی‌هراس . و در اینجا مقصود مکان امن است .

غنم : گوسفند. **مرتع :** چراگاه. **ذئاب :** ج ذئب ، گرگ.

قس :

انصاف بده تا در انصاف تو باز است غمخواره‌ترازگرگ شبان نیست غنم‌را

رك ص ۳۸ س ۱

قصیدهٔ شانزدهم

ای ازکمالِ حُسنِ تو جزوی درآفتاب

خطّت کشیده دایرهٔ شب بر آفتاب

خط : موی که برگردرخسار رسته‌است. **دایرهٔ شب** : (اضافهٔ مشبه بمشبه به) دایرهٔ سیاه. ودایرهٔ سیاه استعاره ازخط گرد چهره است.

آفتاب:استعاره ازچهره(موی گردا گرد رخسارتو مانند تاریکی‌شب‌است که گرد قرص آفتاب را گرفته باشد ودرآن تلمیحی است برمعنی خط کشیدن برچیزی : باطل کردن‌آن).

باغی است چهرهٔ تو که دارد ستاره بار

سرویست قامت تو که دارد بر ، آفتاب

معلوم نیست ، ستاره استعاره ازچه چیزی است. اشک را به ستاره تشبیه کرده‌اند ، لیکن مسلماً این‌معنی مقصود نیست. دندان‌هم هرچند به‌ستاره تشبیه شده است،امانمیتوان گفت‌دندان،باربـاغ چهره است. شایدچهرهٔ ممدوح گردآبله داشته است ؟ قاآنی راست :

شبا هنگام کز انبوه اختر　　　فلک‌چون چهرهٔ من‌شد مجدر.

(یادداشت آقای دکتر زریاب)

دوش که این گرد گرد گنبدمینا　　　آبله گون شدچوچهرمن زثریا.

ویاآنکه قطره‌های عرق مقصود است؟. **بر**: بار. میوه .

برطالعِ قویش دعاگوی مشتری　　　برطلعتِ شهیش‌ثناگسترآفتاب

طالع : رك ص ٥٦ س ١٧ . **مشتری** : سعد اکبراست ودلالت دارد برنیکویی و الهام دادن به‌خرد وبزرگ همتی... (ازالتفهیم ص ٣٨٣) .

شهیش : ازشهی+ش ضمیر. درنف، هنیش. **هنی** : گوارا . مجازاً ، بکام . بمراد. درنسخه‌های متأخر: بهیش. نکوش. مهیش.

نامِ شب ازصحیفهٔ ایام بسترد　　　ازرای تو اجازت یابد گرآفتاب

قس :

غوطه توان داد روزعرض ضمیرش　　　در عرق آفتاب چرخ برین را

رك ص ٧٣ س٢٢

سیمرغ صبح را ندهد مژدهٔ صباح   تا نام تو نبندد بر شهپر آفتاب

سیمرغ صبح : اضافهٔ مشبه‌به به‌مشبه . **سیمرغ** : عنقا . مرغ افسانه‌ای که گویند در پس کوه قاف است . رجوع به‌لغت‌نامه ، دائرة المعارف فارسی و برهان. فرهنگ فارسی معین ذیل سیمرغ شود.

مژدهٔ صباح دادن : دمیدن. طالع شدن.

(اگر سپیدهٔ صبح نام تورا پروانه نسازد خورشید بدان اجازهٔ دمیدن نمی‌دهد) .

از تفّ و تابِ خنجرِ مردان لشکرت

در سر کشد بشکلِ زنان‌چادَر آفتاب

(آفتاب با همه روشنائی برابرشعاع خنجرسپاهیان توشرم زده است) .

قصیدهٔ هفدهم

ای از رخت فکنده سپر ماه و آفتاب

طعنه زده جمال تو بر ماه و آفتاب

سپر افکندن: هزیمت کردن. گریختن. (برهان).

ازموی ِ تو ربوده نشان مشک و غالیه

وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب

در صفّ ِ نیکوان ْ بمقام ِ مُفاخَرت

خواهند از رخ ِ تو نظر ماه و آفتاب

مشك: رك. ص۵۰ س ٤. **غالیة:** بویی‌است خوش مرکب ازمشک وعنبر وروغن بان واجزاء دیگر. درسبب نامیده شدن‌آن‌بدین‌اسم‌خلاف است. گویند‌اول‌بار‌عبدالله‌بن جعفر آنرا برای معاویه برد. معاویه پرسید چه مبلغ درآن‌صرف کرده‌ای؟ چون عبدالله پاسخ داد، معاویه گفت «هَذِهِ غَالِیَةٌ». پس‌آن نام برآن ماند. و گفته‌اند سلیمان‌بن عبدالملک این نام برآن نهاد. لیکن با وصفی که پزشکان قدیم ازغالیه کرده‌اند ، وآنرا ازمخترعات جالینوس دانسته‌اند، نسبت نام گذاری‌آن به معاویه یا سلیمان‌بن عبدالملک بعید مینماید. رجوع به بحرالجواهر، مخزن‌الادویه، تحفهٔ‌حکیم‌مؤمن، ربیع‌الابرار زمخشری‌ولسان‌العرب ذیل (غلا) ولغت‌نامهٔ دهخدا شود.

نظرخواستن: داوری‌جستن. وبدیگر معنی نظروحفظ کردن . نگاهبانی نمودن ، که درطلسمات متداول است تلمیح دارد.

بنموده در ولّی وعد و خُلْقَش آن اثر

کاندر قَصَب ْ نمود و گهر ماه و آفتاب

قصب وماه: رك ص۱۰٦ س ٤.

(خلق اودل دشمنان‌را درهم‌میشکافد، چنانکه ماه قصب را.ودوستان را می‌پروراند، آنچنانکه‌آفتاب گوهررا دردل کوه پرورش میدهد).

باد انگون لِوای ِ بقای ِ عَدوی ِ تو   چونانکه درمیان ِ شَمَرماه‌وآفتاب

لوای بقا : اضافهٔ مشبه‌به‌است بمشبه. (آنچنانکه قرص ماه و آفتاب در میان آبگیر باژگونه منعکس میشود لوای عمردشمن توسرنگون باد) .

ودرتشبیه لواءِ سرنگون، به‌انعکاس ماه وآفتاب درآبگیر ، لطفی است . زیرا آنچه‌از قرص ماه وآفتاب درآبگیرپدید است، عکسی است که هیچ اثرندارد نه گرمی و نه روشنی و معنی بیت اینست :

(دشمن توچنان بادکه اگرهم زنده ماند هیچ خاصیت وفایدت دراونباشد) .

قس :

درنسبت شاهی توهمچون شه شطرنج   نامست ودگرهیچ نه، بهمان‌وفلان را

قصیدهٔ هجدهم

آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات
از بلا و آفت[1] خاک رهٔ گرگانج و کات

گرگانج : گُرگَانج معرب‌آن جرجانیه ، قصبهٔ اقلیم خوارزم . شهری بزرگ است بر ساحل جیحون (ازمعجم‌البلدان) شهریست که اندر قدیم ، آن‌سلک‌خوارزم شاه . بودی‌و اکنون‌پادشائیش جداست وپادشای اورا امیر گرگانج خوانند... (حدودالعالم‌چاپ دکترستوده ص۱۲۳) .

کات : شهری بزرگ است ازنواحی خوارزم . معرب‌آن کاث. (ازمعجم‌البلدان) .

درافش ، مد ونف ممدوح این‌قصیده ضیاءالدین مودودبن احمد عصمی است .

فراهانی نوشته است «این قصیده را بعد ازمعاودت ممدوح ازماوراءالنهر و دفع قومی که ارادهٔ تصرف ملک او(؟) داشته‌اند گفته . بعدازآن قصیده‌ای که :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر   نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر[2]

طبق نوشتهٔ فراهانی تاریخ سرودن این قصیده بعد ازجمادی‌الاولی سال ۵۴۸ هجری قمری یعنی بعد ازهجوم غزان بخراسان است ، چه موضوع آن قصیده شکوائیه‌ای است از زبان مردم خراسان بخاقان‌سمرقند، دربارهٔ هجوم وقتل وغارت غزان درخراسان. اما این‌نظر درست نمی‌نماید ، چه اولا پس‌ازحملهٔ غزان واسارت سنجراوضاع خراسان چنان درهم‌ریخت که تا رهائی مجدد پادشاه، ثباتی‌درکارملک پدید نیامد، وجای‌آن نبوده است که انوری مودود را با چنین قصیده‌ای مدح گوید. ثانیاً ازمطلع قصیده معلوم میشودکه ممدوح چندی ازکاربرکناربوده ودرگرگانج وکات بسرمیبرده وسپس‌بخراسان‌آمده وانوری بمقدم‌اوشادمان گشته است. آنچه این بنده احتمال میدهد اینست که انوری این قصیده را پس از رهائی ممدوح ازجنگ قطوان‌که بسال ۵۳۶ روی داد سروده است .

برای اطلاع ازاحوال مودودبن احمد رجوع شود به‌مقدمهٔ دیوان انوری ج۲ بتصحیح

۱ـ دیگرنسخ : ازبلای غیرت واین تعبیربلیغ‌تر وبلکه صحیح‌تراست.

۲ـ شرح مشکلات دیوان انوری، باهتمام‌آقای مدرس‌رضوی. چاپ دانشگاه تهران . ص ۸۷-۸۸ .

آقای مدرس رضوی ص ۷۴. تعلیقات آقای دکتر صفا بر دیوان عبدالواسع جبلی ص ۷۱۲. مجمل فصیحی تصحیح آقای محمود فرخ ج ۲ ص ۲۳۹.

در فراقِ خدمتِ گردِ همایون موکبی
کاندر او نعل از هلال است اسب را میخ از بنات

بنات: بنات النعش رك: ص ۲ س ۱۵.

موکب صدرِ جهان پشتِ هُدی رویِ ظفر
خواجهٔ دینا ضیاءِ دینِ حق اَکْفَی الْکُفَات

اکفی الکفات: اکفی: نعت تفضیلی، از کفایة و **کفات**: جمع کافی، کافی‌تر کفایتمندان.

لاجرم بادت نسیمی یافت چون بادِ مسیح
لاجرم آبت مزاجی یافت چون آبِ حیات

مخاطب این بیت خاك خراسان است. **نسیم**: باد خوش (دستوراللغة) باد ملایم.
باد مسیح: دم عیسی. دم مسیحا که مرده را زنده میکرد:

باد مسیح از نفس دل دمید آب حیات از دهن گل چکید.
نظامی

درقرآن کریم آمده است: فَاَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِاِذْنِ اللّٰه (ازآیهٔ ۴۲ سورهٔ آل عمران) پس درآن میدمم پس برخصت خدا پرنده‌ای شود.
آب حیات: آب زندگانی. چشمه‌ای که گویند درظلمات است و خضر و ذوالقرنین درطلب آن رفتند. وازاین چشمه در نظم و نثر فارسی فراوان یاد شده است. از جمله مؤلف قصص الانبیاء نویسد:

پس ذوالقرنین ازآنجا روبه مغرب نهاد چون روزگاری برآمد علما را جمع کرد وگفت درهیچ کتابی دیده‌اید حیله‌ای برای عمر دراز؟ گفتند ما دروصیت آدم یافتیم که خدا چشمه‌ای آفریده است درپس کوه قاف درتاریکی. و آب آن چشمه سفیدتر از شیراست و سردتر از یخ و شیرین‌تر ازعسل ونرم‌تر ازمسکه وخوشبوترازمشک. هر که یک شربت ازآن بخورد نمیرد تا ازخدا نخواهد. پس ذوالقرنین قصد جستن آن‌آب کرد... وبا چهارهزارمرد برنشست وقوت دوازده ساله برگرفتند وپراکنده شدند. ذوالقرنین راه گم کرد وآنطرف چشمه یک ساله راه بود..... ذوالقرنین از تاریکی همچنان سیرفت تا بروشنی افتاد و بکوشکی رسید در آنجا همه مرغان بودند. ذوالقرنین را گفتند بچه کارآمدی؟ گفت بطلب آب زندگانی... آنگاه درآن

قصراسرافیل را دید... (قصص الانبیاء جویری چاپ سنگی ص ۱۹۶. ورك قصص الانبیاء بنگاه ترجمه ونشر کتاب ص ۳۳۰-۳۳۲.

آنکه گردون را برو ترجیح نتواند نهاد
عقلِ کُل درهیچ معنی جز که درتقدیم ذات

عقل کل: دراصطلاح حکما صادراول است. و اورا سه اعتبار بود: وجود فی نفسه. وجوب بغیروامکان ذاتی. وبخاطرهریك از این اعتبارات سه گانه ازآن امری صادرشود. چنانکه باعتباروجود فی نفسه ازآن عقل دوم صادرگردد وباعتباروجوب غیری نفس، وباعتبارامکان جسم ازآن صادرشود (کشاف اصطلاحات الفنون).

تقدیم ذات: مسلم است که ازتقدیم ذات مقصود قدم ذاتی نیست. چه قدم ذاتی بی‌نیازبودن شیئی است دروجود ازغیرخود، وآن منحصر درباری تعالی است. مقصود این است که گردون ذاتاً برممدوح مقدم است بقدم زمانی، وقدم زمانی آنست که وجود شئی مسبوق به‌عدم نباشد، چنانکه درافلاك. مقابل حدوث زمانی. ومیتوان گفت مقصودازتقدیم ذات رفعت افلاك است چه او درمدح وزیردیگری گفته است:

تقدیم توجائی است که ازپس روی‌آن   افلاك عنان بازکشیدند قدم را

(عقل کل ترا ازهمهٔ موجودات والاترمی‌شناسد، حتی‌ازافلاك وافلاك اگربرتومقدم‌اند، ازجهت تقدم ذاتی است نه تقدم مرتبت).

هر چه در گیتی برو نام عطا افتد کَفَش
جمله را گفتست خُذْ! جام وقلم‌راگفت‌هَات!

خذ: بگیر. **هات**: بیاور.

(آنچه بتوان بخشید می‌بخشد و تنها جام را برای سرگرمی و نشاط، وقلم را برای نوشتن فرمان عطا واقطاع ومانندآن می‌طلبد).

درغِنایی خواهد افتاد ازکفش گیتی‌چنانک
بر مَساکین طرح باید کرد اموالِ زَکات

غنا: بی‌نیازی. **مساکین** جِ مسکین، گدا. **طرح**: فروختن جنسی بزور به رعایا: «تا شاگردان مطبخ ببازاربردندی (بره ومرغ بریان) «وبطرح فروختندی (تاریخ سیستان. لغت‌نامه).

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف وتوانگران را دادی به‌طرح (گلستان. قریب ص ۴۸). بزوردادن چیزی را به کسی:

در غنایی است جهان از کرم او که زکات

عامل از عجز همی طرح کندبر ایتام.

انوری.

اموال : ج مال. **زکات** : حقی است شرع را درمال‌های مسلمانان ازگندم، جو، مویز، خرما، شتر، گاو، گوسفند، طلا ونقره. وهریک از این مال‌هارا نصابی است معین، که چون مال بدان نصاب رسد، زکات‌آن باید پرداختن. و زکات را مصرفهاست که در قرآن وفقه اسلام معین است، وازآن جمله فقیران‌اند (بخشش توچنان فراوان است که همه کس را بی‌نیازمیسازد وفقیری نخواهد ماند که خود را مستحق گرفتن زکات بداند بناچار مال زکات را باید بزوربآنان داد).

ای زشرمِ جاه تو سر گشته اَوْجْ اندر فلک

وی زرشکِ دستِ تو نالنده مَوْجْ اندر فُرات

اوج : نقطهٔ مشترك بین ملتقای دوسطح محدب ازدوفلك، وهریك از هفت سیاره را اوجی است. وظاهراً مقصود از اوج‌دربیت مورد بحث،اوج زحل است که دورترین نقاط استبمرکزعالم.، ورك‌ص ۱۴۳ س ۲۷

فرات : درلغت، آب صاف شیرین. وبمعنی خاص، رود معروف که درعراق‌عرب جاری است.

آمدی اندر هنر اَقْصَی نِهایَاتِ الْکَمَال

چون محیط آسمان اَقْصَی نِهَایَاتِ الْجِهات

اقصی : نعت تفضیلی ازقصو، دورتر. **نهایات** : ج نهایة، پایان.

اقصی نهایات الجهات : مقصود سطح محدب فلك نهم یا فلك اعظم یا فلك‌الافلاك است که بعقیدهٔ دانشمندان قدیم،عالم جسمانی بدان محدود ومنتهی میشود ووراء آن خلاء وملائی نیست.

از خداوندی جدا هرگز نبودستی چنانک

نفس موجوداز وجود وذاتِ موصوف از صِفات

وجود وموجود مفهوما دوچیزند ولی مصداقاً یکی هستند، چنانکه صفت و موصوف نیزچنین‌اند. درخارج هیچگاه موجود ازوجود وموصوف ازصفات منفک نیست.

(خداولد زاده‌ای وخداوندی وخداوند خواهی مرد).

دستِ انصافِ تو بر بدعت سرایِ روزگار
دستِ محمود است بر بتخانهایِ سُومنَات

سومنات : لغتی است سانسکریت ومعنی‌آن (خداوند گارماه).شهری دراقصای‌شرقی خلیجی درساحل جنوبی شبه‌جزیرهٔ کاتهیاوار درکجرات. بت‌خانهٔ سومنات معبد (شیوا)است وبت سومنات که سلطان محمود بسال ۴۱۶ آنرا شکست، صورت‌آلت رجولیت مهادوا(شیوا) بوده‌است.و رك:
(فلسفی ـ هشت مقالهٔ تاریخی چاپ ۱۳۳۰. دانشگاه تهران ص ۶۳) .
شاعران معاصرمحمود و پس ازوی داستان فتح سومنات را بخاطر اهمیت آن متذکر شده‌اند.

گر حرم را چون حریمِ حرمتت بودی شکوه
در درون کعبه هرگز نامدی عُزّی و لات

عزی ولات : رك ص۹۱ س۳و۷.
ودراین بیت ترك ادب شرعی است. واگر ازروی اعتقاد گفته باشد ، خلاف اعتقاد اسلامی است.

خود صلاحِ اهل عالم نیست اندر شرع و رسم
اعتصام الا بِحَبْلِ طاعتت بعد از صَلات

اعتصام : (مص) چنگ درزدن (رب) **حبل :** آنچه بآن بندند. رسن(رب).
صلات : صلوة نماز. (مردمان پس ازنمازوسجده بردن بدرگاه خدا باید ترا اطاعت کنند) .
توضیح بیشتردربیت بعد.

زآنکه امروز ازاُولُوالاَمْری و یزداندرنُبی
همچنین گفته است وحق اینست ودیگرتُرّهَات

اولوالامر : اصحاب فرمان (ترجمان القرآن) آنانکه کار(ملك و ملت) بدست آنان است.
نبی : قرآن. **ترهات:** ج ترهة ، (بضم اول وفتح وتشدید دوم وفتح سوم: باطل.
بیفائده ومعنی بیت مأخوذ است ازآیهٔ ۶۳ سورهٔ نساء :
(یَا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا اَطِیعُوااللّهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی‌الاَمْرِ

مِنْکُمْ فَاِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ اِلَی اللّٰهِ وَ اِلَی الرَّسُولِ اِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ذٰلِکَ خَیْرٌ وَ اَحْسَنُ تَأْوِیلاً .

خون دل یابد زبأس تو چو گردون بشکند

در عِظامِ دشمنِ ملک ار همه باشد رُفات

خون دل: معلوم ، و بمعنی غم و اندوه و رنج. **عظام**: ج عظم ، استخوان.
رفات: استخوان ریزیده (ترجمان القرآن) هرچه شکسته وپوسیده باشد. (اقرب).

(بیم توچنان دردل دشمنان تونشسته است که با مردن وپوسیده شدن آنان هنوز هم باقی است چنانکه اگرروزگار استخوان‌های پوسیدهٔ آنانرا بشکند خون دل‌آنان را که نشانهٔ رنج وبیم‌آنان ازتو است درآن خواهد دید) .

صد عِنایت نامهٔ گردون حنابر کرده گیر

چون زدیوانت بجان کردند خصمی‌را برات

حنا بر کرده: آنندراج بنقل ازبهارعجم ذیل حنا بند نویسد: کاغذی که حنا را درآن بندند (انتهی) حنابر کرده حنا پیچ .کاغذ باطله که درآن حنا نهند وبندند وبمشتریان دهند. ویا کاغذ باطله که زنان پس ازحنا بردست وپای بستن برروی حنا مینهادند تارنگ آن بجای دیگرنرسد. قس :

هرآن مثال که توقیع تو برآن نبود زمانه طی نکند جز برای حنی‌را .

(انوری رك ص ۸۸ س ۱)

من چه دانم که مسودهٔ نامه های من کاغذ توتیای کدام پیرزن شده و حنابند کدام عروس کشته (ملانصیرای همدانی. بنقل آنندراج) .

هرکه سامان نگارآن کف پا میکند از گل رعنا حنابندش مهیا میکند.

(معزفطرت. بنقل آنندراج)

خصم راگو هرچه خواهی کن تو در تدبیر ملک

آن خبر دانم خداوندا تو دانی (کُلُّ شَاتٍ)

کل شات: این جمله مأخوذ است ازمثل معروف :(کُلُّ شَاةٍ بِرِجْلِهَا مُعَلَّقَةٌ) هرگوسفند را به‌پای آن می‌آویزند.

میدانی نویسد ، نخست کس که این جمله را گفت وکیع بن سلمة ابن زهرابن ایادبود. ونیزنویسد :

(کل‌شاة برجلها ستناط)، یعنی، هرجنایت کاربجنایت خود مأخوذشود(رك، مجمع الامثال)
(بدشمن بگوهرچه میخواهی بکن که سرانجام هر گناهکار بکیفر گناه خود خواهد رسید) .

اندر این خدمت که دارد بنده از تشویر آن
پیش فِتْیانِ خراسان‌دست بررُخ چون فَتَات
گرچه بعضی‌شایگان‌است‌ازقوافی‌باش‌گو
عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس آدات
بود الحق تای چند دیگر از وُحْدان ولیك
چون‌فُوات‌ُچون‌مَوات‌ُچون فَنات‌ُچون‌عُدات[۱]
گفتم الحق شایگانی خوش به از وحُدان بد
فی‌المثل چون حادثاتی از ورای حادثات
هیچکس دریك قوافی بنده را یاری نداد
هرکه بیتی شعردانست از رَعیَّت وَزْرُعات
جزجمال‌الدین‌خطیب ری که‌برخواند از نُبی
تائبات ٌ عابدات ٌ سائحات ٌ ثَیِّبات

تشویر: کردن باکسی کاری راکه موجب شرم وی باشد. (رب) خجل شدن. خجلت. (محیط‌المحیط) . **فتیان**: ج فتی ، جوان . جوان مرد نیکوخوی (رب) .
دست بررخ داشتن: چهره را با دست پوشاندن (ازشرمساری) .
فتات: = فتاة ، مؤنث فتی (رب) دختر.
شایگان: قافیهٔ شعری راکه بآن تحکمی هست شایگان گویند . چه تحکم مناسب پادشاهانست وآن بردوقسم میباشد : شایگان خفی وشایگان جلی . و شایگان خفی الف و نونی بودکه درآخر کلمات‌آید بمعنی فاعل ، همچون گریان و خندان . واین با (زمان) و (کمان) قافیه نتوان کرد وهمچنین کلمه‌ای‌که (یا)و(نون) نسبت داشته باشدمانندآتشین، سیمین ، با زمین وکمین قافیه نمی‌توان‌کرد. وشایگان‌جلی الف ونونی باشدکه درآخراسماء بجهت افادهٔ معنی جمع‌آورند همچو: یاران ودوستان واین کلمات را با فرد مثل‌فلان‌وبهمان

۱- مد : چون سمات وچون قنات وچون روات وچون عدات.

قافیه نتوان کرد واین قوافی‌را درغزل بلکه درقصیده زیاده بریک محل جایزنداشته‌اند... (برهان قاطع) وصاحب‌المعجم همچنین آرد: «شایگان دراصل شاه‌گان بوده است یعنی کاری که بحکم پادشاه کنند بی‌مزد ومنت . چنانکه شهید شاعر گفته است: «مفرمای درویش را شایگان» و گویند بیکار وشاکاریعنی کاربحکم وزور وبی‌مزد. و گنج شایگان یعنی گنجی که شاهان نهاده باشند، یا گنجی که لایق شاهان تواند بود. وآنچه رشید گفته است :

اشعار پر بدایع دوشیزه منست   بی‌شایگان ولیک به‌ازگنج شایگان

یعنی بی‌قوافی نادرست، که حرف روی‌آن اصلی نباشد. وبحکم‌آنکه شاعردراستعمال حروف جمع چون مردان وزنان وسایرحروف زواید بجای حرف روی چون الف ملکا وشرقا و غربا وراء رفتار و گفتار، ونون‌آمدن ورفتن‌وامثال‌آن، سعی اندیشه ورویتی نبرده است،وبایراد آن درجملهٔ قوافی صحیح که حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکم است ، آن قوافی را شایگان خواندند چنانکه ازرقی گفته است :

آن همام دولت عالی جمال دین حق   آن فخارجمع شاهان مفخر سلجوقیان

(المعجم طبع‌آقای مدرس رضوی ص ۲۲۶)

ومؤلف براهین‌العجم نویسد : «ایطاء عبارت ازتکرارقافیه است، جزدرمطلع. وایطاء بردوقسم است : جلی وخفی. ایطاء جلی‌آنست که تکرارظاهرباشد چون یاران و دوستان ، وجفاگر وستمگر. و شایگان ایطاء جلی است. و ایطاء خفی چون دانا و بینا و آب و گلاب (براهین‌العجم. چاپ‌دانشگاه تصحیح این بنده ص ۲۰)

ادات = اداة ج ، ادوات. آلة. اسباب. ابزار.

وحدان : در چاپ آقای مدرس رضوی (دیوان انوری ج ۱ ص ۳۷) وجدان ضبط شده است. دربعضی نسخ نسبة قدیمی وحدان بفتح واو، لیکن صحیح وحدان (باحاء)بضم اول‌است جمع واحد بمعنی یکان‌یکان وآن مقابل شایگان (بمعنی کثرت)است.

تائبات عابدات : مأخوذ است ازآیهٔ ۵ سورهٔ تحریم :

(عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا) .

(شاعردراین‌قصیده الف وتاء (علامت جمع مؤنث) درکلماتی مانند حادثات.جهات. ترهات را باهنات ، لات، نجات،کات، حیات‌و ذات قافیه‌آورده است واین تکرارقافیه است و این تکرارقافیه است وزشت باشد. ناچارازآن عذرخواهد.

قصیدهٔ نوزدهم

در مقامِ سمع و طاعت هر دو یکسان
شیرِ شادُرْوان و شیر مرغزارت

سمع: شنیدن. مجازاً، پذیرفتن. پذیرفتن امر. فرمانبرداری.
شادروان: پردهٔ بزرگی را گویند مانند شامیانه، وسراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوك وسلاطین بکشند (برهان. جهانگیری. لغت‌نامه).

قس:

بارها آماد فراشانت شیر چرخ را — در پناه شیر شادروان ایوان یافته
انوری.

دِیْ و فردا را بهم پیش تو آرد — بر درامروزْ امرِ کردگارت[1]

کردگار: عامل. فاعل:

ز گردش شود کردگی آشکار — نشان است پس کرده بر کردگار
(اسدی. لغت‌نامه)

(گردش زمان بامرتواست چنانکه اگربخواهی میتوانی گذشته وآینده را با حال، یک جا فراهم آوری).

بر درِ کس عَنْکَبُوتِ جور هرگز
کَیْ تَنَد تا عدل باشد یا رِ غَارت

عنکبوت جور: اضافهٔ مشبه‌به است به‌مشبه. **یارغار**: همدم. همراه. موافق. که ازکسی جدا نشود. واین ترکیب مأخوذ است ازآیهٔ ۴۰ سورهٔ توبه.
(اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ). که بیان هجرت رسول اکرم است ازمکه معظمه بمدینهٔ طیبه. ودراین سفرابوبکربن ابی‌قحافه همراه اوبود. رسول و ابوبکربرای ایمنی ازگزند کافران که درپی ایشان بودند به غار ثور رفتند که در کوهی‌است به‌نزدیک مکهٔ. وچون بغاررفتند عنکبوتی‌بردرآن غارپرده‌ای ازتارتنید تا کافران

۱- افش: ومد: کامکارت.

ندانند که آنان دراین غارند. یار غارسپس لقب ابوبکر گردید و بعدها مجازا بمعنی رفیق موافق بکاررفته است. (تا عدل توپایداراست بکسی ستم نمی‌رسد).

بارهای درهم نیامد[1] گردگیتی ثابت ارکان تر ز حزم هوشیارت

چنین است ضبط متن وانش. و ترجیح با مد است و شاید (نتاند کرد) بوده است و کاتبان آنرا دگون کرده‌اند ومعنی بیت آشکاراست.

دردرونِ حلقه افتد از برون نی شیر و گاو آسمان روز شکارت

قس:

ور پره زند لشکر عزمش نبود تک جز داخل او نیز ردیف سرطان را

رك ص ۵۷ س ۸

سایه از قهرِ تو گر آگاه گردد بگُسَلَد حالی زخصمِ خاکسارت

معلوم است که سایهٔ آدمی هیچگاه از اوجدا نیست. انوری خطاب به ممدوح میگوید (اگرسایهٔ دشمن توبداند که توبردشمن قهر گرفته‌ای، درحال، از بیم از وی جدا شده و میگریزد).

پشته چون هامون کند هامون چوپشته

پویه و جولانِ رخش راهوارت

قس:

بدخل و خرج غباری که نعلش انگیزد

کند ز صحرا کوه و کند زکه صحرا

(انوری. رك ص ۱۹ س ۳)

زکوه صحرا کردی همی زصحرا کوه بدان تناور صحرا نورد کوه گذار

(معزی دیوان. ص)

بس‌که بر سیمرغ و رستم بذله گفتی

گر بدیدی در مصاف اسفندیارتِ

بس: (قید کثرت) فراوان. بسیار.

سیمرغ: مرغ افسانه‌ای (ویا حکیم) که گفته‌اند زال درخدمت او پرورش یافت و هم او بود که دستور ساختن تیر و افکندن آنرا بچشم اسفندیار داد و آن تیر سبب مرگ اسفندیار گردید.

(اسفندیار اگر درمیدان کارزار ترا میدید، رستم وسیمرغ را-که با تدبیر وزورسبب کشتن او شدند-مسخره میکرد. تدبیر وشجاعت آن دومقابل شجاعت و تدبیر توچیزی نیست).

۱- مد: نیارد.

قصیدهٔ بیستم

هیچ دل با تو بد نشد که فلک — آرزوهاش در جگر نشکست

آرزو درجگر شکستن : نظیر آرزو دردل شکستن. بمقصود نرسیدن یا نرساندن(لازم و متعدی) یأس ونومیدی از رسیدن به‌مقصود ودربیت مورد بحث وبیت‌های شاهد ، شکستن متعدی است.

آخر ای آرزوی دل تا کی — در دل این آرزو فرو شکنم

(سید حسن غزنوی. دیوان‌مدرس‌رضوی ص ۱۲۱)

هرآرزوی بشکنی امروز در جگر — فردا که‌این‌قفس‌شکند بال‌وپر شود

(صائب تبریزی. آنندراج)

(هردلی که با تو بد شد بمراد نرسید).

هیچ سر آستانِ تو بنسود — که کله گوشه بر سپهر نخست

کلاه‌گوشه: گوشهٔ کلاه. طرف آن. طرف کلاه.

کلاه‌گوشه برسپهر خستن: سر بآسمان سودن. مجازاً ، فخر کردن. بالیدن.

(کسی که برابر تو فروتنی کرد سر فخر برآسمان سود).

باز در طاعتِ تو کبک نواز — دیو در دولت تو حرز پرست

حرز: تعویذ (رب) تعویذ را برای دفع گزند دیو بندند.

پرستیدن: دوست گرفتن. دوست داشتن

دگر گفت کانرا تو دانا مخوان — که تن را پرستد بجای روان

فردوسی

(عدالت تو بدانجا رسیده است که دشمنی طبیعی از میان جانداران برخاسته چنانکه بازکبک را نگاهبانی کند ودیو که باید ازحرز برمد حرز را دوست میدارد).

قس :

انصاف بده تادر انصاف تو باز است — غمخوارتر ازگرگ‌شبان‌نیست‌غنم‌را

آن شِهابی است کلکِ مُسرِعِ تو

کـه ازو هیچ دیو فتنه نَجَسْت

مسرع: (افا) از اسراع. شتابنده. **دیو فتنه:** اضافهٔ مشبه به به‌مشبه. رك، ص ۷۹ س ۳

همتت دامنِ کـرم بفشاند آز هم‌در زمان زفاقه‌برست

قس:

در غنائی خواهد افتا از کفش گیتی چنانک

بر مساکین طرح باید کرد اموال زکات

تا محیط پنج شاخ دست جواد او هفت دریا را درششدر خجلت الداخت، آزگرسنه چشم بیش‌از چشمهٔ تمنی آب نخورد. (جوامع‌الحکایات تصحیح دکتر معین ص ۸).

انوری را زحرصِ خدمت تو چون بر آتش قدم بود پیوست

قدم بر آتش بودن: مجازاً در التهاب و گداز بودن. شتاب داشتن چنانکه کسی که پای بر آتش دارد زود برسیدارد.

هست اینک ندیمِ حلقهٔ در ای‌جهان‌بادَرِ تو! بارش‌هست؟

ندیمِ حلقه در بودن: بیرون در ایستادن. پشت در منتظر بودن:

اما طالبان دنیا حلقهٔ درقناعت را بشکل مار می‌بینند که هرکس را دست جنبالیدن آن حلقه نیست لاجرم از سلوت سرای واقبال و دولت چون حلقه بر درلند(مرزبان‌نامه،قزوینی ص ۸۸).

قصیدهٔ بیست و یکم

اگر مُحَوِّلِ حالِ جهانیان نه‌قضاست
چرا مَجاریِ احوال برخلاف رضاست؟

بلی قضاست بهرنیک‌وبد عنان‌کشِ خلق
بدان دلیل‌که تعبیرهای جمله خطاست

محول: برگرداننده (رب) دگرگون سازنده. قضا رك ص ۶ س ۵.

مجاری: ج مجری.

این قصیده را چند تن استقبال کرده‌اند، از جمله قاآنی شیرازی که گوید:

اگر نظام امور جهان بدست قضاست　　　چرا بهر چه کند امر شهریار رضاست

اگر چه رنگ همه اُمَّهاتْ آمیزند[1]
دراین سرای که کَوْنُ فَسادُ نشوُ نماست

تفاوتی که در این نقش‌ها همی بینی
ز خامه‌ای است که در دستِ جنبش آباست

امهات: ج ام، مادر، مقابل آبا. واز امهات چهار عنصر مقصوداست. چهارآخشیج آب. باد. خاك. آتش.

کون وفساد: رك ص ۷ س ۱۱. **آباء:** ج اب، ودراینجا مقصود آباء علوی یعنی نه‌فلك است رك ص۱ س۵.

حکما افلاك را از نظر تأثیری که در عناصر چهارگانه وتکوین موالید سه گانه دارند آباء نامیده‌اند.

تهانوی نویسد: امهات در اصطلاح حکما عناصر وطبایع را گویند، چنانکه آباء در اصطلاحشان افلاك وانجم است.

درمصراع اول ضبط نسخهٔ اساس بهتر می‌نماید، زیرا آنچه قابل آمیختن است رنگ

۱ـ افش: اگرچه نقش همی‌امهات...

است نه نقش. آنگاه نقش اثر خامه و عمل آباء است نه کار امهات. کار امهات، پذیرفتن ترکیب است وتشکیل ماده. اما صورتگری کار آباء است. بنابراین معنی بیت اینست که (طبایع در موالید سه گانه چهار عنصر است، و اختلاف آنان ناشی از تأثیر مختلفی است که حرکت افلاک دراین عناصر داشته است. هیچ یک از موالید در کار خود مستقل نیست، بلکه مقهور ارادهٔ آباء علوی است.

چو در ولایتِ طبعم[1] ازو گریزی نیست

که بر طباع و مَوالید والیِ والاست[2]

طباع: ج طبع. دراصطلاح فلاسفه مبدأ اول برای حرکت است وبصورت نوعیه نیز گفته میشود. وگویند طباع اعم است از صورت.

موالید: ج مولود. موالید ثلاث عبارت است از حیوان. نبات. معادن. (در جهان طبیعت، مقهور حکم افلاکیم).

نه هیچ عقلْ بر اَشکالِ دَوْرِ او واقف

نه هیچ دیده باسرارِ حکم او بیناست

اشکال: جِ شکل. **اشکال دورفلک**: مقصود حرکتهای مختلف فلک است. افلاک متحرك‌اند بحرکت دورانی ارادی، وحرکات افلاك نسبت به‌فلك‌الافلاك ونیزنسبت به‌افلاك درونی آن فلك مختلف است، گاه شرقی است وگاه غربی.

حاجی سبزواری گوید:

و فلکیة و عنصریة اولیهما شرقیة غربیة

(منظومهٔ چاپ سنگی . ص ۱۲۷)

بدست حادثه بندی نهـاد بـرپایم

که همچو حادثه گاهی نهان وگه پیداست

بندی برپای نهادن: معنی لغوی آن معلوم است. شادی آبادی و فراهانی نوشته‌اند، مقصود ازبند بیماری رشته است.

دنبلی‌نویسد: دردمفاصل عارض اوبوده است. ظاهرابیات بعد مؤید نظرشادی‌آبادی و فراهانی است ونیز درد مفاصل چیزی نیست که گاهی نهان وگاهی پیدا باشد. بعلاوه معجم البلدان. و مراصدالاطلاع و دیگر کتابهای جغرافی شهر بلخ را بداشتن بیماری پیوك وصف کرده‌اند.

۱ـ مد: طبعیم. ۲ـ اساس، این بیت را ندارد ود رحاشیه باخط دیگری اضافه‌شده است و بجای گریزی، گزندی.

سپهر فتح ابوالفتح طاهر آن صاحب

که برسپهرِ کمالش‌سپهر کم زسُهاست

(اگر کمال اورا سپهری فرض کنیم، درآن سپهر، سپهر محسوس ازکوچکی همچون ستارهٔ سها می‌ماند) و در بعض نسخ متأخر بجای (برسپهر با سپهر آمده است. دراینصورت (با) معنی مقابله میدهد. قس:

خدایگان بزرگان که درسراتب قدر برش سپهر بود چون بر سپهر سها

رك ص ۱۲ ص۹

ز بارِ حِلْمش در جِرْمِ خاكِ اسْتِسْلام

زِ تَفِّ قهرش در طبعِ آب استسقاست

قس :

ز باد صولت اوخاك خواهد استعفا ز تف هیبت او آب گیرد استسقا

رك ص ٦ س ٢٠

ز قدرِ اوست که تار سپهْر با پود است

ز عدل اوست که خارِ زمانه با خرماست

تار : نخ پارچه بدرازا . **پود** : نخ پارچه به پهنا. واز بافتن‌پود به تار، پارچه درست میشود و هرچه پود و تارمحکم‌تر و درهم‌تر باشد پارچه بادوام‌تر است.

تارو پود : مجازاً بمعنی اساس بنیاد :

گذربافتندی به اروند رود نماندی براین‌بوم ویرتارو پود

(شاهنامه. بنقل لغت نامه)

تاربا پود بودن: محکم بودن، استواربودن. **خار با خرما بودن :** نظیر رنج با راحت، نیش با نوش بودن است :

ز خواری عز بدست آورکه باشد رنج باراحت

زطاعت خلد حاصل کن که باشدخار باخرما

ولی اینجا نظیر باز با کبک گرگ با میش بودن است.

عِیارِ قدرِ تو آن اَوْجها کـه برگردون

عِیالِ دست تو آن موجْها که در دریاست

عیار: آنچه بدان سنجند. مقیاس. **اوج** :بلندترین درجهٔ کواکب بود(ازغیاث) وهریکی را ازسبعهٔ سیاره اوجی است (انجمن آرا) نقطهٔ مشترك بین محل تلاقی دوسطح

محدب از دوفلک که یکی ازآنها سطح خارج‌ازمرکز فلک دیگری است که فلک‌اوج‌نامیده میشود، و دیگری سطح فلکی است که سطح خارج ازمرکزدرسطبری آن واقع است.
(ازکشاف‌اصطلاحات الفنون)ورك ص ۱۳۲س۱۲.

عیال : ج عیل (بفتح اول وکسر و تشدید دوم) کسی که با مرد زندگی میکند و نفقه او بروی واجب است، چون غلام وزن و فرزند صغیر (تعریفات جرجانی).

(مقیاس شناختن بلندی قدرتو اوج‌های فلک است. موجهای دریا باهمه فراوانی و بخشندگی روزی خوار دست تست).

ز سورِ مجلسِ تست آن طرب که درزهره است

ز بهر خدمت تست آن کمر که برجوزاست

جوزا: رك‌ص۳س۱۲ (شادی‌ونشاط‌زهره (رب‌النوع طرب) بخاطرآنست که‌درمجلس توراه یافته است و ستارهٔ جوزا که کمر بسته است برای خدمتگزاری تست).

قس :

زهره گر درمجلس رقصت نباشد بر بطی

در میان اختران چون زاد فی الطنبور بار

انوری

* * *

به سعد و نحس فلک زآن رضا دهند که او

بخدمت تو کمر بسته دارد از جوزا

ورك ص۳ س۱۲ و ص۱٦ س۱۲

از اعتدالِ هوائی که دولتت دارد

جماد را چو نباتِ اِنتِمایِ نشوونماست

انتما : = انتماء ، نسبت داشتن، ارتباط یافتن، انتساب و دراینجا بمعنی رشد و نمو خواستن بکاررفته است.

قس :

تو آنکسی که ز باران فتح باب کفت مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما

رك ص ۱٥ س ٦

جهان بطبع گراید بخدمتِ تو که تو

بذات کُلِّ جهانیُّ وکُلِّ او اجزاست

کل : مرکب از اجزاء، و حضور تمام اجزاء در تحقق کل لازمست ، و اجزاء هر کل تابع آنند. (جهان با همهٔ موجودات آن نسبت به تو مانند اجزاءاند نسبت به کل ، از این جهت بحکم طبع تابع تواند چنانکه اجزاء تابع کل‌اند) .

قضا چو ذات تو را دید گفت اینتْ عجب

جهان گذشت و هنوز اندرونتی تنهاست

(دنیا بپایان رسید و مانندی برای تویافت نشد. تو یگانهٔ روزگاری) .

سپهر اگر بدَلِ خویش صورتی سازد

بَرشْ چه‌صورت اسبی بود که بردیباست

(آسمان تندرو اگر بصورت اسبی درآید ، برابرسیراسب تومانند صورت اسبی که بر حریر کشیده باشند ، برجای و بی‌حرکت) .

قصیدهٔ بیست ودوم

پرده دارا تو یکی در شو و احوال بدان

تاچگونه‌است بِهُش هست؟ که‌دلها دَرْواست

ور ترا بار بود خدمت ما هم برسان

مردمی کن بکن این کار! که این کارشماست

یکی : یکبار. لحظه‌ای : «هیچ نتوان کرد که من دخترشاه را یکی ببینم» (سمک عیار. ج ۱ ص ٤٥ . فرهنگ معین. یکی).

بهش بودن : بهش = با هوش . بهوش + بودن. مقابل بیهوش بودن. **دروا** : سرگشته وحیران (برهان) .

خدمت رساندن: بندگی نمودن. خدمت کردن. سلام رساندن :

ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی خدمت‌ما برسان سرو و گل وریحان‌را

حافظ.

وآنکه برخاست ازو رسم بدی چون بنشست

چون چنین است بهین کاری تسلیم‌ورضاست

برخاستن : از میان رفتن . نابود شدن. **نشستن** : از حرکت افتادن . آرمیدن . خفتن :

عایشه را دل نه نشست (ترجمهٔ تفسیر طبری . یاد داشت بخط مرحوم دهخدا . لغت‌نامه) .

بدان دیارهماناکه سوج خون عدو بسالها نه نشیند زدشت و زکر در

(عنصری دیوان. دکتر دبیرسیاقی. ص۱۲۷

بوفات تو جهان ماتم اولاد رسول

تازه‌تر کرد مگرسلخ رجب عاشوراست؟

سلخ : آخرماه (رب) آخرین روزماه قمری . روزی که شب آن هلال دیده شود . چنانکه معلوم است مرگ ممدوح درآخرماه رجب بوده است . برطبق نسخه‌های متعدد ، این قصیده درمرثیهٔ جلال‌الدین ابوطالب نعمه سروده شده است.

آقای مدرس رضوی درمقدمهٔ دیوان انوری نوشته‌اند : «ظاهراً مرگ او بین سالهای ۵۵۲ تا ۵۵۹ بوده است چه درقصیدهٔ مشهورانوری که بمطلع (ای مسلمانان نغان از جور چرخ چنبری) است ومسلماً آنرا پس ازمرگ سنجر(۵۵۲ ﻫ.ق.) گفته ، چند نفر ازبزرگان بلخ را نام برده‌که یکی ازآنها مجدالدین ابوطالب نعمه است و چون دو نفر از این اعیان (قاضی حمیدالدین و صفی‌الدین عمر) در سال ۵۵۹ در گذشته‌اند بنابراین مرگ وی بین سالهای ۵۵۲ و ۵۵۹ میباشد (انتهی) .این نتیجه‌گیری غریب می‌نماید چه قصیدهٔ مذکور تنها نشان میدهد که بوطالب نعمه درتاریخ سرودن‌آن زنده بوده است. و نیز نشان میدهد که تاریخ سرودن این قصیده قبل از سال ۵۵۹ (سال مرگ قاضی حمیدالدین و صفی‌الدین عمر) است اما نشان نمی‌دهد که مرگ ابوطالب نعمه نباید متأخر ازسال ۵۵۹ باشد ممکن است که وی سالها پس ازاین تاریخ زنده مانده است پس محدود ساختن سال مرگ اوبین (۵۵۲-۵۵۹) درست نیست.

چو رهانیدی از این تفرقه‌ها جمعش کن

با که ؟ با اهل عبا زانکه هم از اهل عباست

اهل عبا : آل عبا. اصحاب کسا . وآنان رسول اکرم ، علی علیه‌السلام . فاطمه (ع)حسن (ع) حسین (ع)اند. که بموجب حدیثی‌روزی درزیرکسا خفتند وجبرئیل برآنان نازل‌گشت. داستان‌کسا وحدیث‌آن بین عامهٔ شیعه شهرت دارد :

سید و سرفراز آل عبا　　یافت‌تشریف‌سورهٔ هل‌اتی

سنائی

ور بگیتی نظری کرد از او تازه مکن[۱]

که جهان دجله‌وما را همه زو استسقاست

استسقا . = استسقاء ، رك ص ۷ س ۴. (اگر ممدوح در زندگی خویش لختی از نعمتهای جهان بهره برد، براوببخشای‌که این خوی‌آدمی است چه ما را از نعمت‌های دنیا سیری نیست) .

۱- این جمله در نسخه‌ها مشوش است. فش : برو ترك مکن. مد : تنگ مکن. شاید : براو...

قصیدهٔ بیست و چهارم

روزِ می خوردن و شادی و نشاط و طربست

نافِ هفته است اگر غُرّهٔ ماه رجب است

ناف هفته : کنایه ازروزسه‌شنبه . (برهان) روزسه شنبه را ناف هفته گفته‌اند، از آنروکه وسط حقیقی هفته است. وسه‌شنبه را بهتراز روزهای دیگرهفته دانسته‌اند.

نظامی گوید :

از دگر روز هفته آن به بود　　　ناف هفته مگر سه شنبه بود

فرید کاتب گوید :

غم این غمست و بس که زمن فوت میشود

در بزم صدر عالم رسم سه شنبهی

(شرح مشکلات انوری. فراهانی چاپ دانشگاه ص۷۷)

ونیزمنوچهری راست :

بگیر روز سه‌شنبه نبید را یک جام　　　بخورکه خوب بودعیش روزسه‌شنبه

(منوچهری دبیرسیاقی ص ۲۲۰)

ازاین بیت‌ها معلوم میشود که روزسه‌شنبه را حرمتی‌خاص بوده است وانوری‌میگوید که هرچند غرهٔ ماه رجب است ورجب ازماههای حرام است وباید درآن بعبادت‌پرداخت، لیکن چون غرهٔ ماه باروز سه‌شنبه یکی شده‌است، حرمت رجب را باید نادیده گرفت‌وبخاطر ناف هفته بمی‌خوردن و شادی کردن پرداخت . اما این حرمت برای سه‌شنبه از کجا پیدا شده است؟ فراهانی شارح مشکلات انوری بدین اکتفا کرده است که نویسد : (در زمان قدیم هرسه‌شنبه ملوك جشنی می کردند وبمی خوردن وعشرت مشغول میشده‌اند)[1].

ظاهرعبارت فراهانی این است که از «زمان قدیم» ، ایران پیش از اسلام را در نظر دارد. ولی با جستجوی فراوان سندی برای‌آن نیافتم واگرچنین جشنی بین ایرانیان پیش‌از اسلام بوده است حتماً متعلق به‌پیروان دین زرتشتی نیست[2].

۱ـ شرح مشکلات انوری. چاپ دانشگاه ص ۷۷ .

۲ـ تذکر آقای دکتر احمد تفضلی.

درروایات شیعی‌آمده‌است که «مَنْ کَانَ لَهُ حَاجَةٌ فَلْیَطْلُبْهَا یَوْمَ الثُّلثَاء فَاِنَّ اللهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی اَلانَ فِیهِ اْلحَدیدَ لِداوُدَ»[۱]

غره : اول ماه قمری .

شادی‌آبادی نویسد : «بدان درخراسان درآغازفصل خزان جشن میگرفتند».

آنچه مسلم است اینکه انوری قصیده را در سالی سروده است که اول ماه رجب روز سه‌شنبه بوده است .

ممدوح این قصیده ابوالفتح ناصرالدین طاهربن فخرالملک طوسی است . و او بسال ۵۲۸ بوزارت سنجررسید وتا سال ۵۴۸ دراین شغل باقی بود[۲] . پس زمان سرودن‌این‌قصیده درفاصلهٔ این بیست سال است. دراین مدت سه‌بارغرهٔ رجب با سه‌شنبه مطابق شده است ، نخست سال ۵۳۰ ودوم سال ۵۳۷ وسوم سال ۵۴۶ هجری قمری[۳].

با مراجعه به‌جدول تطبیق سالهای قمری ومیلادی میبینیم که اول سال ۵۲۰ هجری قمری برابر با یازدهم اکتبر و اول سال ۵۳۷ برابربا بیست وهفتم جولای واول سال ۵۴۶ برابربا بیستم‌آوریل است. پس ماه رجب درسال ۵۳۰ برابربا‌آوریل و درسال ۵۳۷ برابر با فوریه ودرسال ۵۴۶ برابربا ماه اکتبراست که با مهرماه منطبق میشود. با وصفی که‌انوری ازبرگ ریزان ، آونگ کردن انگور و زرد شدن چمن میکند پیداست که نمیتوان گفت ماه رجب با آوریل ویا فوریه مطابق بوده است وتنها با اکتوبریعنی‌مهرماه‌مطابقت دارد . پس معلوم میشود تاریخ سرودن این قصیده ماه رجب سال ۵۴۶ هجری قمری و دو سال پیش‌از مرگ ناصرالدین است.

برگ ریزان بهمه حال فرو باید ریخت
بقدح آنچه از او برگ و نوای طربست

برگ‌ریزان : بودن‌آفتاب است دربرج میزان که فصل پائیزوخزان باشد(برهان).

برگ و نوا : سازواسباب وازبرگ ونوای‌طرب ، مقصود شرابست (درپائیزبهرحال باید می درقدح ریخت ونوشید ماه رجب باشد یا جزرجب) .

۱- بحارالانوار. چاپ کمپانی ج ۱ ص ۱۹۵ وحدیث دیگری نیزبهمین مضمون و با مختصراختلاف درالفاظ درهمین صفحه ازکتاب‌آمده است.

۲- رک ص۷۷ س۲۵ .

۳- یادداشت دوست دانشمند آقای احمد آرام.

مادرِ باغ سِتَرْوَن شد و زادن بِگذاشت

چکند؟ نامیَه عِنّینُ طبیعت عَزبسْت

سترون : نازا وعقیم (ازبرهان) .

نامیه : رك ص۸۴س۱۰

عنین : که بمباشرت زنان توانا نباشد از بیماری یا پیری (محیط . از تعریفات) و معانی دیگرنیزبرای‌آن ذکرشده .

عزب : زن بی‌شوی (رب)[1]

قس :

فارغ ازآبستنیت روزو شب — نامیه عنین وطبیعت عزب

(نظامی. مخزن‌الاسرار. چاپ‌وحیدص ۱۱۱).

(در این فصل باغ دیگر گل و برگ نمیرویاند)

دخترِ رَزْکه توبرطَارمِ تَاکَش دیدی

مدتی‌شدکه برآونگ سرش‌درکَنَبْست

دخترزر : انگور. **طارم** : بام خانه، گنبد، خانه‌ای که از چوب سازند (برهان)

تاك : مو. **طارم تاك** ، اضافهٔ مشبه به‌است بمشبه.

آونگ : رشته‌ای که انگور و دیگر میوه‌ها بدان بندند و آویزند (لغت‌نامه. از فرهنگ اسدی) :

چون برگ لاله بودم [من] و اکنون — چون سیب پژ مریده بر آونگم

(رودکی. لغت نامه)

کنب : گیاهی است که از آن ریسمان تابند ... و بعضی گویند ریسمانی است که آنرا از پوست کتان می‌تابند (برهان).

موی ْبرخیکِ دمیده زحسد تیغ زن است

تا بخلوت‌لبِ خُم‌برلَبِ بِنْتُ الْعِنباست

خیك : مشکی که در آن شراب و شیره و روغن کنند . فرق خیک و مشک آنست که پشم خیک برجا و از آن مشک سترده است. خیک دمیده، آن خیک تهی باشد که در آن دمند تا پر از باد شود و ترنجیده نگردد.

آن خجش زگردنش بیاویخته گوئی — خیکی‌است‌پر از بادبیاویخته از بار

(لبیبی. لغت نامه خیک)

تیغ زدنِ مو : کنایه از برخاستن و راست گشتن آن :

از خطا گفتم شبی زلف ترا مشک ختن میزند هرلحظه تیغی مو بر اندامم هنوز

(حافظ. قزوینی. ص ۱۸۰ یادداشت آقای دکتر رواقی) و موی برخیک بر اثر بادکردن آن راست شود.

بنت‌العنب : شراب. شراب انگور:

بنت‌العنب که زاهد ام‌الخبائثش خواند

اشهی لنا واحلی من قبلة العذا را

(حافظ. نسخهٔ ایا صوفیه : جلالی. ص ۶)

(خیک حسد میخورد که چرا خم از شراب پر است و خود تهی است).

گرنه صرّافِ خزان کیسه فشان رفت ز باغ
چون چمن‌ها ز ذَهابش همه یکسر ذَهبست

صرافِ‌خزان: اضافهٔ مشبه به بمشبه **کیسه فشان** : زر ریزان. (استعاره ازبرگ‌های زرد) **ذهاب** : رفتن. شدن. بشدن (تاج‌المصادر).

ذهب : زر (خزان به چمن رسیده که سراسر چنین زرد شده است).

ای عجب نیست بسی کز َاثرِ لاله و خوید
گفتی آهو بره میناسم و بیجاده لبست
یا رب اَلْماس لبش باز که کرد وشَبَه سم؟
بینی این گنبدِ فیروزه که چون بُلْعَجَبَست

خوید : و تلفظ آن (خید) است ، کشت‌زار (جو) بود (لغت فرس اسدی) گندم و جو را گویند که سبز شده باشد لکن خوشهٔ آن هنوز نرسیده باشد (برهان)

مینا : همچون آبگینه معمول باشد. و انواع سازند برنگهای مختلف و سبز از همه بهترباشد. (صحاح‌الفرس) آبگینهٔ الوان که در مرصع سازی‌ها بکار برند. و رك ص۲۰ س۲۱

بیجاده : نوعی از یاقوت. (برهان)

شبه : سنگی سیاه و براق در نرمی همچوکاه رباست... (برهان)

بلعجب = ابوالعجب = بوالعجب : شعبده گر، شعبده کار : «و پیش وی چون مهره‌ام در دست بوالعجب. (کلیله. مینوی ص ۲۲۵ سطر ۱٤). سرمای هوا پوزهٔ آهورا سپید کرده و باران پائیز رنگ گیاهان را از سم اوشسته است. انوری این دگرگونی را از شعبدهٔ روزگار میداند. وی پرسد (آهو بر اثر چریدن در لاله‌زار و سبزه ، سرخ لب و سبز سم بود. چرا امروز لبش‌سپید وسمش سیاه است چه کسی‌لب و سم‌او را چنین کرده‌است).

این همان سَکْنه وصحراست، که گفتی ز سَموم
تُرْبَتِ این[1] خزَف ور رُسْتَنیِ آن حَطَبَسْت
خیز ! از سعیِ دُخان بین و ز تأثیر بخار
تا درین هردو کنون چند رسومِ عجبست
رَوْزنِ این همه پر ذرّهٔ زرین زرِ هست
عرصهٔ آن همه پر غَیبهٔ[2] سیمین سَلَبَسْت
لَمْعَه در سَکْنهٔ کانون شده برخود پیچان
افعی کاهرُبا پیکرِ مرجان عصبست

سکنه: رك ص۴۳ س۳ سموم : باد گرم. خزف : سفال و هرچیزگلی که در آتش سوخته باشد.

حطب : هیزم .

دخان : دود. ذرهٔ زرین زره : استعاره از اخگر،

غیبه : پاره‌های آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن و دیگر اسلحه بکار برند (جهانگیری) پولک‌های آهن که برجوشن نصب کنند. (آنندراج) :

چو زرساو چکان بلك از اوچوبنشستی شدی پشیزهٔ سیمین غیبهٔ جوشن[3]

شهید بلخی(در صفت آتش)

تا چو سر از برف گرد اندرکشد سیمین زره
برگ شاخ رز چنان چون غیبهٔ زرین شود

فرخی. لغت‌نامه .

حلقهٔ سیمین زره چون ز شمر شد پدید غیبهٔ زرین فشاند بر سر او شاخسار

خاقانی (در وصف خزان)

غیبهٔ سیمین سلب : استعاره از شبنم‌های یخ بسته .

لمعه : یک درخشش. روشنی. پرتو ، و در بیت مورد بحث بمعنی شعلهٔ آتش بکار رفته است. فراهانی زبانهٔ آتش معنی کرده است. (ص۸۳) کانون: آتش‌دان(رب)

افعی کاه ربا پیکر مرجان عصب ، مشبه به لمعه و جملهٔ (در سکنهٔ کانون شده برخود پیچان) قید حالت است برای لمعه.

۱- در مد و بعضی نسخه های متأخر تربت آن... رستنی این. رك ص ۴۸ س ۳
۲- مد : متن پشه. حاشیه عیبه. در افش عنه
۳- لغت نامه. غیبه

دود حلقه شده در سطح هوا خَم دَرْخَم
سطرهاییست که مَکْتُوبِ بنَانِ لَهَبَسْت

شعلهٔ آتش ازین روی که گفتم گویی
در مَقادیر کتابت قلمِ مُنْتَجَبست

بنان : رك ص۳۲س۱۱ **لهب** : شعلهٔ آتش. زبانهٔ آتش. (رب) **قلم منتجب** : در بین قلم‌های متداول، قلمی بدین نام نیافتم. از تشبیه دود حلقه شده بدین‌قلم شاید مقصود قلمی است که در نفائس‌الفنون بنام (قلم مدور) آمده است.

آنکه در شش جهت از فَضْلَهٔ خوان کرمش
هیچ دل نیست که از آز در آن دل کَرَبَسْت

کرب : اندوه. وحشت. قس: «تا محیط پنج شاخ دست جواد اوهفت دریارا درششدر خجلت انداخت، آزگرسنه‌چشم بیش‌از چشمهٔ تمنی‌آب نخورد (جوامع‌الحکایات.معین.ص۸)

ضبط ملك فلك اندیشه همی کرد شبی
زان شب اوراد مقیمان فلك قَدْوَجَبَسْت

قدوجب : جملهٔ فعلیه عربی، همانا واجب شد. همانا درست شد.

مَه به نَعْلِ سُمِ اسبِ تو تشبُّه میکرد
خاك فریاد برآورد که ترك ادبست

گَرْدِ جَیْشِ تو بشد برهمه اعضاشْ نشست
تا که اَجْرَب شد و آنك همه سالش جَرَبَست

جیش : لشکر (رب) **اجرب** : گرگین (رب) : **جرب** : گری.
(هلال خود را بشکل نعل اسب تو درآورد، لیکن خاك که خود را فرش آن نعل کرده است ماه را گفت که این شباهت جستن بی‌ادبی‌است و برای کیفر این خطا، گردی‌را که سم اسبان لشکر تو از خاك برمی‌انگیزند به ماه فرستاد تا همهٔ اندام ماه را بپوشانید و آنرا گرگین ساخت و همچنان گرگین بماند. گرگین شدن ماه استعارت از لکه‌هائی است که درقرص ماه بچشم می‌آید.)

آسمانِ دگری زانکه بِهِمَّت جُنُبی
جُنبشِ چرخ نه ازشهوت و نی از غضبست

خصم اگر لاف تقابل زند از روی حسد
حق شناسد که ابوالقاسم و که بولهبست

همت : اراده. **شهوت و غضب** : از لوازم حرکت ارادی است. اگر کسی سود یا زیان چیزی را درك کند، شوقی بطلب آن‌چیز یا به گریختن از آن در وی پیدا میشود. اشتیاق بجلب چیزی بخاطر نفع آن قوهٔ شهوانی است ، و اشتیاق بدفع چیزی بخاطر ناخوش‌داشتن آن، قوهٔ غضبی‌است. پس حرکت ارادی دارای‌چهار مبدأ است : ادراك ، اشتیاق، اجماع برطلب (این سه مرتبه باعث حرکت‌اند) ومرتبهٔ چهارم فاعل‌حرکت است. وآن‌قوتی است که منبعث شود در اعصاب و عضلات که‌آنرا قوهٔ محرکه گویند (از درة‌التاج ج ٤ طبیعیات ص ٨٥-٨٦) افلاك ذاتاً متحرك‌اند بحرکت ارادی. زیرا حرکت ذاتی اگر ارادی نباشد یا طبیعی است و یا قسری. حرکت افلاك طبیعی‌نیست زیرا حرکت طبیعی گریختن‌ازحالتی است ناخوش آیند و طلب‌کردن حالتی است مناسب . و چنین حرکت در افلاك محال است زیرا حرکت افلاك دورانی است ، یعنی رفتن بجائی که از آن حرکت کرده بود و گریختن از جائی ، با رفتن بهمان جا مباین است... (فرهنگ علوم عقلی دکتر سجادی . بنقل از هدایهٔ ملاصدرا) . پس گردش آسمان در عین حال‌که حرکت ارادی است منبعث از شوق و یا غضب نیست.

بوالقاسم = ابوالقاسم : کنیت رسول اکرم محمدبن عبدالله (ص) **بولهب** :=، ابولهب ، کنیت عبدالعزی ابن‌عبدالمطلب است. وی اندکی بعد از جنگ بدر مرد ، و گویند بسال هشتم هجرت درگذشت. ابولهب از مخالفان سرسخت رسول اکرم است و سورهٔ تبت در نکوهش او وزن او ام جمیل نازل شد.

ور مُقابلِ نِهِمَش نیز بیک وجه رَواست
توچوخورشیدبرأس اوچوقمر در ذَنَبَست
ورکشد سدّ سِکَنْدر مثلاً گِرْدِ بقاش
آن مهندس که در افعال وَرایِ تَعَبَست
عقل داندکه چو مهتاب زند دست به تیغ
رد و منعش نه باندازهٔ دِرعِ قصبست
همه در ششْدرِ عجزند و تورا داوْ بِهفت
ضَرْبه بِستان وبزن زآنکه تمامی‌نَدَبَسْت

رأس: نقطهٔ تقاطع شمالی فلك مایل است باسطح منطقةالبروج. **ذنب** : نقطهٔ تقاطع جنوبی آن دو است (التفهیم ص ١٢٢) و نیز در التفهیم آرد :

«اگر خورشید در عقدهٔ رأس و قمر در عقدهٔ ذنب باشد و مقابلهٔ تمام افتد خسوف واقع شود». و معلوم است که بهنگام خسوف قمر تاریك بود.

سد سکندر: = سد اسکندر. سدی‌است که ذوالقرنین برابر یأجوج و مأجوج کشید. و مأخذ اسلامی این داستان نخست قرآن مجید سپس احادیث و تفاسیر است . در قرآن کریم سورهٔ کهف آمده است :

وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنهُ ذِکْراً... (آیهٔ ۸۲) . قَالُوا یَا ذَاالْقَرْنَیْنِ اِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْاَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجاً عَلَی اَنْ تَجعَلَ بَیْنَنَا وَ بَیْنَهُم سَدّاً (آیهٔ ۹۳) .

و خلاصهٔ داستان اینست که ذوالقرنین در سفر خود همی‌رفت تا بمشرق وبین السدین رسید و بحد مشرق دو کوه بود بلند و برآنجا مردسانی بودند که باطاعت ذوالقرنین درآمدند و بدو از قوم یأجوج و مأجوج شکایت کردند و گفتند که این مردمان هرچند گاه از پس این کوه و از میان این دره در آیندو ما را آسیب فراوان رسانند. و از ذوالقرنین خواستند تا بردهانهٔ آن دره سدی کشد تایأجوج و مأجوج از آن نتوانند گذشت. پس ذوالقرنین بفرمود تا پاره‌های آهن بزرگ بیاوردند و بکردارخشت در میان دو کوه .نهادند سپس همچند آن روی، بر روی آن بریختند و آتش برآن بدمیدند تا آب شد و دیواری سخت پدید آمد که یأجوج و مأجوج از آن گذشتن نتوانستند و نیز بررخنه کردن در آن توانا نگشتند.

سد سکندر گرد بقای کسی کشیدن ، او را از گزند مرگ نگاهداشتن .

ورای تعب : که خستگی ندارد. و مهندس استعاره است از فلک . **درع** : بطور مطلق جامه‌ای است که از مفتول بافند. و هرگاه درع المرأة گویند ، جامهٔ زن مقصودبود (از محیط) **دست به تیغ زدن** : مجازاً تابیدن ، درخشیدن و **ازدرع قصب** : مقصود جامه‌ای است که از قصب بافته باشد.

قصب و ماهتاب رك ص۱۰٦ س ٤

(اگر فلك بخواهد دشمن ترا از مرگ برهاند نخواهد توانست)

ششدر عجز : اضافهٔ مشبه به بمشبه. **ششدر کردن** : عاجز کردن. متحیر ساختن و مأخوذ است از معنی این کلمه در بازی نرد. چون هریکی ازکعبتین تا شش خانه‌نقش دارد و در دو تخته دوازده در منقوش است پس هرگاه مهره در میان دری که در منتهی تخته است بند گردد و از شش خانه جانب خود بهیچ خانه رفتن نتواند ، رهائی آن بدون رهائی دادن حریف دیگر محال است. (از غیاث‌اللغات و آنندراج) .

داو : نوبت بازی شطرنج و نرد و جز آن. **ضربه** : داوی است در ندب که بحرکت ربایند و شش ضربه نیز گویند (فراهانی ص ۸۱) .

ندب: داوکشیدن برهفت در بازی نرد (غیاث) داوکشیدن برهفت باشد در بازی نرد و آنرا بعربی عذرا خوانند. و چون از هفت بگذرد و به یازده رسد آنرا تماسی ندب و داو فره گویند و بعربی وامق خوانند (برهان قاطع). مؤلف شرفنامه نویسد: ندب بفتحتین افزونی کردن بازی نرد را گویند. هرکه را بازی چرب شود، او یکی بدو گرو بکند. چون باز بازیش چرب گردد، یکی به سه کند، برین نمط تا هفت افزونی بازی تواتر را ندب گویند چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایت بازی است آنرا تمامی ندب نامند.... (شرفنامهٔ منیری. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغت نامهٔ دهخدا). و نیز رجوع به شرح فراهانی. مدرس ص ۸۰ شود. (حال که دشمنان را مغلوب کرده‌ای بکوش تا پیروزی را به نهایت رسانی و ملک جهان را خاص خود کنی).

به می و مطربِ خوش نغمه شغب بیش نمای
که ز انصاف تو اقطار جهان پر شغَبست

شغب: در عربی برانگیختن فتنه. تباهی. خصومت. نزاع (رب) در فارسی بمعنی آواز. شور. غوغا مستعمل است (از بهار عجم): شورو حال. یادداشت دهخدا، شور. نشاط. حال:

هر گلی را بشاخ گلبن بر — زند بافیست با هزار شغب

فرخی.

هنوزم در دل از خوبی طربهاست — هنوزم درسر از شوخی شغبهاست

نظامی. لغت نامه

گرنه شبستی‌رخش کی شودی بی‌نقاب — ورنه میستی سرش کی شودی پرشغب.

(خاقانی. لغت نامه)

قصیدهٔ بیست و پنجم

آن عقلِ مُجرّد که وجودِ بکمالش
هم قاعدهٔ جنبش و هم اصل ثباتست
از نسبتِ او دولت و دین هردو حمیدند
این دانم و آن ذات که داند که چه ذاتست

عقل مجرد : جوهری که ذاتاً و فعلا مجرد است. مقابل نفس که ذاتاً مجرد است ولی فعلا محتاج ماده است. و هرگاه عقل مجرد گویند ، مقصود عقل اول ، یا صادر اول است که عالم ماوراء را تشکیل میدهد.

آن ذات : مقصود باری تعالی است. و از ذات دوم ممدوح مقصود است

ای آنکـه جهت پایهٔ جاه تو نیابد
ذات توجهانی است که بیرون زجهاتست

جهت : جهت را بدو معنی استعمال کنند ، یکی اطراف امتدادات و بدین معنی منحصر در جهات ششگانه نیست ، و آنرا جهت مطلق گویند. و دیگر باعتبار همین اطراف از آنجهت که بتوان بدانها اشاره کرد و نیز از آنجهت که حرکات اینیه بدانها منتهی میشود (جاه تو نامحدود و ذات تو خارج از جهت است). بعقیدهٔ متکلمان شیعه و معظم اهل سنت و جماعت باستثنای مجسمه و کرامیه ، تنها باری تعالی است که در جهت و حیز و مکان نیست .

تو کعبهٔ آمالی و در قافلهٔ شکر
هرجا که رود ذکر تو گویی عرفاتست

کعبه : معروف و **کعبهٔ آمال :** اضافهٔ اختصاصی است .

قافلهٔ شکر : اضافهٔ مشبه به بمشبه و شاید بتوان آنرا اضافهٔ اقترانی نیز گفت.

عرفات: صحرائی است که حاجیان درآن بایستند وآن از بطن عُرَنَه و ثَوِیَّه و نَمِرَه است تا اراك و ذی‌المجاز . این‌مکانها حدند نه محدود. (از روضة‌البهیه) در وقوف عرفات (از ظهر تا وقت شام) دعا و آمرزش خواستن و شکر نعمت خدا از مستحبات است (مقصود همه توئی و همه شکرگزار تو اند).

ای کلکِ گهر بارِ تو موصوف بوصفی
کان معجزهٔ جملهٔ اَوْصاف و صفاتست

اوصاف: جمع وصف و صفات جمع صفة است. و این دو در لغت مترادف‌اند، لیکن متکلمان بین وصف و صفت فرق نهاده‌اند و گویند وصف قائم بموصوف است و صفت قائم است به واصف مثلا وقتی میگویند فلان عالم است، عالم وصف او است باعتبارآنکه آن کلام وصف کننده است و علم فلان که قائم بدوست صفت اوست نه وصف او. و در دو بیت بعد توضیح میدهد که چگونه وصف کلک ممدوح معجزهٔ اوصاف و صفات است:

من بنده چنان کوفتهٔ حادثه بودم
گفتی که عِظَامم زلگدکوب رُفاتَست
بوسیدنِ دست تو در آورد بمن جان
در قُلْزُمِ دستِ تومگر آب حیاتست؟
تا مُقْطَعِ دوران فلک را بجهان در
هرروز بتوقیع دگر گونه براتست ...

عظام: ج عظم، استخوان، **رفات**: ریزه و شکستهٔ هرچیزی (رب). **قلزم**: نام بندری بوده است بر ساحل دریای سرخ، آنجا که نیل‌در دریا ریزد. سپس بحر احمر را دریای قلزم گفتند. سپس هردریا و رودخانهٔ بزرگ را قلزم خوالده‌اند:

«و اگرچون ماهی جوشن پوش درقلزم پنج آب سکون سازد...» (جوامع‌الحکایات تصحیح دکتر معین بخش اول ص ۱۱).

قلزم دست: اضافهٔ مشبه‌به‌است بمشبه، بخاطربخشندگی(حوادث روزگارمرا کوفته و فرسوده کرده بود لیکن بوسیدن دست تو زنده‌ام کرد).

مقطع: ظاهراً باید مقطع را بصیغهٔ اسم مفعول‌خواند نه بصیغهٔ اسم فاعل، ومفعول است برای (دوران فلک) مقطع مردی که دیوان نباشد او را (رب) آنکه نام او در دیوان عطا نباشد «کانوا اهل دیوان و مقطعین» از آنجهت که سپاهی بیرون از این دوقسم نیست (از اقرب‌الموارد).

توقیع: لشان کردن برنامه (رب) امضاء و مقصود توقیع ممدوح است بر برات کسی که مقطع است.

مقطع دوران فلک: آنکه روزگار او را نصیبی نداده است.آنکه ازعطای روزگار محروم است. مستمند. بی‌نوا. (آنرا که فلک بی‌نوا ساخته است هرروز بتوقیع دیوان تو صد گونه برات میبابد و اگر مقطع را بصیغهٔ اسم فاعل بخوانیم مقصودفلک یا قضا است)

بادا بـُمرادِ تو چه تقدیر وچه‌دوران   تا بر اثر نعش فلک دور بَناتست

نعش فلک : یا **بنات نعش** : هفت‌اورنگ. هفتورنگ. د ب اکبر. خرس بزرگ صورت دوم است از صورتهای شمالی . در التفهیم آرد «ایشان را به پارسی هفتورنگ و بتازی بنات‌النعش بزرگ و قطب را بایشان قطب بنات‌النعش خوانند . اما نعش این چهارند که بر مانندگی تخت چهار سواند و بنات آن سه‌اند که بر درازا نه راست نهاده است (التفهیم مصحح آقای همائی ص۱۰۰) و رك ص ۲ س ۱۵.

قصیدهٔ بیست و هفتم

با بذل دستِ بخشش او ابر مُدخَل‌ست
با سیرِ برقِ خاطر او ابر مُقعَد است

مدخل : ناکس. (رب) لئیم :
نان‌آن مدخل ز بس زشتم نمود   از پی خوردن گوارشتم نبود
(رودکی. نفیسی. بنقل فرهنگ معین).
مقعد : برجای مانده (رب) زمین گیر. که از جای حرکت نتواند کرد :
ماند چون پای مقعد اندر ریگ   آن سر سرده ریگش اندر دیگ
(سنایی. کلیله. مینوی ص ۲۸۹)

از عزمِ او طَلایهٔ تقدیر منهزم
بارای اوزبانهٔ خورشید اسوَدست
چون حرفِ آخرست زِ اَبْجَدْ گه سخن
وزراستی چو حرفِ نخستینِ اَبجْدَست
ای سروری که حزم تو تَسْدیدِ ملک را
هنگام دفع حادثه سَدّی مُسَدَّدَست

طلایه : = طلیعه (السامی) مقدمة‌الجیش (رب)آن دسته از لشکر که پیشاپیش فرستند تا اخبار دشمن را معلوم کند (از اقرب). **اسود** : سیاه (برابر رای روشن تو روز خورشید سیاه است) .

قس :
بجنب رای تو منسوخ چشمهٔ خورشید... رك ص ۷ س ۲۰

حرف آخر ابجد : (غ) است وغین بحساب جمل هزار بود ، و هزار بلبل است ممدوح (هنگام سخن گفتن بلبل را ماند)فراهانی درشرح دیوان انوری پس از آنکه حرف آخر ابجد را (غ) دانسته دربارهٔ وجه شبه چنین نویسد :

«و در سخن تمام است چه حرف آخر (غ) است و غین بحساب جمل هزار است و چون عدد تاسی فوق هزار نیست بلکه مافوق اوهمه اضافه بوی‌اند بسیار باشد که ازتمامیت و کمالیت بهزارتعبیر کنند» (ص ۱۰۱) و این توجیه هرچند وجهی داردلیکن تکلف‌آمیزاست.

حرف نخستین ابجد : مقصود (الف) است که در راستی بدان مثل زنند. وگمان دارم از راست معنی آن نیز مقصود است ، تا بتوان آنرا وصف گفتار و وعدهٔ ممدوح گرفت .

اصل جهان توئی و از او نیستی چنانک
اصل عدد یکی است ولی نامعددست
چشمِ نیاز پیش کف تو چنان بود
گویی که چشم افعی پیش ز مردست
خصم ترا بفرق برست از زمانه دست
تا پایِ تو ز مرتبه بر فرقِ فَرْقَدَسْت
اسبِ فلک جواز عنان تو شد چنانک
ماه ومَجَرّهٔ اسب تورا نعل ومِقْوَدَست
تا شکلِ گنبدِ فلک و جرمِ آفتاب
چون دَرْقَهٔ مُکَوْکَبُ ودِرْعِ مُزَرَّدَسْت

اصل عدد یکی است... بنابر آنچه گفته‌اند که عدد عبارتست از چیزی که مساوی نصف طرفین خود باشد مثلا عدد چهار ، طرفین آن سه و پنج است و چهار. نصف این دو است و هکذا. ولی عدد یک مشمول این تعریف نیست. و یا آنکه گویند عدد کثرتی‌است که از چند واحد تشکیل میشود. پس طبق این تعریف عدد یک با آنکه خود اصل‌اعداد است داخل اعداد نیست.

قس :

تو در زمانه بسی از زمانه افزونی اگر زمانه نداند خدای میداند
انوری

* * *

در جهانی تو و لیکن ز جهان قدر تو بیش
راست گوئی که جهان‌چون‌صدف‌است و تو گهر
(معزی. دیوان ص ۳۲۹)

* * *

ز خاندانش پیدا شد اصل جود و کرم چنانکه زابجد اصل حروف و اصل‌شمار
(فرخی. دبیر سیاقی ص ۱۰۹)

چشم افعی و زمرد : رك ص ۱۷ س ۱۵ (با دست بخشندهٔ تو نیاز از میان رفته است).

دست برفرق بودن : بر سر خود زدن. گریستن. زاری کردن.

فرقد : یکی از فرقدان ، و «فرقدان دو ستارهٔ روشن‌اند برسینهٔ خرس کوچک (دب اصغر) التفهیم ص ۹۹»(تا توبه بدین پایهٔ بلند رسیده‌ای دشمن تو برسر خود می‌زند).

اسب فلك : مقصود فرس اعظم است که یکی از صورتهای شمالی فلك است . ابوریحان دوصورت از صورتهای شمالی‌را بنام فرس نوشته است. رك التفهیم(ص ۹۲-۹۳)

جواز : چنین است در نسخهٔ مج. آقای مدرس این ضبط را نسخه بدل قرار داده و (جواد) را در متن آورده‌اند. جواد بمعنی اسب نیکو رو و اسب تندرو است، ونمیتوان گفت اسب فلك اسب تو شد مگر به تکلف ، چنانکه بگوئیم اسب فلك ، اسب (سواری) تو شد. ولی در نسخهٔ مج که یکی از دو نسخهٔ نسبتاً قدیمی دیوان انوری است صریحاً (جواز) ضبط شده در نسخه های دیگر : زبون. مطیع. برای کلمهٔ جواز ، معنی که متناسب با مورد استعمال باشد نیافتم.

مجره : کاهکشان. رك ص ۵۹ س ۲۶

مقود : آنچه بدان کشند از رسن و مهار و لگام (رب). افسار ستور. زمام.

درقه : بفتح اول و دوم درعربی ، سپر وگویا بخاطر ضرورت شعر به سکون دوم استعمال شده.

مکوکب : دارای کوکب. ستاره نشان. آسمان بخاطر ستارگان به سپر مکوکب تشبیه شده است : و چرخ مکوکب یکشبهٔ نقده بافش‌دررو... (درهٔ نادره. مصحح نگارنده ص ۲۵۸ حاشیهٔ ۱).

درع : زره : **درع مزرد** :(حلقه های درهم رفته) زرد بفتح اول و دوم،حلقه های خود و زره بود. و زرد داخل شدن حلقه های زره است در یکدیگر، و مفعول آن مزرود بود (از لسان) مزرد بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل دیده نشد وگویا باب تفعیل از (زرد) بکار نرفته است. لکن شاعران فارسی زبان از دیر باز آنرا استعمال کرده‌اند.

باسش چون‌نسج عنکبوت کند روی جوش خریشته راو درع مزرد

(منوچهری. دبیرسیاقی ص ۱۸)

قصیدهٔ بیست و هشتم

عرصهٔ مملکت غور چه نامحدود است
که در آن عرصه چنان لشکر نامعدود است

غور: نام ناحیهٔ بزرگ کوهستانی است، در سمت خاور جنوب غرجستان. ازهرات تا بامیان و حدود کابل و غزنه امتداد داشته است. یاقوت کوههای بین هرات و غزنه را غور دانسته است. و اصطخری آن کوهها را آبادان و دارای باغها و چشمه ها خوانده است.

ممدوحان این قصیده بدرستی معلوم نیستند. آقای مدرس رضوی نوشته اند که توصیف انوری جز بر غیاث الدین و شهاب الدین غوری صادق نیست[1]. مرحوم نفیسی نیز شهاب الدین را محمدبن سام دانسته است که پس از مرگ سیف الدین محمدبن حسین (۵۵۸) در غزنی حکومت داشته[2]. ولی این توصیف نمیتواند بر این دو تن صادق باشد چه انوری لقب یکی از دو برادر را شهاب الدین و نام دیگری را حسن محمود گفته است:

گفت از این هردو یکی جز که شهاب الدین نیست
گفتم آن دیگر گفتا حسن محمود است

اگر مقصود از شهاب الدین محمدبن سام است نام برادر او محمد و لقبش غیاث الدین است. اما حسن محمود، در این خاندان تنها یک حسن نام دیده میشود آنهم قطب الدین حسن بن محمدبن عباس است که سالها پیش از تولد انوری می زیسته است. انوری در مدح این دو برادر و وصف غور گوید:

رونق ملک سلیمان پیمبر دارد عرق سلطان چه عجب کز نسب داود است

اما صاحب طبقات ناصری نسب این خاندان را به ضحاک میرساند.

ای برادر سخنی راست بخواهم گفتن
راستی بهتر تا «فَاسْتَقِمْ» اندر هود است

فاستقم: مأخوذ است از آیهٔ ۱۱۴ سورهٔ هود:

«فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوا اِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ». در تفسیر ابوالفتوح آمده است: عبدالله عباس گفت هیچ آیت برسول

۱- دیوان انوری ج ۲ ص ۵۷

۲- مقدمهٔ دیوان ص چهل و چهار

(ص) نیامد از این آیت سخت‌تر و بران گفت اصحابان را آنگه که او را گفتند یا رسول‌الله اَسْرَعَ اِلَیْکَ الشَّیْبُ (پیری بتوشتافت) گفت: «شَیَّبَتْنِی سُورَةُ هُود».

فَضْلهٔ مجلس ایشان چو به یغما دادند

گفت رضوان برما چیست؟همین موعود است

فضله : زیادتی. **رضوان** : خازن بهشت. نیم‌بیت دوم در نسخه‌ها مشوش است و بدین صورت هم معنی درستی ندارد. شاید در اصل چنین بوده است: «گفت رضوان برما جنت این موعود است» یا «جنت همین موعود است» به تخفیف تا. قس:

مابقی را ز خوان خود پندار — هرچه برخوان دهر ماحضر است.

انوری.

تیغشان گر افق صبح شود غوطه خورد

در زمین ظلِّ زمین اینک ابداً ممدود است

ظل زمین : سایهٔ زمین بر اثر تابش آفتاب به یک سمت آن از سمت دیگر بشکل مخروطی امتداد می‌یابد. انوری میگوید اگر صبح از افق تیغ شهاب‌الدین و ناصرالدین طلوع کند، روشنی آن سایهٔ زمین را که همیشه گسترده و لازم زمین است بزمین فرو خواهد برد، و دیگر بهیچوجه تاریکی شب نخواهد بود. و رك ص ۱۷۶ س ۱۸

خصم دولت را چون عودِ سیه سوخته‌اند

کار دولت چه‌عجب ساخته گر چون عود است

عود : در مصراع اول، بمعنی چوب درخت است که در هند روید و چون بسوزانند بوی خوش از آن برخیزد و بهترین نوع آن سیاه کبود است که سپیدی در آن نباشد (صبح الاعشی ج ۲ ص ۱۱۹ بنقل لغت‌نامه):

دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه — دم آن مجمر سوزان بخراسان یابم

خاقانی

و درمصراع دوم مقصود آلتی‌است از آلات موسیقی، از سازهای ذوات‌الاوتار

ساخته : منظم، بسامان (چون دشمنان ملک نابود شده‌اند عجب نیست که کار کشور منظم است).

گفتم اغلوطه مده، این چه دوبی باشد؟ گفت

دوبی عقل، که هم شاهد و هم مشهود است

دوئی عقل... مقصود اتحادعاقل و معقول است برمبنای فلاسفه. و این بحث ناشی از چگونگی حصول موجودات در ذهن ، و همچنین چگونگی علم خدا برموجودات جزئی است. و محصل کلام اینکه تعقل اشیاء وعلم بدانها حضوری است نه حصولی. وهرکس که تعقل چیزی را میکند آن تعقل عین معقول است و متحد است با آن وهر صورتی که ادراك شود اعم از آنکه معقول باشد یا محسوس با مدرك آن متحد است.

قصیدهٔ بیست و نهم

صَفیِّ ملت اسلام و صدر دین خدای
عمر که وارثِ عدل و صَلابتِ عمر است

صفی‌الدین‌عمر: از علمای بزرگ و زاهد وخطیب و مفتی بود. بسال ۵۵۹ ه.ق درگذشت (ابن‌اثیر حوادث سال ۵۵۹) .

صلابت عمر: صلابت = صلابة ، سخت گردیدن. در تداول صولت، مهابت:

عتیق صفوت و صدری (؟) عمر صلابت و عدل
بشرم و حلم چو عثمان علی بعلم و سخا
(سوزنی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغت نامه)

و صلابت عمر. ناظربحدیثی در وصف او است که از طریق سنت وجماعت نقل‌شده : « وَ الَّذی نَفْسِی بِیَدِهِ مَالَقِیَکَ الشَّیْطَانُ قَطُّ سَالِکاً اِلَّا سَلَکَ فَجّاً غَیْرَ فَجِّکَ »

(مسند امام احمد. طبع دارالمعارف مصر حدیث ۱۴۷۲ و ۱۵۸۱ و ۱۶۲۴).

بقدرْ هست چو گردون اگر چه در جهت است
برای هست چو خورشید اگرچه سایه ور است

سِمَاکِ رَامِحْ اگر نیزه بشکند چه عجب
کنون‌که پیش حوادث حمایتت سپرست

جهت: رك ۱۵۷ س ۱۲.

سماك رامح: ستاره‌ای است بزرگ بیرون از صورت عوا و برابر بنات النعش‌ورمح او دو ستاره‌ای است از صورت جاثی علی رکبتیه ، و او را از بهر بلندی سماك خوانند (از التفهیم ص ۱۰۱) **نیزه شکستن**: در مقابل حریف زورمند ، تسلیم گشتن.

ایا زمانه مثالی که از سیاست تو
چو عالمی ز زمانه ، زمانه برخطر است

ز خواب امن تو در کَنْونْ کس نشان ندهد
که جز بدیدهٔ بخت تو اندرون سَهَر است

زمانه: گردش افلاك که حوادث معلول آنست. (زمانه از سیاست تو نگران است)
سهر: بیداری. قس:

ای ز استسلام انصاف تو جز بخت تو را
یک جهان را برده اندر سایهٔ عدل تو خواب.

رك. ص ۱۰۱ س ۱۸

چو اتّصالِ سعود و نحوسِ چرخِ کبود
رضا و خشم ترا در جهان هزار اثرست

اتصال: در لغت بمعنی پیوستن است، و در اصطلاح منجمان نظر کردن کواکب است با یکدیگر باعتبار مفاصلهٔ بروج و درجات (غیاث) ابوریحان نویسد:

چون دو کوکب بیکی برج باشند یا بدوبرجی نگرنده، چون درجهای ایشان راست شوند و یکی عدد گردند متصل باشند بحقیقت، و آنکه فلکش فروتر است او همی پیوندد بدان کوکب که فلکش برتر است زیرا که فرودین سبک روتر بود و بـه گران روتر همی رسد و از اینجهت قمر برهمه ستارگان همی پیوندد و هیچ ستاره برو نپیوندد و عطارد بهمه جز بقمر، و زهره برهمه همی پیوندد جز به عطارد و قمر زیراکه زیرشانست... (التفهیم ص ۴۷۵).

سعود: ج سعد و نحوس ج نحس است. زحل نحس اکبر است و مریخ نحس اصغر و مشتری سعد اکبر است و زهره سعد اصغر. پس زهره که سعد اصغر است با مشتری کـه سعد اکبر است اتصال یابد. و مریخ با مشتری اتصال یابد. و با زحل نیز. این اتصال فلکی از سعد و نحس در عالم خاکی مؤثر است.

تو آن جهان امانی که در حمایتِ تو
تَذَرْوْ باشه و روباه ماده شیر نر است

تذرو: معروف. **باشه** = باشق = واشه، پرنده‌ایست شکاری زرد چشم (از برهان) (در پناه توضعیف نیرومند میگردد).

عدو بخواب دَرَسْت از فریب کین تو نیز
بدان دلیل که بیدارْ گنگ وکور وکر است
اگر چه مایهٔ خواب از رطوبت طبع است
خلاف نیست که آن از حرارت جگراست

فریب: معلوم، و نیز بمعنی طلسم وجادو، و در این بیت معنی دوم نیز محتمل است.

خواب و رطوبت طبع : رجوع شود به قانون. فصل اول ازکتاب سوم. مقالهٔ چهارم .

خواب و حرارت جگر : ورم حاد کبدی چون به نهایت رسد عطش را بیافزاید، و فواق حاصل شود ، و بیمار بحالت اغماء فرو رود (قانون چاپ تهران. ۱۲۹۵ ه. ق. وصف ورم حاد. فصل اول ازکتاب سوم ص ۱۹۰ سطر ۶ و ۷). (هرچند رطوبت طبع خواب می‌آورد ، اما خواب دشمن تو خواب حقیقی نیست بلکه جگرش از ترس تو گداخته است و بیهوش شده) و مناسب این است که این بیت بعد از بیت (از خواب امن ...) قرار گیرد ولی در همهٔ نسخ چنین است.

قصیدهٔ سی ام

راندهای برجهان تو آن احکام　　کز خجالت رخِ زمانه ترست
در حصار حمایت حزمت　　مرگ‌چون‌حلقه در برون‌درست

از خجالت‌تر بودن: شرمگین بودن. عرق شرم برروی‌داشتن.

حلقه دربرون در: چون حلقه در برون‌در بودن. بدرون راه نیافتن. بیرون ماندن: «اما طالبان دنیا حلقهٔ درقناعت را بشکل مار می‌بینند که هرکس را دست جنبانیدن آن حلقه نیست لاجرم از سلوت سرای اقبال و دولت چون حلقه بردرند» (مرزبان نامه ـ قزوینی ص ۸۸) (حزم تو از سردمان چنان نگاهبانی‌میکند که سرگ هم‌بدانها دست نمی‌یابد).

قس:

از بهر وجود توکه سرمایهٔ اشیاست　　نشگفت‌که در خانه نشانند عدم‌را

رك ص۳۶ س۱۹

مابقی را ز خوان خود پندار　　هرچه برخوان‌دهر ماحضراست

قس:

فضلهٔ مجلس ایشان چو به یغما دادند　　گفت‌رضوان‌برما چیست همان‌موعوداست

رك ص۱۶۴ س۳

بخدائی که در دوازده میل　　هفت‌پیکش همیشه‌درسفر است

دوازده میل: دوازده برج **هفت پیك:** هفت سیاره

بدعائی که کرد نوح خلیل　　که درآفاق‌ازآن هنوز اثر است

گویا اشاره به آیات زیر است: «وَلَقَدْ نَادَیْنا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِیبُونَ وَنَجَّیْنَاهُ وَاَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظِیمِ وَجَعَلْنَا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْبَاقِینَ وَتَرَکْنَاعَلَیْهِ فِی‌الآخَرِینَ» (آیات ۷۲-۷۶ الصافات)

و همانا خواند ما را نوح پس مانیکه اجابت‌کنندگانیم و نجات دادیم او را واهل او را از اندوه بزرگ وقرار دادیم او و فرزندان او را بازماندگان و واگذاشتیم بر او در پسینیان.

بصفا و وفا و صدق عتیق　　که‌دل‌وجان‌فروش‌وشرع‌خرست

بدلیری و هیبت عمری — که ظهور شریعت از عمرست
بحیا و حیات ذوالنورین — که حقیقت مؤلف سُوَرَست
حق میکال، خواجهٔ ملکوت — که ز کرّوبیان مهینه ترست

عتیق : آزاد شده . کریم . گزیده از هرچیزی . نام ابوبکر در جاهلیت (ظاهراً) عتیق بود و سپس عبدالله نامیده شد. وگویند عتیق لقب اوست . رجوع شود به الکنی تألیف دولابی و حلیةالاولیاء و الاصابة تألیف ابن حجر.

دل وجان فروش ، شرع خر : ابوبکر در حیات رسول (ص) مال خود را در راه خداداد وبندگانی را که ازکافران قریش آزار میدیدند، خرید وآزاد کرد. **هیبت عمری:** رك ص۱۶۶ س ۱۱

ذوالنورین : لقب عثمان‌بن عفان است و مشهور است که او را ذوالنورین از آنجهت گویند که‌دو دختر رسول خدا(ص) را یکی‌پس‌از دیگری بزنی گرفت. **مؤلف‌سور:** فراهم آورندهٔ سورها. اشارت است به نویسانیدن عثمان قرآن را در چهار نسخه و فرستادن آن به بلاد بزرگ مسلمانان، و موظف ساختن مسلمانان بخواندن آن قرآن، و سوزاندن‌بقیهٔ قرآنها را (ابن اثیر. طبری. حوادث سال ۳۰ هجری).

ذوالفقار : فقار، یکی آن فقارة ، مهره‌های پشت است . ذوالفقار ، نام شمشیر منبةبن حجاج‌است‌که در جنگ بدرکشته شد و رسول خدا(ص) شمشیر او را خودبرداشت و در جنگ احد آنرا به علی‌علیه‌السلام بخشید. گفته‌اند چون برپشت این شمشیرخراشهای پست و هموار بود آنرا ذوالفقارمیگفتند. رجوع به قاموس و دیگرکتاب‌های لغت وطبری حوادث سال دوم و سوم هجری شود).

کروبیان : ج. کروبی ، فرشتگان مقرب خدا. کلمه از عبری کروب گرفته شده و اصل آن آشوری است بمعنی پاسبان (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

بصلوة و زکوة و حجّ و جهاد — کاصْل‌اسلام ازین چهاردرست
حرمت کعبه و صَفا و مِنی — حقّ آنرکْن کِش‌لقب‌حَجَراست
حرمتِ روضه و قیامت و خلد — حَقِّ حصنی‌که نام‌او سَقَرست
بعزیزیِّ حقِّ نعمتِ حَق — که زیادت ز قطرهٔ مطرست

اصل اسلام : دربارهٔ عبادتهائی‌که بنای اسلام بر آنهاست ، روایات شیعه و سنی و نیز روایات سنی مختلف است. در روایتی چنین آمده است :

«بُنِـیَ اْلاِسْلامُ عَلی خمس خصالْ شَهادةُ ان لااله الاالله وَ اَنَّ محمداً عبدُه و رسولهُ و اقام الصَّلوة و ایتاءِ الزکاة و حجّ البیتِ و صوم رمضان و الجهاد

والصدقة من‌العمل الصالح » (طبرانی. بنقل از کنزالعمال ج۱ ص۲۴) و در بعض‌روایات چنین‌است : «الاسلام اقام‌الصلوة وایتاء الزکاة و حج‌البیت وصوم شهر رمضان والاغتسال من‌الجنابة » بهرحال تا آنجا که تتبع کردم از(چهار) ذکری نرفته است. در روایات شیعه آمده است : « بنی‌الاسلام علی خمس : الصلوة والزکاة والصوم والحج والولایة ولم یناد بشیء کما نودی بالولایة » (اصول کافی ج۱ ص۱۸ طبع اسلامیه) . و شاید ذکر چهار ، برای اینست که نماز و زکات و حج و جهاد ازصوم و صدقه مهمتر است .

صفا : صفا و مروه دوکوه‌اند بین بطحاء مکه و مسجد ، اما صفا جای مرتفعی است ازکوه ابوقبیس بین آن ومسجدالحرام پهنای وادی‌است که راه و بازار است (معجم‌البلدان) و دامن کوه ابوقبیس صفاست و آن چنانست که دامن کوه‌را همچون درجات بزرگ کرده‌اند و سنگها بترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق ، و دعا کنند (سفرنامهٔ ناصر خسرو. دبیرسیاقی ص۸۷ چاپ۱۳۳۵) . اکنون بین صفا و مروه سقف‌زده‌است و بازار را برداشته‌اند

منی : موضعی‌است نزدیک به مکه که حاجیان برای کشتن گوسفند بدانجا روند .

رکن : در لغت بمعنی پایه است . و خانهٔ کعبه را چهار رکن است. رکن عراقی. رکن حجرالاسود. رکن یمانی و رکن شامی . ناصر خسرو این چهار رکن را چنین وصف کرده‌است : «چون درخانه روند رکن عراقی بردست راست باشد و رکن‌حجرالاسود بردست چپ و رکن مغربی جنوبی را رکن یمانی‌گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی . (سفرنامه . ص۹۵)

سقر : نام دوزخ ویا طبقهٔ چهارم آن است (کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص۷۴) و گفته‌اند نام طبقهٔ سوم است (قصص‌الانبیاء جویری ص ۷) :

آن خط بیاموز تا بر آیی از چاه سقر تا بهشت مأوی

(ناصرخسرو. لغت‌نامه)

بنابراین (حصن) خواندن سقر عجیب می‌نماید .

پس بگویند بنده را حاشاك مردکی‌ریش‌گاووکون‌خرست

عفو فرما اگر مثل گنهم خون شَبّیروکشتنِ شَبَّرَست

حاشاك : مرکب ازحاشا که در این مورد بمعنی تنزیه است. یعنی منزه بودن مستثنی ازمشارکت درحکم مستثنی منه . حاشا = اَتَنَزَّه ، پاك میدارم + (ك) ضمیر خطاب . پس حاشاك بمعنی : پاك میدارم ترا . دور از تو . دور ازجناب تو است . و این استثنا رعایت ادب درگفتار است.

کون خر : بی‌تمیز. نادان. احمق . (برهان)

شبیر و شبر : ابن بری گوید : ابن خالویه در شرح این نامها نوشته است که شَبَّر و شَبِیر و مُشَبِّر نام فرزندان هارون و معنی آن به عربی، حسن و حسین و مُحَسِّن است. وعلی فرزند خود را بدان نامها نامید. در مسند احمد مرفوعاً آمده است من دو فرزند خود را بنام دو پسر هارون شبر و شبیر نامیدم (تاج‌العروس) . و رجوع به حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین ذیل کلمهٔ شپیر شود.

همیشه بدیدار تو شاد سلطان چون حیدر بدیدار شبیر و شبر

(فرخی. دبیر سیاقی. ص۱٤۹)

قصیدهٔ سی و یکم

گر دهد خصم خواب خرگوشت | مصلحت را بخر، که عشوه خرست
چرخ داند که ریشخندست آن | نه چو آن ریش گاو و کون خرست

خواب خرگوش : یکی از معناهای مجازی آن فریب است (شرفنامهٔ منیری . غیاث) و در این بیت گویا همین معنی مقصود باشد.

(اگر دشمن بخواهد ترا فریب دهد بخاطر مصلحت فریب او را به پذیر که او خریدار فریب است. اما آسمان چون دشمن تو نادان نیست و آگاه است که این ریشخندی است به دشمن نه فریب او خوردن است)

قس :

خواب خرگوش بد اندیش تو خوش چندانست
کابن سیرین قضا دم نزند در تأویل
انوری.

تا سه فرزند آخشیجان را | چار مادر، چنانکه نُه پدرست

آخشیجان : آخشیج. عنصر. **سه فرزند آخشیجان :** موالید ثلاث. معدن. نبات. حیوان.

چار مادر : چهار عنصر. امهات اربع. آب. باد. خاك. آتش.

نه پدر : نه فلك. هفت سیاره باضافهٔ فلك البروج و فلك اطلس و رك ص ۱ سطره

قصیدهٔ سی و دوم

ای که از رشک بذلِ وافرِ تو　　بحرِ کامل همیشه دیده ترست
بهر تقویمِ مملکت رایت　　راست مانندِ زیج معتبرست
همتِ عالی تو قانونیست　　که‌ازآن‌جود مَعْن مختصرست

وافر : در لغت بمعنی فراوان، بسیار. افزون. و در اصطلاح علم عروض نام بحری از بحرهای شعر است و اجزاء آن شش بار مفاعلتن است. و بنای وافر و کامل بر سباعیات است یعنی مرکب از پنج متحرك و دو ساکن. و چون افاعیل بحر وافر و کامل در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب ارکان، متفق و مؤتلف‌اند ، این دو باب را در یک دائره نهاده‌اند و آنرا دائرهٔ مؤتلفه نامیده‌اند. (از المعجم. چاپ مدرس رضوی. ص ۷۰).

بحر کامل : دریای بزرگ ، و در اصطلاح علم عروض نام بحری از بحرهای شعر است و اجزاء آن شش بار متفاعلن است و آنرا کامل گویند چون ابیات این بحر بیشتر از دیگر بحور است. (از المعجم ص ۶۹-۷۰)

تقویم : راست کردن ، درست کردن. و نیز نام دفتری که در آن حساب روزها و ماهها را پس از استخراج از زیج ، درج کنند.

زیج : معرب زیک. = زیگ. کتابی که در آن احوال حرکات کواکب و مانند آنرا که از رصد معلوم میشود ضبط کنند (کشاف).

معن : مقصود ابوالولید معن‌بن زائدة ابن عبدالله شیبانی از سخاوتمندان معروف عرب در عصر اموی و عباسی است که نام وی در ادبیات عرب و عجم فراوان آمده است. و بسال ۱۵۱ ه. ق درگذشت. (وفیات)

طرب افزای و رنج کاه شود　　دل من کز سپهر در جگرست
تا که در اجتماع و استقبال　　ماه‌چون‌ناچخست‌وچون‌سپرست

جگر : غم. غصه. محنت (برهان)

اجتماع : گرد آمدن آفتاب و ماهتاب بود بآخر ماه ... و این اجتماع میان آن مدت بود که ماه اندر و زیر شعاع آفتاب بود . و این مدت را بتازی سرار خوانند که قمر اندرو پنهان و ناپیدا بود و نیز محاق خوانند (التفهیم ص ۲۰۹-۲۱۰)

استقبال : مقابله کردن ماه وآفتاب‌است‌در شب‌چهاردهم (غیاث. کشاف. التفهیم):

اجتماع ماه بود امروز و استقبال بخت کاوفتاد این ذره را با چون‌توخورشیدالتقا

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۳۰)

ناچخ : تبر زین. بهنگام اجتماع، ماه باریک است بشکل ناچخ، و بهنگام استقبال پر و مدور است چون سپر.

قصیدهٔ سی و سوم*

صورتش را قضای شهوت نیست

که گچش را مزاج کافور است

صورت: تمثال. و مقصود پیکرهائی است که از گچ بردیوار قصر ساخته بودند. **قضای شهوت**: دفع شهوت. **کافور**: صمغ درختی است که در سواحل روید و شبیه پارهای نمک است. قوت شهوانی را قطع کند (ترجمهٔ صیدنه) مادهای است که با ایجاد شکاف در پوست درخت مخصوص که در ژاپن و چین و سوماترا و هند روید گیرند.

آفتاب بروج سقفش را　　تابش آفتاب با حورست

باحور: سختی گرما در ایام تموز. (غیاث) بسیاری و سختی گرما (برهان) ایام باحور هفت روزند اولشان نوزدهم تموز. (التفهیم).(گویا شکل دوازده برج بر گنبد این قصر منقوش بوده است).

ماه از آسیب سقفش ار پس از این

نگذرد بر سپهر معذور است

که ز مخروط ظل او همه سال　　خایف است از خسوف و رنجوراست

مخروط: در لغت بمعنی خراشیده و شکل مخروط در هندسه جسمی است که قاعدهٔ آن شکلی منحنی و سطح بدنهٔ آن سطحی منحنی باشد و بنقطهای منتهی شود که آنرا رأس نامند. **ظل**: سایه.

مخروط ظل: ماه جسمی است تیره و از آفتاب روشنی میگیرد. همچنین زمین نیز جسمی است کثیف چون آفتاب برزمین بتابد ناچار در خلاف جهت تابش آفتاب سایهای خواهد داشت. و چون جرم آفتاب از زمین بزرگتر است پس سایهٔ زمین مخروطی شکل خواهد بود. و چنین گفتهاند که رأس این سایه تا فلک زهره رسیده است. و در فلک قمر آن سایه را وسعتی است و این ظل همیشه در مقابل آفتاب متحرك است. اگر آفتاب فوق‌الارض باشد مخروط تحت‌الارض است، و اگر آفتاب تحت‌الارض بود، مخروط فوق‌الارض

---

* این قصیده در استقبال قصیدهٔ ابوالفرج رونی است، بدین مطلع ·

روزگار عصیر و انگور است　　خم از اوست و چنگ مخمور است

خواهد بود. چون مرکز آفتاب همیشه ملازم سطح منطقةالبروج است و مرکز زمین مرکز منطقه ، پس سهم مخروط ظل‌ملازم سطح منطقةالبروج خواهد بود. پس هرگاه ماه دروقت استقبال در یکی از دو عقدهٔ رأس یا ذنب یا در حوالی آن باشد ، در میان مخروط ظل خواهد افتاد ، زیرا درچنین حالت آفتاب و ماه و زمین هرسه در مقابل یکدیگراند. وچون زمین میان آفتاب و ماه حائل میشود ، نورآفتاب به ماه نخواهد رسید و ماه تاریک‌خواهد شد و این حالت را خسوف گویند. (ازشرح بیست باب ملا مظفر) (سقف قصر ممدوح از بزرگی چون زمین است. ماه اگرگرد این‌سقف لگردد معذور است‌چه ممکن‌است در مخروط ظل آن افتد و از نورآفتاب محروم بماند).

چشمِ بد دور باد از او که به لطف
چشمهٔ عرصهٔ نشابور است

چشمه : خورشید :

شود روز چون چشمه رخشان شود جهان چون نگین بدخشان شود
(فردوسی. لغت نامه. چشمه)

دستِ آفت بدو چگونه رسد
تا درو نیمْ دستِ دستورست

نیم دست : مسند کوچک. (رشیدی. جهانگیری. برهان)

حلمِ او را تَحمُّلِ جُودیّ
رای او را تَجَلّیِ طور است

جودی : کوهی است که کشتی نوح پس از خفتن طوفان برآن ایستاد و در موضع آن خلاف است. یاقوت نویسد : کوهی است کشیده برجزیرهٔ ابن عمر در جانب شرقی از دجله از توابع موصل.

طور : کوهی است در سینا که موسی علیه‌السلام بدان بمناجات می‌شد.

تجلی طور : مقصود تجلی‌نور پروردگار است بر آنکوه آنگاه که موسی درخواست دیدار خدا کرد. پروردگار فرمود هرگز مرا نخواهی دید ولی بکوه بنگر اگرهنگام تجلی برجای‌ماند مراخواهی‌دید. چون‌نورخدا به کوه تجلی کرد کوه ازهم‌بپاشید. رك ص ۸۶ ص ۲

جُرعهٔ خنجرِ خِلافش را
چون اجل صد هزار مخمور است

خنجر خلاف : بهتر است اضافهٔ تشبیهی فرض شود (اضافهٔ مشبه به بمشبه) نه اضافهٔ نشوئی .
(چنانکه اجل موجود زنده را از حرکت‌باز میدارد، خلاف ممدوح نیز چون خنجر در کام مخالف فرو میرود و او را نابود میسازد) و برای مبالغت میتوان گفت که خنجر خلاف او صد هزار مخمور چون اجل دارد ، یعنی اجل هم از خنجر او نمی‌رهد.

عدل او را مگو که آمرِ عدل
بعد از او هرکه هست مأمور است

نیم بیت اول در نسخه‌ها مشوش است. ضبط مطابق نسخهٔ نف است مد و مج .... مگر. انش ملوکی - و ظاهراً بلکه مطمئناً مگوکی = مگوکه. و معنی آن اینست که از عدل او سخن مگو ، یا دربارهٔ عدل او چیزی مگو و این در مقام تعجب و یا آزمودن است یعنی عدل او نیازی بتوصیف ندارد. زیرا هرکس بعد از او به عدالت امر کند ، مأمور امر اوست.

عسل از غایت تفاخر گفت
تا مرا وصفِ خطّ دستورست
کمرِ خدمتی ز روی شرف
سال و مه در میانِ زنبورست

خط عسلی : مؤلف بهار عجم آنرا خط میگون معنی کرده است :

لعل تو ز طبله شهد برگونه کشید خط عسلی گرد رخت گشته پدید
نظیری نیشابوری

اگر چه بود گلوسوز آن لب شیرین شد از خط عسلی بیشتر حلاوت او
صائب

گویا خطی بوده است که با مرکب زرد مینوشته‌اند.
عسل از اینکه خط وزیر را (عسلی) نام کرده‌اند برخود میبالد و میگوید بخاطر این افتخار است که زنبور که تولید کنندهٔ عسل است همیشه برای خدمت کمر بسته است(کمر زنبور باریک است و از آن باریکی بمیان بستن تعبیر کنند).

سُخْرهٔ ترجمانی قلمت
هرچه در ضمنِ لَوحِ مسطور است

سخره : مسخر. مطیع. **لوح** : لوح محفوظ که مقدرات در آن ثبت است. قس :
سخن ز سر قدر بر کشد بجذب ضمیر درونه رنگ صواب آسده نه بوی خطا
(رك ص ۱۲ س ۱٦)

نَشْرِ اموات میکند بِصَریر

مگرش آفرینش صور است

نشر : زنده کردن (مصادر زوزنی، ترجمان القرآن جرجانی) **صریر** : بانگ قلم .
صور : نای اسرافیل که بانگ آن مردگان را زنده کند

دست فرسودِ حلّ و عقد تو باد

هر چه در ملکِ دهر مقدورست

دست فرسود : = دست فرسوده. که دست آنرا سوده باشد . مجازاً بدست آمده تصرف شده. حاصل گشته.

قصیدهٔ سی و چهارم

یا رب این بارگاه دستورست　　　یا نمودار بَیْتِ مَعْمورست

بیت معمور: معنی‌آن درلغت خانهٔ آبادان‌است و **بیت‌المعمور** که در قرآن کریم سورهٔ الطورآیهٔ ٤آمده است، خانه‌ای است درآسمان محاذی کعبه درآسمان هفتم.وگفته‌اند درآسمان چهارم است و فرشتگان گرد آن طواف میکنند. رجوع به تفسیر ابوالفتوح و دیگر تفسیرها ذیل این آیه شود.

از صدای نوای مطرب او　　　دایم اندر سوم فلک سورست

سور : جشن. **سوم فلك** : آسمان سوم و علت اختصاص آن این است که زهره (ربالنوع موسیقی) در این فلک است.

غایتی دارد اعتدال هواش　　　که ازو چهار فصل مهجورست

چهار فصل مهجور بودن : یکنواخت بودن هوا. یعنی هوای آن همیشه در حالت اعتدال است و همچون بهشت می‌ماند :

در چنین فصل تا بخانهٔ شاه　　　داشته طبع چهار فصل نگاه

(نظامی. لغت نامه)

فتنه را آن هوا نمی‌سازد　　　زان برنج سُبات رنجورست

سبات : در لغت بمعنی خواب سبک یا ابتدای خواب و در اصطلاح پزشکی سیلان خلط است آنچنانکه در حواس تصرف کند . و نوعی از آن با کسالت و کند خاطری و فتور همراه بود. (از تذکرهٔ ضریر انطاکی)

قس :

جائی رسید بأس تو کز حرص خواب امن

بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار

انوری.

دامن سایهٔ کشیدهٔ اوست　　　که از او راز روز مستورست

راز روز مستور بودن : تاریک بودن. روشنائی نداشتن.

قس :

همچون ثمر بید کند نام و نشان گم — درسایهٔ او بید کنون نام و نشان را

(انوری. رك ص۵۳ س۱۰)

کز تباشیر صبح رای وزیر — دستِ آسیب شب ازو دورست

تباشیر : معرب آن طباشیر. ماده‌ای است که در درون نی کهنه بهم رسد و منبت آن هند بود تباشیررا برای رفع خفقان که از حرارت بوده به بیماران میدهند وشبیه خرده‌استخوان است بدین جهت دغل کاران استخوان‌مرده را خرد میکنند وبا تباشیر می‌آمیزند. خاقانی گوید:

هیچ دل گرم را شربت دنیا نساخت — زانکه تباشیر اوست بیشتری استخوان

(خاقانی. عبدالرسولی. ص۳۲۷)

تباشیر صبح : اول صبح است (لسان‌العرب) . کنایه از سفیدی اول صبح باشد (برهان قاطع) . اول صبح و سپیده آن . در اینصورت لفظ عربی است چنانکه قوسی تصریح کرده (غیاث‌اللغات) . لفظ تباشیر صبح که شعرا استعمال میکنند میشود بمعنی اول (صبح) باشد که در سفیدی تشبیه به تباشیر شده است ... (فرهنگ نظام) . و در هر چیز که بطریق کنایه بیان کنند ، مراد سفیدی آن چیز است . همچو تباشیر صبح که از آن روشنی اول صبح مراد باشد (برهان قاطع)

در آغاز ، ترکیب تباشیر صبح (باضافه) بوده است وسپیدهٔ صبح را بتباشیر همانند کرده‌اند و تباشیر صبح بمعنی صبحی که در سپیدی همچون تباشیر است . سپس در معنی مجازی دوم استعمال شده و حقیقت عرفی یافته است.

قس :

نه برفلك ز تباشیر صبح هیچ نشان — نه بر زمین ز خروش خروس هیچ اثر

انوری.

آنکه با ذکر حِلم ورأفت او — خاكْ معروف و بادْ مذکورست

آنکه تاهست حرص‌وحرمان را — کیسه مرطوب کاسه محرورست

معروف بودن : شناسا بودن (معروف بودن خاك به سنگینی و باد به لطافت‌وقتی است که آن دور را به حلم و رأفت ممدوح تشبیه کنند) . **مرطوب** : مجازاً بمعنی فربه و **محرور** : مجازاً بمعنی لاغر است. کیسه حرص پر و کیسهٔ حرمان لاغر است . (بخشش ممدوح آن چنان فراوان است که حرص و حرمان را برداشته است قس :

همتت دامن کرم بفشاند — آز هم در زمان زفاقه برست

انوری. رك ص ۱۴۰ س ۲

قصیدهٔ سی و پنجم

مَنسُوجِ لُعابش چه نَسیجیست؟ کز و ملک

یکسر همه پرصورتِ فِرْدَوس و سَعیراست

منسوج : بافته **منسوج لعاب**: آنچه قلم آنرا بر کاغذ نقش می کند. خط. نوشته

نسیج : بافته و نیز نوعی حریر زربفت : « پس مأمون آن روز جامه خانه ها عرض کردن خواست و از آن هزار قباء اطلس معدنی و ملکی و طمیم و نسیج . . .»

(چهار مقاله. دکتر معین. ص ۳۳)

گویا حریری بوده است که نقش های گوناگون در آن می بافته اند.

سعیر : آتش فروزان . (ترجمان القرآن) و نیز نام جهنم است. و مقصود از فردوس و سعیر که نسیج لعاب قلم ممدوح است ، آثار فرسان های اوست از عطا و نواخت و یا زجر و تنبیه ، نسبت به خدمتگزاران و یا خطا کاران.

اشکِ حَدَثان، هَیبتِ او رنگِ بَقَم کرد[1]

هر چند برخ زردتر از برگِ زَریرست

حدثان : بلاها. مصیبت ها. رك ص ۵۷ س ۲

اشك حدثان برنگ بقم شدن : سرخ شدن آن وکنایه از رنج بردن و مصیبت دیدن(و در نتیجه خون گریستن) و اشک حدثان اضافهٔ استعاری و مفعول فعل(کرد)است.

هیبت : ترس. بیم. هیبت فاعل فعل (کرد) است.

بقم : چوبی است سرخ که رنگ رزان بدان رنگ کنند رك ص ٤٤ س ۱۰

زریر : گیاهی زرد که بدان جامه رنگ کنند. (با آنکه خامهٔ وزیر زرد رنگ(نی) است از هیبت خود فتنه را چنان در بیم انداخت که خون میگرید).

نی نی چو بحق در نگری شاخ نباتیست

بس پیر و چو اطفال هنوزش غم شیرست

---

۱ ـ مد : اشک حدثان هیأت اوشاخ بقم کرد. نف : ... همچو بقم کرد.

شاخ نبات : = شاخهٔ نبات. رستنی ، روئیده. اضافهٔ اختصاصی ، و مقصود از آن قلم است.

با ابرِ کَفَش حاملهٔ ابر ، عَقیمست

با بحرِ دلش واسطهٔ بحر ، غدیرست

واسطهٔ بحر : میان و وسط آن : «چون بواسطهٔ دریای هند رسید لشکر به تخریب دیار... دست برگشاد». (ترجمهٔ تاریخ یمینی. لغت نامه).

ای بار خدایی ، که ز رای تو جهان را

آن صبح برآمد که ز خورشید گزیرست

گزیر :چاره. **گزیر بودن** : (از چیزی) بمعنی لازم نبودن آن :

ز خون جوانی که بدز آن گزیر بخستی دل ما به پیکان تیر.

فردوسی.

ز بن بر گریزندگان ره مگیر مریز از کسی خون که باشد گزیر

(با رأی روشن تو نیازی بخورشید نیست). نظیر :

رأی او نور آفتابی نه که به تعقیب سایه مشهوراست

انوری و رك س۲۲ همین صفحه

انگشتِ اشارت به کمالت نرسد زآنک

از پایهٔ او هرچه نه قدر تو قصیر است

انگشت اشارت : اضافهٔ اقترانی : و مرجع ضمیر او جملهٔ بعد است

(تنها کمال تو و قدر تو بلند است و هرچیز دیگر پست و کوتاه هست)

قس :

پای نظر پی کند بلندی قدرش رغم اشارت کنان شك و یقین را

در موکبِ رای تو جَنیبَت کشیی کرد

خورشید و ازآن بر حَشَمِ چرخ امیرست

در حضرتِ عالیت بخدمت کمری بست

بهرام ، از آن والیِ اَعمالِ خَطیر است

جنیبت : = جنیبة ، دابة تقادفی جنب الراکب (صراح) اسب کوتل که پیش

سواری سلاطین و امرا برند (غیاث) **جنیبت کش** : مؤلف غیاث‌اللغات آنرا امیر آخور معنی کرده است ولی در این بیت ظاهراً جنیبت کش کسی‌است که اسب یدك را می کشد.
(خورشید که ستارگان آسمان از آن نور میگیرند از پرتو رای روشن تو چنین مقامی یافت)

بهرام : ستارهٔ مریخ و بزعم منجمان دلالت بر سرهنگان و سواران و جنگ کنان دارد. (التفهیم ص ۳۸۷) و اقلیم سوم به بهرام منسوبست.

هر کار که گردون نه بفرمان تو سازد

هیهات که ناساخته چون سوسن و سیراست

سوسن و سیر : در نف : راسن و سیر . در دو بیت دیگر از انوری نیز راسن و سیر آمده است :

در بوستان خاطر من گرچه جای جای با سرو یا سمن مثلا سیر و راسن است
انوری.

در بوستان مجلس لهو ار ز خارجی چون در میان سرو سمن سیرورا سنم
انوری.

و نیز در این بیت از سیف اسفرنک :

نزد دانا بدل کجا باشد راسن و سیر من و سلوی را
(لغت‌نامه)

لیکن در بیتی از ناصر خسرو و بیتی از سنائی ، سوسن و سیر است :

این جهان را فریب بسیار است بفروشد به نرخ سوسن و سیر
ناصر خسرو (لغت‌نامه. بشاهد سیر)

مدعی بسیار داری اندرین صنعت وایک
زیرکان دانند سیر از سوسن و خار از سمن
سنائی (لغت‌نامه. بشاهد سیر)

راسن : درکتابهای پزشکی قدیم پیلگوش ، سوسن کوهی ، زنجبیل شامی ، قسط شامی توصیف شده‌است ، و بوی‌آنرا چون بوی سیر، بوی ناخوش، وصف کرده‌اند.

مقارنهٔ سوسن و سیر معلوم است. اما راسن و سیر در صورتی درست است ، که راسن بمعنی سوسن کوهی و خوشبوی باشد (هر کار که بفرمان تو انجام نگیرد نابسامان و ناموزون است).

تا دی مَثَلِ او مَثَلِ موزه و گل بود

واکنون مَثَلِ او مَثَلِ موی‌و خمیر است

موزه و گل : کنایه از ماندگی و پای‌بندی (بهارعجم) موزه درگل ماندن کنایه از درمانده شدن و پای‌بندگشتن (برهان) چه گل چسبنده است ، و موزه را به دشواری می‌توان از آن برون آورد.

موی و خمیر : موی از خمیر یا از شیر یا ماست برآوردن یا کشیدن ، مثلی است که برای آسان بودن چیزی یا کاری زنند ، از جهت آنکه موی سیاه و خمیر یاشیر یاماست سپید است ، و سیاهی در سپیدی نیک آشکار بود ، و نیز موی را بزودی از خمیر یا ماست برون توان آورد. این مثل در نظم و نثر فارسی فراوان آمده است و در امثال‌و حکم دهخدا شاهدهائی از انوری ، سوزنی ، سلمان ساوجی ، عطار ،کمال‌الدین اسماعیل ، اوحدی ، مولوی ، سیف اسفرنگ آمده است :

عقل را درطینت آدم مخمرکرد حق

تا برآری خلق‌را ازظلم چون موی‌ازخمیر

سوزنی.

و تعبیر انوری زیباتر و بلیغ‌تر از سوزنی است. چنانکه بر متأمل دقیق پوشیده نیست (تا پیش از حکومت تو فتنه کشور را رها نمیکرد لیکن در عهدتو از میان بردن آن بسیار آسان شده)

از شیرِ فلک روی مگردان که حوادث

بر خصمِ تو آموخته چون یوزو پنیر است

آموخته : آشنا ، خوگرفته. **یوز و پنیر :** یوز را به‌پنیر رغبتی فراوان است و این مثل را درموردی زنند که کسی بی‌اراده بدنبال چیزی رود :

دولت شاه جهان را گر میان بندی چوگور

دولت آید بر پیت چون یوز بر بوی پنیر

رضی نیشابوری.

باد از تن همچو شیرش ای دل کم‌کن که نه یوز این پنیرم

اوحدی.

بدان مرد کند است دندان یوز　　　که مالد زبان بر پنیرش دوروز

سعدی.

(امثال و حکم - یوز و پنیر)

(از هیچ چیز بیم مدار که بلاهای روزگار جز به‌سر وقت دشمنان تو نمی‌رود) .

این طرفه که چون دایره‌ها بر سرِ آبند

واین نقش بنزد همه‌شان نقشِ حریراست

(با اینکه عمر دشمنان تو چون عمر حباب بسیار کوتاه است فریب این عمر کوتاه را می‌خورند و بدان مغرور می‌شوند.)

قصیدهٔ سی و ششم

نَوبتِ خوبی بزن هین که سپاه خطت

کشورِ دیگر گرفت لشکرِ دیگر شکست

نوبت زدن : نقاره زدن بعلامت فتح وپیروزی. اظهارقدرت کردن. پادشاهی اعلام کردن :

نوبت ملک پنج کن که شده است دشمن تو چو مهره در ششدر

انوری.

و رجوع بهذیل همان بیت شود :

نسخهٔ زلف تو بود آنکه براطراف صبح

طُرّهٔ میگونِ شب خَم بخَم اندرشکست

طره : موی پیشانی. ناصیه :

برسربیرق بهلاف، پرچم گوید منم طرهٔ خاتون صبح بر تتق روزگار

(عمادی عزیزی. لغت‌نامه).

طرهٔ میگون : میگون از اوصاف زلف است. (لغت‌نامه. زلف)

جرعهٔ جام لبت پردهٔ عیسی درید

نقطهٔ نونِ خطت خامهٔ آذر شکست

پرده دریدن : رسوا کردن. شرمگین نمودن (عیسی مرده را زنده میکرد اینک لب تو در زنده کردن مردگان از او سبق برد).

نقطهٔ نون خط : مؤلف بهار عجم آنرا کنایه از دهان دانسته و همین بیت انوری را شاهد آورده است. پس نقطهٔ نون خط استعاره از دهان است. خط که گرد صورت برآید بشکل نون و دهان لقطه آن نون است. ولی ممکن است برآمدگی وگردی زنخ و یا خال مقصود باشد :

نونی است کشیده عارض موزونش وآن خال معنبر نقطی بر نونش

(لغت‌نامه. نون)

آزر : نام عم ابراهیم علیه‌السلام و بقولی نام‌پدر اوست و در ادبیات فارسی ازوی به‌آزر بتگر یا بت‌تراش تعبیر کنند :

نگار و صورت آن بت به‌هند و چین درهم
شکست خامهٔ مانی و رندهٔ آزر

ـوزنی.

و در این بیت (ظاهراً) نقاش خوانده شده است. **خامه شکستن** : (متعدی) مجازاً عاجز کردن ، ناتوان ساختن.

جان‌من آزرم‌ جوی‌ بس‌که بتودرگریخت
کبر تو بیگانه‌وار بس‌که بمن برشکست

برشکستن : اعراض کردن ، روی تافتن :

بقول دشمن بدگوی بر شکست از من
چه شد؟ چه کرده‌ام؟ ازبهرچه؟ چرابرگشت؟

(مسعود سعد. لغت‌نامه).

مَشْکَن‌ْ اگرجان‌کشم پیشکشت‌ْ خدمتی
شیرِ شکاری بسی آهوی ِ لاغر شکست

شکستن : (درنیم‌بیت‌اول) بمعنی: روی‌برگردانیدن، اعراض کردن (ازجهانگیری):

وز هیچ دشمنی مشکن کو از آن قدم
هم بازگردد و شود از دوست دوست‌تر

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۲۶۷)

(ودر نیم‌بیت دوم) بمعنی شکستن ، کشتن است.

خدمتی : مرکب از خدمت + ی (لیاقت) پیشکشی ، تحفه :

خدمتی جان بر تو آورم بجزاین خدمت دگر داری؟

(اثیر اخسیکتی. لغت نامه)

با تو نیارد گشاد مِهتَرِ فلک مُهْرِکان
کبر تو چون جود شاه قاعدهٔ زر شکست

نظیر :

بی‌شرف مهرخازنش ننهاده‌است ... در دل کان آفتاب هیچ دفین را

انوری. رك ص ۷٤ س ۱٦

دست توکه کوه از او برد کان ... صد گنج نهاده بیك عطا را

انوری. رك ص ۲۹ س ۱۳

تیزیِ تیغش بِبُرد گرمیِ آتش ببین !

صنع چه‌جنس‌ازعرض‌نفسِ چه‌جوهرشکست

فراهانی شرحی براین بیت نوشته‌است و خلاصه آنرا آقای مدرس رضوی در مجلددوم دیوان‌انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب ص ۱۰٦۷ آورده‌اند. محصل‌آن اینکه : جوهر موجودیست‌که بذات خویش قائم باشد و عرض موجودیست‌که بجوهر قائم باشد. دراین بیت ازکلمه‌جنس،آهن وازکلمهٔ نوع «تیغ» وازجوهر «آتش» واز عرض «تیزی» تیغ مراد است. یعنی تیزی تیغ ممدوح گرمی آتش را پاك برد.

این عجب بین‌که برخلاف عادت نوعی از عرض‌که تیزی تیغ است چگونه جوهررا که آتش است شکسته واورا مغلوب خودکرده . . . ولی این شرح را درصورتی می‌توان پذیرفت‌که مصراع دوم را (نوع چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست) بخوانیم ، اما اگر ضبط نسخه (مد) را اصل بگیریم و (تیغ چه جنس از عرض‌نفس چه جوهرشکست) بخوانیم ، این پرسش پیش می‌آیدکه :

تیغ خود جوهر است نه عرض و شکستن جوهر عرض را شگفتی ندارد.

گمان دارم صورت متن‌که مطابق با ضبط (مینو) است درست باشد ، توضیح آنکه تیزی تیغ عرض مفارق است چه تیغ ممکن است تیز و یاکند باشد پس این عرض ازمقوله عرض باب ایساغوجی (کلیات خمس) است‌که قائم‌است بر موضوع ، اما گرمی برای‌آتش عرض ذاتی یعنی عرض باب برهان باشد ، این گرمی هیچگاه ازآتش جدا نیست پس به مسامحه گونه می‌توان آنرا جوهر خواند (والله العالم)

کرد به شیر علم خانهٔ خورشید دو

گرچه بتمثالِ چتْر قدرِ دوپیکر شکست

خانهٔ خورشید : یکی از دوازده برج ،که آفتاب درآن جای‌گیرد و دراین جا مقصود برج اسد است. با شیرعلم خانه خورشید را دو خانه‌کرد ، علم خود راکه صورت شیر برآن نقش شده بود به‌آسمان افراشت و خانهٔ دیگری برای آفتاب ساخت تا از این پس

بجای برج اسد در پشت شیر علم ممدوح نشیند.

دو پیکر : توأمان‌جوزا. نام برج سوم از دوازده‌برج که بر منطقةالبروج است وآن بصورت دوکودك است بر پای ایستاده هر یکی دست بر دیگر پیچیده دارد تا بازوی او برگردن دیگر نهاده شده (التفهیم ص ۹۰)

وقتِ هزیمت چوخصم سرزدواز حرصِ جان
گَه‌ره و بی‌ره برید، گَه کُه و کَرْدر[۱] شکست
کیس قِدر برگشاد راز نهان، گفتیی
زُهْره درآن رزمگاه حُقّهٔ زیورشکست
شاه بدان ننگریست، گفت که روز حُنَیْن
مال مهاجر گرفت، جیش پیمبر شکست

سر زدن : حیران شدن، پریشان شدن، سرگردان گشتن :

کرده شیران حضرت تو مرا سر زده همچو گاو آب آهنگ
(سنائی. دیوان ص ۱۸۶)

کردر : زمین پشته پشته (برهان) درهٔ کوه (اسدی) :

قلم کردار دست و پایش و گوش چو نامه درنوردد کوه و کردر
مسعود سعد. دیوان ص ۱۹٤

کیس‌قدر : چنین است در مینو که نسخهٔ اساس ماست. افش این بیت را در متن ندارد ودرحاشیه بخط‌الحاقی (کیش‌فدا) ضبط شده. صورت‌های دیگر : کیش‌فدا، کیش‌ندا، کیش‌بلا. فراهانی در شرح بیت نوشته‌است «تیردان». ملوك قدیم در روز جنگ کیسه‌ای پراز زروجواهر در تیردان می‌نهاده‌اند که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کسی بقصد گرفتن ایشان از پی بتازد آن کیسه را سر واکنند، و در اثنای انهزام بریزند تا او مشغول بجمع مال شود، و ایشان جانرا بسلامت ببرند، و آن کیسه را بهمین مناسبت که اول درکیش می‌گذاشتند، کیش‌فدا می‌گفته‌اند و بعد ازآن علم آن کیسه شده خواه درکیش باشد خواه نه. کذا فی الاصطلاحات. و مراد از راز نهان کیش فدا از او جواهریست که دروست. . .

۱- مینو، که در. مد : گه‌در. و ضبط براساس افش است.

سپس نویسد : اما آنچه موافق نسخ قدیم است کبش است بفتح کاف تازی و مکون باء موحده و مرجح این احتمال است آنچه خود انوری در قطعه‌ای در مدح طوطی بیک گفته است.

تن درآن خدعه مده زان که یکی‌زین رمه‌نیست
کش توان کبش فدا ساختن این دمدمه را

و این بیت نیز از مؤیدات است :

کبش مغرور چراگاه بهشت است آری
باش تا داغ فدا برنهدش اسماعیل

و حینئذ مراد ازکبش فدا خصمانندکه مقتول ومجروح شده‌اند وغرض از راز ایشان خون است.

(شرح مشکلات دیوان انوری ص ۷۲)

بنظر این بنده کبش فدا نادرست است و در بیت دیگر انوری در مدح طوطی‌بیک که جزء مقطعات آمده است در نسخه بدل‌ها بجای کبش (کیش) ضبط است. پیش از انوری ابوالفرج رونی این ترکیب را چند بار بکار برده است و هرچند در دیوان چاپ شده در ص ۱۱۸ کبش فدی چاپ شده است :

همتش را سپهر کفش بساط دولتش را زمانه کبش فدی

ولی بخوبی معلوم است که (کبش) معنی ندارد و غلط چاپی است و باید کیس یا کیش فدی باشد. چنانکه در موارد دیگر گفته است :

داده ناخواسته چون کیش فدا اهل فدا
برسولانش پیل از همه جانب امرا
(ابوالفرج. دیوان. ص ۵)

و نیز او راست :

چون طلب شه ره گریزش بر بست نایژه بگشاد حوض رنگ رزان را
گنج روان‌راکه مهرخازن‌او داشت پردهٔ او ساخت رستگاری جان را
سینه‌برش راکه کوه موکب او بود کیش فدا کرد و سود یافت زبان را
(ابوالفرج. دیوان. ص ٤)

۱- مدرس ج ۲ ص ۵۱۸

باحتمال قوی بلکه بظن اطمینانی انوری که پیوسته اشعار ابوالفرج را تتبع میکرده این ترکیب را از او گرفته است و اگر چنین باشد ازکیس فدی یا کیش فدی در هر دو دیوان یک‌چیز مقصوداست وچون احتمال کبش فدی هرچند در شعر شاعران دیگر وازجمله در حدیقهٔ سنائی آمده است :

نقش او بر گیاه کبش[۱] فدی صدق‌الله در گوش ندی

(ص ۷۱۰)

در شعر ابوالفرج و انوری منتفی است و باید (کیس فدی و یا کیش‌فدی) خوانده شود اما نمی‌توان فاعل (برگشاد) را خصم گرفت زیرا در این‌صورت ترکیب (راز نهان) بدون متعلق خواهد ماند ، ناچار (کیس) یا (کیش) فاعل فعل خواهد بود و راز نهان مفعول. حال باید دید ضبط کیس فدی یا کیش فدی با مقام مناسبت دارد یا نه. کیس‌فدا یا کیش‌فدا چنانکه‌دیدیم کیسه‌ای است پرازرز یا دانه‌های گرانبها که لشکر شکست‌خورده در پیش راه تعقیب کنندگان می‌ریزد تا آنانرا بخود مشغول سازد و از تعقیب بازمانند. اما بیت‌های بعداز این بیت نشان می‌دهد که چنین چیزی مقصود نیست. حمل و حمل ، اسر ، وحشی دیبا که سپاه شاه بدست آورده است ، از مقوله کیس‌فدی نیست که خصم در پیش راه لشکر افکنده باشد ، پیداست که لشکر یکباره شکست خورده و آنچه داشته برجا نهاده وگریخته و سپاه شاه ساترك آنان را بضبط خود درآورده است. پس کیس‌فدا یا کیش فدا بدان معنی که نوشته شد در این بیت تناسبی ندارد. اما اگر برطبق ضبط نسخهٔ اساس کیس‌قدر بخوانیم اضافه مشبه‌به بمشبه خواهد بود و معنی آن اینست که قدر راز خود را آشکار ساخت و سال‌های دشمن در صحرا پراکنده گشت چنانکه پنداری زهره حقه گوهر خودرا شکست. . . رجوع به شرح بیت‌های بعد شود.

روز حنین : مقصود جنگی است که در ماه شوال سال هشتم بین رسول (ص) و مردم هوازن درحنین رخ داد و مردم ثقیف و بعض قبائل هم به‌هوازن پیوستند. درآغاز این جنگ مسلمانان ازبسیاری خود شادمان بودند و می‌پنداشتند که دشمن را مغلوب خواهند ساخت ولی شکست خوردند. درقرآن کریم است :

وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً (سورهٔ توبه. آیه ۲۵) ولی‌سرانجام مسلمانان‌پیروز شدند وغنیمت‌های‌فراوان بدست‌آوردند. هنگام‌تقسیم‌غنیمت تنی‌چند گستاخانه بارسول(ص)

۱ـ نسخه : کیش.

سخن گفتند. پیغمبر (ص) فرمود (مردم بخدا سوگند اگر همچند درختان تهامه شتر سرخ مو داشتم برشما بخش میکردم، آنگاه میدیدید که من بخیل وترسو ودروغ گو نیستم. سپس فرمود از غنیمت جز پنج یک آن از آن من نیست، آن پنج یک هم بشما بر میگردد. (رجوع به‌طبری وابن اثیر، حوادث سال هشتم هجرت شود).

جیش پیمبر شکست : اشاره بدان است که پس از فرار مسلمانان، پیغمبر (ص) مشتی سنگ ریزه از زمین برداشت و برکافران پاشید و فرمود « شَاهَتِ الْوُجُوهُ » (زشت باد رویهای شما) وازآن پس کافران هزیمت گرفتند.

اسبِ سکندر نبود رخشش و چندانکه رفت
در ظُلُماتِ مَصاف گوهرِ احمر شکست
تا سگِ خربندگانش وحشیِ دیبا گرفت
تا لگدِ پاسبانْش چنبر افسر شکست

اسب سکندر : در داستان رفتن ذوالقرنین به ظلمات چنین آمده است : « بازگشتند (اسکندر ولشکریان) وروی بتاریکی نهادند و درتاریکی می‌شدند. سنگ ریزه بود بسیار و در سم اسبان ایشان می‌شد. گفتند که داند که این سنگهاچیست؟. لقمان گفت هرکه‌ازاین سنگها بردارد پشیمان و هرکه برندارد پشیمان. بعضی برنداشتند و بعضی برداشتند، چون بروشنایی رسیدند نگاه کردند همه زر سبز بود... (قصص‌الانبیاء نیشابوری تصحیح یغمائی ص۳۳۲)... چون‌بروشنائی‌رسیدند همه‌را یاقوت احمر دیدند ولعل و زبرجد (قصص‌الانبیاء جریری ص۱۹۷ چاپ سنگی ۱۳۲۲ ه ق).

وحشی دیبا : مقصود عکس جانوران‌است که برپارچهٔ حریر نقش میکردند (غنیمت جنگی باندازه‌ای فراوان بود که سگ خربندگان پادشاه صورت وحشی را که بر دیبا نقش شده بود ودر صحرا پراکنده بود شکار می‌پنداشت وتاج‌ها آن اندازه در میدان پراکنده بود که پاسبانان برآن پا می‌نهادند).

آنکه بآن صد هزار بنده و بندی رسید
نایب[1] مؤمن گذاشت[2] نوبت[3] کافر شکست

---

۱ - بابت. ۲ - گماشت. ۳ - تابت. بابت.

این بیت درنسخه‌ها مشوش است و بهیچ صورت معنی درست نمی‌دهد . شاید اصل چنین بوده است :

آنکه بآن صد هزار بنده و بندی رسید
تائب مؤمن گذاشت نوبت کافر شکست

(اسیرانی را که توبه کردند و از نو ایمان خود به پادشاه درست کردند رها ساخت وآنانرا که برنافرمانی پایدار ماندند کشت) .

مرگ ز بأس توکرد آنچه بچشم ستم
درشد وچون دست یافت پای برادرشکست

برادر مرگ : خواب . اشاره است به مثل معروف (خواب برادر مرگ است) .
پای شکستن : لنگ کردن . در یکجا ساکن کردن ، چنانکه حرکت نتواند کرد (از بیم تو ستم برای همیشه بخواب مرگ فرو رفت) قس :

جائی رسید بأس تو کز بهر خواب امن
بگرفته فتنه را هوس کوک و کوکنار
انوری

حزم تو ازبس درنگ بیخ خطرخشک سوخت
عدل تو از بس شتاب شاخ ستم بر[1] شکست

بس درنگ : ثبات ، پایداری ، دیرینگی ، ومقصود کمال تجربت و پختگی است .
(حزم تو خطر را ریشه کن کرد و عدل تو ستم را برانداخت)

ناصیهٔ سکّه را نام تو مطلوب گشت
چون کُلّهٔ خطبه را نعت تو بر برشکست

قس :

در گاز بامید قبول تو کند خوش
آهن الم پتک و خراشیدن سان را
رك ص۶۲ س۱

پشت ظفر تیغ تُست گر نکشی بشکند
شعله چو مستور شد پشت سمندر شکست

---

۱ - چنین است در نسخ وظاهراً بقرینهٔ خشک، تر.

سمندر: یا سمندل یاسندل، گفته‌اند جانوری‌است که در آتش زندگی میکند وچون از آتش برون آید بمیرد. جاحظ نویسد : سمندل در آتش افتد و پر آن نسوزد (الحیوان . عبدالسلام هارون . ج ٥ ص ٣٠٩) ونیز نویسد « سندل در آتشدان در شود و بیرون آید و پر آن نسوزد (همان کتاب ج ٦ ص ٤٣٤) مؤلف لسان العرب نویسد « ابوسعید گوید سمندل پرنده‌ای‌است که هرگاه نسل آن منقطع‌شود و سالخورده گردد خودرا درآتش‌اندازد، سپس بجوانی خویش بازگردد. وجز ابوسعید گفته‌است ، جنبده‌ای است که بآتش درآید و آتش آنرا نسوزد».

در ادبیات شرق وغرب سمندر جانوری معرفی شده است که درآتش زندگی میکند و یا اینکه آتش آنرا نمی‌سوزاند . برای اولین‌بار ارسطو از سمندر یادکرده است وگوید در جزیرهٔ قبرس آنجاکه مس تصفیه میکنند در آتش جانورانی پیدا میشود بزرگتر از مگس با بال کوتاه‌که در آتش می‌پرند و میدوند ، آنگاه برای اثبات این موضوع به سمندر اشارت میکندکه این‌حیوان درآتش میرود. بعضی‌گفته‌اند سمندر از آتش بوجود نمی‌آید ولی ازآن نمی‌ترسد و با آن می‌جنگد. خواصی راکه به سمندر نسبت داده‌اند ، به ققنس نیز منسوب است . و بعضی ققنس را همان سمندر دانسته‌اند . مقالهٔ مفصلی دربارهٔ سمندر با عنوان « پنبه نسوزو سمندر» بقلم BERTHOLD LAUFER 20 Seris در Towng-Pao, VOL. X VI. NO 3 Juillet 1915 نوشته شده است‌که تا حدی از ابهام این‌موضوع پرده بر میدارد و بنده از استاد بزرگوار جناب آقای مینوی‌که این مقاله را برای مدتی در اختیارم نهادند سپاسگزارم.

با تعریفی‌که درکتابهای علمی اخیر از سمندرکرده‌اند و اینکه این جانور در جای نمناك بسر می‌برد این پرسش پیش می‌آیدکه سمندر در آتش می‌رود و نمی‌سوزد چیست. بنظر میرسد در مورد سمندر افسانه بر اساس حقیقتی تلفیق شده است :

توضیح آنکه پنبه نسوز در چین قدیم موجود بوده است ، سپس یونانیان و رومیان و عرب نیز ازآن آگاه شده‌اند. این ماده را که نمی‌شناخته‌اند پر یا پشم جانوری دانسته‌اند و سپس این جانور تخیلی را واقعیت داده و برای آن تعریف‌ها و خاصیت‌های گوناگون نوشته‌اند.

ابن خلکان در ترجمهٔ احوال ابویوسف یعقوب بن صابر بن برکات نویسد :

سمند و آنرا سمندل نیزگویند پرنده‌ایست‌که در آتش افتد وآتش‌آنرا زیان نرساند و از پرآن دستمال‌ها سازند... وهرگاه چرك شود درآتش‌افکنند. آتش‌چرك را ببرد ودستمال

نسوزد . . . من پارچه‌ای ازاین جنس را که باندازهٔ تنگ چهارپا بود دیدم که درآتش افکندند ونسوخت واز شیخ خود عبداللطیف بن یوسف نقل کند که برای الملک الظاهر صلاح الدین صاحب حلب قطعه‌ای از سمندل آوردند به پهنای یک ذراع ودرازی دو ذراع ، وآنرا بزیت می‌آلودند وآتش میزدند وزیت آتش می‌گرفت اما آن پارچه همچنان سفید می‌ماند. (انتهی)

دمیری در حیوة الحیوان نویسد :

سمندل پرنده‌ای است که بیش خورد و بیش رستنی است درسر زمین های چین واز عجائب سمندل لذت بردن او ازآتش و ماندن وی درآن‌است وهرگاه پوست آن چرك گردد جز بآتش شسته‌نشود وبسیار بود که درهند یافت شود وآن جنبنده‌ای باشد از روباه کوچکتر با دمی دراز واز کرك آن مندیل بافند که هرگاه چرك شود درآتش افکنند پاك شود ونسوزد و بعضی گفته‌اند سمندل پرنده‌ای‌است به سرزمین هند که تخم گذارد وجوجه خودرا درآتش پرورد واز پرآن مندیل سازند و به بلاد شام برند هرگاه چرك شود درآتش افکنند و آتش چرك آن ببرد . متتبع درمتون فارسی و عربی نظیر این تعریف‌ها را فراوان می‌یابد که بعلت اختصار ازنقل آن صرف نظر شد. آنچه ابن خلکان و دمیری ودیگران نوشته‌اند همان ماده نسوز است که چون اصل آنرا نمی‌دانسته‌اند ، با توجه بافسانهٔ ققنس و پشه‌هایی که درآتش میروند و نمی‌سوزند ، آنرا پرسمندر دانسته‌اند وسمندر راجانوری معرفی کرده‌اند که درآتش می‌رود ونمی‌سوزد ، سپس بمرور زمان این افسانه شاخ و برگ‌های بیشتری پیدا کرده‌است.

ذَوْقِ زمین بوس اگرخصم نَبُرْد ازدَرت

زآن چه ترا ؟ جام بخت برلب کولر شکست

مصراع اول در نسخ مشوش است و ضبط براساس نسخه افش است.

(اگرزمین‌بوس درگاه تونصیب دشمنت نگردید نقصانی برای تو نیست بلکه‌دشمنت به‌بخت خود پشت پا زده‌است).

از حسدِ فتحِ تو خصم تو پی کرد اسب

همچو جُحی کزخَدوك چرخهٔ ما درشکست

جحی : دراصل بضم اول و فتح ثانی . میدانی او را شخصیت واقعی و ازمردم بنی‌فزاره وکنیهٔ وی را ابوالغصن دانسته وحکایتها از او آورده‌است. گوید معاصر ابومسلم خراسانی است . داستانهای این مرد باحکایتهای ملانصرالدین آمیخته شده است و بعضی ملانصرالدین را همان جحی دانسته‌اند.

خدوك : خشم. قهر :

چون کیک جهانی ای وند خشوك
آورده ز مالش پدر خشم و خدوك

سوزنی. لغت نامه.

چرخه : آنچه زنان بدان ریسمان ریسند. مؤلف شرفنامه نویسد :

روزی جحی لطیفه‌ای گفت وحاضران نخندیدند ووی خشمگین شد و بخانه رفت وچرخهٔ مادر خویش را از خشم شکست (پیداست که این توجیه مأخوذ از همین بیت‌است).

معرکهٔ مکر دیو ظِلِّ عمر بشکند
چرخ که نظّارَه بود دید که منکر شکست

ظاهرا اشاره‌ایست بحدیث طولانی که در مسند احمد آمده است :

حاصل آن اینکه روزی عمر نزد حضرت رسالت شد و پیغمبر را خندان دید . گفت همیشه خندان بادی ای پیغمبر خدا. رسول‌الله (ص) فرمود ازاین زنان بشگفتم که نزد من بودند وچون بانگ ترا شنیدند حجاب گرفتند. عمر گفت سزاوار است که از توبترسند. سپس زنان را گفت از من میترسید واز پیغمبر خدا نمی‌ترسید؟ گفتند بلی. ترا درشت‌تر و خشن‌تر از پیغمبر می‌بینیم. رسول(ص) فرمود:

وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ مَالَقِیَکَ الشَّیْطانُ قَطُّ سالکاًفَجّاً اِلّا سَلَکَ فَجّاً غَیْرَ فَجِّکَ.

رجوع شود بمسند امام احمد ابن‌حنبل. طبع دارالمعارف مصر. حدیث ۱۴۷۲و۱۵۸۱ و ۱۶۲۴).

قس :

دیو چندان علم زند که نبی
مکه بی سایهٔ عمر دارد

تا که در اَفْواه خلق هست که از چار طبع
اصل فسادِ جهان فرع دو گوهر شکست

چهارطبع: چهار عنصر و مقصود از دو گوهر آب وهوا است که اصل است وطوفان فرع گوهر نخستین (آب) است و باد فرع گوهر دوم (هوا) و از اصل فساد مقصود قوم نوح و قوم عاد است که قوم نخستین بطوفان و قوم عاد به باد هلاك شدند چنانکه در بیت بعد گوید :

آتش اعدای نوح شوکت طوفان نشاند
گردن کفران عاد سیلی صرصر شکست

قصیدهٔ سی و هفتم

تیرِ ستمِ فلک خدنگست
شهدِ شَرَهِ جهان شَرَنگست
گردون نخورد غمت که شوخست
گیتی نخرد دَمت که شنگست

خدنگ : درختی‌است سخت که از چوب آن نیزه و تیر و حنای زین سازند. دربیت بالا از خدنگ ، لازم آن (کاری و مؤثر) مقصود است.

شره : حرص. آز. طمع. **شرنگ** : کبست . حنظل . خربزهٔ تلخ. زهر . **دم** : فریب. افسون.

دم خریدن : فریب خوردن (لغت‌نامه) :

چون نای شدم سر چو زبان گمشده خواهم
تا پیش زکس دم نخرم دم نفروشم
(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۸۱۰)

شنگ : دزد و راهزن (رشیدی) .عیار (برهان) نابکار (لغت‌نامه).

درکویِ هنر مباش کآن کوی
اِقطاعِ قدیم شالهنگست

اقطاع : ملک یا زمینی را به تیولی دادن. بخشیدن کسی را پاره‌ای از زمین .

شالهنگ : رهن، گرو (جهانگیری. رشیدی) گروگان (جهانگیری) مکر وحیله وفریب (جهانگیری) این معنی‌ها را لغویان از مورد استعمال شالهنگ در بیت‌های زیر و نظائر آن استخراج کرده‌اند.

جستن نظیر تو به هنر بر مکابره است
نا یافته نمودن بر عقل شالهنگ
سوزنی.

خر شاعریست پر سم یا شاطریست خر
کس را چگونه گیرم بی جرم شالهنگ
سوزنی.

ایمن مباش تا دم مردن ز مکر دیو
تا دیو دین ز تو نستاند به شالهنگ
سوزنی.

یا عیب گر که شعر من اکنون قرین شود
یاری کند همی خلجی را به شالهنگ
سوزنی.

وه کز استیلای نفس شالهنگ
همچو شالنگی است واپس رفتنم
غضایری.

و حق اینست که شالهنگ در این بیت‌ها درهیچیک از معانی نوشته شده ظهور تمام ندارد. بلکه در معنی جور . ستم . تحکم . ظاهرتر است و بیت انوری در این معنی ظهور بیشتر دارد.

با جهل پناهٔ کاندران باغ
بر بید همیشه بادْرنگ است

بادرنگ : باد رنج ، ترنج .
(بید که هیچ ثمر ندارد در باغ جهل ترنج بار میآورد. ودر بعضی نسخ (بربند...)

منصب مطلب که هرکجا هست
هر خرواری همین دو تنگست

تنگ : یک لنگه بار . **خروار** : باری که خر آنرا برد. هرخرواری دوتنگ است، بار خر در هرجا همین دو لنگه بار است و باختلاف سر زمین ها تغییر نمی‌کند . (در هیچ سرزمینی هنر خریدار ندارد و بهنرمند نصیبی نمیدهند) .

در پنجهٔ موش خانهٔ من
زین است که ناخن پلنگست

نظیر :

بلی چو بخت قرین نیست مار گردد مال
بلی چو چرخ معین نیست چاه گردد جاه

قاآنی.

فراهانی خواسته است این بیت را با داستان مشهور مربوط سازد که : گویند هرگاه پلنگ کسی را به ناخن زخم زند و موش بر جای ناخن پلنگ بشاشد ، زخم‌خورده بمیرد. این داستان مشهور است و بیت منوچهری اشارت بدین داستان است که :

هرکه او مجروح گردد یک ره از نیش پلنگ
موش گرد آید بر او تا کار او زیبا کند

(منوچهری. دبیرسیاقی. ص۲۶).

لیکن توجیه فراهانی تکلف آمیز است و مقصود انوری این است که هرضعیفی بر من چیرگی میکند.

من روبه پوستین بگازر
وین گرسنه شَرْزه تیز چنگست

شرزه : خشمگین و برهنه دندان (صحاح الفرس). خشمناك. درنده. وصفت‌بجای موصوف آمده است.

پوستین بگازر : در لغت‌نامه بنقل از برهان قاطع بمعنی بد گو و عیب جو آمده ونیز باستناد بیت انوری بی‌آلت دفاع معنی شده است.

سنائی چندبار این ترکیب را بکار برده‌است واز موارد استعمال بخوبی معلوم میشود که مقصود هوی و هوس را کشتن، خودی را رها کردن و نظائر آن مقصود است ، و قدر جامع دراستعاره تباهی ونابودی‌است چه‌پوستین‌را اگرشستشو کنند فاسد شودواز میان برود:

چون تو از بود خویش‌ گشتی نیست
کمر جهد بند و در ره ایست
چون کمر بسته ایستادی تو
تاج بر فرق دل نهادی تو
تاج اقبال بر سر دل نه
پای ادبار بر خور و گل نه
گرت باید که سست گردد زه
اولا پوستین بگازر ده

گر چه غافل بر این عمل خندد
لیک عاقل جز این به نپسندد
(حدیقه. مدرس رضوی. ص ۷۹)

***

به سلیمان نگر که از سردار — پوستین امل بگازر داد
جن و انس و طیور و سور و ملخ — در بن آب قلزم و سر شخ
روی او را همه رفیع شدند — رای او را همه مطیع شدند
(حدیقه. مدرس رضوی. ص ۷۹)

***

چون کلیم کریم غم پرورد — رخ بمدین نهاد با غم و درد
کرده ده سال چاکری شعیب — تا گشادند بردلش در غیب
دست او همچو چشم بینا شد — پای او تاج فرق سینا شد
روح چون دم ز بحر روحانی — زد و پذرفت لطف ربانی
پوستین را باولین منزل — بفرستید سوی گازر دل
دل چو او را فر الهی داد — هم بخردیش پادشاهی داد
(حدیقه. مدرس رضوی. ص ۷۹-۸۰)

دربیت مورد بحث و نیز در بیت‌های زیر از انوری (پوستین بگازر) بمعنی: گرفتار مبتلا است:

از غم صدف دو دیده پر در دارم
وز حادثه پوستین بگازر دادم
انوری.

***

دل پوستین بگازر غم داد و طرفه آنک
روز و شبم هنوز همی پوستین کنند
انوری.

در بیت زیر از معزی، پوستین بگازر دادن به معنی خطا کردن، سهو کردن، (دچار لغزش شدن) و مانند آن است:

کی شود غره بگفتار مخالف چون توئی
مرد دانا کی دهد هرگز بگازر پوستین
معزی.

تا تیره شده است آبم از سر
اشکم بخلاف آن چو زنگست

آب ازسر تیره شدن : کار از بن خراب بودن :
مرا گوئی که آب از کار بردی
لبردم خود ز سر تیره است آبم
(فتوحی مروزی. لغت‌نامه).

آب از سر تیره است ای خیره خشم
بیشتر بنگر یکی بگشای چشم!
(مثوی: ٤ ص ۳۸۰. نیکلسن)

زنگ : پرتو آفتاب و ماه :
گفته بت نوش لب با لب تو نوش نوش
برده می همچو زنگ از دل تو زنگ غم
(خاقانی. عبدالرسولی. ص۲٦۹)

ای صدر جهان بپرس کز چرخ
در موزهٔ بخت من چه سنگست

سنگ درموزه بودن : بی‌قرار ومضطرب بودن «بیچاره جان درقالب چون کیک در شلوار و سنگ در موزه آمد» (مرزبان‌نامه. لغت‌نامه).

چو وهم تو در سیر برهان نماید از او بادرا سنگ در موزه آید
انوری.

چرخ را با شرفش سنگ فتد در موزه
کوه را با سخطش کیک فتد در شلوار
انوری.

قصیدهٔ سی و هشتم

کمالی یافتْ عالم زو که با او
جز اندر بحر و کان نقصان محالست
ز بیم بخشش متواریانند
که دایم با تو ایشانرا وصالست
یکی در حُقّهٔ قعرِ بِحارست
یکی در صُرّهٔ جوف جِبالِست

متواری : پنهان. پوشیده. **صره** : زر بسته در رکوی (زمخشری) کیسه (مهذب الاسماء) .

(تنها دریا وکوه است که بخاطر بخشش تو دچار نقصان میگردد چون مروارید آن و گوهر این را بمردم میبخشی وگرنه جهان بوجود تو به غایت کمال رسیده است) .

بعهد او که دائم باد عهدش
کمینه ثروت آمال مالست

قس :

همتت دامن کرم بفشاند آز هم در زمان زفاقه برست

انوری .

***

در بزم امل ز بخشش تو محروم ندید جز ربا را

انوری .

طمع را [1] گربه در انبان فرو شد
چو بخل امروز با سگ در جوالست

---

۱ ـ ضبط مطابق (مج) است. مینو ، افش : طمع گرگربه... مد ، نف : طمع کی گربه . . .

گربه درانبان داشتن : مکرکردن. حیله ساختن :

با این همه نگشتی هرگز فریفته

چون دیگران به گربه در البان روزگار

انوری.

شد آلکه دشمن تو داشت گربه در انبان

کنون گهست که باسگ درون شود بجوال

انوری.

اگر ضبط نسخهٔ مجلس درست باشد فاعل فعل ، ممدوح است ، ولی ضبط مد و نف بهتر مینماید.

با سگ درجوال بودن : گرفتار گشتن و مبتلا شدن :

ز برج شیر بر آید همی ستارهٔ تو

سزد که خصم تو با سگ فرو شود بجوال

انوری.

شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان

کنون گهست که باسگ درون شود بجوال

انوری.

چنان رسم سؤال از دهر برداشت

که پنداری زبان حرص لالست

نظیر : « تامحیط پنج شاخ دست جواد او هفت دریا را در ششدر خجلت الداخت، آزگرسنه چشم بیش ازچشمهٔ تمنی آب نخورد (جوامع الحکایات. مصحح دکتر معین ص۸) .

سؤال آرْ می‌کند او می‌کند بس

سؤالی کان هم از بهر سؤالست

قس :

ببارگاه تو دایم بیک شکم زاید

زمانه صوت سؤال و جواب آری را

چو گردونست قدرش نه که آنجا

نهایاتِ جنوبست و شمالست

قس :

آمدی الدر هنر اقصی نهايات الكمال

چون محيط آسمان اقصی نهايات الجهات

(رك ص۱۳۲س۱۷)

تو آنی کز پیِ فرمانِ جَزْمَت

میانِ چرخ را جوزا دَوالَسْت

قس :

به سعد و نحس فلك زان رضا دهند كه او

بخدمت تو میان بسته دارد از جوزا

(رك. ص۱٦ س۲۲)

من ارَ گويم ثنا ور نه تو دانی

صبا را کمترین داعی نهالست

صبا : رك. ص۸ س۱٤ (چنانچه رشد وگواليدن نهال بوزيدن باد صباست، دوام زندگی من نيز از بركت بخشش توست پس ناچار بايد ثناگوی تو باشم) .

عُلُوِّ سُدَّهٔ مدح تو آن نیست

که با او فکرتی را پرّ و بالست

سده : درگاه :

باد بر سدهٔ تو هم نرسد باد فكرت نه‌باد خاك پريش

انوری.

سده قدرت كجاست وای كه سيمرغ وهم

در پی بوسيدنش جملهٔ شهبر شكست

قصیدهٔ سی و نهم

شد مشکبوی صحن چمن از دم صبا
آری در اصل مشک چو می‌بنگری دم است

صبا : رك. ص۸ س۱۴ **مشك** : رك ص۰۰ س۴.

دم : درنیم بیت اول فارسی بمعنی نفس، **دم** : درنیم بیت دوم عربی، بمعنی خون.

آن لعل می ز خاک سیه در ده و بگوی
کاین است آن کُمَیت که از نسل اَدْهَم است

کمیت : اسب نیک سرخ فش و دم سیاه (رب). **ادهم** : اسب سیاه. **کمیت نسل ادهم** : شراب سرخ است که از انگور سیاه گیرند.

خاك سیه : مقصود معلوم نیست، شاید شرابی است که درخمره کرده بخاک سپرده‌اند تا کهنه گردد یا از خاك سیه سبو مقصود است. و بیت متأثر از این بیت ابونواس است:

أَلاَفَاسْقِنِي خَمْراً وَقُلْ لِي هِيَ الْخَمْرُ
وَلاَ تَسْقِنِي سِرّاً اِذَا اَمْكَنَ الْجَهْرُ

(دیوان. چاپ دار صادر ص۲۴۲)

ماه است جام باده که دورش مدام باد
ور ماه نیست از چه خطابش مُحرَّم است

خطاب: حکم. حکم شرعی. **محرم**: اسم مفعول از تحریم است وهم نام ماه قمری و نام نخستین ماه از سال عرب. ودر بیت معنی نخست مقصود است. و در نیم بیت نخست تلمیحی است به دور قمر که دور آخر سیارات است.

بر پیل و اسب نوبتی بارگاه او
از مهر آینه است وز مه طاس پرچم است

نوبتی : مرکب که جنیبت بود (از صحاح الفرس) مرکبی که آماده سوار شدن

دارند تا در صورت لزوم از آن استفاده شود : « امیر ..... بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آرد (چهار مقاله. مقالهٔ دوم. حکایت ۲).

آینه = آینه پیل. دهل یا طبل بزرگ که برپشت پیل مینواختند.

طاس پرچم : در لغت نامه از شرح دیوان خاقانی آرد : قبه‌ای که پرچم علم برآن نصب شود . و ذیل معنی طاس همین معنی را بنقل از شرح دیوان خاقانی نوشته و این بیت خاقانی را :

جهان به پرچم طاس رماح او نازد

کزین دو سادت نورو ظلام او زیبد

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۶۰۵).

شاهد آورده است. و بنقل از همان مأخذ ، طاس را آویزه‌های طلا و نقره که برعلم آویزند ، معنی کرده واین بیت خاقانی :

کیوانش پرچم است و مه و آفتاب طاس

چون زلف آنکه عید بتان خواند آزرش

شاهد معنی‌است. و نیز بنقل از همان مأخذ پرچم را حلقهٔ سیم واز اسباب زینت معنی کرده واین بیت خاقانی را شاهد آورده است :

آن نگویم کز دم شیر فلک وز آفتاب

پرچم طاسش برای خنگ و اشقر ساختند

(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۲۳)

پیداست که شارح دیوان خاقانی این معانی را از همین بیت‌ها استخراج کرده است. وهرچند معنی نخست ظاهر وبلکه اصح می‌نماید واین بیت خاقانی :

طاس زرین کش آفتاب آسا کآفتابست طاس پرچم صبح

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۵۲۰)

و نیز این بیت :

سیر ما را از پر روح‌الامین و زلف حور

پر تیر و پرچم رخش مضمر ساختند

(خاقانی. عبدالرسولی ص۱۳۲)

مؤید آن معنی است، ولی آیا بقرینهٔ کلمهٔ (بر) و (آینه) نمی‌توان گفت طاس پرچم جز قبه‌ای که پرچم علم درآن نصب می‌شده و جز طاسک‌ها که برگردن اسب آویزان میکرده‌اند، معنی دیگری داشته نظیر آینه پیل واز فرهنگ‌ها فراموش شده است.

در زیر طوقِ طاعتِ او سیرِ آسمان

گردن نهاده راستْ چوکلبِ مُعَلَّمَسْت

کلب معلم : سگی که اورا تعلیم داده باشند. سگ آموخته، سگی که برای شکار تربیت کرده باشند . کلب معلم در فقه اسلامی حکمی مخصوص دارد که در کتاب صید و ذباحه از آن بحث شده است.

اندر حریمِ پردهٔ دوشیزگانِ غیب

رایش ز راستی گه و بیگاه محرمست

قس :

نهفته سر قدر بر کشد بجذب ضمیر

درو نه‌رنگ صواب آمده نه بوی خطا

کار جهان بواسطهٔ تیغ گوهرینش

پیوسته مثل عقد ثُرَیّا منظمست

ثریا : رک ص۲ س۱۹ **وعقد ثریا** : اضافهٔ مشبه به به مشبه.

قس :

ملکی چو بنات را کشیدست در سلک نظام چون ثریا

(انوری. رک ص۲ س۸)

زخمِ زبانِ نیزهٔ خطّیش روز جنگ

در کامِ بدسگال چو دندانِ اَرْقمست

خطی : منسوب به‌خط ، ناحیتی در بحرین وعمان ونیزه‌هارا ازهند بدانجا می‌آوردند و می‌آراستند و به عرب می‌فروختند (معجم‌البلدان) .

ارقم : ماربیسه (منتهی‌الارب) ماری که نقطه‌های سفید برپشت‌دارد (غیاث) ماری که زهری سخت کشنده دارد و گویند بدترین مارهاست (لغت‌نامه) بدترین ماران که‌بیشتر از دیگر انواع مار، آدمی را دنبال کند (اقرب) :

صد کاسه انگبین را یک قطره بس شود

زان چاشنی که در بن دندان ارقمست

(ظهیر فاریابی. لغت‌نامه)

قصیدهٔ چهلم

حرف را چون حلقه بر در بسته‌ای ای بس عجب

من چه گویم؟ چون لغت‌ها از حروف مُعْجَمَست

چون حلقه بر در بسته بودن : راه بدرون نداشتن. درخارج بودن. بیرون‌ماندن: « اما طالبان دنیا حلقهٔ در قناعت را بشکل مار می‌بینند که هرکس را دست جنبانیدن آن حلقه نیست لاجرم از سلوت سرای اقبال و دولت چون حلقه بردرند (مرزبان نامه. قزوینی ص ۸۸) .

(اگر بخواهم مدح‌ترا بگویم باید درقالب کلمات باشد، وکلمات از حروف مرکب میشود. اما حرف‌درحریم حرمت تو راه ندارد وتو آنسوی کلمات وحروفی و نعت تو درحروف نمی‌گنجد).

ابجدِ نَعْتِ تو حاصل زآن دبیرستان شود

کاوستادش «عَلَّمَ الانْسانَ مالَمْ یَعْلَمَسْت»

علم‌الانسان مالم یعلم : آموخت آدمی را آنچه را نمی‌دانست . آیهٔ ه سوره اقرأ (مدح آموز تو خداست. مداح تو خداست).

قدرتِ اندیشه بر قدر تو شکلی مشکلست

دیدن خورشید بر خُفّاش کاری مُعْظَمست

نظیر :

سدهٔ قدرت کجاست وای که سیمرغ وهم

در پی پوسیدنش جملهٔ شهپر شکست

(انوری. رك ص ۲۰۰ س ۲۰)

تو درآن اندازه‌ای از کبریا کاندر وجود

هیچکس‌را دست بر نتوان نهادن کوهمست

همست : = همانست (تو آنچنان بزرگی که اشارت کردن بتو و نشان دادن تو

ممکن نیست . زیرا اشارت به محدود ممکن است و تو از حد بیرونی. این وصف از اوصاف باری تعالی عزاسمه است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرماید: «وَمَنْ اَشارَ اِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ» (نهج‌البلاغة. طبع مکتبة الاندلس. بیروت ص ۲۲).

قس :

رغم اشارت کنان شک و یقین را — پای نظر پی کند بلندی قدرش

(انوری. ر ك ص۷۳ س۱۰)

ونیز قس :

انگشت اشارت بکمالت نرسد ز آنک

از پایهٔ او هرچه نه قدر تو قصیرست

ایمنی با سُدَّهٔ جاهت چو دمسازی گرفت

فتنه را گفتند ایمان تازه کن کآخر دمست

سده : ر ك ص۲۰۵ س۱۷

ایمان تازه کردن : شهادتین گفتن . سنت است محتضر را که در دم واپسین شهادتین گوید و با تازه کردن اعتقاد بخدا و ایمان به پیغمبر بمیرد.

آخردم : نفس آخرین. دم واپسین. احتضار.

(چون با پادشاهی تو ایمنی جهان را فرا گرفت فتنه را مرگ فرا رسید).

فتح بابِ دست، تو شکلیست کز تأثیر او

دودِ آتش را میانْ چون ابر نیسان پُر نَمَسْت

قس :

تو آن کسی که ز باران فتح باب کفت

مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما

ر ك ص۱۵ س۶

***

و قس :

دودی که سر از مطبخ جود تو برآرد

آماده‌تر از ابر بود زادن نم را

سعدِ اکبر کیست ؟ کاندر یک دو گز مِقْنَعِ ترا

آن سعادتهای دُنْیاوِیُّ دینی مُدْغَمَست

کز ورای پنج گردون صد یکی زآن خاصیت
مشتری را با صد و سی گز عمامه مُعلمست

سعد اکبر : ستارهٔ مشتری. ابوریحان نویسد :

زحل و مریخ نحس‌اند علی‌کل حال . زحل نحس بزرگ و مریخ نحس کوچک و مشتری و زهره سعدند همیشه . مشتری سعد بزرگ و زهره سعد خرد و مشتری برابر زحل است بر گشادن بندهای او و گره او از منحست و زهره برابر مریخ الدر آن .... (التفهیم ص ۳۰۶-۳۰۷) .

مقنع : چارقد. پارچه که زنان سرخودرا بدو پوشند. **مدغم** : پوشیده. پنهان. درج شده. مشتری را قاضی چرخ گفته‌اند: « وشتری ستارهٔ ملکان و وزیران و بزرگان وقاضیان و دانشمندان.. است » (از التفهیم ص ۳۸۷) و نیز باید دانست که قاضیان در قدیم دستار برسر می‌نهادند.(اگر ستارهٔ مشتری که در پس پنج‌فلک (درآسمان ششم است) با عمامه‌ای بدرازای صد و سی گزکه بر سر نهاده است رتبت قاضی گری فلک را یافته وسعد اکبر نام گرفته است، تو با دوگز چارقدکه برسرداری سعادتهای دنیائی و دینی نصیبت گشته است که مشتری صد یک آن آنرا نیافته است .

قس :

سعد اکبرکه از سعادت عام — خویشتن در جهان سمر دارد
هنرش ز آسمان بپرسیدم — کز چه‌این اختصاص و فردارد؟
گفت شاگرد رای دستوراست — بس بود کو همین هنر دارد

انوری .

قصیدهٔ چهل و یکم

خالی مدار خرمن آتش ز دودِ عود
تا در چمن ز بیضهٔ کافور خرمنست

بیضهٔ کافور: استعاره از برف:

که بیضهٔ کافور زیان کرد و گهر سود
بینی که چه سود است مر این‌مایه زیان را
(انوری. ر ك ص ۵۵ س ۹)

نفسِ نَباتی ار بـه عَزَب خانه باز شد
عیبش مکن که مادر گیتی سِتَروَنَسْت

نفس نباتی: ر ك ص ۸۴ س ۱۰ **سترون**: نازا. عقیم.

بادِ صَبا که فحْلِ بَناتِ نَبات بود
مردم گیاه شد که نه مرد است و نه زَنَست

مردم گیاه: مردم گیاه استرنگ. یبروج‌الصنم. مهرگیاه. لفاح. لفاحة. تفاح‌الجن. لعبت معلقه. لعبت مطلقه. (لغت‌نامه). در تذکرهٔ ضریر انطاکی ذیل یبروج نویسد: «رستنی‌است برگ‌آن مانند برگ انجیر.... چون از ریشه آنرا برکنی دوانسان یاہی دست درگردن یکدیگر کرده وچیزی از اعضاء کم‌ندارد. مادهٔ آن ازموی سرخ پوشیده...» و در ذیل لفاح نویسد: «گیاهی‌است که برگ آن پهن است وبرزمین گسترد.... بیخ این گیاه بصورت انسان است مانند یبروج جز اینکه موی ندارد و بسیار بود که بعض اعضای آن ناقص بود». لیکن مؤلف تحفه یبروج‌را بیخ لفاح بری دانسته است.(باد صبا که سابقا نباتات را پرورش میداد، اکنون خاصیت خودرا از دست داده است).

از جوش نَشْوْ دیگِ نِما تا فرونشست
از دودِ تیره بر سر گیتی نِهَنْبَنَست

نشو : = نشوء . گوالیدن . **نما** : رشد کردن. برآمدن. فربه شدن. **نهنبن** : سرپوش دیگ.

(هنگامیکه رشد نباتات متوقف شد ، ابر تیره سراسر آسمان را پوشاند).

آن کز نهیبِ تَفِّ سَمومِ سیاستش
خونِ در عروق فتنه ز خشکی چو رویَنست

سموم : ر ك ص ۱۰ س ۲۰ **روین** : روناس که بدان رنگ کنند قس :

سبابهٔ بقراط قضا یک حرکت یافت
شریان عدوی تو شریان بقم را

آن قُبَّه قدر اوست که بر اَوْجِ سقفِ او
خورشیدْ عنکبوتِ زَوایایِ روزنست

خورشید در فلک چهارم است و روشنی جهان از اوست. انوری در وصف ممدوح گوید قدر او بلند است ، تا آنجا که خورشید بدان بلندی و بزرگی در مقابل قبهٔ قدر او چنان کوچک است که در شمار عنکبوت یکی از زاویه‌های آن قبه بشمار می‌آید.

قس :

سده قدرت کجاست وای که سیمرغ وهم
در پی بوسیدنش جملهٔ شهپر شکست

انوری.

کاکنون مزاج جَذْرِ اَصَمْ در محاورت
ده‌گوش و ده زبان چوبنفشه‌است وسوسنست

قس :

بر جای عطارد بنشاند قلم تو   گر بر سر منقار کشد جذر اصم را

ر ك ص ۲٤ س ۱۹

آن ابرْ دستِ توست که خاشاكِ سیلِ او
تاریخِ عهدِ آذر و نیسان و بهمنست

ماههای آذر و نیسان و بهمن بکثرت بارندگی مشهور است. انوری میگوید (ریزش

کرم تو چنان فراوان است که این ماههای پرباران (ویا مردم) خاشاك تودهٔ فراهم شده از سیل آن را برای خود تاریخ ساخته‌اند.

قس :

زحل و مشتری و هم مریخ کرده خاك در تو را تاریخ

(حدیقه. چاپ بمبئی. ص۱۰۷. یادداشت آقای مینوی)

تنگ است بر تو سَکنهٔ گیتی ز کبریات

درجنبِ کبریای تو آن خود چه مَسْکَنست

وین طرفه تر که هست بر اعدات نیز تنگ

پس چاه یوسفست اگر چاه بیژنست

سکنه : رك ص۲٤ س۲۰ **اگر** : یا. شمس قیس گفته‌است که (اگر) بدین‌معنی لغت سرخسیان است (المعجم ص ۲۳۱) ار = اگر بدین معنی در شعر فردوسی نیز آمده است.

ستمکاره خوانیمش ار دادگر هنرمند دانیمش ار بی هنر

(رستم و سهراب. مینوی ص ۲٤)

چاه بیژن : چاهی که افراسیاب بیژن را درآن زندانی کرد.

چاه یوسف : چاهی که برادران یوسف ویرا درآن افکندند و کاروانیان او را یافتند و بمصر بردند و فروختند (دنیا برای تو ودشمن تو تنگ است. برای تو تنگ است، چون از بزرگی درآن نمی گنجی. و برای دشمن تو تنگ است چون زندان اوست).

خود درجهان که با تو دوسر شد چو ریسمان

کاکنون همه جهان نه برو چشم سوزنست

دوسر : دو رو. دو رنگ. منافق.

چشم سوزن : تنگ. نهایت تنگ.

تَرْفِ عَدُو تُرُش نشود زآنکه بخت او

گاوی است نیك شیر ولیکن لگدزنست

ترف : چیزی باشد بر مثال کشك که آن را خرد بسایند و نیکویش سازند (صحاح الفرس) کشك سیاه باشد و آنرا بتازی مصل و به‌ترکی قراقروت خوانند (جهانگیری).

نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند و بگاه حاجت حل کرده بپزند (مدارالافاضل). چنانکه میبینیم ترف کشک وقراقروت معنی شده است. لیکن بین کشک و قراقروت اندك فرقی است : « ترف سیاه است. و ترف دونوع است یکی آنکه از آب کشک ماستی می گیرند بدینگونه که ماست را می‌جوشانند وپس ازغلیظ شدن و بقوام آمدن آنرا درکیسه‌ای میریزند و می‌آویزند وبزیر آن ظرفی میگذارند تامادهٔ مائی آن دروی جمع شود. پس آنچه درون کیسه است بصورت گلوله ویا بیضی درمیآورند ودر آفتاب خشک می کنند وقروت و کشک ماستی مینامند ، وآبی که چکیده ودر ظرف جمع‌شده باشد در دیگ میریزند، وقدری شیر با آن می‌آمیزند ومی‌جوشانند وپس‌ازآنکه قوام گرفت بصورت قرص درمی‌آورند و چون خشک‌شد شکننده وباصطلاح پوك است وترشی مطلوب ومطبوعی دارد و آن موسوم به ترف و آب قروت است . دیگر آنکه دوغ کره گرفته را می‌جوشانند و چون غلیظ شد درکیسه می‌ریزند و از ماده جبنی که درکیسه است کشک دوغی می‌سازند و از چکیدهٔ آن پس از جوشانیدن ، گلوله هائی می‌سازند که سرخ تیره مایل بسیاهی است و ترشی آن تند و زبان گزاست واین نوع را قراقروت و ترف سیاه می‌نامند . . . [1]

ترش نشدن ترف : تعبیری یا مثلی است بمعنی بمراد نرسیدن (یادداشت مرحوم دهخدا. لغت‌نامه ذیل ترف) .

گاو نیک‌شیر لگد زن : مثلی‌است برای کسی که کارنیک‌خودرا به‌بدی‌پایان‌دهد:

بداد ثور بسی شیر اول و آخر
بیک لگد که بر او زد بریخت نا گاهان

(مسعود سعد. دیوان. ص ٤٢٤. یاسمی)

چو ان گاوی که از وی شیر خیزد
لگد در شیر کوبد تا بریزد

نظامی.

دشمن تو اگر اندك مایه پیروزی بدست آرد سرانجام به سر در می‌آید.

در بوستانِ گفتهٔ من گر چه جای جای
با سرو یا سمن مثلا سیر و راسنست

سیروراسن : رك ص ۱۸٤ س ۸ و ۲۳

---

۱ ـ فروزانفر. تعلیقات بر معارف بهاء ولد ص ۲۰۲ .

در حَیِّزِ زَمانه شتر گربها بسی است
گیتی نه‌یک طبیعت و گردون نه‌یک فنست

حیز : در اصطلاح، فراغی‌است که جسم آنرا اشغال کند. و گفته‌اند فراغ مطلق‌است خواه مساوی باشد با آنچه آنرا اشغال کرده‌است یا بیشتر باشد یا کمتر. و در تداول بمعنی مکان است. **شترگربه** : هرچیز ناموافق و نامتناسب (بهارعجم. آنندراج) . نازیبا . نامتناسب. (امثال وحکم دهخدا):

بدین حدیث شتر گربه هم روا باشد
اگر بحضرت او این صداع ننمایی
(مجیر بیلقانی. بنقل از امثال و حکم).

هست شتر گربها در سخن من و لیک
گربه او شیر گیر اشتر او پیل سا
(سیف اسفرنگ. بنقل امثال و حکم).

برو از جان خود بردار این بار
که اشتر گربه افتاده است این کار
(عطار نیشابوری. بنقل امثال حکم).

بیتکی چند میتراشیدم زین شترگربه شعر ناهموار
انوری.

وین آبگینه خانهٔ گردون که روز و شب
از شعله‌هایِ آتش الوان مُزَیَّنَسْت
بادا چراغ واره فَرّاشِ جاه تو
تا هیچ در فتیلهٔ خورشید روغنست

آبگینه خانه گردون: اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **شعله‌های آتش الوان** : استعاره از جرمهای نورانی فلک.

چراغ‌واره : چراغ بره. قندیل‌بود که درمیان آن چراغ روشن کنند (جهانگیری).

درفتیله روغن بودن : نورانی بودن. مشتعل بودن .

قصیدهٔ چهل ودوم

شاخِ درخت عود مُطَرّا شد از صبا

زان باده‌ای که طیره گر بوی چَنْدَنَست

مطرا : (اِ سفعول از تطریه) تر و تازه شدن (رب) :

مستان صبح چهره مطرا به می کنند

کاین پیر طیلسان مطرا بر افکند

(خاقانی. عبدالرسولی. ص١٤٠)

طیره گر : درلغت‌نامه ودرفرهنگ دکتر معین ، غضبناك. خشم آلود معنی‌شده. شاهد بلغت‌نامه بیت سوزنی سمرقندی است :

گفتا چو منی را چه دهی دیدهٔ طیره

نفرین بچنین طیره گر خیره نگر بر

لیکن موضوع داستان سوزنی، همچنین بیت بعداز این بیت روشن میسازدکه طیره گر دراینجا بمعنی خجلت دهنده است نه خشمناك :

گفتم که مرا تلخ شد از تو سحر و شام

ای طعنه زده زلف و رخت شام و سحر بر

گفتا چو منی را...

رو! هان پدرم مینگرد دور شو از من

آخر نه پدر راست حمیت به پسر بر

سوزنی.

پس طیره گر بمعنی خجلت دهنده و شرمسار کننده است.

چندن : صندل. چوبی‌است خوشبوی. و بعضی‌چندن و صندل‌را دو چیزدانسته‌اند. رجوع به‌لغت‌نامه ذیل هردو کلمه شود.

درخانه تَنْ مَزَن که زدستانِ عندلیب

درهربَدَسْتِ باغچه‌صدجایْ تَنْ تَن‌ْاست

تن زدن : آرمیدن . ساکن شدن درجائی و برون نیامدن : « ثالثاً علی‌را که در خانه تن بزد و فرمان خدای بجای نیاورد . . . (النقض . محدث . ص ۵۳) .

بدست : وجب . شبر (جهانگیری . سروری) .

تن‌تن : مؤلف انجمن‌آرا باستناد همین بیت‌انوری آنرا نغمه وسرود معنی کرده‌است . . آواز . سرود . مزامیر (مدار الافاضل) .

زیر زمین ز بیم چو قارون فُرو رود
گر در نبردْ خصمِ تو با زورِ قارنَست

قارون : درداستانهای دینی‌و تفسیرها اورا عموزادهٔ موسی(ع) دانسته‌اند . مردی بسیار مالدار بود ولی کس‌از مال‌او بهره‌نمیگرفت . موسی اورا اندرز میداد و او نمیپذیرفت . قارون برای آنکه موسی را درمیان قوم خجل سازد زنی بدکاره را بمال بفریفت تاگواهی دهدکه موسی با وی درآمیخته است . لیکن سرانجام زن حقیقت را آشکارساخت و موسی برآشفت و زمین را گفت تا قارون را باگنج او فرو برد وچنین شد و قارون ومالهایش زیر زمین رفت .

قارن : یکی از دلاوران ایران و نیز نام پسرکاوهٔ آهنگر :

همانگه بشد قارن رزم زن یکی لشکری برد باخویشتن

فردوسی .

قصیدهٔ چهل وسوم

اَو جَش فَلَکی است کز بلندی

معیارِ عیارِ آسمانَست

قس :

یارب این بارگاه دستورست یا نمودار بیت معمورست

(انوری. رك ص۱۸۰س۱)

صَحنش حَرَمی که در حریمش

از سایه و آفتاب امانست

قس :

غایتی دارد اعتدال هواش که از او چهار فصل مهجورست

(انوری. رك ص۱۸۰س۹)

زَخمش به صدا پَس از دو هفته

بی هیچ مَدد نشید خوانست

قس :

از صدای نوای مطرب او دایم اندر سوم فلک شورست

(انوری. رك ص۱۸۰س۶)

خورشیدِ مُرَوَّق اَرْ ندیدی

در ساغر ساقیانش آنست

مروق : صاف شده . پالوده. **خورشید مروق** : استعاره از شراب.

خُرَّم ز نشستنِ وزیری

کز مَرتبه پادشه نشانست

پادشه نشان : شاه نشان. رك ص۳۸ س۲۳.

قصیدهٔ چهل و چهارم

لالـه بر شاخ زُمُرُّد بمَثَل　　قدحی از شبَّه و مرجانست

نظیر :

شقایق بر یکی پای ایستاده　　چو بر شاخ زبرد جام باده

(کلیله. سینوی. ص۱۵۸)

مجدِ دین بوالحسن عمرانی　　که نظیرش پسر عِمْرانَست

آنکه در معرکهٔ سِحْرِ بنَان　　قلمش همچو دَمِ ثُعبانست

پسر عمران : موسی (ع) **سحر بنان :** معجزهٔ انگشتان. اشاره است بیکی از دو معجزهٔ موسی (ع) که چون دست درگریبان میکرد و برون می‌آورد روشن میبود. (بهنگام نوشتن خامهٔ او معانی والفاظ نیکو را بدم درمی‌کشد) ودرآن تلمیحی‌است بدیگر معجزه موسی(ع) یعنی اژدها.

چرخ با قدرِ بلندش بیند　　که بر او اوج زُحَل تاوانَست

قس :

عیار قدر توآن اوجها که بر گردون

عیال دست تو آن موجها که در دریاست

(الوری. رك ص۱۴۳ س۲۵)

در اثَر بهرِ مراعاتِ وَلیش　　خارِ عقرب چو گُلِ میزانَست

برفلک بهر مکافاتِ عَدُوش　　زَخْمهٔ زُهْرَه شلِ کیوانست

خارعقرب ، کنایه از مریخ است چراکه برج عقرب خانه مریخ است (غیاث‌اللغات).

گل میزان : زهره چراکه میزان خانهٔ زهره است (غیاث اللغات) و با این توضیح معنی بیت آشکار است. مریخ نحس و زهره سعد است. (برای دوستان او هرنحسی به سعد بدل میگردد).

زخمه : مضراب. چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند (برهان). آلتی که بتارهای ساز زنند تا آواز برآید.

شل : نیزهٔ کوچکی که آنرا گاهی دو پره وسه پره سازند و ده و پانزده از آنرا بردست گیرند و یک یک را بجانب دشمن اندازند (جهانگیری) . (برای مکافات دشمن مضراب تار زهره (که خداوند موسیقی است) اثر نیزه زحل را دارد . (برای مکافات دشمن او هر سعدی به نحس بدل شود) .

نفخِ صور است صریر قلمش　　نفخ صوری که نه در قرآنست

قس :

نشر اموات میکند بصریر　　مگرش آفرینش صورست

رك ص۱۷۹ س۴.

بالله ار با سر انصاف شوی　　عدل تو نائب نوشروانست

که چو زو درگذری کُلِّ وُجود　　جَورِ عبدالملك مروانست

جور عبدالملك مروان : ظاهراً مقصود عبدالملك بن مروان بن حکم است که از ۶۵ هجری تا ۸۶ هجری خلافت کرد . در خلافت وی عمال او در عراق و خوزستان و دیگر بلاد ایران خونهای فراوان ریختند . ظلم عامل وی حجاج بن یوسف که بر عراق و ایران حاکم بود در تاریخ اسلام مشهور است .

پس مقالاتِ من و مجلسِ تو　　راستْ چون زیره وچون کرمانست

وصفِ احسانِ تو نتوان کردن　　من کیَم ؟ ور بمثل حسّانست

زیره و کرمان : رك ص۲۱ س۴

حسان : حسان‌بن‌ثابت انصاری مکنی بابی‌الولید از شعرای مخضرمین است ۶۰ سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام بسر برد . بسال ۵۴ هجری قمری درگذشت . شاعر رسول (ص)

(من چه لایق مدح گوئی توام حسان، شاعر پیغمبر (ص) نیز نمیتواند احسان تو را وصف کند) .

من چه دانم شرفِ رتبتِ تو ؟　　عقل در ماهیتَش حیرانست

از تو این مایه بداند خردم　　که تورا جز به تونتوان دانَسْت

ماهیت : = ماهی . مرکب از ما + هی (چیست آن؟) حقیقت هرشئی . جنس و فصل هرچیز .

نتوان دان : نتوان داننده . که نداند . که نتواند داند .

مضمون این بیت مأخوذ است از این فقره از دعای ابو حمزهٔ ثمالی که در آن امام چهارم به ساحت عز پروردگار عرضه میدارد: « بِکَ عَرَفْتُکَ. وَاَنْتَ دَلَلْتَنِی عَلَیْکَ. وَدَعَوْتَنِی اِلَیْکَ. وَلَوْلا اَنْتَ لَمْ اَدْرِ مَا اَنْتَ ».

کس دگر باره درین دم نرسد   پس بخور گرچه مه شعبانست
بخدای ار بحقیقت نگری   مه شعبان و صفر یکسانست

پیداست که زمان سرودن این قصیده نوروز با ماه شعبان مطابق بوده است. در سال پانصد و سی و هفت هجری نوروز دوم شعبان بوده است و در پانصد و سی و هشت سیزدهم و در پانصد و سی و نه بیست و سوم و قصیده در یکی از این سه سال و ظاهرا در پانصد و سی و هفت سروده شده است.

قصیدهٔ چهل و ششم

عاقلهٔ آسمان که نزد وُقُوفَش

نیک و بد روزگار جمله یقین است

عاقله : = عاقلة مؤنث عاقل و در اصطلاح فقهی خویشان و نزدیکان کودک و یا سفیهی که مرتکب قتل شود. و بحکم شرع دیت مقتول برعاقله باشد :

ماهی و خون را دیت شاه دهد زانکه هست

عاقلهٔ دور ماه شاه ولی النعم

(خاقانی. عبدالرسولی ص ٢٦٥)

و از **عاقلهٔ آسمان** : ظاهرا مقصود فلک اطلس ، فلک محددالجهات است که مدبر عالم طبیعت است و باعتبار عقل و نفس آنرا عقل کل و نفس کل گویند.

گر چه نگوید که اعتصامِ میهان را

از مَلِکان کیست آنکه حَبلِ متین است

دو زمان گوید آنکه وقت تَمَسُّک

عُرْوَهٔ وُثْقَی خدایگان زمین است

اعتصام : چنگ در زدن. بچنگ گرفتن.

حبل متین : ریسمان استوار. **تمسك** : چنگ در زدن . اعتصام. **عروه** : آنجا که از دلو یا کوزه بدست گیرند. **عروهٔ وثقی** = عروة الوثقي : دست آویز ، محکم ، مأخوذ است از آیهٔ ٢٥٧ سورهٔ بقره. «فَمَنْ یَکْفُرْ بالطّاغُوتِ وَیُؤْمِنْ بِاللهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَی لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ».

(آسمان یا فلک اعظم که از نیک و بد آگاه است هر چند بصراحت نمیگوید که بزرگان روزگار بکدام یک از پادشاهان توسل می‌جویند، اما گردش روزگار معلوم میدارد که تنها پناه آنان پادشاه جهان ـ ممدوح ـ است).

شیرْ شکاری که داغِ طاعَتِ فَرْضَش

شیر فلک را حروف لوحِ سرین است

قس :

فاتحهٔ داغش از زمانه همی خواست
شیر فلک از برای لوح سرین را
(انوری. رک ص۷۵ س ۲۳)

آنکه ز تأثیر عینِ نعلِ سمندش
قلعهٔ بد خواه ملکْ رِخنهٔ چوسین است

عین نعل : اضافهٔ مشبه به به مشبه. نعل ستوران درشکل مانند (ع) است و نیز نعل را برای چشم زخم بر درگاه خانه ها کوبند. معنی دیگری عین چشم است و نیز چشم زدن معروف بود. از سین. مقصود دندانهٔ اوست :

قد اعدا ز عنا چفته همی دار چو لام
دل حساد به غم رخنه همی‌دار چوسین
انوری.

(از اثر سم اسب او هنگام حمله به قلعهٔ دشمن قلعه شکاف برداشته و خرابست).

بحر نه از موجِ خویش در تب و لرز است
کز غم آسیب آن یسار و یمین است

یسار : دست چپ. **یمین** دست راست. قس :

ز رشک طبع تو دارد مزاج دریا تب
گمان مبر که ز موج است لرزه بر دریا
(انوری. رک ص۱۲ س۲٤)

باره نخواهد همی جهان که جهان را
اَمنْ کنون خود نگاه بانِ امین است

قس :

گرباره کشد راعی حزمش نبود راه جز خارج او نیز نزول حدثان را
(انوری. رک ص٥٦ س۲۵)

فکرتِ او پی برد بجایی اگر چند
در رحِمِ مادر زَمانه جنین است

قس :

سخن ز سر قدر بر کشد بجذب ضمیر دراو نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا
(انوری. رک ص۱۲ س۲٦)

با کَـــرمِ او اَلِفْ که هیچ ندارد
در سرش اکنون هوایِ ثَروَتِ شین است

الف: به‌حساب‌جمل نمایندهٔ عدد (یک) وشین نمایندهٔ سیصداست. ولیز الف‌بدون نقطه است [1] و (ش) در الفبای عربی تنها حرفی است که هم دندانه دارد و هم نقطه، پس شین ثروتمندتر از دیگر حروف الفباست:

همیشه تا لقطی بر زنند بر سر زای همیشه تا سه نقط بر نهند برسرشین

(فرخی. لغت‌نامه)

(از بسیاری بخشش ممدوح الف نیز به‌هوای عطاگرفتن افتاده است و می‌خواهد از برکت بخشش او چون شین ثروتمند شود).

قهر ترا رهبتی [2] که در شب ظِلّش

روز سیه را هزار گونه کمین است

شادی آبادی در تفسیر بیت لویسد:

«یعنی ای ممدوح قهرتو نیز باعلم سیاه که دارد که شب سایهٔآن علم، روز سیه یعنی روز بد را به هزارگونه کمین کرده مانده است برای هلاکت دشمنان...».

از این تفسیر (هرچند مشوش‌است) چنین معلوم می‌شود که نسخهٔ شادی‌آبادی بجای هیبت و رهبت وآیت، رایت بوده است و رایت باظل مناسب‌تر است.

روز سیه: سیه روزی (قهر تو هزار بدبختی را بدنبال دارد).

نام تو را درکِتابَه سِکّه صَحیفه است

نَعتِ تو را در قرینه خطبه قرین است

کتابه: آنچه بر طاق ایوان یامسجد یا قصر و مانند آنها نویسند بخط خوب:

سید سادات عالم شمس دین بوجعفر آنک

بود نام او کتابه بر طراز افتخار

(سیف اسفرنگ. لغت‌نامه. کتابه)

قرینه: در اصطلاح امری است که دلالت بر چیزی کند بدون آنکه در آن چیز استعمال گردد. (کشاف) در تداول، نظیر، مثل و مانند: (اگر بخواهند نام‌ترا بر چیزی

۱- در مکتب‌خانه‌های قدیم کودك را می‌آموختند که: الف هیچ ندارد. ب یک نقطه به زیر دارد...

۲- مد: هیبتی. نف: آیتی.

بنویسند باید صحیفه‌ای که نام تو برآن نوشته شود سکه باشد ، نام تو را از غایت عظمت باید برسکهٔ زرین نوشت). (واگر بخواهند قرینهٔ نعت‌ترا بیابند، خطبهٔ جمعه قرینهٔ‌آن‌خواهد بود. و در بعض نسخه‌ها بجای کتابه کنایه است . فراهانی نوشته است : تو مثل ملوك دیگر نیستی که شهرت تو از سکه و خطابه باشد بلکه... اگر خواهند نام ترا به‌طریقی بگویند که تصریح به موصوف آن نشده باشد بلکه به قرینه موصوف آن معلوم توان کرد خطبه خوانند... (شرح مشکلات دیوان انوری. چاپ دانشگاه ص ۱۰۹).

خطبهٔ مُلْکِ تو را که داند؟ یا رب
کیست‌خطیبش؟که‌عرش‌پیش‌نشین‌است

پیش‌نشین : آنکه پیش نشیند. آنکه مقابل منبر نشیند برای شنیدن خطبه.

با قلمِ خود گرفت خازنِ وَهْمَت
هر چه قضا را ز سِرِّ غَیب دَفین است

با قلم گرفتن : به‌حساب آوردن. بشمار آوردن. قس :

قفل قدر بشکند تفحص حزمش — کشف نهان‌خانه‌های غث‌وثمین را
(انوری. رك ص ۷۲ س ۲۱)

بی‌شرفِ مُهْرِ مُشْرِفانِ وُقوفت
کَتْمِ عَدَم‌را کدام‌غثّ‌وسَمین‌است؟

مشرف : مراقب. ناظر. **مشرف وقوف** : اضافهٔ مشبه‌به به‌مشبه. **کتم** : پنهان داشتن. **کتم عدم** : آنچه در پردهٔ اختفاست. **غث و سمین** : رك ص۷۳ س ۱. قس :

بی‌شرف مهر خازنش ننهاده‌است — در دل کان آفتاب هیچ دفین را
(انوری. رك ص ۷٤ س ۱۶)

گو برو از خطبه باز پرس و ز سِکّه
هرکه‌یقینش بشَکّ‌و رَیْب رَهین‌است

یقین به‌شك و ریب رهین بودن : خالص نبودن. یقین محض نداشتن. دچار تردید بودن.

(اگر در پادشاهی او شک‌داری ببین بنام که سکه می‌زنند؟ ، وبرای چه کس خطبه می‌خوانند ؟ . چون خطبه و سکه بنام اوست پس پادشاهی وی را مسلم است).

قصیدهٔ چهل و هفتم

انصاف اگر گواه دوام است لاجرم

انصاف او به دولت دایم گواه اوست

معنی بیت مأخوذ است از حدیث مشهور «اَلْمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَلا یَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ». این حدیث را غزالی در نصیحة‌الملوک (چاپ آقای همائی ص۸۲) و نجم‌الدین در مرصادالعباد (تصحیح آقای دکتر ریاحی ص۴۳۶ وص ۴۶۶) به پیغمبر (ص) نسبت داده‌اند ولی سندی برای آن نیافتم.

روزش چنین که هست همیشه پگاه باد

کین ایمنی نتیجهٔ روز پگاه اوست

روز کسی پگاه بودن: رو در زیادت داشتن. روی در ترقی و کمال داشتن. جوان بودن:

از عمر وی از غایت دیری و درازی

تا شام قیامت نشود روز پگاه است

سوزنی.

قصیدهٔ چهل و هشتم

در موسمی که از گلِ زرد و سپیدْ باغ

سیم قَراری و زر کامل عیار یافت

سیم قراری : سیم حلال. سیم خالص (بهار عجم) گویا مقصود سیم بی غش وسیم خالص است مانند رنگ قراری که مقصود رنگ ثابت است.

زر کامل عیار : زر ناب. زر خالص.

آن مشتری لِقا که در اِنْشادِ اینغزل

راویِّ بزمِ او نظرِ زُهْره یار یافت

انشاد • شعر خواندن (رب). **راوی** . بازگویندهٔ شعر (رب) کسی که قصیدهٔ شاعر را در مجلس پادشاهان و امیران به‌بانگ رسا خواند.

نظر زهره یار یافتن : (مص مرکب) به‌سعادت رسیدن. خوب‌ازعهده برآمدن. موفق گشتن زهره سعد اکبر و خداوند موسیقی و الحان است. (غیاث).

تو ماه‌گل رخیّ و زسودای تو چومن

ماهی در آب سینه پراز خارخار یافت

راهی‌است‌عشق‌تو که دل‌شوربختِ من

آنجا قِطاربُخْتیِ غمْ برقِطاریافت

خارخار : خلجان و تعلق خاطر (برهان). دغدغه و خواهش (آنندراج) خلجان (شرفنامهٔ منیری). تشویش وسوسه :

از خارخار عشق تو در سینه دارم خارها

هر دم شکفته در دلم زان خارها گلزارها

(جامی. لغت‌نامه)

و تخصیص ماهی در این بیت اولا بخاطر رعایت صنعت جناس بین ماه و ماهی است

و ثانیاً مشهور است که هنگام افتادن عکس قرص ماه در آب ماهیان گرد آن فراهم می‌شوند. و ثالثاً بخاطر ایهامی که در خارخار است.

بختی : شتر قوی دراز گردن متولد از عربی و عجمی (رب) بختی غم اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

قطار بر قطار : بقطار. بدنبال هم به‌طناب بسته.

قصیدهٔ چهل و نهم

روز چند از سر خطا بینی
ملک از این خطّه گرکنار گرفت

خطابینی: خطاکاری. اشتباه. گویا این ابیات اشاره‌است به‌خروج اضطراری پیروز شاه از بلخ که انوری در قطعهٔ دیگر آنرا به‌هجرت رسول از مکه تشبیه کرده است.

احمد مرسل ز خاك مکه چون هجرت گزید
مدتی آن خطه بود انگشت نومیدی گزان
(انوری.)

سایه بر کارِ خصم نفکندی
گر چه ز اندازه بیش کار گرفت

سایه برافکندن: توجه کردن. (قس):

غارت دل می‌کنی شرط وفا نیست این
کار من از سایه شد سایه برافکن ببین
(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۱۴۲)

کارگرفتن: در لغت‌نامه کار راندن معنی شده و این بیت شاهد آمده است:

وز آن پس بخوردن گرفتند کار   می‌و خوان‌و رامشگر و می‌گسار

و در بیت مورد بحث بمعنی پیش‌روی کردن. گستاخی نمودن است.

تا به پایش زمانه خار سپرد
تا به دستش زمانه مار گرفت

مار بدست دیگر گرفتن: اورا سپر بلا ساختن: سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی‌الحسنیین خالی نباشد. (گلستان. قریب. ص ۱۹۴)

روز هیجا که از طرادهٔ لعل
موکبت شکل لاله‌زار گرفت

هیجا : = هَیْجاء ، جنگ.

طراده : رك ص ٦٤ س ٢٤

کارزار از هَزَاهِزِ سپَهَت

صورتِ قهرِ کردگار گرفت

هزاهز : فتنه‌ها که مردم را به‌جنبش درآورد (لسان‌العرب). مؤلف مؤیدالفضلا آنرا فارسی دانسته است و نویسد : جنبشی که از ترس خصم در لشکر افتد. اما این کلمه از ریشه (هز) عربی است. و هزاهز در بیت مورد بحث به‌معنی بانگ و خروش است.

از نهیب تو شیر گردون را

آب ناخورده پیشیار گرفت

پیشیار : پیشاب. بول : «زحل دلالت کند بررودگانی و پیشیار و پلیدی» (التفهیم. لغت‌نامه).

فتنه را ز آرزویِ خوابِ اَمان

هوس کُوك و کُوکنار گرفت

کوك : تره‌ای است. گروهی کاهو خوانند (لغت فرس اسدی) خس است و برگ و ساق او در افعال مثل خشخاش سفید است (تحفه. خس بری) تره‌ای است که خوردن آن خواب آورد (برهان) :

بخفت بخت حسودت چنانکه پنداری

زمانه روز و شبش کوك و کوکنار دهد

(ظهیر. دیوان. ص ۱۰۹. چاپ بینش)

کوکنار : غلاف خشخاش (لغت فرس اسدی). خشخاش (فهرست مخزن‌الادویه). غوزهٔ خشخاش (غیاث) قس :

جائی رسیده بأس تو کز بهر خواب امن

بگرفته فتنه را هوس کوک و کوکنار

قصیدهٔ پنجاهم

سایهٔ یزدان کز تابشِ خورشید بقهر
دامنِ بیعت او دامنِ هر کام گرفت

(پیش از آنکه مردم بیعت اورا بپذیرند ، خورشید کام دهنده و نعمت رسانندهٔ آنان بود ولی بیعت او بقهر کام رسالی را از خورشید گرفت و بخود اختصاص داد و مردم را از خورشید بی‌نیاز کرد) .

لَمعهٔ خنجرش از صبحِ ظَفَر شعله کشید
همه میدانِ فلک خَنجَرِ بَهْرام گرفت

بهرام : مریخ . و مریخ را جلاد فلک گویند و بر خونریزی و جنگ دلالت کند :

حلی گردن خورشید و طوق جید اسد — زعکس خنجر مریخ فام او زیبد

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۶۰۵)

داغِ فرمانش که تَفْسیده شد از آتشِ بأس
نسخهٔ اوّل از او شانهٔ اَیّام گرفت

داغ فرمان : و **آتش بأس** اضافهٔ مشبه‌به به‌مشبه (نخست کس که از بیم وی مطیع فرمان او شد روزگار بود) . نظیر :

فاتحهٔ داغش از زمانه همی خواست
شیر سپهر از برای لوح سرین را
گفت قضا کز پی سباع نوشته است
کاتب تقدیر حرز روح امین را ؟ !

(انوری. رك ص ۷۵ س ۲۲)

حرمِ کعبهٔ ملکش چو بنا کرد قضا
شیر لَبَّیْکْ زد آهو بره اِحْرام گرفت

قضا : رك ص ٦ س ٥ . **لبیك زدن** : لبیک گفتن . معنی لبیک : «اَنَا مُقِیمٌ عَلَی طاعَتِکَ» است (من بر طاعت تو ایستاده‌ام). از اَلَبَّ بالْمَکان و به معنی اجابت باد ترا. و لبیک گفتن ذکری از اذکار حاجیان است که هنگام پوشیدن احرام خوانند «لَبَّیْکَ . اَللّهُمَّ لَبَّیْکَ . اِنَّ الْحَمْدَ . . .

احرام گرفتن : عمل دیگری است حاجیان را که در یکی از میقاتگاه‌ها جامه‌ها از تن برآرند و تنها دو پارچه به‌خود گیرند یکی از کمر بندند بجای زیر جامه و دیگری را بدوش افکنند و چون احرام گیرند بسیار چیزها که در جز حرم برآنان رواهود برایشان حرام گردد چنانکه در کتابهای فقهی و رساله های عملی نوشته است. و لبیک‌زدن واحرام گرفتن خاص خانهٔ خدا و حج گزاردن بود.

کعبه ملك : اضافهٔ مشبه‌به است به‌مشبه.

(از آن‌روزکه پادشاهی بدو رسید چنان اسن جهان را فرا گرفت که شیر و بره آهو با یکدیگر بسر می‌برند. ملك او چون حرم خداست که هرکس درون آن باشد بر جان ایمن است).

هرچه ناکردهٔ عزم‌تو قَضا فَسْخ شمرد
هر چه ناپختهٔ حزم تو قدر خام گرفت

قس :

نقش‌مقدوری نیارد بست گردون جز باستصواب رأی هوشیارت

(انوری.)

بارهٔ عدل تو یک‌لایه همی‌شد که جهان
گرگ را در رمه از جملهٔ اغنام گرفت

بارهٔ عدل : اضافه مشبه‌به است به‌مشبه. **لایه** : ردهٔ دیوار.

(غیاث‌اللغات . لغت‌نامه)

یك لایه شدن باره : بارهٔشهرها را ازلایه های گلی که‌آنراچینه گویند می‌ساختند. واین چینه‌ها را لابلای پهلوی هم نهاده و رخنهٔ آن را محکم می کردند ، و دیواری که این چنین ساخته می‌شد سخت استوار بود. هم‌اکنون هم نمونه این لایه‌ها در دیوارهای کهن فرو ریخته دیده می‌شود.

یك لایه شدن : یعنی تمام‌نبودن و دردست ساختمان بودن. (آغاز عدالت گستری تو بود که گرگ مانند بره رام شد و به گوسفند ستم نکرد). قس :

انصاف بده تا در انصاف تو بازست
غمخوارتر از گرگ شبان نیست غنم را

(انوری. رك ص ۳۸ س ۱)

جامهٔ جنگ تو یک دور همی گشت که خصم
نطفه را در رحم از جملهٔ ایتام گرفت

چنین است در مد و در نف خامهٔ جنگ.

فراهانی : «جامهٔ جنگ تو یک تویه همی گشت» ضبط کرده است و بقیاس یک لایه در بیت بالا یکتویه مناسب تر می‌نماید. بخصوص که می‌دانیم جامه جنگ را دوتو یاچند می‌ساختند و درون آن را از کژآکنده می کردند و به‌هرحال یک دورگشتن با جامهٔ جنگ سازشی ندارد و با چرمه جنگ مناسب‌تر است.

نطفه را از جمله ایتام گرفتن : اورا پدر مرده به‌حساب آوردن. ولی بیت با همه طمطراقی که در الفاظ دارد ، ازجهت معنی خالی از لطف است و اغراق یا مبالغتی درآن دیده نمی‌شود. چه وقتی مبارزی کشته شود فرزندان او بطبع ، یتیم خواهند ماند ، خواه زاده و زنده باشند و خواه نطفه ودر رحم مادران.

حَرفِ تیر تو الف‌وار کجا کرد قیام
که نه در عرصه الف چفتگی لام گرفت

حرف : کنارهٔ شمشیر و در آن ایهامی است به معنی دیگر حرف.

چفتگی : خم زلف و چوب و غیره (اسدی) :

همیشه تا چو زنخدان و زلف دوست بود
ز روی گردی گوی و ز چفتگی چوگان

(فرخی. دبیرسیاقی. ص ۲۹۹)

الف‌وار : راست. مستقیم. چون الف.

چفتگی لام : در مد ، خفتگی. مقصود خمیدگی است :

قد اعدا ز عنا چفته همی دار چو لام
دل حساد به‌غم رخنه همی دار چو سین

انوری.

گرفتن : ممکن است لازم معنی شود = شدن (کجا تیغ تو راست شد که قامت دشمنالت خم نگشت؟) و می‌توان متعدی معنی کرد و گفت ازگرفتن الف چفتگی لام را شکل (لا) مقصوداست (کجا تیغ تو راست شد که دشمنانت نیست نشدند ؟)

بر که بگشاد سنان تو بیکْ طعنه زبان

که‌نه‌از سَکْتَه جوابش همه درکام‌گرفت

طعنه : یکبارتیره‌زدن (غیاث) یکی‌طعن . مجازا . بیغاره . سرزنش (لغت‌نامهٔ اسدی)

سکته : یکباره خاموش‌شدن . بیماری که سبب سدهٔ کامل در بطون دماغ ومجاری روح‌شود واعضاء صاحب آن از حس و حرکت تعطیل گردد . (رب)

جواب درکام گرفتن : خاموش‌ماندن . یارای سخن گفتن نداشتن . (به‌که یکبار نیزه زدی که در حال جان از تن او نرفت) .

تاجَنین کِسْوتِ حفظِ تونپوشیدنخست

کی تقاضای وَجَع دامنِ اَرْحام گرفت

اوّل‌اَزخِنْصِرِچَپ‌ءِقْدِ اَیادیت‌گرفت

پس‌لب‌از بهرمکیدن سَرِ اِبْهامْ گرفت

جنین : بچه در شکم (رب). **کسوت** : جامه پوشیدنی (رب). **کسوت حفظ** : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **وجع** : درد. درد زادن. **ارحام** : ج رحم : زهدان (رب) (تا کودك در شکم مادر در نگاهبانی تو درنیامد از مادر نزاد) .

خنصر : (انگشت خرد که به‌فارسی کالوج گویند) و انگشت میانه (رب) انگشت کوچك (غیاث) انگشت کوچك یاانگشت میانه (محیط) .

ابهام : انگشت نر. شصت .

ایادی : جج ید : نعمت و احسان. **عقدگرفتن** : شمردن .

برای توضیح عقدگرفتن و نیز روشن شدن معنی این بیت بایست قبلا (عقد انامل) معنی گردد .

عقد انامل نوعی از اسباب شمار مسدون (است)که باشکال بستن وگشادن انگشتان دست، اسمای اعداد ملحوظ دارند. و تفصیلش اینست که :

برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت .

و جهت دو بنصر را با خنصر ضم کردن.

و برای سه وسطی را نیز ،چنانکه در عدد اشیاء بین‌الناس معهود و متعارف است.

و لیکن در این سه عقد باید رؤس انامل بسیار نزدیک باصول اصابع باشند.

و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن.

و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن.

و بجهت شش وسطی را رفع کرده و فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله آن بر وسط کف باشد.

و برای هفت بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت لیک مایل باشد به‌جانب نرمهٔ دست یعنی قریب به‌منتهای کف بسوی ساعد.

و برای هشت با بنصر همان باید کرد.

و برای نه با وسطی نیز همان‌باید کرد. و باید که در این عقود ثلاثهٔ اخیر سرهای انگشتان برطرف کف باشد تا به‌عقود ثلاثهٔ اول مشتبه نگردد.

و برای ده سر ناخن سبابه دست راست را باطن بر مفصل اول انمله ابهام ، یعنی نر انگشت باید نهاد ، چنانکه فرجه میان این دو انگشت به‌حلقهٔ مدور مشابه باشد.

و برای بیست طرف عقد زیرین سبابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن‌ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته‌اند. لیکن وسطی‌را در دلالت عدد بیست دخلی نباشد که اوضاع او برای عقود آحاد متغیر و مبدل گردد و اتصال ناخن ابهام به‌طرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر بیست کند.

و برای سی ابهام را قائم داشته سر انملهٔ سبابه برطرف ناخن او باید نهاد ، چنانکه وضع سبابه‌باابهام شبیه باشد بصورت قوس و روده آن.

و برای چهل ناخن انملهٔ ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد ، چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند.

و برای پنجاه سبابه را قایم داشته ابهام را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه.

و برای شصت ابهام‌را خم‌داده باطن‌عقدهٔ دوم سبابه‌را بر پشت ناخن‌ابهام بایدنهاد.

و برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقدهٔ اول بادوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد.

و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انملهٔ سبابه را بر پشت مفصل انملهٔ اولی باید نهاد.

و برای نود سر ناخن سبابه را باطن بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد.

و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت برعقدی ازعقود آحادکند از یکی تا نه، در دست چپ دلالت بر همان عقدی ازعقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار.

وهمچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مئات کند از یک‌صد تانه‌صد.

بدانکه باصابع هردو دست بدان صور هیژده گانه مذکور الصدر از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه ضبط توان کرد.

و برای عقد ده هزار طرف انملهٔ ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او. (غیاث اللغات. لغت نامه).

پس از ذکر شرح بالا برای توضیح معنی بیت باید مقدمات ذیل را نیز افزود:

۱- بارها دیده شده است که نوزاد هنگام تولد خنصر چپ را بکف دست و ابهام راست را به‌دهان دارد.

۲- چنانکه از شرح غیاث‌اللغات دربارهٔ عقد انامل دالسته شد برای شمارش در این عقد ابتدا به‌خنصر می‌کنند.

۳- خنصر در دست راست نماینده آحاد و در دست چپ نماینده الوف است.

۴- ابهام در عقد الوف نماینده آخرین مراتب است.

۵- ابهام به‌دندان گرفتن علامت تعجب است.

با ذکر این مقدمات معنی بیت (ظاهراً) اینست که:

کودک چون بدنیا می‌آید برای شمارش نعمت‌های تو (از بس فراوان‌است) به‌مرتبه آحاد ننگریسته ابتدا ازمرتبهٔ الوف شروع می‌کند و چون به‌ابهام می‌رسد از بسیاری شمارش نعمتهای تو تعجب به‌او دست می‌دهد و سر ابهام را به‌دندان می‌مکد. ودرآن ایهام بمعنی دیگر ابهام به‌لب نهادن است (مکیدن که کارکودکان شیرخواره است).

دستِ خصمت به‌سخازان نشود باز که بُخل

دستهاشان بِبرَحیم درْ همه‌درخام گرفت

خام: چرم دباغت ناکرده (برهان)

خام گرفتن: بخام گرفتن یا بخام کشیدن. نوعی سیاست‌است محکوم را که وی‌را

در پوست دباغت نکرده می‌نهادند ، پوست برتن او می‌خشکید واندام وی‌را منقبض می کرد (رك بهار عجم. لغت‌نامه . آنندراج)

دست در خام گرفتن : ازکار انداختن دست. خشک کردن دست.

همه زاین سوی سراپردهٔ تأیید تواند
هرچه زان سوی فلک لشکر اَوْهام گرفت

سراپردهٔ تأیید : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **آن سوی فلك** : ماوراء فلک نهم. **لشکر اوهام** : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه (آنچه ازآن سوی فلك بوهم درآید درحمایت و تأیید تست. تأیید و حمایت تو خاص روی زمین و محیط افلاك نیست ـ بلکه ماورای افلاك را هم شامل است).

قصیدهٔ پنجاه و یکم

ملکْ یوسف ای حاتمِ طَیّ غلامت
ملوکِ جهان جمله در اهتمامت
جهان کیست؟ پروردهٔ اِصْطِناعت
فلکْ چیست؟ درویزهٔ[1] احتشامت

حاتم طی: حاتم بن عبدالله بن سعد طائی به‌سال ٦٤ قبل از هجرت درگذشت. به سخاوت ضرب‌المثل است.

در اهتمام کسی بودن: در پناه وی بودن. مورد حمایت او بودن.

اصطناع: نیکوئی کردن (رب). **درویزه**: = درویژه = دریوزه.

اجل پرتوِ شعله‌هایِ سنانت
ظفر ماهیِ چشمه‌های حُسامت

حسام: شمشیر. **چشمه‌های حسام**: خون‌هائی که ازشمشیربمدوح جاری می‌شود. (چنانکه ماهی زنده به‌آب است پیروزی بستگی به‌خونریزی شمشیر تو دارد).

اگر لایِ توحید واجب نبودی
صَلیبش بهم در شکستی کلامت

لای توحید: حرف (لا) درکلمه لااله‌الاالله. و واجب بودن لا بخاطر آنست که این حرف نفی‌جنس می‌کند از هرچه اله است، جز الله.

صلیب: مقصود شکل لا است که به‌صلیب مانند است اگر (لا) در لا اله الا الله واجب نبود از فرط سخا آن را درکلام خود نمی‌آوردی تا به هیچ وجه (لا) درکلام تو نباشد. قس:

١- مد: دروازه.

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست
در اعتقاد تو ضد است نون مگر بی را
(انوری. رك ص ۸۸ س ۱۳)

منافع رسانْ در زمین دیرْ ماند
بس است این یک آیت دلیلِ دوامت

منافع رسان : ظاهراً اشارت است به‌این فقره از آیهٔ ۱۸ از سورهٔ رعد «وَ اَمَّا مَا یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْاَرْضِ» (اما آنچه سود می‌دهد مردم را پس دیر می‌ماند در زمین).

چو از رویِ معنی بهشت است بزمت
تو گر می خوری می نباشد حرامت

در بهشت تکلیف نیست. پس شراب که در این‌جهان بر مسلمان حراسست دربهشت برای او حرمت‌ندارد و بهشتیان از نهرهای‌خمر بهشت می‌آشامند «وَ اَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِینَ» (از آیهٔ ۱۶ سورهٔ محمد)

همی بینم ای آفتابِ سلاطین
اگر سوی گردون شود یک پیامت
که خاتم یمانی شود در یمینت
که گوهر ثُرَیّا شود بر سِتامت

یمانی : دو ستاره را به‌یمانی وصف کنند. نخست یکی از دو شعری که آنرا شعرای یمانی و عبور خوانند و آن ستارهٔ روشنی است بر دهان کلب‌الجبار و دیگر سهیل را.

سهیل : ستاره‌ای است در سفینه که صورت هشتم است ازصور جنوبی و چون در پنجاه و سه درجه عرض جنوبی است درفراتر از ۳۷ درجهٔ عرض شمالی دیده نمی‌شود.

ثریا : پروین. نرکسهٔ چرخ. منزل سوم است از منازل ماه و آن شش ستاره است یک بدگراندر خزیده، مانند خوشهٔ انگور و بر کوهان گاو است. و عامهٔ مردمان و خاصه شاعران ایشان برآنند که پروین هفت ستاره است و آن گمانی است نه راست... (التفهیم ص ۱۰۸).

ستام : ساخت و یراق زین اسب. (برهان)

نه ای مُنْتَقِم زآنکه امکانْ ندارد

چو خلقِ عدمْ عِلّتِ اِنتقامت

منتقم : (افا) از انتقام. کینه کشیدن (رب).

خلق عدم : در حکمت متعالیه به‌اثبات رسیده‌است که عدم‌را علتی‌نیست. سبزواری در منظومه گوید :

لامیز فی الاعدام من حیث العدم	و هو لها اذا توهم ترتسم
کذاك فی الاعدام لا علیة	و ان بها فاهوا فتقریبیة

و در شرح آن گوید : تمیز اعدام در وهم به‌اعتبار اضافهٔ‌آن به‌ملکات‌است که ملکات متفاوت، و وجودهای متخالف در وهم مرتسم می‌شود، و مفهوم عدم بدان اضافه می گردد و عدمهای متمایز در وهم پدید می‌شود (چنانکه گوئیم نبودن فلان چیز فلان حکم‌را دارد و نبودن فلان چیز فلان حکم را).

ونیز عدمها علت حقیقی‌ندارند و اگر گاهی برای عدم چیزی علتی ذکر کنند مجازی است ، چنانکه گویند نبودن ابر علت نبودن باران است که درواقع بازگشت این گفتار بدین جمله خواهد بود که ابر علت باران می‌شود (شرح غررالفرائد. ص ۷۷. مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل. شعبهٔ تهران). و نیز مسلم‌است که از جهات سه گانهٔ وجوب ، امکان وامتناع آنچه طبیعت‌آن اقتضای وجودرا دارد ممکن‌الوجود است ، چه واجب‌الوجود خود موجوداست بالذات یا بالعرض ، و ممتنع‌الوجود اگر بخواهد وجود یابد خلاف فرض امتناع خواهد بود ، پس محال‌است که ممتنع وجودیابد. (چنانکه خلق‌عدم ازممتنعاتست کینه کشی تو نیز از ممتنعاتست ، چه لازمهٔ کینه کشی وجود کینه است در منتقم و چون تو خیر محض هستی علت انتقام در تو متصور نیست).

قصیدهٔ پنجاه و سوم

سنگِ حلمش ببرده سنگ از خاك

سیرِ حکمش ربوده گوی از باد

سنگ : وقار ، سنگینی (وزن).

قس :

پای حلم تو ندارد خاك هنگام درنگ

دست حکم تو ندارد باد هنگام شتاب

انوری.

* * *

هر درنگ رکاب تو بی‌درنگ زمین

هر شتاب عنان تو بی‌شتاب صبا

(انوری. رك ص ۸ س ۸).

قصیدهٔ پنجاه و چهارم

بعونِ عدل تو از شیر و یوز بستانند

گوزن و آهو در بیشه و بیابان داد

قس :

بارهٔ عدل تو یک لایه همی شد که جهان

گرگ را در رمه از جملهٔ اغنام گرفت

(انوری. رك ص ۲۲۳ س۱۹).

زسنگ ریزِ درتوستْ دستِ دریا پُر

زفتحِ بابِ کفِ تواستْ ابرِنیسان‌راد

سنگ ریز : سنگ ریزه ، خرده سنگ. **فتح باب** : رك ص ۱۰ س ۸. **راد** : بخشنده.

قس :

ای جود ترا بحار خازن وی حلم تو را جبال نائب

انوری.

قصیدهٔ پنجاه و پنجم

رایتِ رایش که در نظمِ ممالک آیتی‌است
تا نزولِ آیتِ نُصْرَت بود منصور باد

رایت رای : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

آیت نصرت : معلوم نیست مقصود چیست؟ اگر مقصود آیهٔ اول سورهٔ الفتح باشد «اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ» توقیت لغو است ، چه آیات قرآن همگی نازل شده است. واگر مقصود «نصرت» بمعنی عام باشد «توقیت» بی‌معنی است و به‌هرحال معنی‌بیت آشکار است.

من نگویم کز پیِ تفویضِ مُلکِ روم‌وچین
بر درش دایم رسولِ قیصر و فغفور باد
گویم از بهرِ نظامِ ملکِ سُلطانِ سپهر
در رکابش ز اختران پیوسته صد مذکور باد

قیصر : لقب عام امپراطوران روم و لقب خاص یولیوس (۱۰۰ .. ۴۴ - ق. م.)

فغفور : بغپور ؛ پسر خدا ، لقب پادشاهان چین.

سلطان سپهر : خورشید. **مذکور** : نامبردار ، معروف ، بنام.

(نه تنها بر معمورهٔ زمین حکومت کند و قیصر و فغفور را ملک بخشد ، بلکه‌آسمان و سیاره‌های آن نیز در حکم او باد).

بر کنارِ بارگاهش در صفِ حُجّابِ بار
والیِ عقربْ کمر بر بسته چون زنبور باد

حجاب : ج. حاجب ، پرده‌دار.

والی عقرب : مریخ. چون برج عقرب خانه مریخ بود (غیاث). **کمر بربسته** : آماده بخدمت.

آفتاب اَزْ کلبهٔ بد خواه او روشن کند
روزدورانْ ازکسوفِ کُلْ شب دِیَجُور باد

کسوف کل : تمام گرفتن آفتاب. کسوف کلی. **دیجور** : سیاه ، تاریک.

زهره گر در مجلسِ لَهْوَش نباشد بَربَطی
درمیانِ اختران چون «زادَ فِی الطُّنْبُورِ» باد

بربطی : بربطدار. بربطنواز. **زاد فی الطنبور** : «زَادَفِی الطُّنْبُورِ نَغْمَةً»
میدانی این مثل را جزو امثال مولدین آورده است و نویسد : این مثل را برای گفتار بیجا و ناموزون و غیر منتظر ویا هرچیز نابجا گویند ، چون افزوده شدن نغمه بر طنبور که آن را خارج از آهنگ می‌سازد.

(زهره ـ که رب‌النوع موسیقی است ـ اگر ساززن مجلس بزمِ تو نباشد درمیان ستارگان کوکبی زاید باد).

قس :
زهره خنیاگریت اگر نکند   تا ابد سور زهره ماتم باد

گر وزیرِ آفتاب از خدمتش گردن کشد
از جمالی کآفتابش می‌دهد مهجور باد

وزیر آفتاب : ظاهراً مقصود ماه است چنانکه در بیتی دیگر گوید :
هرکجا گنجی نهد درکان و دریا آفتاب
مه که بیت‌المال او دارد ترا گنجور باد
انوری.

ونیز مؤلف عجائب المخلوقات نویسد : منجمان گویند آفتاب ملک کواکب است و قمر وزیر ، و عطارد کاتب ، و مریخ صاحب جیش ، و مشتری قاضی ، و زحل خزانه‌دار و زهره خنیاگر... (چاپ سنگی سال ۱۳۰۹ ه. ق. ص ١٤)

گر بجز کامِ تو زاید شبْ چو آبستن بود
شب عَزَب ورنه سَقَنْقُورِ قَدَرْ کافور باد

سقنقور یا **اسقنقور** : بعضی از فرهنگ‌های متأخر و ازجمله فرهنگ فارسی

دکترمعین آن‌را نوعی سوسماردشتی نامیده‌اند. اما ازتوصیفی که برای این‌جانور درکتابهای پزشکی اسلامی شده است معلوم می‌گردد که سقنقور بزعم آنان جانوری بوده است از تیرهٔ سوسماران آبی (تمساح) نه دشتی. ابن‌سینا در توصیف اسقنقور نویسد سوسمار آبی است که از نیل مصر شکار کنند وگویند از نسل تمساح است که تخم را در بیرون‌آب نهد ودرصحرا بزرگ شود (قانون. مقالهٔ دوم. ادویهٔ مفرده).

دمیری در حیوةالحیوان نویسد: دو نوع است هندی و مصری و برخی از آن در دریای قلزم متولد می‌شوند و نیز به‌حبشه متولد گردد. و در دریا ماهی خورد و در خشکی قطا[1]... ارسطو گوید: سقنقور جانوری است دریائی... و فرق بین آن و سوسمار دشتی (ورل) فراوان است از جمله اینکه سوسمار جز در خشکی نباشد و سقنقور جز درکنار آب سکونت نکند و نیز پوست سقنقور نرم‌تر از سوسمار است و پشت سوسمار زرد و خاکی رنگ است و پشت سقنقور زرد و سیاه است... و خوردن آن حلال بود چه از جنس ماهی است.

و از روایت احمد بن اسحاق و سئوال وی از حضرت ابامحمد (ع) و جوابی که امام باو داده است، آبی‌بودن این جانور معلوم می‌گردد: در مکارم‌الاخلاق از احمد بن‌اسحاق آرد که به‌ابومحمد نامه نوشتم و او را از حکم سقنقور پرسیدم که در داروی باه می‌کنند، و نوشتم که سقنقور را چنگال و دم است آیا خوردن آن روابود؟ گفت اگر فلس‌دارد باکی نیست. ازجواب امام و اینکه حکم جواز خوردن را متوقف بر فلس‌دار بودن این جانور کرده است معلوم می‌شود سقنقور را از جنس ماهی می‌دانسته‌اند نه سوسمار.

کتابهای‌پزشکی مانندقانون، مفردات‌ابن‌بیطار، حیوةالحیوان‌دمیری ومخزن‌الادویه عموماً خاصیت مهم آن را تقویت باه دانسته‌اند. و نیز جاحظ در الحیوان چنین خاصیتی را برای آن نوشته است. انوری نیز در بیت مورد بحث بهمین خاصیت نظر دارد که گوید: (شب اگر بخواهد حادثه‌ای را جز بمراد تو در عالم کون پدید آورد بی‌شوی ماند و با قدر هرگز توانائی براین کار نداشته باشد). وکافورا در خاصیت ضد سقنقور است و در خاصیت سقنقور حکایتها و داستانها فراوان است.

کافور: رك ص ۱۷۶ س ٤

۱- ظاهراً خطای مطبعی است و درست آن عظاء است بمعنی نوعی سوسمار بیابانی. عبارت ابن بیطار هم همین است.

خصم بدعهدت که کهف ملک را هشتم کس است
گر کند خدمت همش جل بادو هم ساجور باد
ورنه دایم چارچشمش درغم یک استخوان
بر در قصّاب جان اندر سر ساطور باد

کهف : غار. و نیز غاری که اصحاب کهف بدان پناه بردند. **کهف ملک** : اضافهٔ مشبه‌به به مشبه. **هشتم کس** : مأخوذ است از آیه ۲۱ سوره کهف : « وَ یَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثَامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّی اَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم . . . » گویند اصحاب کهف هفت تن بودند و هشتمین آنان سگشان بود. بگو پروردگار من داناتر است به شمار آنان.

ساجور : چوب که برگردن سگ بندند تا از سوراخ رز نتواند در شدن بانگور خوردن (رب). قلادهٔ سگ (مهذب الاسماء. بنقل لغت‌نامه) پالهنگ سگ (لغت‌نامه از زمخشری). گردن‌بند و چوبی باشد که برگردن سگ بندند تا نتواند گریخت و بعضی گویند عربی است (برهان).

چارچشم : چهارچشم. در فرهنگهای قدیمی چون لغت فرس ، سروری ، رشیدی و حتی برهان نیامده است ، تنها در بهار عجم و بنقل ازآن در آنندراج ذیل چشم نوشته است و صفت سگ نیز واقع شود. قدسی :

سگ نفس را رفته ازکار چشم تو از عینکش کرده‌ای چارچشم

اما چهارچشم (در این بیت) صفت سگ نیست. صفت مردسگ نفس‌است که دوچشم داشته و دو چشم دیگر (با عینک) بدان افزوده شده است اما در این دو بیت که از علی شطرنجی آورده است :

به مثل آنکه او بود احمق مردمان فیلسوف خوانندش
همچو آن سگ بود که باشد کور مردمان چار چشم خوانندش

از چارچشم سگ مقصود است.

ناظم‌الاطباء در تعریف چارچشم نویسد : سگ و یا گوسفندی که خال سیاهی بالای هریک از دو چشم داشته باشد.

در فرهنگ‌های عربی به‌فارسی چون السامی فی‌الاسامی و مهذب الاسماء ، مُعَیَّن

سگ چهار چشم معنی شده است و در لسان‌العرب نویسد : ثَوْرٌ مُعَیَّنٌ بَیْنَ عَیْنَیْهِ سَوَادٌ » . و درحدیث است که « اَمَرَ رَسُولُ اللهِ (ص) بِقَتْلِ کِلابِ الْعِینِ » (مسند احمد ج ۶ ص ۱۰۹) و عین جمع اعین است و اعین درشت و گشاده چشم بود. ازاین توضیحات معلوم می‌شود که چارچشم بمعنی گشاده‌چشم است ودر تداول نیز گویند : چارچشمی مراقب است ، یعنی با چشمان گشاده و آنکه سگ یا گوسفندی را که خال سیاه بالای هریک از دو چشم دارد چارچشم گویند ، استعمال متأخران است.

صدر جهان محمد اسعد که سوی او
اقبال را شده است ز جودش چهار چشم
(ازهری مروزی. لغت‌نامه)

ساطور : کارد بزرگ دودمه که بدان گوشت برند. **جان اندر سرساطور** : جان در معرض خطر ، بانتظار مرگ.

قس :

سگ قصاب حرص را ارزد استخوان ریزه برقفا ساطور؟

انوری.

(دشمن بد عهد توکه در بی‌مقداری و بی‌ارزشی همچون سگی بر درگاه تو روزگار می‌گذراند ، اگر ترا فرمان برد از انعام تو جل و قلاده‌ای (اندك نعمتی) نصیب برد. و اگر با تو راه خلاف سپارد پیوسته درگرسنگی و درحال ترس و نگرانی و انتظار مرگ بسر برد.

باغ دولت‌را که‌آبِ آن لعابِ کلکِ تُست
با نِمای عهد نیسانْ حاصلِ باحور باد

نیسان : نام ماه هفتم ازسال رومیان و به سریانی نام ماه دوم باشد ازسه ماه بهار (برهان) نام ماه هفتم ازماههای سریانی است.

باحور : سختی گرما در ایام تموز (غیاث‌اللغات) ، بسیاری و سختی گرما (برهان قاطع) ایام باحورا هفت روزند اولشان نوزدهم تموز و این نام ازبحران شکافته است و بحران حکم بود ، زیرا که خداوندان تجربت ازآن حکم کنند برحال هوا اندر ماههای زمستان. و نخستین روز از باحور دلیل تشرین اول و دوم روز دلیل تشرین آخر وهمچنین تا بآخر هرچه اندر هر روزی پدید آید ازمیغ یا ازباران یا باد ماه او همچنان باشد نیز (التفهیم. بنقل لغت‌نامه).

تا که اَلْمَقْدُورُ کائن شرطِ کارِ عالمست
کلک و رایت کار ساز کائن و مقدور باد

المقدور کائن یا اَلْمُقَدَّرُ کائِنٌ: آنچه مقدر شده بودنی است (خواهد شد) مأخوذ است از حدیث ذیل: «مَا قُدِّرَ لِنَفْسٍ شَيْءٌ إِلَّا هِيَ كَائِنَةٌ» (سنن ابن ماجه. مقدمه. حدیث ۱۰ المعجم المفهرس):

من مسکین که و شهر مداین ؟ چه شاید کرد المقدور کاین
نظامی.

قصيدهٔ پنجاه و ششم

از سرِ جاروبِ فرّاشانِ او هر بامداد

سقفِ گردون پر غبارِ بَیْضَهٔ کافور باد

بیضهٔ کافور : دراین بیت مقصود شمامه کافور یا گلوله کافور است که بشکل بیضه می‌ساخته‌اند :

و اندر دل آن بیضهٔ کافور ریاحی

ده نافه و ده نافگک مشک نهانست

(منوچهری. دبیرسیاقی. ص ۷ چاپ اول)

هر که چون دیوِ سلیمان برشما عاصی‌شود

در سرایِ دیو مِحْنَت دائماً مزدور باد

دیو سلیمان : دیوی که خاتم سلیمان بگرفت و بر انگشت کرد و خود را سلیمان خواند ، و لشکر سلیمان جمله مطیع او شدند و سلیمان از پادشاهی بیفتاد و مزدور صیادان شد و چهل روز بدان کار بود تا تزویر دیو برملا شد و بترسید وانگشتر بدریاافکند و ماهیی آنرا بربود و سلیمان آن ماهی شکارکرد و شکم او بدرید و انگشتر را درشکم او یافت و بر انگشت کرد و خدایرا سپاس گفت و دوباره ملک بدو بازگشت. رجوع شود به‌تفسیرها ذیل آیات مربوط به‌سلیمان، و قصص‌الانبیاء نیشابوری. طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۳۰۵).

قصیدهٔ پنجاه و هفتم

آنجا که ظِلِّ دامنِ بختِ جوانِ تُست

از جاه جَیْبِ پیرهن چرخ پیر باد

ظل : در لغت بمعنی سایه. و در اصطلاح هندسی ظل زاویه ، طول قسمتی از خط مماس بر دایرهٔ مثلثاتی رسم شده به‌شعاع دیگر ضلع آن است که میان کنار این ضلع و محل تقاطع مماس با ضلع دیگر واقع است (یادداشت آقای احمد آرام).

جیب : در لغت بمعنی گریبان و در اصطلاح هندسی ، جیب هر زاویه ، در دایرهٔ مثلثاتی رسم شده بر آن ، طول خطی است که ازکنار یک ضلع بر ضلع دیگر عمود شود. (یادداشت آقای احمد آرام).

جیب در اصطلاح مهندسان و منجمان نیمی ازوتر ضعف قوس است و جیب ربع دائره را جیب اعظم نامند زیرا که آن برابر با نصف قطر دائره است. و چون باعتبار مناطق افلاك در نظر گیریم مقدار آن شصت درجه خواهد بود (کشاف اصطلاحات الفنون). فراهانی در معنی بیت نوشته است : یعنی از جاه و رفعت سایهٔ دامن بخت تو مساوی و محاذی گریبان چرخ باد (؟)

(سایهٔ دامن بخت تو چنان گسترده باد که جیب پیراهن چرخ شود ، بخت تو بر آسمان سایه افکند.)

قس :

تیریز کرد دست حوادث ز آستین

چون دامن تو دید گریبان روزگار

(انوری. رجوع به‌ذیل این بیت و شرح آن شود)

گرم و تر است وعدهٔ فضلت چو طبع می

امّیدِ من به منزلتِ شهد و شیر باد

سرداست وخشکْ طبع سنانت چوطبعِ مرگ

در جانِ بدسگالْ ازو زَمهریر باد

گرم و تر : (در اصطلاح پزشکی قدیم) چیزی که در وی مایه هوائی بیشتر باشد (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

سرد و خشك : چیزی که در وی مایهٔ خاکی بیشتر بود (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

زمهریر : طبقه‌ای از طبقات هوا ، که بلافاصله مافوق هوای متحرك قرار دارد. و در قرآن کریم بمعنی شدت سرما است (سورهٔ هل اتی آیهٔ ۱۳) .

با دیوِ دولتِ تو به دیوان ملکْ در
کِلْکِ تو را مِزاجِ شِهابِ اَثیر باد

قس :

سلک را کلك تو از دیوان دولت پاك کرد
ملك گوئی آسمانستی و کلك تو شهاب
(انوری. رك ص ۱۱۴ س ۱۱)

وز یادْکردِ تیرو کمانِ‌تو جانِ خصم
دایم چو در کمانِ فلکْ جِرْمِ تیر باد

کمان فلك : برج قوس. **تیر** : عطارد و قوس خانهٔ وبال عطارد است.

قصیدهٔ پنجاه و هشتم

بیِلکی کز شصتِ میمونت رود

چون اجل جوشن گُسل دل‌دوز باد

قس :

شاهی که چو کردند قران بیلک و دستش

البته کمان خم ندرد حکم قران را

(انوری. رك ص ٥٦ س ١)

قصیدهٔ پنجاه و نهم

خدمت چرخ جز به درگه تو

چون تیَمَّم به ساحلِ یَمْ باد

یم : دریا.

تیمم به ساحل یم : در فقه در باب مقدمات نماز گفته‌اند واجب است برنمازگزار اگر آب نداشته باشد ـ برای نماز تیمم کند ، به‌شرط آنکه از چهارسو بمسافت دو تیر پرتاب به‌طلب آب رود و نیابد. ونیز اگر دسترسی به‌آب دارد لیکن بکار بردن آن وی‌را زیان‌دارد باید تیمم کند. و تیمم با بودن آب و نبودن عذر جائز نیست. (اگر آسمان جز ترا خدمت کند خدمتش بی‌اثر باد ، همچون کسی که در کنار دریا به جای وضو یا غسل تیمم کند) وپوشیده‌نیست که حکم به‌بطلان تیمم درساحل یم دربیت، محمول برغالب است. وگرنه چنانکه نوشته شد ممکن است درساحل دریا تیمم مجزی باشد چنانکه استعمال آب زیان داشته باشد (آب که هست تیمم باطل است).

موکبِ حزمت اَرْ نهفته رود

اَشْهَبِ روزگارْ اَدْهَم باد

موکب حزم : اضافه مشبه‌به به‌مشبه.

اشهب : سبز خنگ (رب) هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد. و اسب سبزه که کثرت موهای سپید بر کثرت موهای سیاه‌او غالب باشد (غیاث) آنکه‌سپیدی غلبه دارد (السامی).

ادهم : سیاه (السامی). (اگر در پنهان تدبیری اتخاذ کنی روزگیتی چون شب‌باد تا کسی بر حزم و تدبیر تو وقوف نیابد). و در بعضی نسخ مرکب عزم وآن ظریف‌تر است.

زهره خنیاگریت اگر نکند

تا ابد سور زهره ماتم باد

قس :

زهره گر در مجلس لهوش نباشد بربطی
در میان اختران چون زاد فی‌الطنبور باد
(انوری. رك ص ۲٤٥ س ٥)

فتنه پیش زبانِ خامهٔ تو
چون‌زبان‌هایِ سوسن اَبْکَم باد
پس به شکرِ تو تا زبانِ سِنان
شاهراه حروف مُعْجَم باد

ابکم: گنگ. **سنان**: نیزه. **شاهراه**: راه پهن. راه بزرگ.
حروف معجم: گاه بمعنی حروف نقطه‌داراست، مقابل حروف مهمل. وگاه بمعنی مطلق حروف الف با است ـ نقطه‌دار یا بدون نقطه ـ و دراین بیت مقصود معنی دوم‌است. (درسپاس گوئی تو همه چیزگویا باشد حتی زبان نیزه).

گَرْدِ جَیشِ تو در دماغِ ظفر
چون دم و آستین مریم باد

دم: روح الهی که در مریم دمیده شد و عیسی از او متولد گشت (آنگاه جبرئیل علیه‌السلام آستین‌جب (جیب) مریم بگرفت و درودمید (قصص‌الانبیاء نیشابوری. حبیب یغمائی. ص ۳٦٥).
(پیروزی با لشکر تو قرین باد)

ور از مرادِ تو پیَ بازپس نهد گردون
باضطرار چو گردونِ بارکش دون باد

گردون بارکش : گردونه ، ارابه. گاری که در آن بار نهند.
قس :

ور نه بر اسر تو رود گردون　　　همچو گردون بارکش دون باد

انوری.

ز نامِ تو دهنِ سِکّه گر ببندد چرخ
وجوه سازِ معادنْ قرینِ قارون باد

دهن سکه بستن : بر سکه نقش نگشتن. **وجوه ساز معادن** : اضافهٔ مشبه‌به به مشبه.

قرین قارون بودن : به‌زمین فرورفتن. رك ص ٦٧ س ٧ .
(اگر نام تو بر سکه نقش نبندد زر و سیم به‌زمین فرو رود).
قس :

زرکه بی‌مهر خازنت روید　　　قسم میراث‌خوار قارون باد

زذکرِ تو ورقِ خُطْبَه گر بشوید دهر
سلامِ جمعه به‌تکبیر صورْ مَقْرُون باد

سلام جمعه : نماز جمعه دو رکعت است و در زوال روز جمعه بجای نماز ظهر خوانده می‌شود و قبل از آن باید امام دو خطبه بخواند و میان دو خطبه لختی بنشیند.

نماز جمعه در مذاهب اهل‌سنت واجب عینی‌است ودر مذهب شیعه (بنابرمشهور) شرط وجوب آن وجود امام است یا نایب خاص او.

سلام نماز : درودی است که بر پیغمبر فرستند و نماز بدان پایان یابد و آغاز نماز

باتکبیراست وبا گفتن تکبیر هر کاردیگر برنمازگزار حرام‌شود. وبدینجهت آنرا تکبیرة‌الاحرام گفته‌اند. **وسلام گفتن** پایان نماز است.

صور : صوری که اسرافیل دمد وآن اعلام پایان جهان‌است.

تکبیرصور : اضافهٔ تشبیهی است و شاید تکبیررا بخاطر سلام آورده است چنانکه تحریم نماز تکبیر است وتحلیل آن سلام پس تکبیر صور فاتحهٔ قیامت خواهد بود.

(اگردرنماز جمعه خطبه بنام تو نخوانند ـ تو پادشاه‌نباشی ـ روزگار به‌پایان رسد).

قَدَر چو دفترِ تَوْجیه رزق‌ها شکند
مُحَرِّرانِ فلک راکفِ تو قانون باد

قدر : رك ص٦ س٥ **توجیه** : ترتیب حساب وحوالهٔ برات دیوان (لغت نامه)

توجیه رزق : نوشتن و ثبت کردن مقرری حقوق بگیررا در دفتری.

دفترشکستن : کاغذ ساختن دفتررا.

قس :

تاعدد لشکرش در قلم آرد قضا — از ورق آسمان کاغذ دفترشکست

* * *

قس :

وقت توجیه رزق آدمیان — آسمان را کف تو قانون باد

به‌روزِ مَعرَکَه سُوءُ المِزاجِ نصرت‌را
زخونِ خصمِ تو مطبوخ‌بادومعجون‌باد

سوء المزاج : مرض وبیماری (غیاث اللغات) آنست که برعضو حرارت یا برودتی غلبه کند وآن عضو نتواند وظیفهٔ خودرا بدان اعتدال که بود انجام دهد. (ازبحرالجواهر)

مطبوخ : دارو را چون بپزند، آبی که از آن گیرند مطبوخ بود. و فائدهٔ آن نضج اخلاط ونرم کردن شکم واسهال آن بود (از بحرالجواهر).

معجون : هر داروی مرکب کوفته که عسل یا رب مقوم با آن‌بود (ازبحرالجواهر)

(در روز جنگ خون دشمن تو شفای پیروزی باد) (در جنگ بر دشمنان پیروزگردی)

زکردگار به هر طاعتی که قصد کنی
هزار اَجْرَت وانْ اَجرْ غیرِ مَمْنُون باد

ممنون: بریده. منقطع.

اجرغیرممنون: پاداشی نابریده (مستمر) ترکیب مأخوذ است از قرآن کریم. سورهٔ فصلت. آیهٔ ۷ و نیز سورهٔ قلم آیهٔ ۳. انشقاق آیهٔ ۲۵ والتین. آیهٔ ۶ .

قصیدهٔ شصت و یکم *

طالعِ روزگارِ مسعودت
زبدهٔ شکلهایِ گردون باد

طالع : دراصطلاح منجمان جزئی از منطقة البروج است که برافق شرقی است هنگام ولادت مولود یا سؤال سائل (ونیز رك ص ٥٦ س ١٧).

اختیار : (اصطلاح منجمان) جستجو کردن نیک و بد روزهاست برای شروع در کاری. و کوشیار در مجلس الاصول گفته است اختیار سعید بودن وقتی است که انتخاب شود، وسازوار بودن آن با غرض مطلوب ، وآمیزنده بودن با خداوند طالع . وخواجهٔ طوسی گوید اختیار عبارت ازگزیدن وقتی است که بهترین وقت ها باشد. وموافق مقصود بود (شرح بیست باب ملامظفر).

زبدهٔ شکلهای گردون : باید دانست که هرطالع که همه دلائل آن مسعود و قوی بود ،آنکس را که صاحب این طالع بود نظیری نبود در همه سعادات و خیرات. وهر طالع که همهٔ دلائل آن منحوس وضعیف بود آنکس را که صاحب این طالع بود درسعادت و خیرات حظ نبود ، و این هردو غیر موجود و یا نادر بود. پس طالع ها را دلیل از هردو صنف بود . و چون دلائل خیر و شر با یکدیگر تکافؤ کنند ، هرکار که برآن قرار گیرد آنرا قوام آن دلایل خوانند. و چون اختیاری کنند برای شخصی که آنکس را طالع اصلی باشد ، و طالع تحویل یا دلیل خاصه در ایامی که اختیار درآن کنند ، و هریک را قوامی باشد ، هرگاه هردو قوام درطرف سعادت متساوی باشد و سعادت اختیار با آن ضم شود ، التفاع آن شخص بآن اختیار در غایت کمال بود . (شرح از بیست باب) وظاهراً مقصود از « زبدهٔ شکلهای گردون » همین است که دلیل طالع سراسر خیر بود یا خیر آن بیشتر ازشر باشد.

---

* باقتفای قصیدهٔ ابوالفرج رونی :

شاه را روی بخت گلگون باد　　جشن آبان بر او همایون باد

(دیوان. چاپ وحید ص ٤١)

صولت و سرعتِ زمین و زمان

با رکابِ و عِنانتْ مَقرون باد

صولت وسرعت : چنین‌است‌درنسخ ، وخالی از نظر نیست ، چه اولا صولت بمعانی حمله ، قهر ، هیبت ، شدت و غضب بکار رفته است ، و هیچیک از این معانی در این بیت منظور نیست . ثانیا انوری در موارد مکرر عنان را بمعنی حرکت و جنبش بکار برده است مقابل رکاب که از آن معنی درنگ را اراده کرده است .

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل

که بارکاب تو خاکست و با عنانت هوا

(ص۱۷ س۱)

در این بیت نیز بطریق لف و نشر مرتب صولت برای زمین و سرعت برای زمان آمد و نیز صولت با رکاب و سرعت با عنان مقارن است پس **صولت** : (اگر ضبط نسخه ها درست‌باشد) دراین بیت بمعنی سنگینی وقار و نظیر آنست .

در زَوایایِ ظِلِّ رایتِ تو

فتنه بر خواب اَمنْ مفتون باد

قس :

جائی رسید بأس توکز حرص خواب امن

بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار

خار و خاشاكِ منزلت ز شرف

طور سینین و تین و زَیتون باد

طورسینین : مأخوذ است از آیهٔ دوم و سوم سورهٔ التین « وَالتِّینِ والزَّیْتُونِ وَطُورِ سِینِینَ » . مفسران در معنی آن گوناگون سخن گفته‌اند. بعضی گویند همان طور سینا است . و بعضی گویند بمعنی مبارك است ونیز درمعانی تین و زیتون که نخست انجیر و دیگری درخت معروف است ، خلاف کرده‌اند ، چنانکه گویند تین مسجدالحرام و زیتون مسجد اقصی است و جز این دو نیز گفته‌اند. رجوع به تفسیرهای قرآن کریم شود .

زر که بی مُهرِ خازنت روید

قسم میراث خوارِ قارون باد

قسم میراث خوار قارون بودن و یا **قسم میراث خوار قارون شدن :** معدوم گشتن ، نابود شدن ، چنانکه میدانیم مال قارون بسبب نفرین موسی (ع) بزمین رفت و میراث خواران وی از آن بهره نبردند رك ص ٦٧ س ۷ .

قس :

ز نام تو دهن سکه گر ببندد چرخ

وجوه ساز معادن قرین قارون باد

(انوری رك ص ۲٥٦ س ۷) .

گر نه لاف از دلت زند دریا

گوهرش در دلِ صدف خون باد

قس :

اگر نه لاف سخا از دلت زند دریا

بجای در و گهر در دل صدف خون باد

انوری .

ور نه بر امرِ تو رود گردون

همچو گردون بارکش دون باد

قس :

ور از مراد تو پی باز پس نهد گردون

باضطرار چو گردون بارکش دون باد

(انوری رك ص ۲٥٦ س ۱) .

وقت توجیه رزق آدمیان

آسمان را کفِ تو قانون باد

قس :

قدر چو دفتر توجیه رزق را شکند

محرران فلك را کف تو قانون باد

(انوری . رك ص ۲٥۷ س ۷) .

اَجرِ اعمالِ صالحِ بنده

از اَیادیتْ غیْرِ مَمْنُونْ باد

ایادی: رك ص ۲۳۵ س ۲۱

قس :

ز کردگار بهر طاعتی که قصد کنی

هزار اجرت و آن اجر غیر ممنون باد

(انوری. رك ص۲۵۸ س۱).

قصيدهٔ شصت و دوم

وگر تفاخر دریا بدست او نبود
بجای درّ وگهر در دلِ صدف خون باد

قس :
گر نه لاف از دلت زند دریا گوهرش در دل صدف خون باد
(انوری. رك ص۲۶۱ س۸).

ایا سخایِ تو توْجیهِ رزق را قانون
برو مزید نباشد هموشْ قانون باد

قس :
قدر چو دفتر توجیه رزق را شکند
محرران فلک را کف تو قانون باد
(انوری. رك ص۲۵۷ س۷).

قصیدهٔ شصت و سوم

هر چه قائم بذاتْ جز ایزد

همه را قُوَّتْ اَز قیامِ تو باد

قائم بذات : قائم بالذات ، آنچه یا آنکه بخود بر پاست. آنچه وجود او بخوداوست نه به‌علت. مقابل قائم بالغیر. وهمه موجودات سوای باری تعالی قائم بغیرند.

مَشرقِ آفتابِ ملّت و مُلْک

شُرَفِ قصرِ و طَرْفِ بامِ تو باد

شرف : ج شرفه بضم اول و سکون دوم وفتح سوم ، کنگره (رب).

طرف : درعربی بمعنی منتهی و پایان هر چیز است (رب) و فارسی زبانان بمعنی کناره وگوشه بکار برده‌اند (برهان) . طرف کلاه . طرف بام . طرف دستار . طرف دامن (رك .لغت نامه. طرف) .

تیر چون تیر در هوای تو راست

طَرْفَه چون طَرْف برستامِ توباد

تیر : نخست، بمعنی عطارد و دوم ، تیر کمان.

طرفه : منزل نهم است از منازل ماه و آن از آخر نثره است تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه ویک ثانیه از سرطان. درالتفهیم (ص ۱۰۹) طرف ضبط شده‌است وصحح در ذیل صفحه نوشته‌اند ، طرفه با هاء صحیح است.

طرف : بنده نقره (برهان) و بند زر و نقره که برکمر بندند (غیاث) و نیز بمعنی گل کمر (لغت‌نامه) :

مانا که رخم زرین کردی ز فراقت

کردی ز رخم طرف و نشاندی بکمر بر

مسعود سعد.

اَشْهَبِ روز و اَدهمِ شب را

پیشه خاییدن[۱] لگام تو باد

لگام خاییدن: در برهان وآنندراج ، سرکشی ولافرمانی معنی شده و در مجموعهٔ مترادفات نیز (بنقل لغت نامه) بهمین معنی آمده است و این بیت از محمد تقی صاحب دیوان را شاهد آن آورده‌اند :

فراخ‌تر مطلب عرصهٔ سخن ، در خشم

ستاده توسن طبعم لگام می‌خاید

لیکن انوری در چندبیت آنرا بکنایه بمعنی ایستاده، مطیع ، وفرمان بربکار برده‌است:

رایض اقبال تو کرده است و بس　　توسن ایام را یکباره رام

لاجرم در زیر ران رای تو　　ابلقش اکنون همی خاید لگام

* * *

صاعد و هابط گردونش ببوسند رکاب

اشهب و ادهم گیتیش بخایند لگام[۲]

(در افش در این بیت بجای بخایند ببینند آمده است) .

در بیت مورد بحث نیز بهمین معنی است. لیکن در این بیت از انوری :

هرکجا با تیغ چونان شد چنین کلکی قرین

چرخ در فرمان بری بالله اگر خاید لگام

ظاهرا بمعنی درنگ کردن ، وایستادن است . اما این بیت در بعض نسخه های انوری چنین است:

هرکجا کلکی چنین باشد چنان تیغی قرین

چرخ درفرمان بری بالله نخاید جز لگام

پس میتوان گفت لگام خاییدن درهمهٔ این بیت‌ها یک معنی مشرك دارد وباستعمال کنایی (ذکرلازم وارادهٔ ملزوم) معنی برجای ایستادن، آرام بودن. وتوسنی نکردن‌است. در مقابل،آنندراج لگام لیسیدن را بمعنی مطیع و منقاد بودن آورده است.

---

۱ - افش : لیسیدن.

۲ - و میتوان گفت ، ظاهر بیت چنان است که رام بودن آن نه باختیار است بلکه نافرمانی‌است که از روی ناچاری مطیع شده است و از خشم لگام می‌خاید.

قصيدهٔ شصت وچهارم

خسروا بَخت همنشين تـو باد

مشترى در قران قرين تـو باد

قران مشترى : قران، حالت بهم آمدن دو ستاره است در برجى. و قران مشترى با ستارهٔ ديگر سعادت آورد چه مشترى سعد اكبر است :

سعادت بر گشاد اقبال را دست　　　قران مشترى و زهره پيوست

چون قضا رَنْگِ حادثات زند

ناظرش حَزمِ پيش بين تو باد

رنگ زدن : يا ريختن، دراصطلاح بنايان ، طرح چيزى را ريختن ، چنانكه با گرد زغال يا گچ حد پى كنى بنا را معين كنند :

معمار وجود ار نزدى رنگ تو از عشق

در آب محبت گل آدم نسرشتى

(حافظ. بنقل آنندراج و لغت‌نامه)

و نيز رنگ زدن ، رنگ كردن و رنگ بستن .

حادثات : ج ِ حادثه . آنچه بوجود آيد. معلولى كه پس از تحقق علت وجود پيدا كند. آنچه وجود آيد پس از آنكه نبوده است.

در بَراهينِ رُؤْيَتِ ايـزد

برترين حجتى جبين تـو باد

جبين : يكسوى پيشانى (ترجمان القرآن. مهذب الاسماء) وجبين را در سپيدى به ماه و آفتاب و ديگر ستارگان و به صبح تشبيه كنند. (ديدن نور پيشانى تو دليل است كه نور ايزدى را هم بتوان ديد.

چرخ را در مَصافِ كون و فساد

حَمله بر وفق هان و هين تو باد

هان وهین : (ادات تنبیه یا اسم‌صوت مرکب): این دو کلمه را درگیرو دار جنگ سپاه وتحریض آنان را برحمله کردن از این سوی و آن سوی گویند :

زمین بلرزد بر خود اگر توگوئی هین
فلک بماند برجای اگر توگوئی هان

کمال اسماعیل.

قصیدهٔ شصت و پنجم

بازارِ مصرِ جامعِ مُلکَ از مکانِ تو
تا بارهٔ نهم ز جهان رَسته رَسته باد

مصر : مشبه به برای ملک است.
بارهٔ نهم : فلک نهم. فلک اطلس.
رسته رسته : بازار در بازار و مجازا آبادان.
(بخاطر مکان تو در این ملک ، زمین و آسمان معمور باد).

اِلّا ز شَسْتِ عزمِ تو تیرقدر، قضا
بر هر نشانه‌ای که زند باز جَسته باد

شست : نرانگشت ، انگشت بزرگ که بدان سوفار تیر گیرند ، و نیز بمعنی زهگیر ، یعنی انگشتری مانندی که از استخوان وجز آن سازند و در ابهام کنند و در وقت کمان‌داری زه کمان را بدان گیرند (برهان. غیاث).
شست عزم : اضافهٔ مشبه به است بمشبه.
تیر قدر : اضافهٔ مشبه به بمشبه (قدر چنانکه نوشتیم تفصیل قضاست) . رك ص ٦ س ٥ .
بازجسته : ظاهراً بمعنی برگشته و به نشانه نخورده و یا به نشانه خورده و کارگر نشده. (قضا اگر بخلاف ارادهٔ تو کاری کند، موفق نگردد).

کیوان موافقانِ تو را گر جگر خورد
نَسْرینِ چرخ را جگرِ جَدْیْ مُستَه‌باد

کیوان : زحل. **جگر خوردن** : آزردن :
رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر
دست نثر من زند سحبان وائل را قفا
(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۸)

نسرین : دو نسر ، نسر طائر و نسر واقع .

نسر طائر : صورت دهم‌است از نوزده صورت شمالی وآنرا بشکل کرکسی‌دانسته‌اند بال گشاده .

نسر واقع : صورت نهم است از نوزده صورت شمالی وآن‌را بشکل کرکسی گرفته‌اند که از بالا به فرود آید.

جدی : (بزغاله) نام برج دهم از دوازده برج . برای توضیح معنی این بیت باید دانست که : جدی خانهٔ زحل است، چه منجمان این دوازده برج را بر هفت سیاره تقسیم کرده‌اند. و بنای‌این‌تقسیم برآنست که‌گویند آفتاب که نیر اعظم‌است و بطبع گرم وخشک و مستقیم الاحوال ، مناسب‌تر جائی برای او اسد است که گرم و خشک وثابت است، و نیز پادشاه جانوران است . و پس از آفتاب ماه را که نیر اصغر است‌گیرند ، و خانهٔ لایق او سرطان است. و باقی برجها را بمناصفه برآفتاب و ماه قسمت کنند ، چنانکه شش برج را از اول اسد تا آخر جدی بر توالی ، ولایت آفتاب کنند ، و شش برج دیگر را که از آخر سرطانست تا اول دلو، ولایت ماه. وبترتیب افلاك ، هریک از خمسهٔ متحیره را چون‌حرکت ایشان دو نوع است، دو خانه یافتند، یکی در ولایت آفتاب و یکی در ولایت ماه . بدین ترتیب ، زحل (کیوان) را دو خانه در جنب خانهای مشتری است و آن جدی و دلو است (جدی از ولایت آفتاب و دلو از ولایت ماه).

(باختصار ازشرح بیست باب ملا مظفر)

مسته : چاشنی دادن چنانکه باز را و شکاریهارا گوشت دهند و بدان بنوازند (لغت فرس) خورش اشکره بود (صحاح الفرس ۲۹۰) در این بیت بر انوری خرده گرفته‌اند که نسر مرغی لاشخور است نه شکاری و مسته خاص مرغان شکاری است (المعجم چاپ مدرس رضوی ص ۳٤۷).

(اگر زحل ـ که نحس اکبر است ـ بخواهد موافقان ترا آزار دهد، جدی که خانهٔ اوست،طعمهٔ نسرین گردد و در نتیجه بی‌خانه بماند).

ور مشتری جُوی ز هوای ِ توکم کند

یک‌باره مرغزارِ فلک خوشه رُستّه‌باد

جو : هم‌وزن یک جو ، باندازهٔ یک جو. اندکی. کمی.

خوشه : به عربی سنبله،خانهٔ و بال مشتری است (رك التفهیم ص ۳۹۷).

(اگرمشتری اندکی‌از دوستی‌یامیلی که‌بتودارد کم کند همواره درخانهٔ وبال‌بماند) .

ور زُهره جز ببزم تو خنیاگری کند

جاوید، دف دریده وبربط شکسته باد

قس :

زهره گر در مجلس لهوش نباشد بر بطی

در میان اختران چون زاد فی الطنبور باد

(انوری. رك ص ۵۲۴ س ۴)

ماه ارنخواهد آنکه بود نعلِ مرکبت

از ناخن مُحاقِ ابد چهره خسته باد

محاق : بفتح و یا ضم و یا کسر اول. سه شب آخرماه که قمر در آن پنهانست ودر بامداد و شامگاه دیده نمیشود . (اگر ماه نخواهد که نعل اسب تو باشد ، هرگز دیده نشود) .

قصیدهٔ شصت و ششم

از یک صریرِ کلکِ تو در نوبتِ نبرد
از صد هزار سر به فزع مِغْفَر اوفتاد

مغفر ازسر افتادن : کنایه از شکافتن سر یا جدا شدن آن از تن. قس :

یک ناله که کلک توکند در مدد ملک
آنجا که عدو عشوه دهد بخت دژم را
با فائده‌تر ز آنکه سه روزه همه روز
از شست کمان ناله دهد پشت بخم را
(انوری. رك ص۴۱ س۴)

بشنو که در عذاب چگونه رسید صبر
بنگر که در خلاب چگونه خر اوفتاد

رسیدن : تمام شدن. پایان یافتن: « بوسهل را طاقت برسید وگفت خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد به فرمان امیرالمؤمنین، چنین گفتن. (بیهقی. فیاض. ص ۱۸۴).

خردرخلاب اوفتادن : رك ص۱۱۳ س۱۴ و ۱۶ .

قصیدهٔ شصت و هفتم

کوسش به حربگاه چو تکبیرِ فتح گفت
خصم از نماز خیر و سلامت سلام دارد

تکبیر : الله اکبر گفتن ـ **تکبیر فتح** : الله اکبری است که هنگام پیروزی بر دشمن گویند.

نمازخیر : اضافهٔ مشبه به به مشبه.

سلام دادن : جمله‌ای است که نمازگزار در آخر نمازگوید و بدان نماز را پایان دهد : (اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُه). و تکبیر درآغاز نماز بود و سلام در پایان آن. رك ص۲۵۷ س۱.

(چون بانگ کوس او برآمد دوران سلامت دشمن به پایان رسید).

قصیدهٔ شصت و هشتم

با تویی کان نه به‌اندازهٔ ماست

با هوای تو کز آن نیست گزرد

کلمهٔ نخست در نسخ مضطرب است. افش : بادمت. مد : بارهت. بعض نسخ : یاد تو. دم با هوا مناسب‌تر است. ولی در مورد پادشاهان استعمال فراوان ندارد. اگر نسخهٔ اساس درست باشد **تو یی** : = مانند تو، چون تو.

گزرد : چاره، علاج.

بأسست ار سوی معادن نگرد

لعل را روی چون زر گردد زرد

قس :

گر نویسد بای بأست در بر تاه تبت

خون شود بارد گر در ناف آهو مشک ناب

(انوری. رك ص ۱۱٤ س ۲۱)

گر نه از عشق نگینت بودی

ز انگبین موم کجا گشتی فرد

قس :

از عشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم

با انگبین همی نبرد دوستی بسر

انوری.

واردِ حضرتِ عالی برسید

چون درآمد ز درم بَرْد ابَرد

وارد : درآینده. قاصد. پیک. **بردابرد** : برد (دورشو) + آ + برد. کلمه‌ای که شاطران می‌گفتند، چون امیری یا پادشاهی به‌راهی می‌گذشت :

قاصدان بی‌حجاب و بردابرد　　　　در شدند اولا و خدمت کرد

انوری.

که باشد جان خاقانی که دارد تاب درد تو

که بردابرد حسن تو دو عالم برنمی‌تابد

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۷۵۰)

قصیدهٔ شصت و نهم

رُستنی هایِ تو بی سعیِ نَما

جمله با برگِ تمام از شاخ و نرد

نما : نماء = نامیه. قوهٔ نامیه.

برگ : ساز ، نوا ، سامان و به‌دیگر معنی نیز ایهام دارد.

نرد : تنه و ساقهٔ درخت :

ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و فر تو

آن چو بیخ است این چو نرد است آن چو شاخ است این چو بار

(مختاری غزنوی. همائی. ص ۱۲۱)

رستنیهاش چون نبات بهشت فارغ ازگردش خزان و بهار. انوری.

بلبلت را نیست استعدادِ نطق

ور نه دایم باشدی در وَرْدْ وَرْدْ

باز و کبکت بی‌تحرّك در شتاب

میش وگرگت بی‌تنازع در نبرد

(وصف تصویر جانورانی است که بر دیوار قصر نقش کرده‌اند. شکل باز در حالت پرواز و شکل میش وگرگ در حالت حمله و دفاع منقوش بوده است) قس :

بلعجب عرصه‌ای که در تو وحوش

همه هم ثابت اند و هم سیار

انوری.

وحش و طیرت به صورت و به صفت

همه همواره در شتاب و درنگ

انوری.

پرده و آهنگِ مطرب را صَدات

کرده ترتیب ازطریق عکس و طَرْد

عکس و طرد : (در منطق) طرد عبارت از صدق محدوداست برچیزی که حد بطور اطراد برآن صدق کند. چنانکه گویند هرچه در حد یافت شود در محدود نیزهست. واطراد مانع دخول غیر محدود در حد است. چون بگویند انسان حیوانی است ناطق ، انسان محدود است و حد حیوان ناطق ، و بایستی آنچه انسان براو صادق باشد ، حیوان ناطق هم برآن صدق کند. و عکس آنست که موضوع قضیه را محمول قرار دهند و محمول را موضوع ، چنانکه در قضیهٔ هر انسانی ناطق است بگوئیم هرناطقی انسان است. **و عکس و طرد :** در اصطلاح علم بدیع ، از صنایع شعری‌است وآن چنانست که در یک مصراع یانیم‌مصراع الفاظ را قلب کرده مکرر سازند :

اگرچه باشد تنها همه جهان با اوست

وگرچه با او باشد همه جهان تنهاست

(از ترجمان‌البلاغه طبع احمد آتش ص ۹۶)

صدا : (صدی) بازگردیدن آواز است ازکوه و سرای و مانند آن (منتهی‌الارب) (دقتی که در معماری و مهندسی گنبد قصر بکار رفته چنانست که آواز و پرده موسیقی را حرفاً به‌حرف بازمی‌گرداند).

قس :

در تو از مشکلات موسیقی هر چه تقریر کرده موسیقار

کرده زان پس مکرر ان صدات هم بر آن پرده سالها تکرار

انوری.

بوده در نَرْدِ فَرَح نقشش به‌کام

تا«فَرَح» تاریخ‌این نقش‌است ونرد

نقش : (در نیم بیت اول) داو بازی نرد که بر وفق مراد آید (غیاث).

نقش بکام : داو مطلوب.

نرد : (در نیم بیت دوم) از نرد فقط لفظ آن مقصود است چه نرد بحساب جمل ۲۵۴ است و هنگامی که با فرح = ۲۸۸ جمع شود ۵۴۲ خواهد شد که سال ساختن کاخ است. واز نقش در مصراع دوم ساختمان مقصود است وغرض شاعر این است که تاتاریخ این ساختمان ۵۴۲ است (همیشه) در نرد شادمانی نقش‌ها به‌کام تو باد. (همیشه شادمان باشی).

قصیدهٔ هفتادم

گلِ رعنا به‌یاد نرگسِ مست

جامِ زرّین به دست بر دارد

گل رعنا: گل دو رنگ، اندرون سرخ وبیرون زرد (غیاث) گل تحبه. وردالفجار.

هر زمانی چنار سویِ فلک

به مناجات دست بر دارد

قس:

چنار پنجه گشاده است و نی کمر بسته‌است

دعا و خدمت دستور صدر دنیی را

(انوری. رك ص ۸۰ س ۵)

مگر اندر دعایِ استسقاست

ور نه با او فلک چه سر دارد؟

استسقا = استسقاء: باران خواستن. دعای استسقا را هنگام نیامدن باران خوانند وآن را مقدمات و شرائطی است که در کتاب‌های فقه و ادعیه آمده است.

سر: قصد. آهنگ.

پیش پیکانِ گل ز بیم گُشاد

هر شب از هاله مه سپر دارد

پیکان گل: اضافهٔ مشبه‌به به‌مشبه.

گشاد: رها کردن تیر:

نه سرا با تکاب او پایاب نه سرا با گشاد او جوشن

(ابوالفرج رونی. دیوان ص ۱۰۱)

هاله: خرمن ماه.

دستش ار واهبِ حیات نشد

در جمادات چون اثر دارد؟

انری بیش از این بود که در او

کِلکک نطق و نگین نظر دارد

واهب : بخشنده.

واهب حیات : زندگی‌بخش.

قس :

و آنکه به سیر و سکون یمین و یسارش

نطق و نظر داده‌اند کلکک و نگین را

(انوری. رك ص ۷۱ س ۲۳)

کسوتِ قدر اوست آن کسوت

کز نهم چرخ آستر دارد

قس :

عالم که ز نه پرده به‌حیلت کلهی کرد

ترك کله قدر ترا آستر آمد

انوری.

* * *

قدر تو کسوتیست که خیاط فطرتش

بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر

انوری.

سعدِ اکبر که از سعادتِ عام

خویشتن در جهان سَمَر دارد

هنرش ز آسمان بپرسیدم

کز چه این اختصاص و فَر دارد

گفت شاگرد رای دستور است

بس بود کو همین هنر دارد

قس :

سعداکبر کیست کاندر یک دو گز مقنع ترا

آن سعادت‌های دنیاوی و دینی مدغمست

کز ورای پنج گردون صد یکی زان خاصیت

مشتری را با صد و سی گز عمامه معلمست

(انوری. رك ص ۲۱۰ س۲۷)

ای بجایی که رایت ار خواهد

رسمِ شب از میانه بر دارد

نظیر:

از عکس تیغ شعله بر آتش وبال کرد

وز نور رای نور به خورشید وام داد

انوری.

* * *

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش

در عرق آفتاب چرخ برین را

(انوری. رك ص ۷۳ س ۲۲)

* * *

در موکب رای تو جنیبت کشیی کرد

خورشیدو ازآن برحشم چرخ امیر است

(انوری. رك ص۱۸۳ س۲۲)

چَشمِ بختِ تو در جهانبانی

سال و مه سرمهٔ سَهَر دارد

سهر: بی‌خوابی. شب زنده داری.

قس:

ای ز استلام انصاف تو جز بخت تو را

یک جهان رابرده اندر سایهٔ عدل تو خواب

(انوری. رك ص ۱۰۱ س ۱۸)

روضهٔ مجلسِ تو چیست؟ بهشت

که فنا از برونِ در دارد

فنا: مرگ. **از برون درداشتن**: بدرون راه ندادن. (مجلس تو چون بهشت است که مرگ در آن راه ندارد).

حیرتِ نعتِ تو چو جَذْرِ اَصَم
یک جهان عقلْ گنگ و کر دارد

جذر اصم : رك ص ۳۵ س ۵ (عقل‌ها در نعت تو متحیرند).

عقلِ آزادْ بر تو می نرسد
که جهان جمله زیرِ پر دارد

عقل آزاد : عقل مجرد. و مقصود از آزاد بودن عقل، بساطت آنست. رك ص ۱۵۷ س ۵. **جهان زیر پر داشتن** : برجهان سفلی (عالم طبیعت) حکومت داشتن. و این صفت عقل دهم است که آخرین عقل است در سلسلهٔ عقول طولیه. و فائض است بر عالم ناسوت.

گوهرت زانکه زُبدهٔ بشر است
جای در حَیِّز بشر دارد
آفتاب ار زَبَرتر است چه شد؟
کار گوهر نه مُسْتَقَّر دارد
جرمِ خاشاك را از آن چه شرف
کآبِ دریاش بر زبر دارد

حیز : مکان. مکانی که چیزی شاغل آنست. آنچه جسم آنرا اشغال کند. فراغ. **حیز بشر** : کنایت از این جهان. عالم خاکی. روی زمین. **مستقر** : مکان. جا. (تو چون گزیدهٔ انسان‌ها هستی در این عالم بسر میبری. در عالم خاك زندگی کردن برای تو منقصتی ندارد چنانکه در آسمان بودن خورشید رتبت آنرا نمی‌افزاید. و خاشاك اگر بر زبر آب آید از این بلندی، پایهٔ او نخواهد افزود، زیرا مکان سبب هستی و یا بلندی رتبت نیست. مضمون بیت‌ها مأخوذ است از این شعر ابن رومی :

دَهْرٌ عَـلا قَدْرُ الوَضِيعِ بِهِ
وَ تَرَى الشَّرِيفَ يَحُطُّهُ شَرَفُه
كَالْبَحْرِ يَرْسُبُ فِيهِ لُؤْلُؤُهُ
سفلاً وتَعْلُوا فَوْقَهُ جِيفَهُ

(تاریخ آداب اللغة العربية. ج ۲ ص ۱۸٤)

دیو چندان علم زند که نبی
مَکّه بی سایهٔ عمر دارد

قس :
معرکهٔ مکر دیو ظل عمر بشکند
چرخ که نظاره‌بود دهد که منکر شکست
(انوری. رك ص ۱۹۷ س ۸)

نوحِ پیغمبری که بر اعدا
قهرتْ اِعجازِ لاتَذَرْ دارد

لاتذر : مگذار. مأخوذ است از آیهٔ ۲۷ سورهٔ نوح «وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لاتَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّاراً» نوح گفت پروردگار من امگذار برزمین از کافران کسی را.

قس :
آنکه قوم نوح را از تند باد لاتذر
در دودم کرد اززمین آسیب قهرش اسپری
انوری.

قصیدهٔ هفتاد و یکم

درختِ دولتِ شاه عجم سر بر فلک دارد

بلی سر بر فلک یازد چو بیخ اندر سَمَک دارد

سمک : ماهی. ماهی‌ای که می‌پنداشتند گاو زمین بر پشت آنست.

چنین است کردار گردان فلک   یکی برمه آرد یکی بر سمک

(فردوسی. لغت‌نامه)

سپهداری که در قهرِ بداندیشانِ شه، طوطی

سپاهش را ظفر مُنْهِیّ و از نُصرَت یَزَک دارد

ضبط بیت چنین است در همهٔ نسخه‌ها. این قطعه یا قصیده در مدح خاص بک طوطی ابن‌مسعود است. در این صورت (طوطی) عطف بیان‌است برای (سپهدار). اما جملهٔ وصفیه که در بین این دو کلمه فاصله شده تعقیدی ناشی‌ازضعف تألیف پدیدآورده‌است که خالی از تأمل نیست. مگراینکه گفته شود خاص‌بک وطوطی دو کس‌اند، وآنهم مورد تأمل‌است

منهی : (اِفا. باب افعال) از مصدر انهاء. خبرگزار. پیغام‌رسان. خفیه‌نویس که پیغامهای پوشیده فرستد سلطان یا وزیر را.

یزك : مقدمهٔ لشکر. گروهی که پیشاپیش لشکر روند. قراول :

ای سپاهت‌را ظفر لشکرکش و نصرت‌یزك

نه یقین بر طول‌وعرض‌لشکرت واقف نه‌شك

انوری.

قصیدهٔ هفتاد و دوم

فضلهٔ بزم تو فرّاش به‌نوروز برُفت

باغ‌را مایه بدست‌آمد و نوروزی کرد

نوروزی : عیدیی که در جشن نوروز دهند.

(در اثنای سخن مه‌پری بر سبیل مزاح از روح‌افزا نوروزی طلبید...).

(سمک عیار ج ۱ ص ۵۰. فرهنگ فارسی معین)

قس :

فضلهٔ مجلس ایشان چو به یغما دادند

گفت‌رضوان برماچیست؟ همین‌موعوداست

(انوری. رك ص ۱٦٤ س ۳)

قصیدهٔ هفتاد و سوم

آن شاه که درکان ز عشق ِ نامش

زر در فـَزَع ِ اِنتظار باشد

نظیر :

در رُز بامید قبول تو کند خوش

آهن الم پتک و خراشیدن سان را

(انوری. رك ص ٦٢ س ١)

تاجی که نه اِنعام او فرستد

کی گوهر آن شاهوار باشد

با تیغ ِ جهادش نمودگاری

از جـَمْجـَمهٔ ذُوالْخِمار باشد

نمودگار : نمونه : «نمودگاری از شرف گوهر آدمی که آنرا دل گویند» (کیمیای سعادت ص ٢٦ . فرهنگ معین)

ذوالخمار : لقب چند تن از دلاوران عرب و از جمله عمرو بن عبدود عامری است که روز خندق بدست امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بقتل رسید. ذکر این ذوالخمار در ابیات سنائی ، سوزنی ، خاقانی و مولوی آمده است و باقرب احتمال انوری نیز هم او را درنظر دارد.

(هر تاجی راکه دست انعام او برسر شاهی ننهاده باشد تاج شاهی نیست بلکه مانند جمجمهٔ ذوالخمار با تیغ جهاد او شکسته خواهد شد).

در مِجرَفه فـَرّاش ِ مجلسش را

مکنون ِ جبال و بِحار باشد

مجرفه : جارو. آنچه بدان غرفه را تنظیف کنند.

مکنون جبال و بحار : گوهر و در.

نظیر :

از سر جاروب فراشان او هر بامداد

سقف گردون پر غبار بیضهٔ کافور باد

(انوری. رك ص ۲۵۰ س ۱).

وز نوكِ سنانِ خضابْ کرده

اطرافِ هوا لاله‌زار باشد

قس :

و ز عکس سنان و سلب لعل طراده

میدان چو هوا طعنه زند لاله ستان را

(انوری. رك ص ٦٤ س ۲۰)

تدبیر تو چون کار ملك سازد

بر بادِ سلیمانْ سوار باشد[۱]

ترتیب تو[۲] چون حکم شرع راند

بر دوشِ مَسیحا غیارْ باشد

باد سلیمان : بادی که تخت سلیمان را از این سوی جهان به‌آن سو می‌برد.

بر باد سوار بودن : به‌سرعت رفتن.

غیار : علامتی بوده است جهودان اهل ذمه را و آن پارچه‌ای زرد بوده است که بر کتف می‌دوختند برای‌نمودار و آشکاربودن وزنار برای ترسایان بوده‌است. لیکن درموارد غیار برای مطلق ذمیان بکار رفته است.

۱- مد : بر دست سلیمان سوار..   ۲- مد : تمکین.

قصیدهٔ هفتاد و چهارم

شاه سنجر که کمترین خدَمش

در جهان پادشه نشان باشد

پادشه نشان : شاه‌نشان رك ص ۳۸ س ۲۳

آنکه با داغِ طاعتش زاید

هر که ز ابنایِ انس و جان باشد

قس :

شیر شکاری که داغ طاعت فرضش

شیر فلک را حروف لوح سرین است

(انوری. رك ص ۲۲۳ س ۲۲)

و آنکه با مهر خازنش روید

هرچه ز اجناس بحر و کان باشد

قس :

بی شرف مهر خازنش ننهاده است

در دل کان آفتاب هیچ دفین را

(انوری. رك ص ۷٤ س ١٦)

رای تو رازها کند پیدا

که چو تقدیر در نهان باشد

قس :

سخن ز سر قدر برکشد به‌جذب ضمیر

در او نه رنگ صواب آمده نه‌بوی خطا

(انوری. رك ص ۱۲ س ١٦)

بأست ار بانگ بر زمانه زند

گرگ را سیرت شبان باشد

قس :

شیر با بأس تو بی چنگال است

گرگ با عدل تو بی دندان است

آن نه شیر است کنون روباه است

و آن نه گرگ است کنون چوپان است

انوری.

در جهانیُ و از جهان بیشی

همچو معنی که در بیان باشد

قس :

اصل جهان توئی و ازاو بیشی آنچنانک

اصل عدد یک است ولی نامعدد است

(انوری. رك ص ۱۶۱ س ۳)

شیرِ گردون چوعکسِ شیردر آب

پیشِ شیر علم سِتان باشد

ستان : رك ص ٦٤ س ۱۲.

(شیر آسمان برابر شیر علم تو واژگون و پشت بخاك افتاده ـ مغلوب ـ است).

هر سبو کز اجل شکسته شود

بر لبِ چشمهٔ سنان باشد

هر کمین کز قضا گشاده شود

از پسِ قبضهٔ کمان باشد

سبو : معروف، و اینجا استعاره از بدن است. تن.

چشمهٔ سنان : اضافهٔ مشبه‌به به‌مشبه. **کمین گشاده شدن** : رك ص ۷٤ س ۲۵.

(سنان سپاهیان تو بسی‌تن‌ها را بی‌جان کند. قضای آسمانی مرگ دشمنان تورا بدست کمانداران سپاه تو نهاده است).

قصیدهٔ هفتاد و پنجم

گر سموم ِ قهر ِ تو بر موج ِ دریا بگذرد

جاودان از قعر دریا باد خاکستر کشد

قس :

سموم قهر تو گر شعله بر سپهر کشد

شهاب وار بپرد زحل ز روی سما

(انوری. رك ص ۱۰ س ۱۸).

ور نسیم ِ لطف ِ تو بر شعلهٔ دوزخ وزد

دلوِ چرخ ازدوزخ آب زَمزَم وکَوثَر کشد

دلو چرخ : دلو آسمان. دلو نام برج یازدهم از دوازده برج است.

زمزم : چاهی است نزدیک خانهٔ کعبه. نوشیدن آب ازآن برای حاجیان وعمره گزاران سنت است.

کوثر : جوئی است در بهشت.

(اگر لطف تو بر دوزخ گذرد دوزخ را چنان خنک کند که بچاه زمزم و کوثر بدل گردد).

نظیر :

لطفت ار مایهٔ وجود شود جسم را صورت روان باشد

انوری.

قصیدهٔ هفتاد و ششم

صدری که تر و خشکِ جهانْ فانی و باقی

برگوشهٔ خوان کرمش ما حَضَر آمد

قس :

مابقی را ز خوان خود پندار هرچه برخوان دهر ماحضر است

(انوری رك ص۱۶۹س۱۱) .

عدل تو همایی است که چون سایه بگسترد

خاصیّتِ خورشید در آن بی خطر آمد

(عدل تو چنان جهان‌را فرا گرفته‌است که فی‌المثل گزند تابشی خورشید نیز بمردمان نمیرسد) . نظیر :

دست عدلت خاك را بیرون کند از دست باد

پای قهرت بفسرد مر باد را در زیر آب

(انوری.ونیز رك ص۱۰۱س۱۳) .

عالم که زنه پرده به حیلت کلهی کرد

ترك کُلَه قدرِ تو را آستر آمد

قس :

کسوت قدر اوست آن کسوت که زنه چرخ آستر دارد

(انوری. رك ص۲۷۸س۹) .

* * *

قدر تو کسوتی است که خیاط فطرتش

بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر

انوری .

وز هرزه روی سر چو بهر جای فروکرد

یک سال زَغَن ماده و یک سال نر آمد

زغن := غلیواج. گفته‌اند شش‌ماه نر است و شش ماه ماده. ویا یکسال نر است و یکسال ماده.

ز بی‌حمیتی ای دوست چون غلیواجم

نه ماده خود را دانم کنون همی و نه نر

(مسعود سعد. دیوان. ص۱۵۷).

قصیدهٔ هفتاد و هشتم

ساحتت آبِ قَندهار ببرد

صفتت بیخ نو بَهار بکند

آب : رونق. جمال. آبرو.

قندهار : گویند نام معبدی بوده‌است در گنگ بهشت (بهشت گنگ) یا گنگ دژ خوارزم) :

در آمد بآن شهر مینو سرشت	که ترکانش خوانند **گنگ بهشت**
هوائی در آن دید چون نوبهار	پرستش گهی نام آن قندهار

(نظامی. لغت‌نامه)

نو بهار : معبد بودائی بلخ که ریاست آنرا خاندان برمک عهده‌دار بودند.

قصیدهٔ هفتاد و نهم

چونام دولتِ اَکْفَی‌الْکُفَاةْ بُردم گفت
بکار دولتِ اَکْفَی الْکُفَاةْ می‌ماند

توئی که ابر ز تأثیرِ فتحِ بابِ گفت
تواند ار همه آبِ حیاتْ باراند

اکفی‌الکفاة: کافی‌ترین کفایتمندان. بکفایت از همه بیش.
فتح‌باب: رك ص ۵۰۱ س ۸

به‌سیم نام نکو می‌خری زیان نکنی
برین بمان! که ز مردم همین همی‌ماند

نظیر:

دخل مدح تو از خواص و عوام — خرج جود تو برخصوص وعموم
انوری.

آفرین و مدح سود آید همی — گر بگنج اندر زیان آید همی
رودکی.

غبارِ مَوْکِبِ میمونت از بسیط زمین
سویِ محیطِ فلك چون عنان به‌پیچاند

ز بهر تکیهٔ او گر نه فسخ عزم کند
سپهر گوشهٔ مَسند ز ماه بفشاند

عنان پیچیدن: متوجه شدن. روی آوردن.
تکیه: جای گرفتن. نشستن. **فسخ‌عزم کردن:** منصرف شدن. بازگشتن ازتصمیم.
گوشه مسند فشاندن: (ازچیزی) آنرا بدور افکندن. تکاندن. چنانکه خاك وگرد را.

(اگرگرد موکب تو بآسمان رود و نخواهد که بزمین برگردد، بلکه خواهد که در

آسمان بماند ، آسمان ماه را بدورسی‌افکند تا برای گرد موکب تو جایی آماده سازد.)

تو تا مُدَبِّرِ مُلْکی شکوه تدبیرت

ز بامِ گیتی تقدیرِ بَد همی رانـد

قس :

منعش به فلک باز دهد طالع بد را

حکمش به عمل باز برد عامل جان را

(انوری. رك ص۵۰۶ س۱۵).

زَمانه مُهْرَهٔ تشویشْ باز چیدْ چو دید

که فتنه با تـو همی بازد و همی‌ماند

مهرهٔ تشویش : اضافهٔ مشبه به بمشبه. **بازچیدن** :برداشتن. جمع کردن. مقابل گستردن.

مهرهٔ تشویش بازچیدن : بیم نداشتن. نگران نبودن.

(وقتی روزگار دید فتنه مغلوب تو است از بیم رست).

تـو در زمانه بسی از زمانه افـزونی

اگـر زمانه نَداند خُدای میدانـد

قس :

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد

(انوری. رك ص۲۸۷ س۹)

قصيدهٔ هشتادم

در دین چو اعتصام بِحَبْلِ مَتین کنند
آن به که مطلع سخن از رُکْنِ دین کنند
دین پروری که داغِ ستورش مُقَرَّبان
از بهرِ کسبِ مَرتبه نقشِ نگین کنند

اعتصام : چنگ در زدن. (مصادر زوزنی) **حبل** : ریسمان. آنچه بآن بندند.
متین : استوار. محکم.

اعتصام بحبل متین : مأخوذ است از آیهٔ شریفهٔ « و اعتصموا بحبل الله جمیعا ولاتفرقوا » الایه. (سورهٔ آل عمران. آیهٔ ۹۸).

داغ ستور نقش نگین کردن :

قس :

فاتحهٔ داغش از زمانه همی خواست
شیر سپهر از برای لوح سرین را
گفت قضا کز پی سباع نوشته است
کاتب تقدیر حرز روح امین را ؟

(انوری. رك ص ۷۵ س ۲۳)

از شرمِ رایِ او رخِ خورشید خوی کند
هرگَه که بَر سپهر حدیثِ زمین کنند

قس :

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش   در عرق آفتاب چرخ برین را

(انوری. رك ص ۷۲ س ۲۲)

اطراف مَدْرَسَش بزبان صَدا چو دید[1]

هر شب مُذَکِّرِیشْ شُهورُ و سِنین کنند

مدرس : جای درس گفتن. **دید** := دیدند. **مذکر** : رك ص ۸۱ س ۱۹ **شهور**: ج شهر، ماه. **سنین** : ج سنة، سال.

شهوروسنین : ماهها و سالها. همیشه. پیوسته.

قس :

کرده زان پس مکرران صدات　　　هم در آن پرده سالها تکرار

انوری.

مجلس بِدُوشِ[2] گربه شکاران چرا شوی

چون نسبتت بخدمت شیر عرین کنند؟

مجلس : جای نشستن از کرسی، مسند و جز آن. آنچه برآن نشینند.

مجلس بدوش : نظیر غاشیه بدوش : غاشیه کش.

---

۱ - در بعض نسخ : ... چو در. و شاید مناسب‌تر باشد.

۲ - نف : محبوس دست. مینو، افش این قصیده را ندارد.

قصیدهٔ هشتاد و یکم

نیست بر رایِ او غلط ممکن
نیست از عقلِ کُلْ خطا معهود

عقل کل: رك ص ۱۲۱ س ۵.

ای ز حزم تو در حَوالیِ مُلک
دولت و فتنه در قیام و قُعود

قیام وقعود: برخاستن و نشستن. ودر اینجا مقصود، بر پا بودن و نابود گشتن، و در مصراع صنعت لف و نشر مرتب است.

وی ز عدلِ تو در نَواحیِ دهر
جور و انصاف در صُدور و وُرود

نواحی: ج ناحیه. جانب. طرف. **صدور**: برون شدن **ورود**: در آمدن.
(از حزم تو دولت بر پا و فتنه خفته است . از عدل تو جور از کشور رفته و انصاف در آمده است).

قصیدهٔ هشتاد و سوم

هر که را در دورِ گردون ذِکْر مقصد میرود
یا سخن در سِرِّ این صَرْحِ مُمَرَّد می‌رود

یا حدیثِ آن بهشتی چهره کز بدوِ وجود
همچو خاتونان دراین فیروزه مرقد می‌رود

یا درآن حَورا نسب کودك شروعی می کند
کز تَصنُّع گه مُخَطَّط گاه اَمْرَد می‌رود

صرح : کوشک (رینجنی) قصر. **ممرد** : ساده. رخشان.

صرح ممرد : قصر رخشان و نیز استعاره از آسمان و ترکیب مأخوذ است از آیهٔ ٤٤ سورهٔ نمل و در اینجا استعاره از فلك است.

بهشتی چهره : استعاره از آفتاب.

مرقد : خوابگاه. مهد. محمل. **فیروزه مرقد** : استعاره از آسمان است.

حورانسب کودك : استعاره از ماه . **مخطط** : خط دار . خط برآورده . **امرد** : ساده زنخ . بی‌موی. و از مخطط و امرد بودن هلال و بدر بودن ماه مقصود است.

(هر که سخن از آسمان و آفتاب و ماه و حرکت افلاك بمیان‌آورد، گردش آسمان با او از دوران پادشاهی علاءالدین محمد پاسخ میدهد).

هرچه رفتست از عطیَّت‌های ایشان تاکنون
حَاطَهُ اللهُ زو به‌یک احسانِ مُفْرَد می‌رود

عقلِ کُل کو تا ببیند نفسِ خاکی گوهری
کز دو عالم گوهر افشان و مجرد می‌رود

حاطه الله : (جمله فعلیهٔ دعائیه) نگاه دارد خدا او را. و جمله دعا برای ممدوح است که مرجع ضمیر (او) است.

عقل کل : رك ص ۱۳۱ س ۵ .

خاکی گوهر : که از عالم خاك است ، که از خاك خلق شده است. و اختصاص عقل کل بذکر اینست که آن عقل مجرد و نورانی است و عقول طولیه که از جملهٔ آن عقل دهم ، که مربی عالم طبیعت است از عقل کل پدید آمده‌اند.

گوهر افشان : گوهر بخش. گوهرریز. که آنچه دارد بدیگران می‌بخشد. (هرچند خاکیان از بخشش آبای علوی بهره‌های فراوان یافته‌اند ، لیکن آنچه آنان در این مدت دراز بخشیده‌اند ، او (ممدوح) بیکبار می‌بخشد . برای عقل کل که موجودات عالم زادهٔ اویند شرفی نیست، چه آن از عالم علوی است. ممدوح که از عالم خاك آفریده شده است. درحالیکه همه موجودات غرق احسان اویند، بدو عالم اعتنائی ندارد).

طبعش استقبالِ حاجت‌ها بدان سرعت کند
کاندر آن نسبت زمان گوئی مقیَّد میرود

قس :

بیارگاه تو دایم بیک شکم زاید زمانه‌صوت سئوال‌وجواب آری‌را

انوری.

دستِ او را در سخا تشبیه می کردم بابر
عقل گفت این اصل باری نا مُمهَّد می‌رود
پیشِ دستِ او هنوز اندر دبیرستانِ جود
بر زبانِ رعدِ او تَکرارِ اَبْجَد می‌رود

ممهد : مهیا. آماده **ناممهد** : ناسهیا. نادرست.

تکرار ابجد رفتن : مکرر کردن. بازگو نمودن.

قس :

بخشش بی منت و احسان بی لافت کنند
ابر و دریا را ز خجلت خشك چون دود و سراب
باللهٔ ام گر در سر دندان شود با لاف رعد
فی المثل گر بارد آب زندگانی از سحاب

ابر کی باشد برابر با کف دستی که گـر
کان ببخشد نه ثنا دانسش گیرد نه ثواب ؟
(انوری. رك ص۱۱٦ س٦)

خاك پایش را ز غیرت آسمان بر سنگ زد
تا بگاه خرج[1] موزون یا معدّد میرود
گفت صرّافِ قضا ای شیخ اگر ناقد منم
در دیارِ ما بصرفِ فرقِ فرقد می‌رود

برسنگ زدن : سختن . به‌محك زدن. **خرج** : مصرف کردن.
موزون : کشیدنی. که به وزن فروشند.
معدد : شمرده. شمردنی. که به‌عدد فروشند. **صراف قضا**: اضافهٔ مشبه به‌بمشبه.
صرف : بکار بردن وخرج کردن. ونیز، فضل . فزونی در قیمت.
فرقد : یکی فرقدان. رك ص۱٦۲ س۲.
(آسمان که از خاك پای ممدوح برشک بود آنرا برسخت تا به بیند کشیدنی است یا شمردنی. قضا گفت این خاك در آسمانها بر فرق فرقدان فزونی دارد) .

گفت دی بر تیغِ کوهی بود پویان گفتیی
آفتابستی که سوی بُعدِ اَبْعَد می‌رود

تیغ : بلندتر نقطه کوه. قله کوه.
گفتیی : پنداری. رك ص۱۹۰ س۷.
بعدابعد : اوج. مقابل بعدا قرب ، که حضیض است ، واین دو بعد از تقسیم تداویر و افلاك خارج المرکز حاصل شود . چنانکه بعد افلاك خارج مرکز را بقیاس مرکز عالم گیرند و دو خط اعتباری از مرکز عالم به ابعاد خارج از مرکز مرور دهند، یکی به بعد اقرب (حضیض) و دیگری به‌بعدابعد (اوج) مرور کنند، ودیگر به دو بعد وسط. (کشاف اصطلاحات الفنون. ذیل نطاق) .

بعد یکی از مختصات فلکی هر کوکب و بخصوص خورشید است. ودر کمترین بعد وبیشترین بعد، آفتاب درحضیض واوج واقع است. ودرتشبیه سیراسب ممدوح به‌رفتن آفتاب به

---

۱ ـ مد : چرخ . نف پایگاه چرخ موزون... ضبط براساس نسخهٔ (سج) است.

سوی بعدابعد، اشارتی است به سیر ممتد اسب و خستگی نیافتن او از بسیار روی.

نظیر:

دی غباری بر فلک می‌رفت گفتم کاین غبار

مرکبان شه ز راه کهکشان افشانده‌اند

(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۱۸).

ماه بشنید این سخن آسیب زد با مِنطَقه

گفتش آیا تا حدیثِ نعل و مِقْوَد میرود

آسیب زدن: صدمه رساندن، و در اینجا مقصود به پهلو زدن است.

منطقه: معدل النهار. دایرهٔ فرضی در آسمان که سطح آن با سطح معدل‌النهار یا استوای فلکی زاویه‌ای برابر با ۲۳ درجه و ۲۷ دقیقه می‌سازد. وآنرا بدوازده قسمت ۳۰ درجه تقسیم کرده‌اند.

مقود: زمام (هنگامیکه وصف اسب او را با آسمان میکردم و حالیکه آسمان از سرعت رفتار او در شگفت بود، ماه این گفتگو بشنید و بمنطقه گفت آیا ممکن است سخنی از نعل و زمام در میان می‌آید، تا من و توهم بشرفی نائل شویم، من نعل آن اسب شوم و تو زمام آن گردی؟

دور نبود کاین زمان درمجلسِ حکمِ قضا

بر زبان چرخ و اختر لفظِ اَشْهَد می‌رود

اشهد: صیغهٔ متکلم وحده ازمضارع ثلاثی مجرد: گواهی‌میدهم. برای اثبات دعوی باید دوتن گواه درمحضرقاضی‌شهادت دهند، (چرخ وستاره گواهی‌میدهند که مردی ومردمی بتو ختم شده است و قاضی قضا این حکم را امضا کرده است).

چشم بد دور از تو - خوددوراستْ - کزبس‌بأس‌تو

فتنه اکنون همچو یأْجوج از پسِ سَدْ می‌رود

نظیر:

گر سکندر بر گذار لشکر یأجوج بر

کرد سد آهنین آن بود دستان آوری...

سد تو شمشیر تست اندر مبارك دست تو

کو سکندر گو بیا تا سد مردان بنگری

(عنصری. دبیرسیاقی ص۲۷۰).

دانی از بهرِ تو با چشم بدگردون چه رفت؟
آنچه آن با چشم افعی از زمرّد می‌رود

از بهر : برای. بخاطر، **چشم افعی وزمرد** : رك ص۱۷ س۱٤.

تا عروسِ روزگار اندر شبستانِ سپهر
درحریرِ اَبْیَض و در شَعْرِ اَسْوَد می‌رود

وقف بادا برجَمال و جاه و عزّت روزگار
زآنکه در اَوقاتْ احکام مؤَبَّد می‌رود

حاجبِ بارت سپهداری که در میدان چرخ
حزمْ را، پیوسته با تیغِ مُهَنَّد می‌رود

ساقیِ بزمت سَمَن ساقی که برقصرِ سپهر
لهوْ را ، همواره با صِرفِ مُوَرَّد می‌رود

عروس روزگار : اضافهٔ مشبه به بمشبه . (ممکن است آنرا اضافهٔ اختصاصی و استعاره از آفتاب گرفت و دراین‌صورت شعراسود، استعاره ازکسوف‌وحریرابیض، درخشندگی خورشید است) ویا از شعر اسود مطلق تاریکی و از حریر ابیض مطلق روشنی مقصوداست.

حریرابیض : سپیدی روز .

شعراسود : سیاهی‌شب (تاشب است یا روز است. تاخورشید باز و گرفته میشود، تا آفتاب ، در سیاهی ویا روشن است).

احکام مؤبد : پیش گوئی در علم نجوم که دائمی‌است. مقابل احکام موقت، وآن وابسته به معرفت اصول اختیارات است، به شرحی که در علم نجوم آمده است.

سپهدارمیدان چرخ : استعاره ازستارهٔ مریخ است.

مهند : هندی. تیغ مهند، شمشیر هندی ، که در هند ساخته باشند . شمشیر برندهٔ جوهردار .

سمن ساق قصرسپهر : استعاره از زهره.

صرف: شراب. شراب خالص: « وبا این همه از آنچه در این شبها با دوستان صرف کرده‌ایم یک شیشهٔ صرف باقی است. (مرزبان نامه. قزوینی ص ۸٤).

مورد : گلگون. گل رنگ.

قصیدهٔ هشتاد و پنجم

این دودِ عودِ شُکْر که جانست مِجْمَرَشْ
بدرید آسمانه و بـر آسمان رسید . . .
رنجورِ بادیه بفضایِ اِرَم گریخت
مقهورِ هاوِیه بهوایِ جِنان رسید

آسمانه : سقف.

از آسمانهٔ ایوان کسری اندر ملک ترا رفیع تر است آستانه و درگاه

انوری.

هاوِیه : = هاویة. دوزخ. جهنم.

در منزلی که خصمِ تو نزل زَمانه خورد
از هفت عضو خصمِ تو یک استخوان رسید

نزل : روزی. (مهذب الاسماء) رزق.

هفت عضو : هفت اندام. هفت اعضاء. هفت اعضاء. بدن. تمام بدن :

گفتم که هفت عضو کدامست تنت را
گفتا دوپهلواست و دو پا و دو دست و سر

(ناصر خسرو. و کتابخانهٔ طهران. ص۱۸۹)

از هفت عضو یك استخوان رسیدن : متلاشی شدن. نابود شدن.

بیت بدین صورت تفسیر درستی ندارد . لیکن در بعض نسخ ، نیم بیت اول چنین است : (در منزلی که خشم تو نزل زمانه خورد) و طبق این ضبط معنی بیت آشکار است (آنجا که تو بر دشمن خشم گیری دشمن نیست و نابود میشود) .

قصیدهٔ هشتاد و ششم

ای جهان لفظ و تو در او معنی

هم از او بیش و هم بدو اندر

قس :

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد

(انوری. رك ص ۲۸۷ س ۹).

نوبتِ ملک پنج کن! که شده است

دشمنِ تو چو مهره در ششدر

نوبت: نقاره (رشیدی. جهانگیری). **پنج نوبت:** نقاره که پنج بار بر درگاه پادشاهان می کوفتند. **نوبت ملک پنج کردن :** باقتدار تمام رسیدن.

در ششدر شدن : در بازی نرد ، گرفتار شدن در خانهٔ حریف بصورتی که راه بیرون شدن شش جهت مهره بسته باشد (لغت‌نامه) مغلوب شدن . ششدر را اگر بفتح شین اول و دال و سکون شین دوم خوانند بروزن فعلل است که بنای رباعی مجرد بود در عربی، بدین جهت از آن اسم فاعل و مفعول (مُشَشْدَرْ) ساخته‌اند :

گفت چه طرفه طالعی کز در خانهٔ ششم

مهره بکف بهفت حال این همه در مششدری

(خاقانی. عبدالرسولی ٤۲۹)

قس :

همه در ششدر عجزند تو را داو بهفت

ضربه بستان و بزن چونکه تماسی ندبست

(انوری. رك ص ١٥٤ س ٢٤)

* * *

قس :

نوبت حسن ترا لطف تو گر پنج کند

عشق تو خاك تلف بر سر هر گنج کند

قبلهٔ روی ترا هرکه شبی برد نماز
چار تکبیر دگر روز برین پنج کند
(انوری. غزلیات)

چون تو گردد بقدرْ خصمت اگر
شَبَه لُؤْلُؤْ شود عرض جوَهر

شبه : هوه. معرب آن سبج ، سنگی سیاه و براق ، و در جواهرسازی بکار رود.
عرض : مقابل جوهر است، و قائم بدان. عرض بدون موضوع تحقق نمی‌یابد، ولی جوهر در تحقق و وجود نیازی به موضوع ندارد. مقولات را ده قسم دانسته‌اند ، یک قسم آن جوهر است و نه قسم دیگر عرض، مانندکم ، کیف، و جز آن.
قس :
به شکل و شبه تو گر دیگران برون آیند
زمانه نیک شناسد زمرد از مینا
(انوری . رك ص۲۰ س۲۰)

بِرهَد از نحوست اَنْجُم
بِجَهَد از مساحَتِ کشور

نحوست انجم : رك ص۱٦ س۱۳.

قصیدهٔ هشتادوهفتم

باز خواهد زغزان کینه که واجب باشد

خواستنْ کینِ پدر بر پسرِ خوب سِیَر

غز : = اوغز. قوم بزرگی که قبائل ساکن چین تا دریای سیاه را بصورت حکومت واحدی درآوردند. این طائفه از اواخر قرن چهارم هجری بداخل خاك ممالك اسلامی مهاجرت کردند. در دورهٔ پادشاهی سنجر ابتدا مطیع او شدند، سپس بسال ۵۴۸ درجنگی که سنجر با آنان کرد بر او پیروزگردیدند، و سنجر را اسیرکردند و خراسان را قتل عام و ویران نمودند وانوری این قصیده را پس‌ازاین‌واقعه سروده است. واز خان سمرقند خواسته است که برای سرکوبی غزان و راندن آنان قیام کنند.

گر مُکرَّر بود ایطاء در این قافیتم

چون‌ضروری‌است شهاپردهٔ این‌نظم‌مدر

ایطا : رك ص ۱۲۶ س ۱٤.

در این قصیده در قافیه‌های مهتر، کاملتر، فرمانبر، پیغمبر و بعض بیت‌های دیگر ایطاء است و ازآن عذر می‌خواهد.

قس :

گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو

عفوکن وقت ادا دانی ندارم بس ادات

(انوری. رك ص ۱۳۵ س ٦).

قصیدهٔ هشتاد و هشتم

در اجسامِ زمین سیرش مُؤَثِّر

و از اجرامِ فلک ذاتش مُؤَثَّر [1]

مؤثر : (بصیغهٔ اسم فاعل) تأثیرکننده و (بصیغهٔ اسم مفعول) اثر پذیرنده.
ماه را مربی عالم طبیعت دانند، ازاین‌رو در اجسام زمین مؤثراست. ونیز ماه از دیگر احکام فلکی چون خسوف، شرف، هبوط و استقبال و مانند اینها تأثیر پذیرد، قس :

جرم او قابل و مقبولش از آن سو تأثیر

سیر او فاعل و مفعولش از این سو آثار

(انوری. رك قصیدهٔ یکصدو یکم)

هزاران پیکرِ اِنسِیّ و جِنّی

ز نورِ پیکرِ او در دو پیکر

این بیت و دو بیت پیش از آن در وصف عطارد است. عطارد را منجمان دبیر فلک گویند که احکام و تقدیرات فلک را رسم کند.

دو پیکر یا جوزا : یکی از دو خانهٔ عطارد است :

جوزا گریست خون که عطارد به‌بست نطق

عنقا بریخت پرکه سلیمان گذاشت تخت

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۵۸۰)

عطارد کرده ز اول خط جوزا سوی مریخ شیر افکن تماشا

(نظامی. لغت‌نامه. عطارد)

۱- خاقانی را در مدح زین‌الدین دستور عراق قصیده‌ای است با مطلع :

دوش چو سلطان چرخ تافت بمغرب عنان

گشت ز تیر شهاب روی هوا پر سنان

که درآن هریک‌از هفت کوکب را وصف‌کرده است (چاپ عبدالرسولی ص ۳۶۵). رجوع بدان قصیده شود.

ز عدلِ او همی بارد هوا نم
ز فیضِ او هی زاید زمین زر

قس :

که تهی کرد همی دامن ابر از گوهر
گاه پرکرد همی کیسهٔ کان از دینار

(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و یکم)

به روز رزم با دستانِ رستم
به پیشِ خصم با پیکارِ حیدر

این بیت در وصف مریخ است :

قس :

باز میدان دگر بود و در او شیر دلی
که از او شیر فلک خیره شود در پیکار

(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و یکم)

که ذاتش داشت بر آرام پیشی
که زادش بود با جنبش برابر

مقصود ستارهٔ مریخ است که آنرا کوکبی لرزان و ناآرام دانسته‌اند.

(رك التفهیم ص ۳۸۲)

به شاخِ ثَوْر برْ شکلِ ثُرَیّا
چو مروارید گون بارِ صنَوبَر

ثریا : رك ص ۲ س ۱۹ . ثریا برکوهان گاو است (التفهیم ص ۱۰۸)
پس اینکه انوری ثریا را بر شاخ گاو دانسته ، درصورتی است که ازمیان دوشاخ گاو به‌ثریا بنگرند.

مُؤَخَّر عهد و دَرْدانِش مُقَدَّم
مُقَدَّم عقل و در رُتْبَت مُؤَخَّر

قس :

تو از علم اولی وز فعل آخر
چه جای حاجب است و صدر و دستور ؟
(انوری. رك ذیل این بیت قصیدهٔ یکصدودهم)

بجنب رایش اجرامِ سماوی
چو با خورشیدْ اَجسامِ مُکَدَّر

اجرام : ج جرم. **اجرام سماوی** : ستارگان. **اجسام مکدر** : جسم‌های تیره و بی‌نور.

قس :

بجنب رای تو منسوخ چشمهٔ خورشید
به پیش قدر تو مدروس گنبد خضرا
(انوری. رك ص ۷ س ۱۹)

* * *

در موکب رای تو جنیبت‌کشیی کرد
خورشید واز آن بر حشم چرخ امیر است
(انوری. رك ص ۱۸۳ س ۲۲)

تو عقلی بوده‌ای در بدوِ اِبْداع
هدایت را چنان لابدّ و درخَور
که جز نورِ تو تا اکنون نبوده است
هَیُولَی را به صورت هیچ رهبر

ابداع : نو برآوردن. **بدو ابداع** : آغاز آفرینش. **لابد** : ضروری.

هیولی : لفظی یونانی است به‌معنی اصل و ماده و دراصطلاح جوهریست درجسم که قابل است آنچه راکه عارض این جسم گردد از اتصال و انفصال ، و محل صورت جسمیه و نوعیه‌است (تعریفات جرجانی). هیولی هرجسمی است که حامل صورتی‌بود مانند چوب برای تخت و درو نقره برای انگشتر و یا برنجن و طلا برای دینار و دست برنجن. اما لفظ هیولی هرگاه بطور اطلاق استعمال شود ، مقصود ازآن طبیعت عالم‌است یعنی‌جسم فلك اعلی وآنچه برآن محتوی است از افلاك وکواکب... (مفاتیح‌العلوم خوارزمی)

(اگر پرتو نوروجودتو نبود هیولی نمی‌توانست صورتی بخود بگیرد. نورتو هیولی‌را به‌سوی صورت رهبری کرد).

خرد جز در دماغِ تو شَمیده

سخن جز در ثنایِ تو مُزَوَّر

شمیده : آشفته (برهان). پریشان (غیاث) :

اگر شمیده بود عقل خصم او نشگفت

بلی شمیده بود عقل در دماغ سقیم

(ابوالفرج. لغت‌نامه)

مزور : دروغی بظاهر آراسته. دروغ.

تو بیش از عالمی گر چه در اویی

چو علمِ معنوی در لفظِ اَبْتَر[1]

قس :

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که دربیان باشد

(انوری. رك ص۲۸۷ س۹)

کند با لطفِ تو[2] **دورانِ گردون**

چنان چون با سَمَنْدَر طبعِ آذر

سمندر : رك ص۱۹۵ س۱.

بود با تو هَدَر وَسْواسِ شیطان

چنان چون با پسرْ تعلیمِ آزر

پسر : مقصود ابراهیم (ع) است. **آزر** : گویند پدر ابراهیم است. اما عموم شیعه چون معتقدند پیمبران از اصلاب طاهراند و پدران آنان همه بر دین اسلام بوده‌اند آزر را عموی ابراهیم می‌دانند. آزر ابراهیم را به پرستش بتان خواند ولی او نپذیرفت.

همه آذَرْتْ با دَی باد مقرون

همه امروزَتْ از دی باد خوشتر

قس :

۱- مج : چو لفظ معنوی در رمز ابتر. مد : چو رمز معنوی در لفظ ابتر.

۲- مج : کند با تو لطف...

گذشته بر تو هر آذار خوشتر از کانون
نهاده بر تو هر امروز وعده با فردا
(انوری. رك ص ۱۱ س ۷)

چنان چون مرجعِ اَجْزا سویِ کُل
چو کان با دستِ رادت مرجعِ زر

کل و اجزا : رك ص ۱٤۰ س ۱ :

جهان به طبع گراید بخدمت تو که تو
به ذات کل جهانی و کل او جزاست
(انوری. رك ص ۱٤٤ س ۲٦)

قصيدهٔ هشتاد و نهم[1]

کنار دجله ز ترکانِ سیم تن خَلُّخ

میانِ رَحْبَه ز خوبانِ ماهرخ کِشْمَر

خلخ : شهری در ترکستان. محل سکونت اقوام قرلق یا قارلق. خلخ را شاعران سرزمین زیبارویان گفته‌اند :

که صد سرو روان از چین و خلخ

بنفشه زلف و نرگس چشم و گلرخ

(ویس و رامین. لغت‌نامه)

رحبه : در لغت زمین فراخ، پیش‌خانه، پیش آستانهٔ در و پیرامون سرای است. و نیز رحبه نام چند موضع است و در این بیت گویا مقصود نام محلی است که به‌بغداد بوده است و آن‌را رحبهٔ یعقوب می‌گفتند. رك معجم‌البلدان : رحبهٔ یعقوب.

بوقتِ آنکه ببُرجِ شرف رسد خورشید

بگاه آنکه بصحرا کشد صَبا لشکر

برج شرف : هر کوکب را در برجی و در درجه‌ای از آن برج نوعی قوت‌است که آنرا شرف آن نامند. و در درجه‌ای از برجی ضعفی است که آنرا هبوط آن گویند. شرف آفتاب در نوزدهم درجه حمل است. (از شرح بیست باب ملامظفر). **صبا :** رك ص ۸ س ۱۴.

بَناتِ نَعْش همی گشت گردِ قُطب چنان

که گرد حُقّهٔ پیروزه گوهرین چنبر

بنات نعش : بنات‌النعش : رك ص ۲ س ۱۰. **قطب :** مقصود ستارهٔ جدی است ابوریحان نویسد : «پس بر سر دنبال‌او ستاره‌ای است روشن از اندازهٔ سوم اورا جدی‌خوانند

۱- تشبیب این قصیده گویا متأثر از قصیدهٔ منوچهری است بمطلع :

الا ای خیمگی خیمه فروهل　　　که پیشاهنگ بیرون شد زمنزل

و تفسیر او بزك و اورا به‌جای قطب شمال دارند. زیرا که به‌زمانهٔ ما هیچ کوکبی روشن، بقطب از وی نزدیکتر نیست. وز بهرآنکه بحس همچون ایستاده است اورا بطلب قبلهٔ نماز و راست کردن او به کار دارند (التفهیم ص ۹۹).

ستاره جدی که ارتفاع و انخفاضش در تعیین خط نصف‌النهار و قبلهٔ حقیقی کاملاً دخیل است ، در این زمان (نه زمانهای بسیار قدیم) نزدیکترین ستارگان مرصوده به‌قطب شمالی عالم و حرکت خاصه‌اش بعقیدهٔ قدما وابسته به حرکت بطیء فلك ثوابت است. و از این جهت حرکتش محسوس نمی‌شود ، وگرنه جدی را حرکتی است گرد قطب فلك البروج ، وحرکت خاصهٔ فلك ثوابت که مدارش هرگز مختلف نمی‌شود. وبعد این کوکب از قطب فلك‌البروج ، همچند دوری قطب فلك‌البروج است از قطب عالم. و از این‌رو در گرد مدار خود به‌روزگار دراز با قطب شمالی عالم منطبق می‌شود. قطب فلك‌البروج را هم مداریست گرد قطب عالم به حرکت فلك اعظم که هرگز مختلف نمی‌شود و با مدار جدی گرد قطب فلك‌البروج متقاطع است. و نیز جدی را گرد قطب عالم به حرکت فلك اعظم مداری است که به‌بزرگی و خردی مختلف می‌شود. وغایت بزرگی‌آن گاهی‌است که نصف قطر مدارش گرد قطب عالم باندازهٔ تمام قطر مدار است گرد قطب فلك‌البروج. و خردی آن را اندازه نیست تا حدی که بر قطب عالم منطبق می‌شود. مشهوراین است که عرض شمالی ستارهٔ جدی شصت و شش درجه تقریباً مساوی تمام میل کلی است. پس چون جدی به‌اول سرطان رسید که بعدش از قطب معدل‌النهار مساوی‌تمام میل‌اعظم است بی‌اندازه به‌قطب حقیقی نزدیک خواهد شد. (حاشیهٔ التفهیم آقای همائی ص۹۹) :

همی‌برگشت گرد قطب جدی چوگرد با بزن مرغ مسمن
بنات‌النعش گرداوهمی گشت چواندردست مردچپ فلاخن
(منوچهری. دبیرسیاقی ص ۶۳)

به‌طعنه گفت که عهد و وفای عاشق بین !
به‌طنزگفت که مهر و هوای دوست نگر!
نبود هیچ گمانی مرا که دشمن وار
برین مثال ببندی به هجرِ دوست کمر

نظیر :

مرا گفت(نگار)ای‌ستمکاره‌بجانم به‌کام حاسدم کردی و عاذل

چه دانم من که بازآیی تو یا نه ! بدانگاهی که بازآید قوافل
ترا کامل همی دیدم به هر کار ولیکن نیستی در عشق کامل
(منوچهری. دبیرسیاقی ص ٥٤)

خدای گفت حَضَر هست برمِثالِ بهشت
رسول گفت سَفَر هست بر مثالِ سَقَر

حضر : شهر ، بلد ، خانه ، درگاه. در قرآن کریم آیه‌ای نیست که ظاهر آن حضر را به‌بهشت تشبیه کرده باشد. بلی از لوازم عقلی بعض آیات مثلا از آیهٔ ۱۸۱ سورهٔ البقرة: «وَ مَنْ کَانَ مَرِیضاً اَوْ عَلَی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَیَّامٍ اُخَرَ یُرِیدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ » می‌توان فهمید که یسر با حضر و عسر با سفر همراه است اما چنانکه گفته شد این آیات و نظائر آن در آنچه انوری ادعا کرده است ظهوری ندارد. و معلوم نشد از جملهٔ «خدای گفت» مقصودش چیست.

سفر برمثال سقر : مثل « اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ » در السنه متداول است. میدانی در مجمع‌الامثال نویسد : « اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذَابِ » ومثل مأخوذ است از حدیثی هم بدین عبارت : «اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذَابِ» (صحیح مسلم. کتاب امارت. حدیث ۲۷۹ . بخاری کتاب عمره. سنن ابن‌ماجه کتاب مناسک باب اول. سنن دارمی کتاب استئذان باب ٤۳ موطأ. کتاب استئذان. حدیث ۳۹.

ز شکلهایِ تو عاجز روانِ بطلیموس
ز حکمهایِ تو قاصر روانِ بُومَعْشَر

بطلیموس : = بطلمیوس. عالم علم هندسه و واضع علم هیأت که بنام هیأت بطلمیوس معروف گردیده است. شکلهای بطلمیوس : کتاب او که بنام المجسطی (ترتیب عظیم) معروف است.

بومعشر = ابومعشر جعفر بن محمد بن عمر خراسانی متوفی ۲۷۲ ه. ق. منجم معروف عالم اسلام.

به‌فیضِ عقلِ مجرَّد که‌اوست مَنْبَعِ خیر
به‌لطفِ نفسِ مُفارِق که‌اوست مُدْفِعِ شَر

به نفسِ عاقله کور است پیلْ گردن نه
به روحِ ناطقه کور است شیرْ فرمان بر
به انتهای وجوداتِ اوّلین ترکیب
به ابتدای مَقُولاتِ آخرین جوهر

عقل مجرد : رك ص ۱۰۷ س ۵. **نفس مفارق** : نفس غیر مادی ، نفسی که جدا از ماده است و این بر وفق عقیده حکمای الهی است که نفس را مادی نمی‌دانند.

نفس عاقله : نفس انسانیه ، که آنرا نفس ناطقه و روح نیز نامند. وآن کمال اول جسم طبیعی آلی است از آن جهت که امور کلیه و جزئیه و جزئی مجرد را درك می کند و افعال فکریه و حدسیه از آن سرمی‌زند (کشاف اصطلاحات الفنون. شفا طبیعیات. چاپ سنگی ص ۲۸۹).

روح ناطقه : نفس ناطقه ، آنچه ممیز بین انسان و دیگر جانداران است.

اولین ترکیب : مقصود ازآن صادراولست یعنی نخستین معلولی که ازباری‌تعالی صادر شد وآن عقل اولست و عقل اول متکثر و مرکب است بر سبیل لزوم بالعرض ، نه بطریق صدور بالذات ، واز عقل اول عقول طولیهٔ دیگر متولد شود. و عقل دهم عقل‌فعال و عالم طبیعت است و آنچه بطور قوس نزول از صادر اول یعنی اولین ترکیب بوجود آمده است بدین عقل منتهی می‌شود (ازگوهرمراد فصل چهارم از باب سوم و تعریفات جرجانی و مفاتیح العلوم خوارزمی).

مقولات : حکما مقولات را ده قسم شمرده‌اند یک‌قسم‌آن جوهر و نه قسم‌آن عرض است. جوهر آن‌است که هرگاه وجود یابد نیاز به موضوع نداشته باشد و عرض در تحقق نیازمند موضوع است. و رك ص ۳۰۴ س ۷

قصیدهٔ نودم

خدا یگانا اُمّید داشت بنده همی
که در ثنایِ تو برسروران شود سرور
به بارگاه تو هر روز پیشتر گردد
کنون به رسم رسن‌تاب می‌شود پس‌تر

رسن‌تاب : رسن‌گر. که رسن می‌تابد و رسن‌تاب هرچه بیشتر رسن می‌تابد ودرازی رسن او بیشتر می‌شود باید پس‌تر رود :

ترا تا بیشتر گویم که بشتاب   شوی پستر چو شاگرد رسن‌تاب

(نظامی. لغت‌نامه)

قصیدهٔ نود و یکم

رُخَم زدیده پُر از خال‌های شَنگَرفی

بَرْ از تپانچه پُر از شاخهای نیلوفر

شنگرف : گیاهی است خاردار و برزمین چسبیده و بیخی‌سطبر وسرخ دارد (رشیدی) و نقاشان و مصوران آن‌را در رنگ بکار برند.

خال‌های شنگرفی : استعاره از قطرات اشک خونین. **بر** : سینه . بدن.

شاخهای نیلوفر : استعاره ازکبودی بر ، براثر تپانچه :

زآسیب دست دلبرش نیلی‌شده سیمین برش

سیاره ها نیلوفرش بر آفتاب انداخته

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۱۵۰۸)

نه بر فلک ز تَباشیرِ صبح هیچ نشان

نه برزمین ز خروشِ خروس هیچ اثر

تباشیر صبح : آغاز سپیده صبح :

کز تباشیر صبح رای وزیر دست‌آسیب‌شب ازودوراست

(انوری. رك ص ۱۸۱ س ۵)

اگر سَموم ِ عِتابش گذرکند بربَحْر

اگر نسیم ِ نَوالش گذر کند بر بَر

شود زراحتِ آن‌خاك این‌بُحورِ عَبیر

شود زهیبت این آب ِ آن بخار شَرَر

سموم : بادگرم. **سموم عتاب** : اضافهٔ مشبه به به‌مشبه. **نوال** : عطا (دهار. رب) دهش.

آن و این : برخلاف استعمال متأخران برای‌اشارت به‌نزدیك‌ودور بکار رفته‌است. رك ص ٤٨ س ۲.

قس :

به آتش اندر زاب عنایت تو یم است
باب در زسموم سیاستت شرر است

انوری.

مه از جهان بجهان در اگر کسی باشد
تو آن کسی که از او بیشی و بدو اندر

قس :

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که دربیان باشد

(انوری. رك ص ۲۸۷ س ۹ و رك ۳۰۹ س۸)

تو آن کسی که اگر بافلك به‌خشم شوی
سموم خشم‌تو نَسْرَینْش‌را بسوزد پَر

نسرین : نسر طائر و نسر واقع. رك ص۲۶۹ س ۲ و ٤

قس :

سموم قهر تو گر شعله بر سپهر کشید
شهاب وار بپرد زحل ز روی سما

(انوری. رك ص ۱۰ س ۱۸)

همان کند به‌عدو خشمِ تو که‌بامَهِ چرخ
به یك اشارتِ انگشت کرد پیغمبر

اشارت‌است به‌داستان شق‌القمر. وآن چنان‌بود که کفارقریش پیغمبررا گفتند معجزات زمینی تو جادوی است. اگر راست می گوئی ماه را دو نیمه کن ! و ماه با اشارت انگشت رسول دو نیمه شد. رجوع به تفسیرها ذیل آیهٔ اقتربت الساعة و انشق القمر (آیهٔ یک سورهٔ القمر) شود.

قصیدهٔ نود و دوم

دل گرم کرده‌ای ز غم عشق من بس‌است

سردی مکن که گرم کنی همچو دل جگر

قس :

در نظم این قصیده جگر گرم کرده‌ام

یعنی حدیث خویش کز این‌سان‌واین‌فنم

(رك ذیل همین بیت. ذیل قصیدهٔ یکصدو پنجاه و نهم)

فردا که نافِ هفته و روز سه شنبه است

روزی‌که هست ازشَبِ قَدری خجسته‌تر

ناف هفته : رك ص ١٤٨ س ٣. **شب قدر** : یك شب از شبهای سال که بهتر از هزار ماه است. و مشهور است که شب قدر در ماه رمضان است ، شب نوزدهم یا بیست و یکم یا بیست و سوم ویا بیست و هفتم آن ماه.

در روزگارِ عدلِ تو با جَبْرِ خاصیَت

بیجادَه از تَعَرُّضِ کاه است بر حذر

جبر خاصیت : خاصیت جبری. خاصیت‌طبیعی. **بیجاده** : کاهربا (صحاح‌الفرس) (عدالت تو چنان جهان را فراگرفته است که کاهربا به‌کاه تعرض نمی‌کند). قس :

کهربا چون گره ابروی عدل تو بدید

خاصیت باز فرستاد مزاجش به ازل

الوری.

اقلیم گشائی که ز جاسوسی عدلش

بیجاده نیارد که کند کاه ربائی

(خاقانی. عبدالرسولی ص ٤٤٥)

عدل تو بود اگر نه جهان را نماندیی

باخشک ریش ِ جورِ فلک هیچ خشک و تر

خشک ریش : گری. جراحت خشک ، خشکی که روی جراحت بندد. در لغت‌نامه آمده است : ماده ریمی خشک شده که در بن جراحتی بر روی پوست بندد و همین بیت از انوری ونیز ابیات زیر شاهد آمده است :

با خشک ریش تیر فلک تن نهاده‌ایم

و ز زخم گاه حادثه سرهم گشاده‌ایم

سیف اسفرنگ

نه دشمنت به حوادث ز سرگ باز رهد

نه خشک ریش اجل به‌شود به‌پشما کند

ضیاءالدین فارسی

سپس خشک ریش مکرو حیله معنی شده و این بیت ناصرخسرو شاهدآن آمده‌است :

ازقبل خشک ریش باهمه کس　　　روزو شب اندر خصومت‌وجدلی

پیداست که بیت ضیاء فارسی ، درمعنی نخست ظهور تمام دارد. دربیت سیف‌اسفرنگ و بیت مورد بحث از انوری نیز همین معنی مقصود است ، وخشک‌ریش مجازاً به‌جور و تیر فلک نسبت داده شده است. بدین معنی که براثر آن جور وآن زخم تیر، چنین‌جراحتی پدید آمده است. اما در این دو بیت از انوری :

خشک ریشت کند فلک مپذیر

تا تویی خشک و تر چو حوت و حمل

(انوری. لغت‌نامه بنقل از انجمن‌آرا)

گیرد فلک ار به خشک ریشم　　　من در ندهم به خویشتن نم

در معنی ، فسوس و سخریه ، ظاهرتر است ، اما در بیت ناصرخسرو :

از قبل خشک ریش با همگان　　　روزو شب اندر خصومت‌وجدلی

۱ـ مد این بیت را ندارد و در نف چنین ضبط شده است :

خشک ریشت کند فلک مپذیر　　　تاشوی خشک‌تر زحوت و حمل

و در افش چنین است :

خشک ریشت کند فلک مپذیر　　　تا شوی بر حوت و حسک حمل

و این بیت از انوری :

به خشک ریش گری در هری ندیدستی
ز هجو روی سیاهی که نوبتی بیند

می‌توان گفت بمعنی نادانی و حماقت بکار رفته است. آقای مدرس رضوی درفرهنگ لغات دیوان انوری ص ۱۱۴۹ خشک ریش را بمعنی لغوی آن و نیز کنایه از بهانه، ضبط کرده‌اند.

وز مابَقِیِ خوانِ تو ترتیب کرده‌اند
برخوانِ دهرْ هرچه‌فلک‌راستْ ماحَضَر

مابقی : آنچه مانده. مانده. بازمانده. پس‌مانده. **ماحضر** : آنچه حاضر است. مجازاً آنچه از خوردنی حاضر است. حاضری.

قس :

مابقی را زخوان خود پندار هرچه برخوان دهر ماحضر است
(انوری. رك ص ۱۶۹ س ۱۱)

قدرِ توکِسوَتیست که خیّاطِ فِطرَتَش
بر دوختست ز اَبرَهْ اَفلاك آستر

کسوت : رك ص ۲ س ۱۲. **خیاط فطرت** : اضافهٔ مشبه‌به به‌مشبه. **ابره** : رویه. مقابل آستر.

قس :

کسوت قدر اوست آن کسوت کز نهم چرخ آستر دارد
(انوری. رك ص ۲۷۸ س ۹)

* * *

عالم که زنه پرده به‌حیلت کلهی کرد
ترك کله قدر تو را آستر آمد
(انوری. رك ص ۲۸۹ س ۱۳)

ازعشقِ نقشِ خاتمِ تُست آنکه‌طبعِ موم
با انگبین همی نبرد دوستی بسر

موم را ازانگبین جدا می‌کنند. موم را برای استوارکردن وبستن، برنامه می‌زدند و

مهر برآن می‌نهادند (مانند استفاده‌ای که امروز از لاك میکنند) . قس :

گر نه از عشق نگینت بودی　　　زانگبین موم کجا گشتی فرد

(انوری. رك ص۷۳ س۱۳)

طوفانِ چرخ جان عدورا چوغوطه داد

فریاد ز اخترانش برآمد که «لاتذر»

قس :

نوح پیغمبری که بر اعدا　　　قهرت اعجاز لاتذر دارد

(انوری. رك ص۲۸۱ س۷) .

آنکه قوم نوح را از تند باد لاتذر

در دو دم کرد از زمین آسیب قهرش اسپری

انوری .

وَر سایهٔ تغَیُّرِ تو بر جهان فتد

در طبعِ کوکنار مرکّب کند سَهَر

کوکنار : غلاف خشخاش (لغت فرس اسدی) . غوزهٔ خشخاش (رشیدی) (پوست خشخاش را چون دم کنند و بخورند خواب آورد)

سهر : بیداری . قس :

اگر بوجه عنایت کند به شوره نگاه

وگر ز روی سیاست کند به خاره نظر

شود بدولت او خاك شوره مهر گیا

شود ز هیبت او سنگ خاره خاکستر

انوری .

تا تَربیت کنند سه فرزندِ کون را

ترکیبِ چهار مادر و تأثیرِ نه پدر

قس :

تا سه فرزند آخشیجان را　　　چار مادر چنانکه نه پدر است

(انوری. رك ص۱۷۳ س۱۲)

قصیدهٔ نود وسوم

چه وقتِ رفتن و هنگامِ کردن سفرست ؟

سفر مکن ! که شود بَر دلم جهان چون سقر

قس :

خدای گفت حضر هست بر مثال بهشت

رسول گفت سفر هست بر مثال سقر

(انوری. رك ص۲۱۲ س٤)

بزرگواری کاندر بروج طاعت اوست

مُدَبِّرانِ فلك را مَدار گردِ مَدَر

مدبران فلك : آباء علوی. کوکب های علوی که در عالم مادون کرهٔ قمرمؤثرند

مدر : کنایه از زمین (غیاث) زمین. کره زمین :

تا که ز دور سپهر هست مدار و مدر

تا که به گرد مدر هست فلك را مدار

(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۸۷).

(گردش افلاك گرد زمین به فرمان اوست).

ز بیم او نچشد شیرِشَرْزَه طعمِ وَسَن

ز عدلِ او نبرد شور فتنه رنجِ سَهَر

وسن : پینکی (چرت). اول خواب. خواب. گرانی خواب.

سهر : رك ص۱٦۷ س۲ (از بیم او شیر خشمگین بی خواب و از عدل او فتنه بخواب است).

قس :

جائی رسید بأس توکز حرص خواب امن

بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار

(انوری. رك ص۲۳٦ س۷).

بَرِ تَحَرُّكِ او منقطع صبا و دَبُور
بَرِ تَحَمُّلِ او مضطرب حدید و حجر

صبا : رك ص۸ س۱٤ . **دبور** : رك ص۸ س۲۱ (در تک باد بدو نمی‌رسد و در تحمل از آهن و سنگ سخت‌تر و استوارتر است) .

قس :

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل
که با رکاب تو خاك است و باعنانت هوا

(رك ص۱۷ س۱ و ص۸ س۸) .

تو بَر میانِ کمر مُلک بسته و جوزا
به پیش طالـع سعدت همیشه بسته کمر

(رك ص۱٦ س۱۲ و ص۳ س۱۲ و برای معنی جوزا رك ص۳ س۱۲).

قصيدهٔ نود و چهارم

ز شکل گَرْدَنا[1] و دستهٔ عود

اگر فکرت کند مردِ مُفَکِّر

همان هیأت که از اَمرود و شاخش

بِخاطرش اندر آید آن بخاطر

این دو بیت درنسخه‌ها مشوش است. مینو :

بشکل بر بطست و دستهٔ او	اگر فکرت کند مرد مفکر
همان هیأت کی کرامروذوشاخش	بخاطر اندر آرذشان بخاطر

مد :

ز شکل بربط و از دستهٔ او	اگر فکرت کند مرد مفکر
همان هیأت که‌از امرودوشاخش	بخاطر اندرست آید بخاطر

نف :

ز شکل بربط و از دستهٔ عود	اگر فکرت کند مرد مفکر
همان بیند که از امرودوشاخش	شود حاضر در آیدشان بخاطر

بنظر این بنده ضبط نسخهٔ افش (با توجه به قدمت نسخه) بهتر و بلکه صحیح است تنها کلمهٔ (کودنان) را کاتب غلط خوانده و صحیح آن گردنا است. زیرا مطمئناً انوری این بیت ابوالفرج را بخاطر داشته است که :

شاخ امرود گوئی و امرود	دسته و گردنای طنبور است[2]

ولی باید گفت که در نیم بیت دوم از بیت دوم ضمیر و فعل بقرینه و بخاطر ضرورت حذف شده است.

(همان هیأت که از امرود و شاخش بخاطرش اندر آید ، آن بخاطرش اندر آید) واگر آن ضبط را نپذیریم. ضبط مد ، از دیگر نسخه‌ها بهتر است.

---

۱ - افش : کودنان.

۲ - دیوان ص ۲۹.

در لغت‌نامه این دو بیت بنقل از تاج‌المآثر بدون ذکر نام شاعر چنین ضبط شده‌است:

ز شکل گردنای و صورت عود — اگر فکرت کند مرد مفکر

همان هیأت که از امرود و شاخش — بخاطر آید آیدشان بخاطر

گردنا : گوشهٔ عود و رباب است که تار بر آن بندند.

اگر نه برجِ ثَوْر و شاخِ انگور

دو موجودند از یک مایه صادر

چرا پس خوشهٔ انگور و پَروین

یکی صورت پذیرفت از مُصوِّر ؟

برج ثور : ثور نام یکی از صورتهای دوازده‌گانهٔ فلکی است (برج دوم) میان حمل و جوزا و بصورت نیم گاوی فرض شده‌است مقدم آن به‌سوی مشرق و مؤخر آن بسوی مغرب و جنوب . و آن‌را کفل و دو پا نیست . و سر آن سوی پهلو متوجه است (از صور الکواکب ص۱٤٦ چاپ حیدرآباد) .

پروین : یا ثریا، چند ستاره‌است (ابوریحان آنرا شش ستاره نوشته‌است) یک بدیگر خزیده مانند خوشهٔ انگور، برکوهان گاو . و رك ص۲ س۱۹ .

(برج ثور که پروین برکوهان اوست و شاخ انگور که خوشهٔ انگور برآن رسته است بصورت دو موجودند ولی از یک مایه‌اند) . قس :

به شاخ ثور بر شکل ثریا — چو مروارید گون بار صنوبر

(انوری . رك ص۳۰۷ س۱۸)

خِطابش مُنْهِیِ آمالِ عاقب[1]

عتابَش داعیِ آجالِ قاهر

منهی : رك ص۹۸ س۲ . **آمال** : جِ امل ، آرزو **عاقب** : نائب . خلیفه . جانشین هیچیک از این معانی مناسب با مقام نیست . در نسخ دیگر، عاتب، غایب . وغائب بهتر بنظر میرسد .

ز سهمش گوئیی اقرارِ حَشْو است

بدیوانش درون ، انگارِ مُنکِر

---

۱ - انش ... افلاك عالیست.

دهد پیشش گواهی در مَظالم

رگ و پی بر فُجُور مردِ فاجر

سهو : بیم . ترس **حشو** : سخن زیادت ، زیادت در کلام . گفتاری زائد . (هیبت او چنان در منکر اثر میکند ، که سراپای او بر گناه وی گواهی میدهد . و اگر بزبان انکار کند چون اعضا و اندام او بر کرده گواهی میدهد ، انکار وی به‌زبان ، همچون اقرار است ، آنهم اقراری زاید که در اثبات مطلب اثری ندارد) .

و باحتمال قوی بیت دوم مأخوذ است از این آیهٔ شریفه : « اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلَی اَفْوَاهِهِمْ وَتُکَلِّمُنَا اَیْدِیهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ » (یس . آیهٔ ٦٥) (امروز مهر میگذاریم بر دهانهاشان . ودستهاشان با ماسخن میگوید و پاهاشان گواهی میدهد بدانچه میورزیدند) .

براز گردونِ تاسع کرد مفروض

ز قدرِ او خرد گردونِ عاشر

گردون تاسع : فلك نهم . فلك الافلاك . آخرین آسمان . (قدر او از آسمان نهم برتراست و خود آسمانی دیگراست بالای آسمانها) : نظیر :

آسمان دگری زانکه بهمت جنبی

جنبش چرخ نه‌از شهوت و نی‌از غضبست

(انوری . رك ص١٥٣س٢٥)

* * *

قدر تو کسوتی است که خیاط فطرتش

بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر

(انوری. رك ص٣٢٠س١٤)

* * *

کسوت قدر اوست آن کسوت کز نهم چرخ آستر دارد

(انوری. رك ص٢٧٨س٩) .

رهِ درگاه تو گویی مَجَرَّه است
ز سیمِ سائِلان و زَرِّ زایِر

مجره : کاهکشان. رک ص ۵۹ س ۲۶.

قس :

در عرصهٔ بزم گهر آئین تو گردون
هم گوشه کجا یافت ره کاهکشان را
(انوری. رک ص۵۹ س۲۱).

قصیدهٔ نود و ششم

از سپهرت برفعت آمده ننگ

وز بهشتت بنُزْهَت آمده عار

شاید متأثر از این بیت ابوالحسن صاحب‌البرید است در وصف قصرصاحب ابن‌عباد:

مِنْ فَوْقِهَا شُرَفَاتٌ طال اَدْنَاها

یَدَ الثُّرَیَّا فَقُلْ لِی کَیْفَ اَقْصَاهَا

(یتیمة‌الدهر. چاپ مطبعهٔ حنفیهٔ دمشق ج۳ ص۵٤)

ویااین بیت از ابوسعید رستمی :

مَتَی تَرَهَا خِلْتَ السَّمَاءَ سُرادِقاً

عَلَیْهَا وَاَعْلَامَ النُّجُومَ تَمَاثِلاً

(یتیمة الدهر ص٤٧ ج ۳)

در دماغِ فلک صدای خَمَت

کرده تألیفْ لَحْنِ مُوسیقار

کَرده زان پس مُکَرَّران صَدات

هم برآن پَرده سالها تکرار

نظیر :

پرده و آهنگ مطرب را صدات   کرده ترتیب ازطریق عکس و طرد

(انوری. رك ص۲۷٦س۱).

معتدل عالَمی که در تو طیُور

همه هم ساکن‌اند و هم طَیَّار

بوالعجب عرصه‌ای که در تو حوش

همه هم ثابِتند و هم سَیَّار

قس :

وحش و طیرت بصورت و بصفت
همه همواره در شتاب و درنگ
(انوری. رك ذیل این بیت. قصیدهٔ ۱۳۲).

و نیز قس :

بلبلت را نیست استعداد نطق ور نه دائم باشدی در ورد ورد
باز و کبکت بی تحرك در شتاب میش و گرگت بی تنازع درنبرد
(انوری. رك ص۲۷۵ س۱۰).

با تو رضوان نهاده پیشِ بهشت
چند کَرَّتْ عَصا و پای اَفْزار

رضوان : باغبان بهشت. فرشتهٔ موکل بهشت. **کرت** : بار. مرتبه. دفعه. **پای افزار** : کفش.

عصا و پای افزار نهادن : آماده کردن آنرا و پیش نهادن برای حرکت. بیرون کردن. راندن. مقابل پای افزار گشادن.

(مقابل نزهت و زیبائی تو رضوان بهشت را ناچیز شمرده است). شادی آبادی نوشته است : « چون رضوان بهشت در حسن و جمال تو نگریست چند کرت بقصد آنکه از بهشت سفر کرده بر تو آید ونگاهبانی تو کند عصا و کفش پیش تو در بهشت نهاد؟».

پایهٔ تـو چِنان کشیده شده است
کـآفتابَش نمی‌رسد بِکنـار

شاید متأثر است از این بیت :

وَدَارٌ تَرَی الدُّنْیَا عَلَیْها مَدارُها
تَحوزُ السَّماءَ اَرْضُهَا وَدِیَارُها
(ابوالطیب الکاتب. قصاید داریات. یتیمة. ج۳ ص۴۶).

یکدم از طِفل و بالِغَش خالِـی
دایـهٔ نَشْو را نَبُوده کنار[1]

---

۱ ـ این بیت را استاد مینوی در مجلهٔ یغما ، سال یازدهم آذر ماه ۱۳۳۷ در تائید بیت گلستان :

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

طفل: استعاره از گیاه یادرخت نورسته. **بالغ**: استعاره ازگیاه یا درخت بالیده.
دایهٔ نشو: اضافهٔ مشبه به بمشبه (باغ تو پیوسته پر از نهالان نورسته و درختان بالیده است).

سایهٔ بیدِ او بچهرهٔ روز
بی سبب در کشیده چادرِ قار

قار: قیر. **چادرقار**: سیاهی. سایه. قس:

همچون ثمر بید کند نام و نشان کم
در سایهٔ او روز کنون نام و نشان را
(انوری. رک ص۵۳ س۱۰)

دستِ رایش بکوفت حلقهٔ غیب
برکشیدند از درون مسمار

مسمار: میخ، مسمار از درون کشیدن، کنایه از باز شدن در. در قدیم درها را از دو لنگه می‌ساختند و هر دو لنگه را حلقه بود و هنگام بستن، میخی یا آهنی از دو سوراخ حلقه می گذراندند و هنگام بازکردن آن میخ را بیرون می‌آوردند. (رای او اسرار نهانی‌را در می‌یابد. در مقابل رای روشن او هیچ سر ورازی پوشیده نمی‌ماند. بمحض آنکه اراده کند نهفته‌ها برابر رای او آشکار میگردد): قس:

سخن ز سر قدر بر کشد بجذب ضمیر
در او نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا
(انوری. رک ص۱۲ س۱۶)

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

همچنان از نهیب برد عجوز — شیر ناخورده طفل دایه هنوز
(قریب. ص۸۳).

بدین صورت آورده‌اند:

یک دم ازطفل بالغش خالی — دایهٔ شیر را نبوده کنار(؟)

که با ضبط صورت درست‌بیت، علامت پرسش زائد است.

بویِ بأسش مَشامِ فتنه بیافت

رَخْت برداشت رنگش اَز رُخسار

رخت برداشتن : رفتن. رخت بر بستن. **رنگ از رخسار رخت برداشتن** : ترسیدن. بیم کردن. (فتنه از بأس او همیشه در بیم است) **قس** :

گر نویسد های بأست در بر تای تبت

خون شود بار دگر در ناف آهو مشک ناب

(انوری. رك ص ۱۱٤ س ۲۱)

داشته شیرِ چَرخ را دایم

سایهٔ شیر رایَتَش به شکار

نظیر :

ور نه تو دانی که شیر رایت قهرش

مثله کند شیر چرخ و شیر عرین را

(انوری. رك ص ۷۷ س ۱)

کرده دوش یَهود را تَهدید

اِحتسابِ سیاستش به غیار

احتساب : = محتسبی رك ص ٦۲ س ۱٤ . **غیار** : رك ص ۲۸۰ س ۱۸ . **قس** :

ترتیب تو چون حکم شرع راند بر دوش مسیحا غیار باشد

داعیانِ دَوامِ دولتِ تو

اِنس وجان «بِالْعَشّیِ وَالاِبْکار»

بالعشی والابکار : در شامگاه وبامداداان (ترکیب مأخوذ است از آیه ۳٦ سورهٔ عمران و آیهٔ ۵۷ سوره المؤمن.

قصیدهٔ نود و هفتم

کی شود عالَم از او خالی که از بَهرِ بقاش
کرد ایزد روز مَولُودش فنا را سنگسار

قس:

از بهر وجود تو که سرمایهٔ اشیاست نشگفت که در خانه نشانند عدم را

(انوری رك ص۳٦ س۱۹)

گرشود درسنگ پنهان دشمنت همچون کشف
ور شود در خاك مُتواری حَسودت همچو مار
حَزمِ تو چون ناقه بیرون آورد او را ز سنگ
هیبتِ عَزمت برآرد چون عزیمت زین دمار

سنگ : لاك که سنگ پشت در آن پنهان است.

کشف : سنگ پشت **متواری** : پنهان **ناقه** : ماده شتر و مقصود شتری است که بدعای صالح پیغمبر (ع) از کوه بیرون آمد و داستان آن مشهور و در تفسیرها آمده است.

عزیمت = عزیمة : افسون که برای گرفتن مار خوانند.

قصیدهٔ نود و هشتم

دوش از دَرَم درآمد سرمَست و بی‌قرار
همچون مهی دو هفته و هر هفت کرده یار

هر هفت کرده : آرایش کرده، زینت داده و هفت که بدان آرایش کنند، شش جنس آن حنا، وسمه، سرخی، سفیدآب، سرمه وزرك است و هفتم را غالیه گفته‌اند و بدان خوشبو شوند و بعضی گفته‌اند هفتم خال سرمه است که بکنج لب یا به رخسار نهند.

جستم ز جای و پیش دوید و سلام کرد
واوردمش چو تَنْگِ شکر تنگ در کنار

در نیم بیت نخست، ضمیر اول شخص بقرینه حذف شده است. پیش دوید = پیش دویدم. سلام کرد = سلام کردم، نظیر :

آوردمش بجای نشاند و نشست پیش
بردست بوسه دادم و برروی زد گلاب
(انوری . رك ص۱۲۲ س۱۶)

مِنَّت خدای را که بهم باز یک نفس
دَیّار دید[1] بارِ دِگَرْمان درین دیار

بهم := باهم. بایکدیگر. **دیار**:= کسی. کس. باشنده. احدی، استعمال(دیار) در عربی و فارسی بیشتر با فعل نفی یا نهی است : «رَبِّ لاتَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکافِرینَ دَیّاراً» (قرآن کریم سورهٔ نوح آیه ۲۸) «دیاری درخانه نماند» دیاری را مگذار

همی روی که جهان را تهی کنی ز بدان
ز مفسدان نگذاری تو در جهان دیار

فرخی.

---

۱ - مد : دیدار بود...

بنابراین استعمال این کلمه در سیاق اثبات غریب بنظر می‌رسد ، و شاید بدین جهت است که در نسخه‌های متأخر این کلمه را تغییر داده‌اند.

گفتم که چیست آنکه پس از دورِ چرخ اوست؟

گر زیرِ دور چرخ یمین است با یَسار[1]

یمین : مقصود دست راست است.

با یسار : توانگر. بخشنده. با مکنت.

در بزمْ رشک برده برو شاخ در خزان

در بذلْ شرم خورده از او اَبر در بَهار

شاعران فصل خزان را زرساز و شاخ درخت را در خزان زرریز و زرافشان گفته‌اند.

شحنهٔ نوروز نعل نقره خنگش ساخته است
هر زری کاکسیر سازان خزان افشانده‌اند

(خاقانی. عبدالرسولی ص۱۱۵)

اصل وجود اوست که از بیخ فَرعِ او

دارد همان نِظام که از هفت و از چهار

هفت : هفت فلک ، هفت‌اختر. **چهار** : چهارعنصر. چهار مادر. (آنچنانکه هفت ستارهٔ علوی و چهار عنصر سفلی نظم نیز عالم را بعهده دارند ، دست او نیز چنین کاری را عهده‌دار است).

---

۱ ـ مد : یمین است یا یسار.

قصیدهٔ نود و نهم

مُوی بـَر سایلان زبان خواهد

طبعش از بـَهرِ بخششِ دینار

(از غایت بخشندگی میخواهد که هر موی خواهندگان زبان گردد و از او عطا طلبند و او بدالها به بخشد) .

نظیر :

ببارگاه تو دایم بیک شکم زایـد

زمانه صوت سئوال و جواب آری را

انوری .

مرکبِ زهره طبـعِ مه نعلش

کـُه تنِ باد پایِ خوش رفتار

گـَهْ زمین را کند ز پـُویه هوا

گـَه هوا را زمین کند ز غـُبار

قس :

بدخل و خرج غباری که نعلش انگیزد

کند ز صحرا کوه و کند ز که صحرا

(انوری. رك ص۱۹ س۳) .

قصیدهٔ صدم

اسبی چنانکه دانی زیر ، از میانه زیر
وز کاهلی که بود نه سُکْسُکْ نه راهوار

زیر : زیرپا. مرکوب. **میان زیر** : لاغر. باریک میان.
سکسك : اسبی که راه نداشته باشد (رشیدی) اسب کم رفتار (غیاث).

پیش رخش تو سبز خنگ فلك | لنگ و سکسك بود بسان کلیج
(عسجدی. لغت‌نامه)

جائی رسید بأس تو کز حرصِ خوابِ اَمْن
بگرفته فتنه را هَوسِ کُوك و کُوکنار

قس :

فتنه را ز آرزوی خواب امان | هوس کوك و کوکنار گرفت
(انوری. رك ص۲۳۱ س۱۲).

عدلِ تو سایه‌ای است که خورشید را زعجز
امکانِ پیسه کردنِ آن نیست در شمار

پیسه کردن : سیاه سپید کردن . در اینجا مقصود رخنه کردن روشنی درون تاریکی است (عدل تو چنان جهان را فرا گرفته است که هیچ ستم در آن رخنه نتواند کرد).

قس :

دولت او رایتی فراخت که خورشید | پیسه نیارست کرد سایهٔ آنرا
(ابوالفرج. دیوان. ص۲).

رایِ تو بـر محیطِ فلك شعله‌ای کشید
در سقفِ او هَنوز سفر می‌کند شَرار

شرار : پاره‌ای ازآتش که درهوا بجهد. وظاهراً دراین بیت استعاره از خورشیداست.
(خورشید که جهان را روشن میکند شراره‌ای از درخشش رای روشن تو است).

حلمِ تو بَر بسیطِ زمین سایه‌ای فکند

طبعْ اندرو هنوز دَفین می‌نهد وَقار

طبع : طبیعت. **دفین** :(فعیل بمعنی مفعول) مدفون. نهان کرده (سنگینی زمین از حلم تو است):

قضا به حلم وی اندر سرشته خاك درنگ

قدر بجود وی اندر دمیده باد شتاب

(ابوالفرج رونی. دیوان ص ۲۰).

ور یک نسیمِ خُلقِ تو بر بیشه بگذرد

از کامِ شیر نافه برد آهویِ تتار

کام شیر : نهایت بد بو است :

شیر از آهو گرچه افزون است لیکن گاه بوی

ناف آهو فضل دارد بر دهان شیر نر

(سنائی. دیوان. مصفا. ص۱۵۹)

قس :

روایح کرست با ستیزه روبی طبع

خواص نی شکر آرد مزاج کسنی را

(انوری. رك ص ۸٦ س ۱۷).

بی‌آبرویِ دستِ تو هر کس که آبْ یافت

از دستِ چرخ ، بود چنان کآتش از چنار

دست : مسند ، مسند حکومت. **آب** : جاه. رونق. مقام. عزت.

آتش‌ازچنار یا **آتش‌ازخیار**[1] : در لغت‌نامه ذیل کلمهٔ آتش ، آتش از خیار برآمدن ، یا جستن امری ممتنع و محال صورت بستن معنی‌شده واین بیتها شاهد آن‌آمده‌است:

بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت

از دست دهر بود چنان کاتش از خیار

انوری.

---

۱ - مد : خیار. مینو قصیده راوانش بیت را ندارد. ضبط براساس مج است.

یارب آن آتش از خیار جهد که دلم ز آتش غمش برهد؟

انوری.

لطیفهٔ کرم تو است اینکه نرگس را

به سعی باد بهار آتشی جهد ز خیار

کمال اسماعیل.

چون به‌عشق از خیارت آتش جست آتش از آتشی بدارد دست

سنائی.

نامت بمیان مردمان در چون آتشی از خیار جسته

انوری.

و نیز آتش از خیار بجهد یا برنیاید، توقع و انتظاری نه بجای خویش است، معنی شده و این بیت‌ها را شاهد آورده‌اند:

کی شود دهر با تو یکدم خوش ؟

چون جهد ناگه از خیار آتش ؟

سنائی.

نکرد و هم نکند حاسد تو کار صواب

نجست و هم نجهد هرگز از خیار آتش

ادیب صابر.

آبی از روزگار اگر ببرم آتشی دان که از خیار آید

انوری.

و در ذیل همین کلمه (آتش) چنین آمده‌است: **آتش چنار از چنار است**، آنچه از بدی که بما میرسد نتیجهٔ کارهای ما یا کسان ماست:

کفن بر تن تند هر کرم پیله بر آرد آتش از خود هر چناری

عطار.

ونیز **آتش ازچنار پوده برآید**: دود از کنده برخیزد. (انتهی).

کلمه دربیت مورد بحث درنسخهٔ خطی دیوان انوری متعلق به‌مجلس‌شورای ملی که به‌سال ۶۸۰ نوشته شده وازنسخه‌های نسبةً قدیمی‌است و رمز آن در این کتاب (مج) است بصراحت (خیار) است. اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا این ترکیب **آتش از خیار جستن** است یا **آتش از چنار جستن**. می‌دانیم که آتش از خیار جستن امری محال‌است، اما اگر ترکیب، آتش از چنار جستن باشد باز هم بیت معنی دارد (**هرکس**

که نه در پناه تو مقامی یافت ، آن مقام بر او و بال گشت و موجب نابودی او شد ، چون آتش چنار که از خود اوست وآنرا می‌سوزاند. آنگاه اگر مقصود صرف تصویر امری محال باشد ، اختصاص خیار را چه مزیتی است؟ همهٔ سبزی‌ها مشمول همین حکم‌اند. و چرا آتش از برف یا یخ جستن نگفته‌اند تامبالغه بیشتر گردد؟ . نسخه‌ها نیز چنانکه نوشتیم هردو صورت را ضبط کرده‌اند . پس تنها راه انتخاب یکی از دو کلمه اینست که باستعمال این ترکیب در شعرشاعران رجوع کنیم .متأسفانه استعمال شاعران نیز گرهی از کار نمی‌گشاید زیرا هردوصورت بکار رفته‌است ، وازروی قرینه می‌توان گفت در بعضی بیت‌ها مسلماً آتش از خیار جستن است و بعضی‌آتش از چنار جستن. اما بعض دیگر محتمل هردو صورت است و در پاره‌ای باید متوقف ماند.

آنچه در آتش از چنارجستن صراحت دارد:

هلاك نفس خوی زشت نفس است
نکو زد این مثل را هوشیاری
کفن بر تن تند هر کرم پیله
بر آرد آتش از خود هر چناری

عطار.

این بیت‌ها در خیار صراحت دارد :

کی شود دهر با تو یکدم خوش
چون جهد ناگه از خیار آتش ؟

سنائی.

نکرد و هم نکند حاسد تو کار صواب
نجست و هم نجهد هرگز ازخیار آتش

ادیب صابر.

من از فسرده دلان سوزعشق چون جویم
زهی محال که آتش برون جهد زخیار

دهلوی بنقل بهارعجم.

زمانه دست حسود تو بشکند چو چنار
کز او سخاوت ناید چو از خیار آتش

سوزنی. لغت‌نامه.

میتوان گفت این بیت از سنائی در خیار ظاهر است.

چون به‌عشق از چنارت آتش جست　　　آتش از آتشی بدارد دست

سنائی.

اما در این بیت‌ها از انوری معنی (چنار) ظهور بیشتری دارد:

ای بر در بامداد پندار　　　فارغ چو همه خران نشسته

نامت بمیان مردمان در　　　چون آتشی از چنار جسته

پیداست که مقصود شاعر این نیست که محال است میان مردمان نامی درآوری. چه این بیت جزء قطعه‌ای است درنکوهش فتوحی، و فتوحی درعصر خود مشهور بوده است. مقصود این است که نام تو میان مردمان سوجب سرافکندگی و بدنامی و سرانجام موجب نابود ساختن تو است، چنانکه آتش از چنار موجب سوختن چنار است. و نیز بیت مورد بحث:

بی آبروی دست تو هرکس که آب یافت

از دست دهر بود چنان کاتش ازچنار

* * *

این دو بیت ازکمال اسماعیل در خیار ظهور بیشتری دارد تا در چنار:

ز زخم خنجر تیزت چنان بر آید خود

که ظن برند که آتش همی جهد ز خیار

(دیوان. دکتر بحرالعلومی ص ٤۰).

لطیفهٔ کرم اوست آنکه نرگس را

به سعی باد بهار آتشی جهد ز خیار

(دیوان. ص۱۲٥)

اما دراین دو بیت از انوری:

آبی از روزگار اگر ببرم　　　آتشی دان که از خیار آید

یارب آن آتش از خیار جهد　　　که دلم ز آتش غمش برهد

بر متأمل دقیق پوشیده نیست که بدشواری می‌توان گفت در یکی از دو معنی ظهور بیشتری دارد. اما تکرار قافیهٔ چنار در قصیدهٔ مورد بحث نمیتواند مؤید استعمال آتش از خیار باشد، چه نظیر این تکرارها در شعر این شاعران دیده میشود.

بیت مورد بحث در شرح مشکلات دیوان انوری، چاپ آقای مدرس رضوی ص ۱٤۰ چنین ضبط شده است:

بی‌آبروی دست تو هرکس که دست یافت

از دست چرخ بود چنان کاتش ازچنار

و در شرح آن چنین آمده است : « چون چنار درنهایت برودت است و جستن آتش از او امریست غریب بلکه محال، بنابراین در میان اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا فی‌الاصطلاح. یعنی هر کس بی‌مدد و معاونت تو رفعت و رونق از فلک یافت بسیار غریب بود. ومثل جستن‌آتش از چنار بود و ..ا هوالمشهور که جستن آتش از چنار باشد بکسر جیم فارسی تا محصل معنی آن شود که رفعت و جاه دیگران از فلک بی‌مدد تو نادر است وهرهزار سال یکبار است چه‌ازدرخت چنار بعدازهزار سال‌یکبار آتش می‌جهد ، از صواب دور است... پیداست که در این‌عبارت ضبط فراهانی (خیار) بوده است و چنار خطای مطبعی است . و مؤید آن بیتی است که از شمس فخری شاهد آورده است.

پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال

باشد که آتشی بجهاند زغاوشو

و نویسد : غا و شو . درلغت فرس خیار را گویند نه چنار را. اکنون با ملاحظهٔ موارد استعمال، از روی اطمینان نمیتوان گفت کدام یک از دو ترکیب اصالت دارد، آتش از خیار جستن ، یا آتش از چنار جستن . اگر بیتی نظیر آنچه شمس فخری سروده است از متقدمان موجود بود، آتش از خیار جستن مسلم میبود ، لیکن شمس فخری متأخر است و در نقل چنانکه میدانیم موثق نیست. پس آیا میتوان گفت این ترکیب‌آتش از چنارجستن بوده‌است ، سپس کاتبان چناررا به‌خیار تحریف کرده‌اند ولغویان بعدی برای‌آن وجه‌اشتقاقی ساخته‌اند ، یا آنکه آتش از خیار جستن استعمالی رائج بوده سپس فراموش شده است.

در ابر اگر ز دستِ تو یک خاصیّت نهند

دستِ تهی بُرون ندمَد هرگز از چنار

قس :

ز شاخ بادرم آید کف چنار برون

گر از مهب کف او وزد نسیم شمال

(انوری. رك ذیل همین بیت).

* * *

گر صبا از کف دست تو وزد همچو بهار

درم افشان دمد از شاخ برون دست چنار

(انوری. رك ص ۳٤٥ س ۲۲)

قصیدهٔ صد و یکم

جرمِ او قابل و مقبولش از آن سو تأثیر
سیرِ او فاعل و مفعولش از این سو آثار

قرص ماه پذیرندهٔ اثر کوکب هاست که از او برترند، چنانکه نور از خورشید میپذیرد، پس آنچه از آن سوی فلک است، قمر اثر آنرا میپذیرد. و نیز ماه با گردش خود در برخی از موجودات عالم طبیعت اثر می‌نهد و نسبت بدانها فاعل است، پس اثر قمر در موجوداتی‌است که از این سوی او یعنی فروتر از اوست.

قس :

در اجسام زمین سیرش مؤثر　　　　واز اجرام فلک ذاتش مؤثر

(انوری. رک ص ۳۰٦ س ۱)

براز او بود سبک روح دبیری که به کلک
معنی اندر وَرَقِ رُوح همی کرد نگار

مقصود ستارهٔ عطارد است

کرده در دلو براین منطق و هیأت آسان
کرده در حوت بر آن اَبْجَد و هَوَّز دشوار

برج دلو : خانهٔ شرف و **برج حوت** خانهٔ وبال عطارد است. پس اگر عطارد در دلو باشد و سولودی بدنیا آید از علم بهره‌یابد، چنانکه منطق و هیأت بروی آسان گردد . و اگر در حوت متولد شود که خانهٔ وبال عطارد است، از علم نصیبی نیابد تاآنجاکه دانستن ابجد و هوز نیز بر او دشوار باشد.

باز بَر طارَمِ دیگر صنمی سیم اندام
بکفی بَرْبَطِ سُغْدی بدگرْ جامِ عُقار

بربط سغدی : آلات موسیقی درچند ناحیهٔ ماوراءالنهر مخصوصا سغدسمرقند و مرو ساخته می‌شد. (فرهنگ مضاف و منسوب. دکتر رهین ص ٤٤٥ . این رساله هنوز چاپ نشده است) :

این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان
وآن زند برنایهای لوریان آزاد رود

(منوچهری. دبیرسیاقی ص ۳۷).

سخنش[۱] **از وَتَد و فاصلهٔ موسیقی**
مَثْلَثَش[۲] **با وَتَر و زمزمهٔ موسیقار**

وتد : لفظی است مرکب از سه حرف . اگر حرف اول و دوم آن متحرك و سوم ساکن باشد وتد مجموع است، واگر حرف اول و آخر متحرك و حرف میانه ساکن باشد وتد مفروق است.

فاصله : کلمه‌ای‌است که مرکب از چهار حرف باشد، چاربین ساکن. وآنرا فاصلهٔ صغری گویند. یا پنج حرف و پنجمی ساکن و آن فاصلهٔ کبری است.

مثلث : رك ص ٤٦ س۱۵ . **وتر** : رود بربط (زمخشری) تارساز (غیاث).

مَلِکی همچو خرد عادل و هشیار درو
نیک مُسْتَظْهِر و زو یافته خاك اِستظهار

این بیت و سه بیت بعد وصف خورشیداست. دامن ابر را ازگوهر تهی میکرد (رطوبت آن را میگرفت) کیسهٔ کان را از دینار پر میکرد (از تابش، زر درکان پدید می‌آورد). قس :

ز عدل او همی بارد هوا نم　　ز فیض او همی زاید زمین زر

(انوری. رك ص ۳۰۷ س ۱)

باز میدانِ دگر بود و در او شیر دلی
که از او شیرِ فَلَک خیره شود درپیکار

این بیت در وصف ستارهٔ مریخ است، قس :

وزآن برهود میدانی و دروی　　دلاور قهرمانی ترك اشقر
بروز رزم با دستان رستم　　به‌پیش خصم ها پیکار حیدر

(انوری).

---

۱ ـ نف، مد توأمان.

۲ ـ مد : هم نوا. نف : هم‌ندا.

خواجه‌ای بود ازاینان همه بَر تَر ز شرف
مردِ[1] موسی کفِ عیسی دمِ یوسف دیدار

این بیت در وصف مشتری است :

بر از او صومعه‌ای بود و درو هندوی پیر
مدّتِ عمرش بیرون شده از حدّ شِمار
در همه شُغلی چون صبْر شِتابَش اندك
در همه کاری چون حِلمْ درنگش بسیار
گاه می‌دوخت یکی‌را به کَتِف بر ، عَسَلی
گاه می‌بست یکی را بمیان بَر زُنّار

این بیت‌ها دروصف ستارهٔ زحل است. ابوریحان در فصل دلالت سبعهٔ‌سیاره برخوی‌های مردم در باره زحل چنین نویسد : « آهسته، مجرب، ژرف نگر، راز دار. کس نداند بدل چه دارد . خشم نگیرد... (التفهیم ص ۳۸۳) **عسلی بر کتف دوختن** : عسلی، پارچهٔ زردی بوده است که یهودیان برای امتیاز از مسلمانان بردوش جامهٔ خود میدوختند.

ابوریحان درباب دلالت سیارگان بر کیش ها نویسد: « زحل برجهودی و سیاه پوشیدن دلالت دارد، ومشتری بر ترسائی وسفید پوشیدن، (التفهیم ص ۳۸۹).

آنکه دهرش زِ قِرانات ِفلک نارد ْ مثل
وآنکه چرخش ز مَوالیدِ جهان نارد یار

قرانات : ج قران ، رك ص٥٦ س۲.

موالید : سه‌اند، حیوان ، نبات، معادن که از تأثیر آباء علوی و تأثر امهات سفلی پدید آیند.

چرخ را باشرفش سنگ فِتَد در مُوزه
کوه را با سخطش کیک فِتَد در شلوار

سنگ درموزه افتادن : اضطراب و بی‌قراری (رشیدی) بی آرامی و بی قراری (غیاث) نظیر خار در موزه افتادن : « و خبر به برادرش والی مکران رسید خار در موزه‌اش افتاد (بیهقی. فیاض ص۲٤۲).

---

۱ ـ سینو : خوب.

کله آنکه نهی که در فتدت سنگ در موزه کیک در شلوار
(سنائی. لغت‌نامه)

کیك درشلوار افتادن : ناآرام و بی‌قرار گشتن :

کله آنکه نهی که در فتدت سنگ در کفش و کیک در شلوار
(سنائی. دیوان. چاپ آقای مدرس رضوی ص ۱۸۰)

هست کَمیّتِ اَشغالِ جهان را میزان
هست کَیفیّتِ احکامِ فلک را معیار

قس :

تبارك الله معیار رای عالی تو
چه واجب است مقادیر امر شوری را
(انوری. رك ص ۸۷ س ۱٦)

باد در مَوْقِفِ حکمِ تو وزد وقت نَفاذ
خاك در سایهٔ حِلمِ تو بود گاه وقار

قس :

پیش سیر حکم تو چون خاك باد ، اندر درنگ
پیش سنگ حلم تو چون باد ، خاك اندر شتاب
(انوری. رك ص ۱۰۰ س ۱۷)

به یَسارِ تو یَمین خورد فلک گفت مترس
به یَمینِ تو دهم هرچه مرا هست یَسار

یسار : درنیم بیت اول بمعنی دست‌چپ ودر نیم‌بیت دوم بمعنی‌توالگری ومال‌است.
یمین : درنیم‌بیت نخست بمعنی سوگنداست و در نیم بیت دوم بمعنی دست.

گر صبا از کفِ دستِ تو وزد همچو بهار
درم افشان دمد از شاخْ برون دستِ چنار

قس :

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند
دست تهی برون ندمد هرگز از چنار
(انوری. رك ص ۲٤۱ س ۱۹)

در رِباطِ همه اجرامِ فلکْ چین افتد

گر فلک را بمثل حکم تو گوید که بدار!

قس :

گر عنان فلک فرو گیرد در رباط کواکب افتد چین

(انوری. رك ذیل قصیدهٔ ۱۷٤) .

قصیدهٔ یکصدوچهارم

هندویی کز مژگان کرد مرا لاله قطار
سوخت از آتشِ غم جانِ مرا هندووار

لاله : استعاره از اشک خونین (از مژگان من قطرات اشک روان ساخت).

گفتم ار زر نبرد پس چه بود تدبیرم؟
گفت اگر پند پذیری برو و ریش مَخار

ریش خاراندن : در مجموعهٔ مترادفات ریش خاریدن ، رنج و تعب کشیدن ودر آنندراج ، رنج بی فایده کشیدن و نیز تردید و نگرانی و اضطراب خاطر نمودن معنی شده . پیداست که این معانی را از همین بیت و نظائر آن استخراج کرده‌اند . لیکن بقرینه، انتظار بردن و دو دل ماندن معنی میدهد.

نه ولی نعمتِ من بود و نه معشوقهٔ من
راست من با تن خود خفته چو سگ با تیغار

تیغار : این کلمه در مد بنغار آمده و در فرهنگ‌لغات ص ۱۱۴۰ : بن غار ته غار معنی‌شده.در نف تیغار : زخمی که خون بسیار از آن پالاید و ظرف آب و تغار معنی شده.
تیغار : = تغار ، ظرف آب، اجاله .(چون سگی‌بودم که درکنار تغار خفته‌است) :

آب تتماجی نریزی در تغار تا سگی چندی نباشد طعمه خوار
(مثنوی. نیکلسن. دفتر ٦ س٣٦٧)

گر چه از قِصَّه ، درازی ببرد شیرینی
که بود از بَرِ هفتاد تُرُش اَلْغَنْجار [1]

الغنجار : این کلمه را فرهنگ نویسان به غلط ، خشم واعراض خوبرویان، بهتان وتهمت ، رشک و حسد معنی کرده‌اند و ظاهراً این معنی‌های غلط را از تفسیر نادرست‌بیت عثمان مختاری بیرون آورده‌اند:

---

۱ ـ مد : بوالغنجار.

خروش کردم و گفتم بهش که بی‌بی‌نیست

. . . .

از آن درشتی من‌سخت خشمش آمد و گفت

بمرده بودی کت در . . ختم‌صدبار؟

چو سیر گشتی بیدار گشتی ای بی شرم

ترش بود پس هفتاد لاشک الغنجار[1]

جهانگیری و برهان و شعوری و دیگر فرهنگ نویسان الغنجار را گرد آلو، آلوگرده و هلو معنی کرده‌اند. و مقصود از ترش‌بودن الغنجار پس از هفتاد، هفتاد روز از اول‌حمل گذشته است. (نظام) بنابراین **ترش بودن الغنجار پس ازهفتاد** تعبیر مثلی است و معنی آن چه در بیت عثمان مختاری وچه در بیت انوری ملالت از درازی کاراست، چنانکه باملاحظه بیت‌های پیش‌از بیت عثمان مختاری (که شاهدآوردشد معنی روشن میگردد).

---

۱ ـ الفنجار. دیوان همائی ص ۲۲۰. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

قصیدهٔ یکصد و پنجم

آنجاکه ذکرِ صاحبِ ری رفت و ذکرِ تو

بـر عهدِ دولتِ تـو دعا کرد روزگار

صاحب ری: صاحب، اسماعیل بن عباد (۳۲۶-۳۸٤ ه ق):

گفتند مردمان که نیابند مـردمان

در هیچ فضل صاحب ری را نظیر و یار

(فرخی. لغت‌نامه).

رجوع به مقالهٔ این بنده «صاحب رازی یا صاحب ری». وحید سال ۱ شماره ۲ ص ۲۰ شود.

هر تَن که از رعایت تـو بَهره‌ای ندید

گِلِ مُهْرَه‌های نقشِ بلا کرد روزگار

گِل مهره: مهره که از گل سازند و دراینجا باستعارت: آماج. هدف.

(هر کس که از رعایت تو نصیبی نیافت بلا بدو روی آورد) شادی آبادی نویسد: اینجا مهرهٔ نرد مراد است و از نقش‌ها نقوش کعبتین مراد است... یعنی ای ممدوح هرتن که از فیض یاری تو توفیقی نیافت، آن تن را روزگار گل مهرهٔ نقشهای بلا کرد. یعنی چنانکه جنبش وحرکت مهره‌های نرد بسبب ظهور نقش کعبتین می‌باشد، همچنین جنبش و حرکت آن تن که درحق اوعنایت ممدوح نباشد، بواسطهٔ ظهور نقشهای بلا باشد (انتهی) تکلف این تفسیر نیازی به توضیح ندارد.

در بَیعِ خدمتِ تو که آمد که بعداز آنْش

بر «مَنْ یزیدِ فِتنَه» بَها کرد روزگار؟

بیع: فروختن. **بیع خدمت**: اضافهٔ مشبه به بمشبه.

من یزید: (جملهٔ فعلیهٔ استفهامیه) که زیادت می‌کند؟ که می‌افزاید؟ و این جمله را هنگام بمزایده گذاشتن چیزی گویند تا خریداران بر بها بیفزایند. حراج.

من یزید فتنه : اضافهٔ مشبه به بمشبه (هرکه بخدمت تو درآمد از فتنهٔ روزگار مصون ماند).

پیروز شه[۱] که پیشِ ظفر پیشه رایتش
پیشانیِ مُلُوك قفا[۲] کرد روزگار

ظفر پیشه : که پیروزی کار اوست. پیوسته پیروز. و صفت مرکب است.
پیشانی قفاکردن : هزیمت دادن. گریزاندن.

آن آسمان محل که ز بس خرجِ[۳] جُودِ او
خورشید را چو سایه گدا کرد روزگار

آسمان محل : بلندرتبه. عالی‌قدر. که‌جای او ـ از غایت رفعت ـ درآسمان‌است.
خورشید چون سایه‌گدا شدن : پدید آمدن زر ودیگر گوهرها در دل کوه و کانها از تابش آفتاب است . رك ص ٧٤ س ١٨ ؟ و سایه که نبودن خورشید است امری عدمی‌است، و اثری در پرورش معدنها ندارد. (آنچه درگنجها وکانها بود بخشید، تا آنجا که خورشید نیز در اثر فراوان بخشش او توانائی پدید آوردن زر را درکان ندارد).

آن کز برایِ خطبهٔ ایّامِ دولتش
بِرْجِیس را ردا و وِطا کرد روزگار

خطبهٔ دولت : خطبه‌ای که درجمعه‌ها پیش ازنماز جمعه خوانند ونام سلطان‌را درآن می‌برند ودعا بدو میکنند ونیز درآغاز پادشاهی هر پادشاه این خطبه خوانده میشد.
برجیس : مشتری. **وطا** : = وطاء مقابل غطاء ، آنچه از پوشش که باز افکنند برچیزی (لغت‌نامه) روپوشی فراخ بوده‌است ، عبا مانند : « در ره‌که اورا می‌بردند مؤذنی بانگ میگفت چون بکلمهٔ شهادت رسید انگشت از وطا بر آورد ..... » (تذکرة الاولیاء. لغت‌نامه) . مشتری را قاضی فلک گفته‌اند ، و قاضیان دستار برسر داشتند و ردا میپوشیدند. (ازغایت بزرگی وی ستارهٔ مشتری خطبهٔ دولت اورا می‌خواند).

---

۱ ـ نف : آن خسروی.
۲ ـ نف : پیشانی عدوز قفا.
۳ ـ مد : .. که زبس چرخ . نف : آن آسمان عطیه که بس چرخ ...

قس :

سعد اکبر کیست کاندر یک دو گز مقنع ترا
آن سعادتهای دنیاوی و دینی مدغمست
کز ورای پنج گردون صد یکی زآن خاصیت
مشتری را با صد و سی گز عمامه معلمست
(انوری. رك ص ۲۱۰ س ۲۷).

شاهی که در اِضافتِ قدرش بچشمِ عقل
از قالبِ سپهر سُهَا کرد روزگار

قس :

خدایگان بزرگان که در مراتب قدر
برش سپهر بود چون بر سپهر سها
(انوری. رك ص ۱۲ س ۹)

ای خسروی که فضله‌ای از خشم و خُلق تواست
آن مایه کاصل خوف و رجا کرد روزگار

قس :

نهد رضا و خلافش اساس ر کون و فساد
دهد عتاب و نوازش نشان خوف و رجا
(انوری. رك ص ۷ س ۱۰).

ای پایهٔ کمال تو جایی که از عُلُوّ
اوّل حجابِ او زِ سما کرد روزگار

نظیر :

قدر تو کسوتیست که خیاط فطرتش بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر
(انوری. رك ص ۳۲۰ س ۱٤)

قصیدهٔ یکصد و ششم

قدرت برون بماند چو بَنّاء کائنات

بنهاد اساسِ دائره کردار روزگار

کائنات : ج کائنة ، موجود . مخلوق. **بناء کائنات** : پدیدآورنده موجودات(قدر تو از این عالم بالاتراست) .

نظیر :

تقدیم تو جائی است که از پس روی آن

افلاک عنان باز بتابید قدم را

(انوری. رك ص ۳٤ س ۱) .

بعد از قَباءِ قدرِ تو ترکیب کرده‌اند

این هفت هشت پاره کله‌وار روزگار

قباء قدر : اضافهٔ مشبه به بمشبه .

هفت هشت پاره : استعارت از آسمانها .

قس :

کسوت قدر اوست آن کسوت کز نهم چرخ آستر دارد

(انوری. رك ص۲۷۸س۹).

ور در درون دایره بودی ز رفعتش

در هم نیامدی خَطِ پرگارِ روزگار

این عالم محدود به افلاك است و افلاك هشت‌گانه محدود به فلك نهم است که فلك اطلس یا فلك محدد الجهات است، (قدر تو در رفعت ورای فلك نهم است زیرا اگر درون این افلاك میبود لازم میشد افلاك‌محدود نباشد چه قدر تو نامحدود است) .

نظیر :

قدر تو جائی‌زده‌است خیمه که‌تقدیر بر در او چون طناب راه نشین است

انوری .

ای در جوالِ عِشوه علی وار ناشده

از حرصِ دانگانه به گفتارِ روزگار

عشوه : وعده دروغ (لغت‌نامه) فریب ونیز رك ص ۲۵ س ۹.

جوال عشوه : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

علی‌وار : (قید تشبیهی مرکب) مانند علی، چون علی ومقصود زهد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است ، و ترك آن حضرت دنیا را و خطاب او به‌دنیا که : (اِلَیْکِ عَنّی یَا دُنْیا فَحَبْلُکِ عَلَی غَارِبِکِ قَدِ انْسَلَلْتُ مِنْ مَخَالِبِکِ وَ اَفْلَتُّ مِنْ حَبَائِلِکِ . . . (از نامهٔ آن حضرت به‌سهل ابن‌حنیف) (ای‌دنیا ! از من دور شو ! زمام تو به گردنت افکنده است. همانا من از چنگال‌های تو بیرون آمدم و از ریسمان‌های توگریختم) . و نیز موارد دیگر از خطبه‌ها وکلمات قصار او .

دانگانه : = دانه گانه. متاع دنیا. مال و منال این‌جهان. (چون علی(ع) فریب روزگار را نخورده‌ای).

درکَرّ و فَرّ زِغَایتِ تَعْجیل گشته چاك

ز انگشتِ پایْ پاچهٔ شلوار روزگار

کروفر : حمله وگریختن. جنگ وگریز. مجازا، معرکه. رزمگاه.

پاچهٔ شلوار از انگشت پای چاك شدن : کنایت از به تعجیل و شتاب رفتن. کسی که شتابان می گریزد ، از غایت شتاب انگشت وی در پاچهٔ شلوار او افتد و آن را پاره کند. (در نبرد تو روزگار هراسان می گریزد ، سراسیمه می گریزد).

و اندر گریزگاهِ هزیمتْ بپایْ در

از بیمِ سرْکشان شده دستارِ روزگار

(روزگار از بیم آنکه سر را از دست دهد چنان شتابان گریخته است که دستارش در پای او افتاده است و او راکشان کشان می‌برد) .

قصیدهٔ یکصدوهفتم

ای در هنر مُقَدَّمِ اَعیانِ روزگار
در نظم و نثر اَخْطَل و حَسّانِ روزگار

اخطل : غیاث بن غوث بن الصلت (۱۹ - ۹۰ ه. ق) شاعر معروف دربار امویان معاصر جریر و فرزدق.

حسان : ابن ثابت انصاری (م - ٥٤ ه. ق) شاعر رسول اکرم (ص).

تیریزْ کرد دستِ حوادث ز آستین [1]
چون دامنِ تو دید گریبانِ [2] **روزگار**

تیریز : تریز. تریج. شاخ جامه و قبا. دو مثلث در هر طرف دامن قبا.

تیریز کردن : تیریز ساختن.

آستین تیریز کردن : دست درازکوتاه کردن (از شرح مشکلات انوری بنقل از اصطلاحات) پیداست که این معنی را برای این ترکیب از همین بیت استخراج کرده‌اند. معنی تیریز از آستین کردن، ضد معنی دامن گریبان کردن است. آنجا مقصود رفعت است و اینجا تنزل. و البته بالملازمه کوتاه کردن معنی می‌دهد.

دامن گریبان شدن : از دامن گریبان ساختن. تواضع و بندگی نمودن.

دامن گریبان کردن : ترقی دادن. بالا بردن.

(چون حوادث دید که روزگار بتو پناهنده شده است تا آنجا که دامن تو را گریبان خود ساخته است، دست خود را کوتاه ساخت و دیگر به کسی تعدی نکرد).

قس :

آنجا که ظل دامن بخت جوان تست
از جاه جیب پیرهن چرخ پیر باد
(انوری. رك ص ۲۵۱ س ۱)

۱- مینو. مج. افش، این قصیده را ندارد. مد : زآستینت.

۲- مد : ... تو دید وگریبان روزگار.

فراهانی نوشته است: «چون حوادث، جاه تو دید، دانست که رفعت تو بیش از روزگار است بنحوی که داسان توگریبان اوست، دستی که بتطاول کشیده بود کوتاه کرد و در خود دزدید».

(شرح مشکلات. مدرس رضوی ص ۱۲۵ دانشگاه تهران).

حلم تو را گُمانه [1] همی کرد آسمان [2]

بگسست هر دو پلّهٔ میزانِ روزگار

گمانه: (باکاف وگاف هر دو ضبط شده است) کمانه: چاهی که کاریزکنان... در زمین کنند برای امتحان آب. ظن غالب آن است که باکاف فارسی مضموم بوده باشد که به گمان بودن آب، چند جای را چاه کن کند تا آب پیدا شود (انجمن آرا)

غور ایام درنیابد چرخ گر جز از رای توگمانه کند

(مسعود سعد. لغت‌نامه)

نخستین چاه کاریز که به‌جهت دانستن آب که چه مقدار است و چه مقدار دور است می‌کنند و به‌عربی حفیر گویند. (رشیدی).

گمانه کردن: در لغت‌نامه چاه‌کندن معنی شده و این بیت انوری و نیز بیت مسعود سعد شاهد آن آمده است. بیت مسعود سعد را شاید بتوان شاهد آن معنی دانست ولی در بیت انوری گمانه کردن بقرینه وگسستن پله میزان، سنجیدن، وزن کردن معنی می‌دهد.

از پشتِ دست پاره بدندان بکند چرخ

تاچون خوش آمدی [3] توبدندانِ روزگار

پشت دست کندن یا **از پشت دست کندن**: دریغ خوردن، حسرت بردن:

به لب از غصه پشت دست برکند

گریبان چاك زد از سر بیفکند

(نزاری. لغت‌نامه)

بدندان آمدن: لایق بودن، مناسب بودن، پسند افتادن:

۱- مد: کمانه. ۲- نف: ناگهان.

۳- نف: تا خوش خوش آمدی.

لب و دندان ترا سجده برم چون پروین

کز جهان ای مه تابان تو بدندان منی

(اثیر اخسیکتی. دیوان. چاپ همایونفرخ ص۴۰۰)

با این همه نگشتی هرگز فریفته

چون دیگران به گربه در انبانِ روزگار

گربه در انبان داشتن : مکر کردن. حیله ساختن. رك ص ۲۰۴ س ۱ (با همه مرتبه و بزرگی که تراست هرگز فریفتهٔ روزگار نشدی).

قصیدهٔ یکصدوهشتم

حاملِ حِرْزْ نامهٔ اَمْرِت

صادِر و وارِد و صَبا و دَبور

حرز : تعویذ ، دعائی که بدان ازگزندها ایمنی خواهند.

حرزنامه : = نامهٔ حرز. تعویذنامه. مایهٔ امان. **حرزنامهٔ امر** : اضافهٔ مشبه‌به به مشبه.

صادر : رونده. **وارد** : آینده ، **صبا و دبور** : رك ص ۸ س ۱٤ و ۲۱ (امر تو در همه‌جا جاری است. همه مجری امر تواند).

حَرَمِ حُرْمَتِ تو شاید بود

گر مَفَرّی بود ز سایه و نور

نظیر :

عدل تو سایه‌ای است که خورشید را زعجز

امکان پیسه کردن آن نیست در شمار

(انوری. رك ص ۳۳۶ س۷)

پیشِ رایِ تو روزْ نامعروف

با وقوفِ تو رازْ نامستور

نامعروف : ناشناخته. مجهول. مجازاً تاریک. **نامستور** آشکار. پیدا

لس :

به نزد برق ضمیرت پیاده باشد برق

به پیش رای منیرتو سایه گردد نور

(انوری. رك ص۳٦۰ س ۱۲)

معتدل جاه با دی از پی آنک

به بقا اعتدال شد مذکور

قس :

انصاف اگر گواه دوام است لاجرم

انصاف او به دولت دایم گواه اوست

(انوری. رك ص ۲۲۷ س ۱)

حالِ من بنده در ممالکْ هست

حالِ آن یخ فروشِ نیشابور

یخ‌فروش نیشابور : گویند درنیشابورگدائی سفیه‌بودکه هرچیزازگدائی‌تحصیل می‌کرد به‌یخ می‌داد ، و در جوالی گذاشته بر دوش می‌نهاد ، ودرکوچه و بازار می‌گردید ، و هیچکس یخ او را نمی‌خرید. باوجود این روز دیگر به همان کار مشغول می‌شد . بعضی گفته‌اند که یخ‌فروش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ بدوش می‌گرفت و ببازار می‌آورد و هرکس به تکلف پاره‌ای از آن می‌برد ، و از هیچیک نفعی بدو نمی‌رسید و پاره‌ای هم آب می‌شد... (امثال‌وحکم) این شرح عیناً منقول از شرح مشکلات انوری تألیف فراهانی است رجوع بدین کتاب ص ۱۳۲ شود :

مثل تو است در سرای غرور

مثل یخ فروش نیشابور

درتموز او یخک نهاده به پیش

کس خریدار نه و او در پیش

(حدیقه. مدرس. ص ۴۱۹)

از چه برداشتم حسابِ مُراد

کان‌نشدچون‌حسابِ ضَرْبِ کُسُور ؟

ضرب کسور : هرگاه عدد صحیح در عدد صحیح ضرب شود، حاصل ضرب افزایش می‌یابد ، چون ۹ که حاصل ضرب ۳ × ۳ است ولی اگر عدد کسری در عدد کسری دیگر ضرب شود ، چنانکه مثلا ۰/۵ در ۰/۵ ضرب شود حاصل ضرب آن ۰/۲۵ است :

قس :

حساب عمر حسود تو را اگر بمثل

زمانه ضرب کند باد همچو ضرب کسور

(انوری. رك ص ۳۶۱ س ۵)

سَگِ قَصّابِ حرصْ را اَرْزَد

استخوان ریزه بر قفا ساطور ؟

سگ قصاب حرص : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

(حرص متاع دنیا به‌شکنجه‌ای که در این راه تحمل باید کرد نمی‌ارزد)

(رك ص ۲٤۷ س ٤)

آمدم با سخن که طیره شوند

از جوال ار برون کنم طنبور (۱)

طیره شدن : خجل شدن. شرمسار شدن.

طنبور از جوال برون‌کردن : طنبور از غلاف برون‌کردن ، کنایه از افشای راز است. (شرح مشکلات ص ۱۳۳). کنایه از فاش‌کردن راز. (بهار عجم. آنندراج).

پیداست که معنی این ترکیب را از همین بیت استخراج کرده‌اند. ولی می‌توان گفت طنبور از جوال برون کردن استعمال کنایه‌ای است یعنی ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم ، آواز از طنبور برآوردن ، طنبور زدن ، یعنی هنر خود را نشان دادن (یعنی اگر من در سخن آیم دیگران شرمسار شوند) و بیت‌های بعد مؤید این استنباط است.

۱- مد. نف :

آمدم با سخن که نتوان کرد　　از جوال شره برون طنبور

قصیدهٔ یکصد و نهم

توان گریخت اگر حاجت اوفتد مثلاً
به پشتی حرم حرمتش ز سایه و نور

قس:

حرم حرمت تو شاید بود گر مفری‌بود ز سایه و نور

(انوری. رك ص۳۵۷ س۸)

بجوداگرچه کفت‌همچوابرشدمعروف
بلافِ هرزه چورعدت‌زبان‌نشدمذکور

نظیر:

باللهام گر در سر دندان شود با لاف رعد
فی‌المثل گر بارد آب زندگانی ازسحاب

(انوری. رك ص ۱۱۶ س ۸)

به‌نزد برق ضمیرت پیاده باشد برق
به پیش رای ضمیر تو سایه‌گردد نور

پیاده بودن: سایه نداشتن. بی‌اثر بودن. هنر نداشتن.

قس:

پیش رای تو روز نامعروف با وقوف تو راز نامستور

(انوری. رك ص ۳۵۷ س ۱٤)

به‌تیغ کین تو آنراکه‌کشته [1] کرد اجل
خدای زنده نگرداندش به‌نفخهٔ صور

به آبِ رفقِ تو آنراکه تشنه‌کرد امید
سپهر برشده بنمایدش سرای غُرور

۱- مد: خسته.

قس :

کشتهٔ کره ترا تقدیر ننماید نشور

تشنهٔ وصل ترا ایام بنماید سراب

(انوری. رك ص ۱۰۱ س ۷).

حساب عمرِ حسود تو را اگر بمثل

زمانه ضرب کند، باد همچو ضَربِ کسور

ضرب کسور : رك س ۳۵۸ س ۲۱.

قس :

از چه برداشتم حساب مراد

کان نشد چون حساب ضرب کسور

(انوری. رك ص ۳۵۸ س ۱۹)

قصیدهٔ یکصدودهم

تو از علم اَوَّلی وَزْ فعلْ آخر

چه‌جای حاجب‌است وصدرو دستور

(به‌علم از همهٔ مخلوقات برتری هرچند پیش‌از تو پادشاهان دیگر در جهان بوده‌اند و می‌توان گفت مقصود اینست که تو علت غائی جهان هستی چه علت غائی در تصور و فرض اولست و در تحقق آخر) : قس :

مؤخر عهد و در دانش مقدم ‏ ‏ ‏ ‏ مقدم عقل و در رتبت مؤخر

(انوری. رك ص ۳۰۷ س ۲۳)

تو بیش از عالمی گر چه در اویی

چو رَمزِ معنوی در کِسوتِ زور

زور : باطل. دروغ.

قس :

در جهانی و ازجهان بیشی ‏ ‏ ‏ ‏ همچو معنی که در بیان باشد

(انوری. رك ص ۲۸۷ س ۹)

به‌سَعیِ کلکِ تو کز خاصیت هست

صریرش را مزاج صَدْمَتِ صور

صدمت : آسیب واینجا مقصود بانگ و آواز است.

قس :

سخرهٔ ترجمانی قلمت ‏ ‏ ‏ ‏ هرچه‌درضمن‌لوح‌مسطوراست

نشر اصوات می‌کند به‌صریر ‏ ‏ ‏ ‏ مگرش آفرینش صور است

(انوری. رك ص ۱۷۸ س ۲۶ و ص ۱۷۹ س ٤).

جهان داری کجا آید ز نا اهل؟

سقنقوری کجا آید ز کافور

سقنقور و کافور: (رك ص ۲٤٥ س ۲٥ و ص ۱۷٦ س ٤)

بیا تا کژ نشینم راست گویم

که کژّی ماتم آرد راستی سُور

کژ نشستن و راست گفتن: در لغت‌نامهٔ دهخدا این ترکیب چنین معنی شده است: با ظاهری ناراست سخن براستی گفتن، بعکس راست‌نشستن و کژ گفتن:

بیا تا کژ نشینم راست گویم چه‌خواریها کزاو نامد برویم

(نظامی. لغت‌نامه)

و در ذیل کژ نشستن آمده است: کج نشستن و راست گفتن، مقابل راست نشستن و کج گفتن. راست نشستن بدلالت اَلظّاهِرُ عُنْوانُ الباطِنِ گویای صحت قول و اعتماد و اتکاء بنفس تواندبود. در شاهدهای ذیل معنی‌آن این است که ممکن‌است ظاهر دلیل باطن ویا عنوان باطن نباشد چنانکه کسی بظاهر کج و ناراست و غیر مستقیم باشد، با صفای باطن و استقامت نفس و صحت گفتار (بگذار تا باطن راست باشد، ظاهر اهمیتی ندارد):

بر جهان افکن نظر پس کج نشین و راست گو

کز خوشی و خرمی اندر خور نظاره نیست

(انوری[۱]. بنقل لغت‌نامه. کج نشستن)

کج نشین راست گو بده انصاف با جزالت نگر چگونه تراست

(ابن یمین. لغت‌نامه)

هر چه پرسم ترا بهانه مجوی پیش‌من کج نشین و راست بگوی

(اوحدی. لغت‌نامه)

این ترکیب هم‌اکنون در افغانستان متداول است «کج بنشین و راست بگو» [۲].

یکی زین کارداران گفت می دان!

که بحرآباد دور است از نِشابور

بحرآباد: دهی بوده است از اعمال دامغان. رجوع به نزهة القلوب و شد الازار ص ۲۲۱ و ٤٥۹ شود.

۱- گویا از انوری نیست. ۲- تذکر آقای دکتر محمد سرور مولائی.

قصیدهٔ یکصدو یازدهم

صریر خامهٔ او کشتگانِ حادثه را
زنفخِ صورْاِشارت همی دهد به نُشُور

قس :

به سعی کلک تو کز خاصیت هست
صریرش را مزاج صدمت صور
تواند داد پیش از روز محشر
قضا در حشر و نشر خلق منشور

(انوری. رک ص ۳۶۲ س ۱٤

قصيدهٔ يكصد و دوازدهم

موكبی كز طول و عرضش منقطع گردد گمان

موكبی كز موجِ فوجش منهزم گردد ضمير

منقطع شدن گمان : درنيافتن . نرسيدن وهمچنين است **منهزم شدن ضمير** : قس :

ای سپاهت را ظفر نصرت كش و لشكر يزك

نه يقين بر طول و عرض لشكرت واقف نه شك

(انوری. رك ذيل قصيده يكصد و بيست و نهم)

وَجْهِ باقی خواست عمرِ او ز ديوانِ قضا

بر ابد بنوشت وَالْحَق بود اِقطاعی حقير

اقطاع : رك ص ۱۹۸ س ۱۶. **قضا** : رك ص ٦ س ٥.

(قضا برای او عمر ابدی مقدر كرد). نظير :

از بهر وجود توكه سرمايهٔ اشياست

نشگفت كه در خانه نشانند عدم را

(انوری. رك ص ۳٦ س ۱۹)

در خميرِ طينتِ آدم به قُوَّت مايه بود

عنصر تو ور نه تا اكنون بماندَستی فَطير

زآب رويت پخته شد نانِ وجودش لاجرم

صانع از خاكش برون آورد چون موی از خمير

خمير طينت آدم : ماخوذ است از جملهٔ (خَمَّرْتُ طينَةَ آدَمَ بِيَدَیَّ اَرْبَعينَ صَبَاحاً) ، يا (خَمَّرَ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِهِ اَرْبَعينَ صَباحاً) ، ظاهراً بر ساختهٔ عرفاست. رجوع شود به عوارف المعارف و نيز رجوع شود به مرصاد العباد بتصحيح

دکتر محمد امین ریاحی ص ٦٥ و ۲۱۱ و ۲۸۲ و رجوع شود به مآخذ حدیث مثنوی. فروزانفر ص ۱۹۸ چاپ دانشگاه.

فطیر ماندن: مقابل برآمدن و آمادهٔ پختن شدن. وآن نانی است که مایه (خمیر ترش) درآن نزده باشند. و مجازاً بی‌ثمر بودن. اثر نداشتن. بکار نیامدن.

موی از خمیر برآوردن: رك ص ۱۸۵ س ٦.

(اگر بخاطر تو نبود آدم آفریده نمی‌شد. وچون مقدر بود که تو از نسل او بوجودآئی خداکل آدم را سرشت).

هر که در پیمانِ تو یک تو نیامد چون پیاز

انتقامِ روزگارش داد در لَوْزِینَه سیر

سیر در لوزینه دادن: لوزینه، حلوائی‌است شبیه جوزقند ویا خود جوزقنداست واز آرد بادام و شکر مخلوط با گلاب سازند و سیر، معروف است و این مثل‌را برای‌فریفتن بظاهر خوب و باطن زشت زنند:

هست مهر زمانه پرکینه سیر دارد میان لوزینه

سنائی.

* * *

قس:

که بود با تو همه پوست در وفا چو پیاز

که روزگار به لوزینه در ندادش سیر؟

(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و شانزدهم)

* * *

و قس:

سموم حادثه از خصمت ار بگرداند

پیاز چرخ که درجنب قدر تواست قصیر

به انتقام تو نشکفت اگر قضا و قدر

بهانه جوی به لوزینه در دهندش سیر

انوری.

شکل درگاه رفیعت را دعا کرد آسمان

شکل اوشدا َفْضَلُ ُالا َشْکالِ وَهُوَالْمُسْتَدیر

افضل الاشکال : برترین شکل‌ها. **احسن الاشکال المستدیر** : حکماء قدیم‌را عقیده آنست که شکل دایره مانند ، بهترین اشکالست. چه آن شکل طبیعی‌است رجوع‌شود به (شفا. فن سماع طبیعی. چاپ سنگی ص ۱۶۴ - ۱۶۵. طبع مدرسهٔ دارالفنون) . قس :

تا که باشد آسمانی را که خاك صدرتست
شکل ذاتی احسن الاشکال وهو المستدیر

انوری.

وین که‌زحمت کم کنم‌نوعی‌زتشویرست‌زانک
نقدهای من نفایس نیٔ و ناقد بَس بصیر

نظیر :

که هان‌وهان مبر این‌شعر پیش خدمت او
که نقد نامه نفیس است و ناقدست بصیر

انوری.

اشک بدخواهت ز دورِ آسمان همچون بَقَم
روی بدگویت ز جورِ اختران همچون زَریر

بقم : رك ص ۴۴ س ۱۰. **زریر** : رك ص ۱۸۲ س ۱۸. قس :

اشک بدخواهت ازحسد چو بقم روی بدگویت ازعنا چو زریر

(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و پانزدهم)

قصیدهٔ یکصدو سیزدهم

کهربا رنگ است اندر بیشهٔ قهرت بَقَم

ارغوان لَوْنَست اندر باغِ انصافت زَریر

بقم : رك ص ٤٤ س ١٠ زریر : رك ص ١٨٢ س ١٨.
(قهر و لطف تو خاصیت طبیعی اشیاء را دگرگون می‌سازد).
قس :

روایح کرمت با ستیزه رویی طبع
خواص نی شکر آرد مزاج کسنی را
حرارت سخطت با گران رکابی سنگ
ذبول کاه دهد کوه‌های فربهی را
(انوری. رك ص ٨٦ س ١٧ و ص ٨٧ س ٧)

قصیدهٔ یکصدوچهاردهم

ای جوان بختی که مثل و شِبْهِ تو

کس نیامد در خمِ گردون سپهر

قس :

قضا چو ذات تو را دید گفت اینت عجب

جهان گذشت و هنوز اندرو تنی تنهاست

(انوری. رك ص ١٤٥ س٤)

گاو دوشایِ طربمان این زمان

خشک کرد از خشک سال فاقه شیر

گاو دوشا : (صفت و موصوف) گاو شیر دهنده. گاو بسیار شیر :

گاو دوشای عمر بدخواهش   برهٔ خوان شیر گردون باد

(ابوالفرج. دیوان ص ٤٢)

گاو دوشای طرب : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه (از تنگدستی عیش ما منغص شده است) .

قصيدهٔ یکصد و پانزدهم

اشکِ بدخواهت از حسد چو بَقَم
روی ِ بدگویت از عَنا چو زَرِیر

قس :
اشک بدخواهت ز دور آسمان همچون بقم
روی بد گویت ز جور اختران همچون زریر
(انوری. رك ص ۲٦۷ س ١٤)

قصيدهٔ يكصدو شانزدهم

هر آنچه خواسته در دهر كرد جز كه ستم

هر آنچه جُسته ز اقبال ديد جز كه نظير

قس :

كه بود جز تو كه در ملك شاه و ملك خداى

هر آنچه جست ز اقبال يافت جز كه نظير

(انورى. رك ص ٢٧٥ س ١)

فكنده راى تو در خاكِ راه رايتِ مهر

نبشته كلكِ تو بر آبِ جوى آيتِ تير

رايت بر خاك فكندن : شكست دادن ، هزيمت كردن.

بر آب جوى نبشتن : = بريخ نوشتن ، ضايع ساختن ، بى‌اثر كردن.

(راى روشن تو خورشيد را شكست داده و كلك تو كار عطارد را بى‌اثر ساخته است).

زرشكِ قدرِ تو اشكِ فلك چو شاخِ بَقَم

زبيمِ قهرِ تو روىِ أجل چو برگِ زَرير

نظير :

اشك بدخواهت از حسد چو بقم

روى بد گويت از عنا چو زرير

(انورى. رك ص ٢٧٠ س ١)

* * *

اشك بدخواهت ز دور آسمان همچون بقم

روى بد گويت ز جور اختران همچون زرير

(انورى. رك ص ٣٦٧ س ١٤)

که بود با تو همه پوست° دروفا چو پیاز
که روزگار بەلَوْزینَه درندادش سیر ؟

قس :
هر که در پیمان تو یک تو نیامد چون پیاز
انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر
(انوری. رك ص ۲٦٦ س ۸)

کەهان‌وهان مبر این شعر پیشِ خدمت‌او
که نقدنامه نفیس‌است و ناقد است بصیر

قس :
وین که زحمت کم کنم نوعی ز تشویر است زانک
نقدهای من نفایس نی و ناقد بس بصیر
(انوری. رك ص ۲٦۷ س ۸)

بروکه فکرتِ تو نیست مردِ این دعوی
بروکه خاطرِ تو نیست مُرغِ این انجیر

مرغ انجیر بودن : از عهده برآمدن. درخور و لایق بودن. مأخوذ است از مثل مشهور : مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است :
بر سماع راست هرکس چیر نیست
طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست
(مثنوی. چاپ‌خاور. ص۲ بیت ۲٦)[1]

و لیکن از تو چو تشریف باز یافته‌ام
دگر چه‌باید؟ زحمت چه می‌دهم برخیر؟

برخیر : بخیره. عبث. بیهوده :
خاقانی از اندہ رشیدت تا کی بود اشک‌ولوحه برخیر
(خاقانی. لغت‌نامه. برخیر)

۱- نیکلسن این بیت را ندارد.

مرا بگوی چه باقی بود ز رونقِ شغل؟

چو در معامله از اصل بگذرد توفیر؟

توفیر : (درلغت) بسیار کردن (تاج‌المصادر) ودراصطلاح محاسبان، افزودن مال دیوانی و نیز بمعنی سود در معامله بکار رفته است. فراهانی نویسد : « هرگاه چیزی را بمبلغی یا مقداری معین با کسی مقطع کنند ودرواقع حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند».

(شرح مشکلات ص ۱۳۶)

(صلتی راکه باید بگیرم گرفته‌ام. دیگر نباید باگستاخی موجب دردسر شوم).

قصیدهٔ یکصد و هفدهم

کند درنگِ رکابِ تو خاك را طَیْره
دهد شتابِ عنانِ تو باد را تَشْویر

تشویر : رك ص ۱۳۵ س ۱۶.

قس :

بر درنگ رکاب تو بی‌درنگ زمین
بر شتاب عنان تو بی‌شتاب صبا
(انوری. رك ص ۸ س ۸)

نه اوجِ قدرِ تو افلاك دید و نه اَنجُم
نه وامِ جودِ تو قِنْطار دیدو نه قِطْمیر

اوج : رك ص ۱۴۲ س ۱۲. **قنطار** : مقدار چهل اوقیه زر، یا هزار اوقیه زر، یا یک پوست گاو پر از زر یا سیم.

قطمیر : شکاف هستهٔ خرما. پوستک دانهٔ خرما که میان دانه خرماست، و در اصطلاح محاسبان شش ذره و یا یک ششم نقیر است.

قنطار وقطمیر ندیدن : مجازاً (از بسیاری)، بحساب درنیامدن. بوزن نیامدن

بزرگوارا گفتم چو مشتری برجوع
ز اوجِ اوّلِ میزان شود به خانهٔ تیر

رجوع : حرکت سیاره‌ای، گاه درجهت مستقیم است، و این حرکت دراصطلاح منجمان (استقامت) نام دارد. وگاه درجهت عکس، و آنرا رجعت یا رجوع کوکب نامند وگاه ساکن بود و آنرا اقامت گویند. ابوریحان نویسد : مشتری ازستارگان متحیره است، ودیگر از این ستارگان، زحل‌است و مریخ و زهره. و این ستارگان را متحیره از آن خوانند که از آن سوکه همی روند، گاه‌گاه بازگردند، و این بازگشتن ایشان چون درماندن‌بود. وچون مشتری ازآغازحمل سوی مشرق رود، باول میزان به‌اوج رسد، و سپس بازگشتن گیرد و درجوزا نیمهٔ آنچه راکه طی‌کرده است برجوع گراید.

(ازالتفهیم ص ۸۸).

قصیدهٔ یکصد و هیجدهم

که بود جز تو که در ملکِ شاه و مُلکِ خدا
هر آنچه جُستْ ز اقبال یافت جز که نظیر؟

قس :
هر آنچه خواسته در دهر کرد جز که ستم
هر آنچه جسته ز اقبال دید جز که نظیر
(انوری. رك ص ۲۷۱ س ۱)

بر آستانهٔ قَدرت قضا نیارد گفت
که جَست بادِ گُمان یا نشست گردِ ضمیر

(کمال قدر تو را به هیچ وجه نمی‌توان یافت). قس :
بر عالم جاه تو کرا روی گذر ماند
چون سهر فروشد چه یقین را چه گمان را
(انوری. رك ص ۶۳ س ۹)

ز دست آن پدر فتح کز پیِ تعریف
ردیفِ کُنْیَتِ او شد ز ابتدا دو امیر

بمن رسید ز هم‌نامِ چشم و چشمهٔ مهر
بقدر جُزوِ نخست از دو جزو لَفْظِ صَریر

چنین نمود که جُزوِ دوم همی آرند
در این دو هفته به‌فرمانِ شاه و اَمرِ وزیر

پدر فتح : شادی آبادی و فراهانی نوشته‌اند : مقصود کنیت آورندهٔ زر است که ابوالفتح بوده است. **کنیت** : کلمه‌ای است که آغاز آن (اب = ابو) بود، در مرد و (ام) در زن : ابوالحسن. ام‌لیلی.

دوامیر : شادی‌آبادی نویسد : لقب او میران بوده‌است. و فراهانی آن‌را میرمیران یا میران نوشته است. به‌هرحال مقصود اینست که ابوالفتح میران یا میرمیران به دست خویش عطایای تورا نزد من آورد.

هم‌نام چشم و چشمهٔ مهر : مقصود عین است ، که یکی از معانی آن زر است و معنی دیگر آن چشم و معنی دیگر آن چشمه.

صریر : مرکب از دو جزء است یکی صر و دیگری یر.

جزو نخست ازدوجزو لفظ صریر : محتمل دو معنی است. یکی جزء‌نخست از هر دو جزء یعنی (ص) از (صر) و (ی) از (یر) و دیگری جزء نخست از دو جزء یعنی (صر) درصورت اول عدد سکه‌ها یکصد و درصورت دوم دویست و نود بوده است. و احتمال اینکه ممدوح یکصد سکه باو بخشیده و او تقاضای پانصد سکه داشته ، ازآنکه دویست و نود سکه باو داده واو دویست و ده سکه دیگر خواسته موجه‌تر است.

قصیدهٔ یکصدونوزدهم[1]

گر جهان را بود زِ حزمِ تو سد
مرگ حیران ز دهر گردد باز

قس :

سد حزم تو اگر گرد زمانه بکشند
مرگ سرگشته و حیران زجهان گردد باز
(انوری. رك ص ۲۷۹ س ۱۲)

ای زجاهت سرِ ستم در پیش[2]
خُرَّمَت باد روزِ سنگ انداز

سر در پیش : سرافکنده. شرمسار.

روز سنگ‌انداز : پاکلوخ انداز ، برقندان ، برغندان. روز آخر شعبان است. مؤلف بهار عجم نوشته است : چون در آن ایام بسبب قرب ماه مبارك رمضان آلات وادوات شرابخواری دورمی کنند ومی‌شکنند چنین خوانده‌اند. (انتهی) این‌وجه تسمیه‌درست نیست.

قس :

دوستان و دشمنانت در دومجلس می کنند
هر دو سنگ‌انداز و سنگ‌اندازه آن تابکی
دشمنانت تا به‌روز حشر سنگ‌انداز عیش
دوستانت تا به‌روز حشر سنگ انداز می
(انوری. مقطعات)

از پس یک ماه سنگ‌انداز درچاه بلور
عده داران رزان را حجله‌ها برساختند
(خاقانی. عبدالرسولی ص ۱۱۹)

۱- مد : این قصیده را غزل بحساب آورده و جزء غزلیات چاپ کرده (ص ۸۶۰) و بهتر است قطعه محسوب شود.

۲- مد : ای زجاهت شب ستم در سنگ.

قصیدهٔ یکصدو بیستم

از مَوالیدِ جهانم من و در کُل جهان
چیست کان را متغیِّر نکند عمر دراز

موالید : موالید سه گانه. حیوان ، نبات و معدن است (کشاف

(رك ص ٣٤٤ س ١٩)

قصیدهٔ یکصد و بیست و یکم

دامنِ جاه‌تورا جیْبِ فلک برده سجود

قبلهٔ حکمِ ترا حکمِ قضا برده نماز

جیب: رك ص ۲۰۱ س ۶.

قس:

تیریز کرد دست حوادث زآستین

چون دامن تو دید گریبان روزگار

(انوری. رك ص ۲۰٤ س ٦)

* * *

تا دامن بساط تو را بوسه داده‌ام

بر جیب چرخ می‌سپرد پای دامنم

انوری.

سَدِّ حَزْمِ تو اگر گرد زمانه بکشند

مرگ سرگشته و حیران ز جهان گردد باز

قس:

گر جهان را بود زحزم‌تو سد   مرگ حیران ز دهر گردد باز

(انوری. رك ص ۲۷۷ س ۱)

پایهٔ قدرِ تو جائی است که از حضرتِ او

چرخ‌را عقل‌برون کرده بدودست‌انداز(1)

دست‌انداز: نظیر تیر پرتاب (لغت‌نامه). بمقدار آنچه دست قوت‌پرتاب وانداختن داشته باشد.

۱- مد: زدر دست‌انداز. نف: بده دست‌انداز.

باچنین دستْ مرادست برون کن پس از این

کز قناعت نکنم دست برون پیشِ نیاز

دست برون کردن : (در نیم بیت اول) : قطع کردن دست (شرفنامهٔ منیری) کوتاه کردن دست از چیزی. و در اینجا معنی لازم آن یعنی بی‌نیاز ساختن مقصود است. و (در نیم بیت دوم) دست برآوردن. حاجت بردن.

زُحَلِ نحس نداری تو و مِرِّیخِ سَفیه

ماه نَمّام نداری تو و مهرِ غَمّاز

زحل را نحس اکبر خوانند، مقابل مشتری که سعد اکبر است (از التفهیم ص۳۶۷)

ماه نمام : ماه، مهر وصبح را نمام و غماز خوانده‌اند :

تا بود صبح و اشی و نمام　　　تا بود باد ساعی و غماز

(مسعود سعد. دیوان. چاپ یاسمی ص ۲۹۳)

دوستان همچو مهر غمازند　　　دشمنان همچو ماه محرم‌دان

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۸۳۴)

عرضِ تو هست همه مغز چو تَجْوِیفِ دِماغ

جرمِ او باز همه پوست چو ترکیبِ پیاز

تجویف : فضائی بود در باطن عضو. (بحرالجواهر) (از کشاف اصطلاحات الفنون)

تجویف دماغ : جوف‌های انف در مرکز عظام صورت واقع ، و بواسطهٔ جداری معروف بجدار انف که از وسط بدو قسمت شده‌اند. و برای سهولت تعلیم و تعلم آنهارا یک جوف فرض کرده‌اند که دو دهان و چهار دیوار دارد . . . (جواهر التشریح ص ۹۳) حفره‌های بینی:

شد ز فر تو همه مغز تو چو تجویف دماغ

گرچه دی بود همه پوست چو ترکیب بصل

انوری.

ای ز لطفِ تو نسیمی به زمینِ تاتار

وی ز قهرِ تو نشانی به هوایِ اهواز

زمین تاتار : مقصود بوی خوش آن زمین است بدان جهت که نافهٔ مشک منسوب بدانجاست رك ص ۱۵ س ٦ و ص ٤٩ س ۲۲.

هوای اهواز : گویند خاصیت آن بردن بوی خوش از چیزهای خوشبو بوده‌است: «همه طیبی که آنجابری از هوای‌وی بوی‌او برود». (حدودالعالم. بنقل لغت‌نامه. اهواز)

حاسدت با تو اگر نردِ عداوت بازد
آب دندان تر ازاوکس نتوان یافت بِباز

آب دندان : گول. نادان. ساده لوح.

(حسود اگر بخواهد باتو به‌ستیزه‌جوئی برخیزد از نادالی اوست چه در حال مغلوب خواهد شد و جان خودرا بر سر این ستیزه خواهد نهاد).

اجلش در نَدَبِ اوّل خود گوید خیز
دست خون باخته شد[1] جای بیاران‌پرداز

ندب : رك ص ۱۰٦ س ۱.

دست خون : داوکشیدن بود بر هفده و آن بازی آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته ،گرو بر سر خود یا بیکی از اعضای خود بسته باشد ، و حریف ششدرکرده و اورا بر هفده‌کشیده باشد (برهان). آخر بازی نرد راگویند که کسی همه چیز را باخته وگرو جان بسته و حریف ششدرساخته و داو بر هفده‌کشیده باشد. و خصل هفدهم ششدرکردن حریف وگرو جان ، از شرط بازی دست خون است (جهانگیری. لغت‌نامه):

دست خون است و هفده خصل حریف
وه که در ششدر خطر مائیم

(خاقالی. عبدالرسولی. ص ۲۱ه)

۱ـ مد : دست چون باخته شد...

قصیدهٔ یکصد و بیست و سوم

چون مرادِ خویش‌را باملکِ ریّ کردم قیاس
در خراسان باز بنهادم اِقامت را اَساس
چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی
عقل سی روز و طمع ماهی بود رَاساً بِراس

شاعران پیشین ری را به‌بدی و آلودگی هوا یاد کرده‌اند. خاقانی گوید:

دیدم سحرگهی ملک‌الموت را که پای
بی کفش می‌گریخت زدست وبای ری
گفتم تو نیز؟ گفت چو ری دست برگشاد
بویحیی [1] ضعیف چه باشد به‌پای ری؟

(خاقانی. عبدالرسولی ص ٥٥٤)

عقل سی‌روز و طمع ماهی‌بودن: کنایت‌از برابر بودن. مساوی یکدیگربودن ازعقل بالملازمه، امن‌وآسایش درخراسان مقصوداست وازطمع، احتمال جایزه‌وغنیمت‌ری.

راسابراس: رأسا برأس: سربسر. (چون غنیمت محتمل سفر ری را باایمنی‌که در خراسان میسر بود سنجیدم سربه‌سر بود، پس درخراسان رخت اقامت افکندم). شادی‌آبادی درشرح این دو بیت نوشته است:

(یعنی تعلقی‌که انشاء اشعار و قصائد مدح درمدت سی روز درمقام اقامت کردم، وطمعی‌که در غنیمت سفر سی روزه داشتم هر دو برابر است. یعنی به یک ماه مدت عقد مدائح و یک ماه مدت طمع غنیمت‌که هردو برابرند؟ و فراهانی نوشته است: «عقل‌که تقاضای صحت می‌کرد و طمع که میل به‌غنیمت داشت سر به‌سر شدند و طمع برعقل بچربید تا از رفتن به‌ری آزرده باشم؟)

(شرح مشکلات انوری. مدرس رضوی ص ١٤٧)

١- بویحیی کنیت عزرائیل است.

خواستم گفتن که دست‌وطبع ِ او بحر اندو کان

عقل گفت این مدح باشد؟ نیز بامن هم پِلاس؟

بامن هم پلاس : در امثال‌و حکم ودر لغت‌نامه ذیل بامن هم پلاس آمده‌است : «گویند مفلسی‌مقروض چون ازعهدهٔ ادای همه دیون برآمدن نمی‌توانست ، باشارت یکی از وام‌خواهان اظهار جنون را ، درجواب مطالبت هر طلبکاری کلمهٔ پلاس می گفت ، به‌این شرط که چون دائنان بر دیوانگی او یقین کرده پراکنده شوند ، وام او را بگزارد. مرد چنین کرد ، و وامخواهان اورا دیوانه پنداشته کم کم از مطالبت دیون خویش دست بازداشتند. چون وام‌خواه نخستین به پیمان رفته ، به تقاضای دین خویش آمد ، مفلس در جواب او نیز این کلمه بگفت واو متحیر مانده گفت با همه پلاس با من هم پَلاس ؟ » (انتهی) این شرح بااندك تغییر در الفاظ درشادی‌آبادی ونیز شرح فراهانی (ص ۱۴۸ چاپ دانشگاه) موجود است.

مرگ بیرون ماندی از گیتی چو تقدیرِ مُحال

گردراو سَدّی کشی ازخاكِ حَزْم‌و آبِ باس

تقدیر محال : آنچه شدنی نیست. ناممکن. که وجود آن در عالم طبیعت محال است. وقید بیرون ماندن ازگیتی برای‌آنست که‌آنچه درعالم‌طبع پدیده می‌شود باید ممکن بالذات باشد.

خاك حزم و آب باس : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

نظیر :

گر جهان‌را بود زحزم تو سد　　　مرگ حیران زدهرگردد باز

(انوری. رك ص ۲۷۷ س ۱)

«اُنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُم» کی گفت چرخ

کآفتاب از آفتابِ همّتَتْ کرد اِقتباس؟

انظرونا نقتبس من نورکم : (بنگرید ما را تا ما پاره‌ای از نور شما بگیریم). این قسمت مأخوذ است ازآیهٔ ۱۳ سورهٔ الحدید ، وآن در شأن منافقان است که روزقیامت مؤمنان را گویند :

« يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُم فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ

وَظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ ـ الآیة» . (پس میان آنان و مؤمنان دیواری کشیده می‌شود ،که درون آن رحمت است و بیرونش عذاب) .

کی : چه وقت ؟ چه موقع ؟ (چه وقت آسمان از نور تو پاره‌ای طلبید که آفتاب نصیب او شده است) :

نظیر :

در موکب رای تو جنیبت کشیی کرد

خورشید و ازآن بر حشم چرخ امیر است

(انوری. رك ص ۱۸۳ س۲۲)

دور نَبْوَدْ کاین زمان بروفق این دعوی که رفت

در دِماغش خود شهادت را همی گردد عُطاس

معروف است که هرگاه هنگام گفتن داستانی کسی را عطسه آید ، آن عطسه گواه راستی آن داستان بود. و حدیث‌های ذیل نیز در این باره روایت شده است :

اَصْدَقُ الْحَدیثِ ماعَطَسَ عِنْدَهُ (طبرانی در اوسط)

مَنْ حَدَّثَ بِحَدیثٍ فَعَطَسَ عِنْدَهُ فَهُوَ حَقٌّ (حکیم، از ابوهریره)

اَلْعُطاسُ عِنْدَ الدُّعاءِ شاهِدٌ صِدْقٌ (ابونعیم، از ابوهریره)

اِذا عَطَسَ اَحَدُکُمْ عِنْدَ حَدیثٍ کانَ حَقّاً (ابن‌عدی ، ازابوهریره)

کنزالمعالی ج ۵ کتاب الصحبة ص ۳۸-۳۹) و ضمیر شین به‌چرخ بازمی گردد.

وین که من خادم همی پردازم اکنون ساحری است

سامری کو ؟ تا بیابد گوشمالِ « لامِساس »

لامساس : بپسودن‌نیست. نه‌بپسودن. این ترکیب مأخوذاست ازآیهٔ ۹۷ سورهٔطه. «قالَ فَاذْهَبْ فَاِنَّ لَکَ فِی الْحَیوٰةِ اَنْ تَقُولَ لامِساسَ وَ اَنَّ لَکَ مَوْعِداً لَنْ تُخْلَفَهُ وَانْظُرْ اِلی اِلٰهِکَ الَّذی ظَلْتَ عَلَیْهِ عاکِفاً لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِی الْیَمِّ نَسْفاً» . گفت پس برو همانا در زندگانی تو راست که بگوئی (مرا) مس مکنید و همانا تو را موعدی است که خلاف کرده نشوی درآن وبنگر خدایت راکه به‌پرستش‌آن‌برخاستی همانا می‌سوزانیم‌آنرا ودر دریای افشانیمش افشاندنی.

و معنی لامساس اینست که مرا مس مکن ! (نزد من میا !) وبنقل مفسران چون سامری بکیفر گناه خود (که مردمان را به پرستش گوساله خوانده بود) گرفتار گشت ، چنان شد که هر که نزدیک وی میرسید هردو را تب میگرفت ، ناچار سامری هر که را میدید میگفت نزد من میا ! (تفسیر علی ابن ابراهیم) و در تفسیر ابوالفتوح در ذیل این آیه چنین آمده است:

«... بدعای موسی(ع) سامری از آدمیان ببرید تا آبادانی رها کرد . در بیابانها با وحوش و سباع مخالط شد و اگر هیچ آدمی را دیدی از دور آواز میدادی که (لامساس) زینهار که پیرامن من مگردید و دست بمن باز منهید.

بعضی دیگر گفتند موسی (ع) بنی اسرائیل را نهی کرد از آنکه با او مخالطه کنند، او را براندند و در میان خود و آبادانی جای ندادند و تمکین نکردند. و قول اول درست‌تر است.....

وقتاده گفت هنوز نسل او که مانده‌اند همچنین است واگر کسی را به‌بینند، از دورآواز میدهند که لامساس. واین لامساس چنان معروف است که در شعر عربی و فارسی آمده‌است:

تُحَایِدُهُ کَأَنَّکَ سَامِرِی
تُصَافِحُهُ یَدٌ فِیها جُذَامٌ

* * *

تَمِیمٌ کَرَهْطِ السَّامِرِیِ وَقَوْلُهُ
أَلَا لَایُرِیدُ السَّامِرِیُّ مِسَاساً

... و در خبر است که موسی خواست تا او را بکشد خدای تعالی گفت مکش او را که سخی است....

(از تفسیر ابوالفتوح ج ۷ ص ۴۰)

تا بود سَیْرُ السَّوانِی در سفر دَوْرِ فلک
واندر آن دوران نظیر گاوِ او گاو خَراس

سیر السوانی: دراشلهٔ عرب آمده‌است: (سَیْرُ السَّوانِی سَفَرٌ لایَنْقَطِعُ . سَیْرُ السَّوانِی قَلِیلُ التَّوانِی) . (مجمع الامثال) .

سوانی شترها است که بدآنها از دولاب آب کشند، وآن پیوسته در گردش است. فلک را از جهت سیر دورانی همیشگی بسوانی تشبیه کنند.

گاو : مقصود گاو فلکی است. (رك ص۷۵ س۱۷).

خراس : خرآس. آسیاب بزرگی که چارپا آنرا می گرداند. **گاو خراس** : گاو گردانندهٔ آسیا.

(تا آسمان گرد خود میگردد وتا گاو خراس ، چون گاو آسمان (یا بالعکس) گردنده است. تا ابد. همیشه).

گاوِ گردون هرگز اندر خرمنِ عُمرت مباد

تا مه نو کشت زارِ آسمانرا هست داس

گاو گردون : ممکن است مقصود گاو پروین ، (ثور) باشد. وممکن است آنرا اضافهٔ تشبیهی گرفت. ولی چون دبران (رك ص۸۰ س۸) از قواطع و درصورت گاو است، احتمال اول اولی است.

گاودرخرمن عمر بودن: عمرتباه شدن. نابود گشتن. مردن (آسمان هرگزبنابود ساختن تو بر مخیزد! پیوسته زنده باشی!)

مه نو و داس : نظیر:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

حافظ.

تا که باشد این مثل کالیَاْسُ اِحدَی الرَّاحتَین

بادی اندر راحتی کان را نباشد بیم یاس

الیاس احدی الراحتین : نومیدی یکی از دو (طرف) آسودگی است. مثلی است:

بهر حق یکبارگی بگذار دین نفس را کالیاس احدی الراحتین

(مولوی. خاور ص ۳٤۳)

گرچه رنج انتظارم داد یک چندی و لیک

هم بسعی لطف او حاصل شد احدی الراحتین

(ابن یمین. دیوان. ص٤۸. سنائی)

چون از این دولت شدم راضی باحدی الراحتین

سهل باشد گر امیدم نیست باری کم ز یاس

(ظهیر فاریابی. دیوان. بینش ص۴۲۳)

بی‌سپیده دم شب ِخِذْلان ِ بدخواهت چنانک

تا بصبح ِ حشر میگوید اُحَادٌ اَمْ سُدَاس

احادام سداس: مأخوذ است از بیت ابوالطیب متنبی در قصیده‌ای که اوراست‌در مدح علی ابن ابراهیم تنوخی و بدین بیت آغاز میشود :

اُحَادٌ اَمْ سُدَاسٌ فِی اُحَادِ

لُيَيْلَتُنَا الْمَنُوطَةُ بِالتَّنَادِ

(دیوان متنبی. طبع مصر. سال ۱۹۲۸ . ج۲ ص ۸۷)

آیا یک شب است یا شش شب مندرج در یک شب (این شبک ما) که بسته شده است از درازی بروز قیامت. و برای مزید توضیح در باب این بیت ، رك : (مغنی‌اللبیب. محمد محی‌الدین عبدالحمید ج ۱ ص۴۷).

(دشمنت تا روز محشر در خواری بسر برد) .

قصیدهٔ یکصد و بیست و پنجم

وز بی جهتی هلالِ قدرت   فارغ ز بنانِ آفرینش

بی‌جهتی : در جهت نبودن. مکان نداشتن. در جهت نگنجیدن.

هلال قدر : اضافهٔ مشبه به بمشبه. **بنان** : سرانگشت. انگشت.

فارغ از بنان بودن : باشارت در نیامدن. اشارت بدان ممکن نبودن. قس:

انگشت اشارت به کمالت نرسد زآنک

از پایهٔ او هر چه نه قدر تو قصیر است

(انوری. رک ص ۱۸۳ س ۱۶)

پایهٔ قدرت نشان می‌خواست گردون از قضا

گفتش آنک زآفرینش پاره‌ای آن سوترک

(انوری. رک ص ۲۹۹ س ۲)

ده یازدهٔ قبول داری   بر کُلِّ مکانِ آفرینش

ده یازده : ده و یازده معامله کردن. ده خریدن و یازده فروختن (اَنَا اَکْرَهُ بَیْعَ دَهْ دَوازْدَه) (منصوب به امام صادق(ع) لغت‌نامه). و رك : مفتاح المعاملات. مصحح دکتر ریاحی ، بنیاد فرهنگ. مقدمه. بیست و یک. و رك مجمع‌البحرین. (ه).

ده یازدهٔ قبول داشتن : به برتری و فضیلت پذیرفته بودن. (تو از کل آفرینش برتری).

ای نازَدَه آفرینشت راه   عَبّادی و آنِ آفرینش؟

راه زدن : فریب دادن ، گمراه کردن :

راه زد بر تو جهان پر فریب و نیز تو

چند خواهی گفت مطرب را فلان آهنگ زن

(ناصر خسرو. لغت‌نامه. راه زدن)

(تو به‌جهان سر فرود نمی‌آوری. توفریفتهٔ جهان نمی‌شوی ، چگونه ممکن است عبادی به‌جهان بگراید؟) .

سرگُم شده نَعرهٔ مُریدانتْ　　نُوّابِ فغانِ آفرینش

سرگم : بی آغاز و انجام. بی‌امید وانتها. **نواب**: ج نائب .

(نعرهٔ وجد مریدان تو در خانقاه نائب فغان خلق است) .

قصیدهٔ یکصد و بیست و ششم

توزِ اَنْدیشَه آن سوئی و جهان

همه زین سویِ عقل دور اندیش

قس :

الگشت اشارت به کمالت نرسد زآنک

از پایهٔ او هر چه نه قدرِ تو قصیر است

(انوری. رک ص۱۸۳ س۱۶)

و نیز رک ص۷۳ س۱۰.

وهم را بین که طَیْرَه برگشته است

پر بیفکنده پای ز آبله ریش

طیره : شرمسار . خجل . **پر بیفکندن** : ماندن. پریدن نتوانستن.
پای از آبله ریش بودن : کنایت از بسیار راه رفتن. قس :

سدهٔ قدرت کجاست؟ وای که سیمرغ وهم

در پی بوسیدنش جملهٔ شهپر شکست

انوری.

ای توانگر ز تو بَسیطِ زمین

وز نظیرِ تو آسمان درویش

(آسمان نظیر تو را ندارد) قس :

که بود جز تو که در ملک شاه و ملک خدا

هرآنچه جست ز اقبال یافت جز که نظیر؟

(انوری. رک ص ۲۷۵ س۱)

قصیدهٔ یکصد و بیست و هفتم

گهی ذلیل کند قومِ پیل را از طَیْر
گهی هلاکت نمرود را گمارد بَقْ

قوم‌پیل : سپاهیان ابرهه که برای ویران کردن خانهٔ مبارکهٔ کعبه آمدند، و خداوند ابابیل را برآنان گماشت تا آنان را نابود ساخت و داستان آن در تاریخ و تفسیر ذیل سورهٔ مبارکهٔ فیل آمده است.

بق : پشه و مقصود پشه‌ای است که به بینی نمرود رفت :

نه ای خود پیل ور خود پیل گیری
چو نمرودی به سارخکی بمیری
(عطار. لغت‌نامه)

دوات در طلبِ آبِ لطفِ تو دلخون
قلم ز هَیبتِ نام بزرگِ تو سرشق

سرشق : سرشکافته. در خبر است که اول چیزی که خدای تعالی آفرید قلم بود. بنظر هیبت باو نگرید بشکافت (تفسیر ابوالفتوح. ذیل آیهٔ ۲ سورهٔ قلم).

سرِ خَوارجْ خواهم شکافته چو انار
دلِ رَوافِضْ خواهم کَفیده چون جَوْزَق[1]

خوارج : لقب گروهی از اصحاب علی(ع) که پس از تعیین حکمین از جانب آن حضرت و معاویه، در جنگ صفین از لشکر علی(ع) کناره گرفتند و گفتند علی و معاویه با پذیرفتن حکم در دین الهی از اسلام بیرون شدند. این عده با علی(ع) در نهروان جنگیدند و بسیاری از آنان کشته شد. سپس هر دسته یا شخصی که به سیرهٔ آنان رفت، یا بر خلفا طغیان کرد، خارجی نامیده شد.

---

۱ - مد ..... زورق.

روافض : جمع رافضی. رها کننده. واگذارنده. گذارنده. ودر اصطلاح لقب جماعتی از شیعیان زید بن علی بن الحسین(ع) است که چون از او خواستند از ابوبکر و عمر بیزاری جوید و او نپذیرفت او را رها کردند. سپس این لقب به دیگر شیعیان داده شد.

چو در مدیح امیر و وزیر عُمر گذشت
چه سُود خواندن اخبار بلغه و منطق

بلغه : فراهانی آلرا بمعنی لغوی گرفته است ، آن مقدار عیش و روزی که بآن اکتفا توان کرد (؟)

و منطق: بکسر میم وفتح طا «کمر که برمیان بندند» معنی کرده (شرح مشکلات ص ۱۵۷) و پیداست که درست نیست. شاید مقصود علم بلاغت و منطق است که صورت کلمات به ضرورت شعر تصحیف شده است . و یا مقصود از بلغة یکی از دو کتاب البلغة در لغت، رك (کشف الظنون چاپ دوم ستون۲۵۲) و از منطق کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت است در ادب.

قصیدۀ یکصد و بیست و هشتم

ماه را نیکوئی همی گفتم
که دریغی باِجتماع و مُحاق

اجتماع : رك ص ۱۷٤ س ۲۲ .

محاق : مدتی که ماه در آن به شب و روز دیده نمیشود بآخر هر ماه و انوری از اجتماع ، آغاز گرد آمدن ماه را با آفتاب خواهد و از محاق پنهان شدن ماه را بطور کامل . قس :

تا که در اجتماع و استقبال ماه چون ناچخست و چون سپراست

(انوری. رك ص ۱۷٤ س۲۲)

ذُوشُجُون شد حدیث‌ودرد دادیم
قصهٔ چرخ اَزْرَقِ زَرّاق

ذوشجون : مرکب از ذو = صاحب + شجون جمع شجن بفتح اول وسکون دوم. فنون (مهذب‌الاسماء) .

الحدیث ذوشجون : گفتار دارای راههاست. گویند نخستین کسی که آنرا گفت ضبة ابن اد ابن طابخة ابن الیاس ابن مضر است . (مجمع‌الامثال میدانی) سخن از سخن شکافد :

شبی بخیمهٔ ابداعیان کن فیکون
حدیث‌حسن تو میرفت و الحدیث وشجون

(ظهیر فاریابی. گنج سخن : ۲ ص٤۹)

دردادن : گفتن . بیان کردن.

ازرق : کبود. زراق : فریبنده (تاج‌العروس). مکار . خدعه گر.

نه از آن طایفه که نشناسند
معنیِ اِحتِراقْ از اِحراق

احتراق : مقارنهٔ آفتاب با یکی از خمسهٔ متحیره یعنی زحل، مشتری، مریخ، زهره وعطارد در یک درجه از فلک البروج.

احراق: سوزاندن، و ستارگان را نیز سوختنی است و آن چنان باشد که باآفتاب بهم آیند. (التفهیم. ص ۸۲)

نه از آن طایفه (۱) که در تدویر
نتوانند زد نُطَقْ ز نِطاق

تدویر: در لغت گرد گردانیدن بود ودراصطلاح منجمان، فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد. چه هریک از افلاك مرکب است از چند جزء مدور، یعنی ممثل، مائل، جوزهر، مدیر، خارج المرکز، حامل و تدویر. خارج المرکز را جز در آفتاب حامل گویند وتدویر، فلک قمر و عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل راست.

نطق : نطق. سخن گفتن :

نه در خلافت بوبکر دم زنم بخلاف
نه بر امارت فاروق در، مجال نطق

انوری.

نطاق : در لغت، میان بند مردان (رب) و در اصطلاح منجمان هر یک از اقسام چهارگانهٔ تداویر و افلاك خارجة المراکز (ازکشاف اصطلاحات الفنون).

لَغوِ سَبْعُ الْمثَانِی سخنش
لغتِ مُنْهیانِ سَبعِ طِباق

لغو : سخن نافرجام. (ترجمان القرآن) باطل (مهذب‌الاسماء) سخن بیهوده (رب) بی‌معنی. ولغو در بیت، مصدر مضاف به فاعل، ومفعول آن لغت منهیان است.

سبع المثانی : سورهٔ فاتحة‌الکتاب ویا هفت سوره‌های دراز قرآن و معنی‌های دیگر نیز برای آن گفته‌اند. **سبع المثانی سخن** : اضافهٔ مشبه به بمشبه. **سبع طباق** : هفت آسمان.

منهیان : ج منهی: (اسم فاعل از انهاء) رك (انهی ص ۸٤ س ۲۱) خبرده.

منهیان سبع طباق : فرشتگان هفت‌آسمان. (سبع المثانی سخن او لغت فرشتگان را بی‌معنی کرده است). (مقابل گفتار او سخنان فرشتگان بی معنی است).

۱ ـ مد : نه در آن دایره. نف : نه از آن دائره.

بوی کبریتِ اَحمَرِ صِدقَش

از عُطارِدِ ببرده رنگِ نفاق

کبریت احمر : در لغت گوگرد سرخ . وگفته‌اند معدن طلاست (انطاکی) و یا جوهری است مصنوع غیر معدنی (مخزن الادویه) وگفته‌اند اکسیراست (غیاث).

کبریت احمرصدق : اضافهٔ مشبه به بمشبه .

عطارد : ستارهٔ تیر و در اصطلاح کیمیاگران ، خارصینی (مفاتیح العلوم خوارزمی) و در حقیقت آن خلاف است . و بعضی آنرا معدوم دانسته‌اند . در رسالهٔ کائنات جو چنین آمده است :

« زیبقی و کبریتی در غایت صافی بود ، وهریکی نضجی تمام یابد . و چون بهم بیامیزند پیش‌تر از آنکه با یکدیگر نضج شوند و مستحیل گردند ، برودت بر وی پیوندد و آنرا بسته گرداند ، وجوهر خارصینی گردد . وفرق میان او وجوهردرآنست که زر از پس آمیختن نضج کامل یافته است ، و خارصینی آن نضج نیافته ، ازآن سبب بآتش بسوزد و برطوبت زنگار شود . (ازکائنات جو ابوحاتم اسفزاری . لغت‌نامه)

رَغبتش رغمِ کان و دریا را

چار تکبیر کرده و سه طلاق

رغم : ناپسندی (رب) علی رغم : بخلاف میل .

چارتکبیر کردن : کنایت از رها کردن . ترک گفتن . و چار تکبیررا بمذهب اهل سنت و جماعت برمرده گویند (در نماز برآن) و معلوم است که پس از نمازخواندن ، مرده‌را درگور نهند و اورا ترک گویند :

هرکه در میدان عشق نیکوان گامی نهاد

چار تکبیری کند بر ذات او لیل و نهار

(سنائی . لغت‌نامه . چارتکبیرکردن) .

سه طلاق : یکی از اقسام طلاق بائن است که برای شوهر رجوع بمطلقه ممکن نیست و آن چنانست که شوی زن را طلاق دهد بطلاق رجعی ، و در عده بدو رجوع کند . سپس او را طلاق گوید وباز بدو رجوع کند و درطلاق سوم شوهر حق رجوع بزن را ندارد (اگر زن آزاد باشد و درکنیز بدو طلاق بائن میگردد) مگر با محلل و بمذهب شیعه سه طلاق گفتن جز بدین صورت که گفته شد تحقق نمی‌یابد (از روضة البهیة) اما در مذهب سنت سه طلاق را بیک صیغه و در یک مجلس میتوان گفت .

سه طلاق دادن و سه طلاق گفتن را در موردی آرند که کسی بالمره ترک چیزی را گفته‌است و در خطبهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمده است که دلیا بصورت بثینه بنت عاسر (زنی که درعرب بزیبائی مشهور بود) برمن‌ظاهر شد اورا گفتم‌من‌ترا سه طلاق گفته‌ام وبرای من رجوع به تو ممکن نیست. یعنی ترا برای همیشه ترک گفته‌ام. (رك سفینة ج ۱ ص ۴۶۵. نهج‌البلاغه ج ۴ ص۹۹).

(با آنکه کان و دریا خواهند که او نظر عنایتی بآنان افکند اما او برای همیشه آن دو را ترک گفته است و بدیشان نمینگرد).

کرمش آزرا که فاقه زده است

زِ امتِلا اندر افکند بفُواق

امتلا : = امتلاء پرشدن ، پر شدن معده از طعام و آن بیماری آورد.

فواق : تشنج‌وانقباضی درفم‌معده از جهت چیزی که آنرا آزارمیدهد (ازبحرالجواهر)

(همه از بخشش او سیرند و آز از همه سیر تر).

قس :

باستلا چو قناعت شوند آز و نیاز

اگر طفیلی خوان توشان بـرد مهمان

(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و شصت و نهم)

قصیدهٔ یکصد و بیست و نهم

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک
نه یقین بر طول و عرضِ لشکرت واقف نه شک

یزك : مقدمهٔ لشکر. پیش قراول. قس :
موکبی کز طول و عرضش منقطع گردد گمان
موکبی کز موج فوجش منهزم گردد ضمیر
(انوری. رك ص ۳٦٥ س ۱)

بسته گَردِ موکبت صد پرده بر روی سِماك
کرده نعل موکبت صد رخنه در پُشتِ سَمَک

سماك : و آن دو ستاره است یکی سماك رامح و دیگری سماك اعزل.

سماك اعزل : (سماك بی سلاح) ستاره‌ایست بزرگ و روشن برابر سماك رامح از سوی جنوب و او را اعزل خوانند چون نزد او هیچ ستاره نیست (از التفهیم ص ۱۰۱) . ستاره‌ایست از قدر اول در صورت سنبله و منزل چهاردهم از منازل قمر است.

سماك رامح : ستاره‌ای است بزرگ برابر بنات النعش (التفهیم ص ۱۰۱) و آنرا رامح گویند یعنی نیزه دار ، چون نزد او ستاره‌ای است که نیزه او فرض شده است.

سمك : ماهی : و در اینجا مقصود ماهی است که می‌پنداشتند زمین بر پشت آن قرار دارد .

شیر چرخ از بیمِ شیرِ رایتت افغان کنان
کَالاَمان ای فخرِ دین اینانْجْ بُلْکا خاص بکْ

اینانج : (ترکی) باور. **بلکا** : (ترکی) دانا (شرفنامهٔ منیری) قس :
شیر گردون چو عکس شیر در آب　　　پیش شیر علم ستان باشد
(انوری. رك ص ۲۸۷ س ۱۵)

بك : بزرگ . = بگ. = بای (ترکی) .

فراهانی قافیه آوردن بک را که صحیح آن بک است، با کاف که حرف روی قصیده است اکفا شمرده است. اما شاعران فارسی زبان بک را مکرر با کاف عربی قافیه آورده‌اند. ابوالفرج رونی آنرا با حک و شک قافیه کرده است. (دیوان ص ۶۳) و عبدالواسع جبلی (خاصبک) را با فلک و مشترك قافیه آورده است. (دیوان دکتر صفا ج ۱ ص ۲۳۵) بنابراین ظاهراً تلفظ این کلمه با کاف عربی در آن عصر متداول بوده‌است. و میتوان گفت اکفائی در قافیت نیست.

گر تورا یزدان بزرگی داد و راضی‌نیست خصم

خصم را گو دفتر تقدیر باید کرد حَک

عالم و آدم نبودستند کاندر بَدْوِ کار

زید از اَهْلِ دَرَجْ شد عمرو از اَهْلِ دَرَك

بدو کار : آغاز آفرینش. ازل. روز ازل. **زید و عمرو** : نظیر فلان و بهمان.

درج : جمع درجه، پایه. مقام.

درك : به‌سکون را تک. تک جهم، قعر دوزخ. مضمون بیت مأخوذ از بعضی‌آیات و روایات است، که سعادت و شقاوت بندگان از روز ازل مقدر شده است وکار جهان بسته به تقدیر است نه تدبیر و این تفکر روش کلامی اشعریان است کهُ شقاوت و سعادت‌را ذاتی و خداوندرا فعال مایشاء دانند و نیز حسن‌و قبح ذاتی اشیاء را باعث امر و نهی نمیدانند و ترتب ثواب و عقاب را برامتثال و نافرمانی معتقد نیستند.

ور بیزدان اقتدا کرده است° سلطان واجبَست

شاه والا برنهد چون حق نکو کرده است دَك

والا . = والاد (نظام) (آنندراج. لغت‌نامه) والاد. سقف (جهانگیری) **دك** : زمین‌سخت که پی‌برنگیرد (شرفنامه)پی. دیواری که چینه‌بالای آن گذارند (شرح مشکلات. ص۱۵۹. برهان) :

ز جنبش طرازیده معمار دوران اساس بناهای این بقعه رادك

(اثیرالدین. بنقل آنندراج).

بیت بالا را آنندراج شاهد معنی محکم و مضبوط آورده است، ولی میتوان آنرا شاهد معنی منقول از شرفنامه گرفت.

(چون عزت و ذلت بندگان بمشیت خداست نه برحسب استحقاق ، اگر ممدوح کسی را بر کشد ، به سنت الهی اقتدا کرده است) .

پایهٔ قدرت نشان می‌خواست گردون از قضا

گفتش آنک ز آفرینش پاره‌ای آن سوترك

نشان : حد. **قضا** : رك ص٦ س٥ (قدر تو آن سوی عالم آفرینش است) قس :

وز بی جهتی هلال قدرت   فارغ ز بنان آفرینش

(انوری. رك ص۳۸۸ س۱)

ملك بخشا! بنده در حرمان میمون درگهت

چون خلافت بی علی بوده است وبی زهرا فدك

فدك : نام قریه‌ای است از قراء خیبر ، مشتمل برچند قلعه ، که مردم آن در جنگ پس از محاصره ، با رسول (ص) مصالحه کردند. واین غنیمت جزء اموال فیء سهم رسول بود و پس او به فاطمه(ع) رسید ولی ابوبکر آنرا از وی گرفت و جزء بیت‌المال ساخت.

این بیت در این قصیده درکهن‌ترین نسخه های انوری موجود است . مسلما انوری سنی مذهب است و ظاهرا در معتقدات کلامی اشعری ودر فقه حنفی‌است (هرچند ابوحنیفه و فتواهای او را بباد طنز گرفته است.)

بنابراین تشبیه محروم‌بودن خودرا از درگاه ممدوح - که یقیناً خویش‌را درخور تقرب بدومیدانسته است - به‌محروم‌ماندن علی(ع) ازخلافت و زهرا (ع) ازفدك خالی از تعریضی نیست. قس :

ز روزگار بدردم ز دوستان محروم

چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدك

(ادیب صابر. لغت‌نامه).

ساحتت از شاعران پر اَخطَلُ و فضل وجَریر

مجلست از ساقیان پر اَخطِیُ و آیُ و یمَك

اخطل : رك ص۳۰٤ س۳ **فضل** : فضل‌ابن عباس ابن عتبة ابن ابی‌لهب هاشمی قریشی شاعر معاصر فرزدق و احوص. مداح عبدالملك ابن مروان حدود سال صدم هجرت درگذشت.

جریر : رك ص ۹۰ س ۲۴.

آی: (ترکی) ماه. **یمك**: (ترکی): طعام. اخطی و آی و یمک نام‌های رائج غلامان ترك است:

تراست ملك جهان و توئی سزای ثنا

چگونه گویم مدح یماك و وصف یلاق

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۲۴۱)

قصیدهٔ یکصد و سی و یکم

علمِ خدای بردو قلم ساخت حلّ و عقد

آن راز دارِ غیب شد این راز دارِ مُلْک

دوقلم: یکی قلم قدرت، که بأمر حق تعالی آنچه را باید درعالم پدید گردد در لوح محفوظ نوشت ودیگری قلم وزیر.

از سایهٔ وقوفِ تو بیرون نیافتند

گرچه ز نور و سایه برون شد گُذارِ مُلک

سایهٔ وقوف: اضافهٔ مشبه به بمشبه.

ازوقوف بیرون نیافتن: دروقوف بودن. درحیطهٔ علم بودن. دانستن

ازنور وسایه بیرون شدن: کنایت ازوسعت وگسترش داشتن.

گذار: عبور. گذشتن. (برآنچه درملک پهناور تو میگذرد آگاهی).

نظیر:

در آستین دهر چه غمث و ثمین نهاد

دست قضا که آن نه ترا گرد دامن است؟

انوری.

قصیدهٔ یکصد و سی و دوم

وحش و طیرت بصورت و بصفت
همه همواره در شتاب و درنگ

قس :

باز و کبکت بی تحرک در شتاب
میش و گرگت بی تنازع در نبرد
(انوری. رك ص۲۷۵ س۱۲)

حاکیِ مطربان خَمَت به صَدا
هم در آن پرده هم در آن آهنگ

قس :

پرده و آهنگ مطرب را صدات
کرده ترتیب از طریق عکس و طرد
(انوری. رك ص۲۷۶ س۱)

وانکه سَهمش در انتقامِ حسود
نافِ آهو کند چو کامِ نهنگ

نافآهو : نافه که از آن مشک گیرند رك ص۹٤ س۱۹.

کام نهنگ: نهنگ یا تمساح ، بزعم جانورشناسان قدیم مخرج سفلی ندارد وبرای برون کردن فضولات، پرندهای بدرون شکم او میرود ، و آنچه در معدهٔ جانور مانده است می‌خورد (تذکرهٔ ضریر انطاکی. تمساح) بدین جهت کام نهنگ بد بو است.

نظیر :

قهرت اندر جام زهره زهر گرداند عقار
لطفت اندر کام افعی نوش گرداند لعاب
(انوری. رك ص۱۱۰ س۱۷)

قصیدهٔ یکصد و سی و چهارم

خورشیدِ علم را فلکِ[1] شرح و بسطِ او
بَیْتُ‌الشَّرَف شده‌است چو خورشید را حَمَل

خورشید علم و **فلک شرح و بسط** : اضافهٔ مشبه به بمشبه.

بیت الشرف : = خانهٔ شرف. در اصطلاح منجمان برجی است که چون سیاره‌ای در آن درآید آنرا نوعی قوت بود ، و آن قوت‌را شرف آن کوکب نامیده‌اند. و مقابل شرف، هبوط است که ضعف آن کوکب است در برج. شرف آفتاب در نوزدهمین درجهٔ حمل است. (از شرح بیست باب ملامظفر).

قس :

یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد
کرد اعتدال بر وی بیت الشرف مقرر
(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۸۸)

(شرح و بسطی که در علوم میدهد موجب شرف علوم است).

گر نَزْ پیِ حسودِ تو بودی ، وَقارِ تو
برداشتی ز روی زمین عادتِ جَدَل

وقار : آهستگی و بردباری (مهذب الاسماء) آرامی.

جدل : دراصطلاح منطقیان ، ملزم نمودن خصم است به‌فساد گفتار او ، از طریق توسل بمقدماتی که خصم بدان معتقد است ، هرچند مسلم نباشد. چون غرض از جدل الزام خصم است ، طبعاً با خشونت گونه و بلند کردن بانگ ، که مخالف وقار و بردباری است ، همراه خواهد بود. (حسود تو چون به‌منطق پای بندنیست ، لاجرم باید از طریق جدل الزام‌شود واینکه قانون جدل در جهان باقی‌است ، تنها بخاطر الزام اواست ، و اگر حسود تودر جهان نبود ، وقار و بردباری تو در جهان اثر می‌نهاد و جدل بکلی از میان میرفت).

---

۱ ـ نف : ... بفلک شرح و بسط او.

قصیدهٔ یکصد و سی و پنجم

وز پی آنکه مزاجش نکند فاسدْ خون

سرخ بید از همه اَعضا بگشاید اَکْحَل

سرخ بید : نوعی بید است شاخهٔ آن نازک و سرخ ، و بیشتر برای بافتن سبد به کار رود (رك. لغت‌نامه) .

اکحل : رگی است میان قیفال و اسلیم که هنگام فصد آنرا بگشایند . پزشکان قدیم رگ اکحل را میگشادند تا خون فاسد که موجب بیماری است بیرون رود .

آنکه داخل بود اندرسخنش صدق و صواب

همچو اندر کلمات عربی نَحْو و عِلَل

نحو . علم یا اصولی است که بدان حالت حرف آخر کلمه شناخته شود . وحرف آخر کلمهٔ معرب، یکی از چهار حالت : رفع ، نصب ، جر یا جزم را داراست. وگاه به مجاز این حالت‌ها را نحو گویند. پس نحو با کلمات عربی ملازم است.

علل : ج علت ، واو ، یا و الف منقلب از این دو که یکی از حروف اصلی کلمه واقع شود ودراین جا مقصود علم صرف است که از بنای کلمه بحث میکند .

کهربا چون گره ابروی بأسِ تو بدید

خاصیت باز فرستاد مِزاجش به اَزَل

کهربا : = کاهربا رك ص ٦١ س ١٠ .

گره ابرو : کنایت از خشم و **گره ابروی بأس** : اضافهٔ مشبه به بمشبه .

خاصیت به ازل فرستادن : از دست دادن آن . بی اثر ماندن . قس :

در روزگار عدل تو با جبر خاصیت

بیجاده از تعرض گاه است بر حذر

(انوری. رك ص ٣١٨ س ١٢)

لِلّهِ الْحَمْد که تا حَشْر نمی‌باید بست
در قِطارِ تَعَبش نیز نه ناقه نه جَمَل

للهالحمد: (جملهٔ اسمیه) سپاس خدای راست. **حشر** : رستاخیز. **قطار تعب**: اضافهٔ مشبه به بمشبه. **ناقه** : شتر ماده. **جمل** : شتر نر. **نیز** : دیگر . بعد از این .

ناقه وجمل نداشتن: سود و زیانی برای کسی در چیزی یا واقعه‌ای نبودن. ودر مثل است « لَا نَاقَتِی فِی هَذَا وَلَا جَمَلِی » و اصل این داستان از حارث ابن عباداست، آنگاه که حسان ابن مرة کلیب را بکشت و میان دو فرقه جنگ برخاست وحارث از هر دو فرقه اعتزال جست. راعی در این باره گفت :

وَمَا هَجَرْتُکَ حَتَّی قُلتَ مُعْلِنَةً
لَا نَاقَةٌ لِیَ فِی هَذَا وَلَا جَمَلی

واین مثل را هنگام برائت از ظلم و بدی آرند. و گویند این جمله را محمدابن عطاردابن حاجب گفت آنگاه که مردمان بر حجاج خروج کردند . و چون پس از آن واقعه ، محمد بر حجاج در آمد حجاج او را گفت تونی که گفته‌ای : لَا نَاقَةٌ لِیَ فی هَذَا ولاجَمَلی.

(مجمع الامثال میدانی). و طغرائی راست :

فِیمَ الْاِقَامَةُ بِالزَّوْراءِ لَاسَکَنِی
بِهَا وَلَا نَاقَةٌ فِیهَا وَلَا جَمَلِی

(طغرائی. لامیة العجم. لغت نامه ذیل طغرائی. حسین) .

تا بود فاعلِ اَوَّلْ زِ سَماوات اَعْلَی
تا بود قابِلِ آخر ز طبایع اَسْفَل[1]

فاعل اول : گاه مقصود صادر اول است (رك ص ۱۳۱ س ۰) و گاه نفس اول را اراده کنند. ولی در اینجا ظاهراً مقصود علت العلل است.

قابل آخر : هیولی، وآن جوهری‌است درجسم که آنچه برجسم عارض‌شود ازاتصال و انفصال می‌پذیرد ، و محلی است برای صورت جسمی و صورت نوعی.

---

۱ ـ مد، افش، مد، این بیت را ندارد.

قصیدهٔ یکصد و سی و هفتم

چونِ گره بر ابروی قهرت زدند [1]

آسمان گفتا (کَفَی اللهُ الْقِتَال)

کفی‌الله‌القتال : مأخوذ از آیه ۲۵ سورهٔ احزاب : (وَرَدَّ اللهُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ لَمْ یَنَالُوا خَیْراً وَ کَفَی‌اللهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ وَکَانَ اللهُ قَوِیّاً عَزِیزاً) . و برگردانید خدا کسانی را که کافر شداند با خشم آنان (که) نیافتند خیری وکفایت کرد خدا مؤمنانرا (از جهت) کارزار وخدا توانای غالب است. واین آیه وآیات قبل و بعد آن در بارهٔ جنگ احزابست که مسلمانان کافران را با آنکه شمارهٔ آنان فراوان بود شکست دادند. (تا چین بر ابروی تو افتاد دشمنان از بیم گریختند و نیازی به‌جنگ نشد)

ای جوانمردی که در اَیّامِ تو

هست کمتر ثروت آمالْ مال

قس :

بعهد او که دائم باد عهدش کمینه ثروت آمال مالست

(انوری. رك ص۲۰۳ س۱۱)

اختران را سَعْیَت اَرْحامی شود

فارغ آیند از هُبوط و از وَبال

هبوط : هبوط ستاره در برجی است که برابر شرف اوست بمقدار درجات شرف ، چنانکه مثلا شرف شمس در نوزده درجهٔ حمل است پس هبوط آن درجهٔ نوزده در عقرب بود. (از التفهیم ص۲۹۷-۲۹۸). و رك ص ۴۰۳ س ۶

وبال : وبال که بپارسی آنرا پتیاره گویند ، هر برجی‌است که برابر خانهٔ ستاره‌ای بود، چنانکه وبال ماه ، جدی‌است و وبال آفتاب دلو ، و وبال عطارد قوس و حوت ، و وبال زهره حمل و عقرب ، و وبال مریخ ثور و میزان و وبال مشتری جوزا و سنبله ، ووبال زحل سرطان واسد است.... (از التفهیم ص۲۹۷).

---

۱ - نف.... زده.

آسمان را نَهیَت ار مانع شود

منفصل گردد زمان را اِتّصال

زمان : بقولی مقدار حرکت فلک الافلاک است. و حرکت افلاک متصل و مستدیر است (رك ص ۱۵٤ س ۱۰) (اگر بخواهی آسمان را از حرکت باز میداری. سپس دیگر زمان نخواهد بود) قس :

نواهی تو ببندد همی گذار قدر اوامر تو بتابد همی عنان قضا

انوری.

قصیدهٔ یکصد و سی و هشتم

دشمنان خاك دراین کار همی اندازند

ورنه من پاکم از این ، پاکتر ازآبِ زُلال

خاك در کار انداختن : تخلیط کردن. توطئه کردن. دوبهم زنی. کار شکنی : « اما خواجهٔ بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. (چهار مقاله تصحیح دکتر معین. طبع زوار ص۷۸).

وعده‌ای می ندهم هین من و قتّال و کَنَب

مهلتی می ندهم هین من و جلّاد و دَوال

قتال : (مبالغه از قتل) بسیار کشنده. کشنده. **کنب** ، ریسمان که از پوست کتان تابند وآن بغایت محکم است (غیاث. انجمن آرا. برهان).

دوال : تاسمه (جهانگیری) تسمه . آنچه بدان چیزی را بندند .

من و قتال و کنب و من و جلاد و دوال : کنایت از آمادگی برای کشته شدن است.

قصيدهٔ يكصد و سی و نهم

به حشمتش ببَرد دیده تیهو از شاهین
به قُوّتش بکند پنجه روبه از رِیبال

ریبال : = رئبال ، شیر.

نظیر :

دست عدالت او بخواهد آشیان داند نهاد
کبک را در مخلب شاهین و منقار عقاب

(انوری. رك ص ۱۰۱ س ۱۳)

ز حرصِ خدمتِ او سرنگون همی آیند
بوقتِ مَوْلِدْ از اَرْحامِ مادران اطفال

قس :

از پی خدمت تو بندد طبع نقش تصویر نطفه در ارحام

(انوری. رك ذیل همین بیت. قصيدهٔ يكصدو پنجاه و دوم).

ز شاخ بادرِم آید کفِ چنار برون
گر از مَهَبِّ کفِ او وزد نسیمِ شَمال

مهب : وزیدنگاه. وزیدن جای. قس :

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند
دست تهی برون ندمد هرگز از چنار

(انوری. رك ص ۳٤۱ س ۱۹)

ز حرص آنکه بر او سائلان سؤال کنند
همی سئوال بخواهد ز سائلان به سئوال

قس :

ببارگاه تو دایم به یک شکم زاید
زمانه صوت سئوال و جواب آری را
انوری.

اگر بکوه برند از عنایتِ تو نشان
وگر به بحر برند از سیاستِ تو مثال
از آن بنفشه بروید ز روی خارهٔ صُلب
وزین پَشیزه بریزد ز پشت ماهی وال(۱)

صلب: سخت.
پشیزه: فلس. پولک پشت ماهی.
وال: = بال. ماهی بزرگی باشد که کشتی را فرو برد (اسدی) نوعی از ماهی فلوس‌دار (غیاث) ماهی که پولک آن درشت باشد (نظام):

چو گرم گردد آب از هوای آتش طبع
پشیزه نرم شود بر مسام ماهی وال
(منسوب به انوری. لغت نامه. وال)

تو آدمیّ و همه دشمنانِ تو ابلیس
تو مهدییّ و همه حاسدانِ تو دَجّال

دجال: (در لغت) دروغگو. فریبنده. مردی که در آخر زمان (پیش از ظهور مهدی موعود (ع) و پس از آنکه قحطی درجهان پدید شده باشد بیاید و مردم‌را بفریبد وسرانجام کشته شود.

شد آنکه دشمنِ تو داشت گربه در انبان
کنون گَهَسْت که باسگ فرو شود به‌جوال

گربه درانبان داشتن: رك ص ۲۰۴ س ۱.
با سگ درجوال فروشدن: رك ص ۲۰۴ س ۱۰ و رك امثال و حکم دهخدا.

---

۱ - مد: دال (؟).

قصیدهٔ یکصد و چهلم

ایا مدایحِ[1] تو نقش گشته در اَفْهام
اَیا مَحامدِ[2] تو وقف گشته بر اَقْوال

شمس قیس در مبحث ترکیب ناخوش واستعارت بارد و تقدیم و تأخیر نادلپسند، در بارهٔ این بیت چنین نویسد : « بایستی که گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو ، تا همه اقوال بدان مصروف بودی ، نه‌آنکه محامد او وقف‌باشد براقوال ، تاجز بقول، محمدت او نگویند . مگر لفظ وقف هم برسبیل ایهام آورده باشد ، که وقف در لغت عرب دستینهٔ عاجین باشد که زنان در دست کنند ، یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است ، همچنانکه دستینه لازم دست باشد. وتقدیر کلام چنان باشد که ای محامد تو دستینه‌ای گشته بر ساعد اقوال (یعنی ملازم اقوال گشته) (المعجم. مدرس. ص ۲۳۷ طبع رمضانی) .

فراهانی اعتراض شمس قیس راوارد ندانسته ونویسد: «معنی مصراع آخرآنست که‌ای کسی که اقوال‌وقف گشته برمحامد تو. واین‌طرز فصحای‌عرب‌است. چه ایشان گویند (نَخُصُّكَ بِالْعِبَادَةِ) وقصدآن کنند که عبادت را بتو مخصوص میسازیم، باآنکه ظاهر ازاین کلام عکس این معنی است . و امثال این درکلام ایشان بسیار است . و توجیه شمس قیس را متکلف و رکیک دانسته‌است (شرح مشکلات ص۱۶۹ - ۱۷۰).

اینکه توجیه شمس‌قیس خالی‌از رکاکت نیست، سخنی درست است ، اما مثالی که فراهانی برای‌تصحیح تعبیرانوری‌آورده ، قیاسی‌است مع الفارق. چه هرگاه‌بگوئیم‌عبادت‌خاص تواست یاآنکه‌توخاص‌عبادت‌هستی ، عبادت‌مفهومی‌است کلی‌وشامل همه‌مصادیق‌آن، وآنکه عبادت‌بدو مخصوص شده فرد وجزئی. پس‌درتعبیراول همه مصادیق‌عبادت خاص‌فرد (تو) میگردد ودرتعبیر دوم فرد (تو) بتمام مصادیق کل (عبادت) مخصوص میشود، و درهردو تعبیر احتمال مشارکت دیگری نمیرود. اما در بیت انوری چنین نیست زیرا آنچه را براقوال

---

۱ - مد : محامد.

۲ - مد : مآثر.

وقف کرده است ، محامد مطلق نیست ، بلکه محامد مقید است (محامد تو) و اگر بگوئیم محامد تو وقف اقوال است مفهوم مخالف آن اینست که محامد تو را جز به لفظ نمیتوان گفت. وجواب درست اینست که بگوئیم قرینهٔ مقامیه برارادهٔ عکس معنی ازکلام موجود است و آن قرینه اینستکه شاعر در مقام مبالغت در وصف ممدوح است ، وهمین کافی است (مردمان تنها از محامد تو سخن میگویند نه از محامد دیگری) .

نه هر که را به لقب با کسی مشابهت است

شبیه اوست چنان چون یمین شبیه شمال ،

که دال نیز چو ذال است در کتابت لیک

بششصد و نود و شش کم است دال از ذال

دال : بحساب جمل چهار است و **ذال** : هفتصد. دال و ذال در نوشتن همانند اند لیکن در نمایاندن رقم ، تفاوت بین آن دو فراوان است (هر که لقب شاهی داشت قدرت و جلال تو را ندارد) قس :

در نسبت شاهی تو همچون شه شطرنج

نامست و دگر هیچ نه بهمان و فلان را

تو قرص سپهری و بخواند بهمین نام

خباز که جلوه گری هیأت نان را

(انوری. رك ص۸۰ س۱۷ و ۲۰۲)

قصیدهٔ یکصد و چهل و یکم

تا شد قَمر مُجاهِزِ گُل بر بساط لطف
دست نَدَب بِبُرد ز عُودِ قُمارْ گُل

مجاهز : فرهنگ نویسان برای این کلمه چند معنی نوشته‌اند :
۱ - ساختگی کننده و اسباب دارنده ۲ - تاجر مالدار و غنی - بازرگان مالدار
۳ - خزانه‌دار ٤ - مستوفی ٥ - حریف قمار در بازی نرد و شطرنج. قمار باز
٦ - فراهم‌آورنده و سازندهٔ اسباب جنگ وقتال. وترکیب آن (مجاهزارواح) را خدا، (مجاهز کان) را معدن وآفتاب، معنی کرده‌اند. رجوع به (غیاث اللغات. آنندراج. فرهنگ معین و لغت‌نامه) شود.

پیداست که این معنی‌ها را فرهنگ نویسان باستنباط خود از مورد استعمال این کلمه در نظم و نثر استخراج کرده‌اند.

مجاهز بر وزن مفاعل صیغهٔ مفرد مذکر اسم فاعل ازباب مفاعله از ریشهٔ ثلاثی مجرد (جهز) است. در فرهنگ‌های قدیم عربی باب مفاعله از این ریشه نیامده است. مطرزی احتمال داده است اصل کلمه مجهز (صیغهٔ اسم فاعل باب تفعیل) است که در تداول (مجاهز) شده است (المعرب ج۱ ص۱۰۱)، و مؤلف بحر محیط المحیط نویسد : مجاهز، تصحیف مجهز است. پس چون ساختمان کلمه عربی نیست و برساخته است، باید دید شاعران ونویسندگان فارسی زبان آنرا بچه معنی بکار برده‌اند. و چون سخن در معنی شعر انوری است نخست ببینیم انوری از این کلمه چه معنی را خواسته است. مجاهز جز در بیت مورد بحث در چند جای دیگر دیوان این شاعر آمده است :

جهان وظائف روزی و امن باز گرفت
مجاهزان فلک را مگر که مایه نماند
(انوری. مد : ۲ ص۶۱۳)

وی ز خرج کفت مجاهزگان کرده با آفتاب انبازی
(همان کتاب ج۱ ص۴۷۷)

مجاهدان نفاذ تو همچو باد عجول

مجاهزان وقار تو همچو خاك صبور

در بیت نخست از شاهدها :

جهان وظایف روزی و امن باز گرفت

مجاهزان فلك را مگر که مایه نماند

پیداست که مجاهز بمعنی آماده کننده، تهیه کننده، کارسازنده و نظیر این معنی‌ها است، که با معنی ریشهٔ کلمه و مشتقات آن نزدیک است. دراین بیت نیز :

وی ز خرج کفت مجاهز کان کرده با آفتاب انبازی

باز بهمان معنی‌است، جز اینکه مجاهز مشبه به و (کان) مشبه است.

و در این بیت:

مجاهدان نفاذ تو همچو باد عجول

مجاهزان وقار تو همچو خاك صبور

مرحوم دکتر معین ، آنرا فراهم آورنده و سازندهٔ اسباب جنگ و قتال معنی کرده‌است ولی میتوان گفت از معنی لغوی آن (کارساز و آماده کننده) چندان دور نیست و با فراهم آورندهٔ اسباب جنگ، تناسبی ندارد.

اما در این بیت انوری :

تا شد قمر مجاهز گل بر بساط لطف

دست ندب ببرد ز عود قمار گل

مجاهز در معنی حریف مجلس قمار ظاهر است، لیکن این قصیده که دو مطلع دارد و با ردیف (گل) در دیوان انوری چاپ مرحوم نفیسی ص۱۹۳-۱۹۵ آمده‌است در مد و نیز در نسخه‌های خطی بنده دیده نمی‌شود . پس میتوان گفت انوری مجاهز را بمعنی آماده سازنده، تهیه کننده بکار برده‌است ، که معنی لغوی مجهز بصیغهٔ اسم فاعل باب تفعیل‌است.

دیگر از موارد استعمال مجاهز این بیت ناصر خسرو است :

دو لشکر صف زده در خانه‌هاشان

پس هر لشکری یکی مجاهز

استاد فقید مرحوم دکترمعین آنرا شاهد سازندهٔ اسباب جنگ‌آورده‌اند ولی چنین معنی برای این کلمه در این بیت خالی از تأمل نیست و قید (یکی) موجب تأمل بیشترمیگردد، چه اگر یاء لشکری را یاء وحدت فرض کنیم ، معنی بیت این است که : هر لشکر تنها

یک‌تن را پشت سردارد که‌وسائل‌جنگ آنرا آماده میسازد. وا گریاء را نسبت بگیریم معنی‌آن اینست که هر یک از سپاهیان مجاهزی‌را پشت سر دارد. در این‌صورت معنی غلط نیست، اما فرض آن بعید است و اگر (یکی) را صفتی فرض کنیم که جای موصوف را گرفته است (پس هر لشکری یکی لشکر است که ساز جنگ آنرا آماده میسازد) بازهم احتمالی است ناصواب.

این بیت ناصر خسرو جزء قطعه‌ای است در وصف خانه‌های شطرنج :

کسی پر خانه دهقی دید هرگز
نه دیوار و نه در، پل بست و موجز
دو لشکر صف زده در خانه‌هاشان
پس هر لشکری یکی مجاهز
وزیر و شاه و پیلان و سواران
ستاده هر طرفها دو مبارز

ظاهراً بلکه مطمئناً مجاهزدراین‌جا بمعنی‌مجهز(اسم فاعل یامفعول)بمعنی آماده کننده ویاآماده شده‌است. از (لشکری) مقصودصف پیادگان است واز (مجهز) هشت مهرهٔ دیگر که پس‌پیادگان صف زده‌اند. وبدین ترتیب مجهز درمعنی‌لغوی بکار رفته‌است. و احتمال اینکه مجهز در این بیت بمعنی حریف قمار باشد (شطرنج‌باز) که پس مهره‌ها نشسته و مشغول‌بازی‌است، بعید بنظر میرسد، زیرا ظاهر قطعه فقط وصف صفحهٔ شطرنج و مهره‌هاست نه شطرنج‌باز.

و نیز بدین معنی است در بیت ظهیر :

خدایگان جهان مالک الرقاب امم
توئی که هست زبان تو ترجمان قضا
نهد مجاهز خلق تو از نفائس عصر
هزار گونه بضاعت در آستین صبا

(ظهیر. دیوان. بینش ص ۲۸۰)

مجاهز خلق در این‌بیت اضافهٔ مشبه‌به است به مشبه وهرچند بقرینهٔ بضاعت وآستین در بازرگان ظهور بیشتری دارد، اما بازهم از اصل معنی لغوی چندان دور نیست. معنی دیگری که شاعران مجاهز را درآن بکار برده‌اند، حریف قمار، قمار باز، و نظیر آن است :

« تاحریف ظریف وکعبتین راست و مجاهز امین نباشد ، در آن شروع نشاید پیوست (کلیله : مینوی ص ۲۹۳).

* * *

و در این بیت معزی :

مجاهز بود و حاصل خود نیامد

مرا خصلی از آن خصمان جائر

(دیوان. ص۲۰۹)

نیز بهمین معنی است. حال به معنی این کلمه درترکیب‌های آن مینگریم **مجاهز دل** :

بیاع خان جان مجاهز دلان عشق

جز صبح نیست جان تو و جان صبحگاه

(خاقانی. عبدالرسولی. ص۳۸٤)

در فرهنگ مرحوم دکتر معین مجاهز دل چنین معنی شده است : « آنکه خاطر و اندیشه‌اش به‌بازرگان مانند بود » پس مجاهز دراین‌بیت بازرگان فرض شده است. چنانکه می‌بینیم در ترکیب اضافی مجاهز دلان‌عشق ، نسبت بین مضاف و مضاف الیه نسبت سببی و مسببی است و مسبب به سبب اضافه شده است (که بسبب عشق مجاهز دل شده‌اند یا که عشق آنانرا مجاهز دل کرده‌است) وچون دیدیم یکی از معنی‌های مجاهز آماده‌کننده و تهیه‌کننده است ، پس بقرینهٔ بیاع و خان میتوانیم مجاهز دل را کسی معنی‌کنیم که بر اثر عشق دل را برای معاملت آماده ساخته است ، نتیجه آنکه مجاهز در این‌بیت نیز در معنی لغوی خود بکار رفته است.

استاد فقید مرحوم دکتر معین ترکیب **مجاهز ارواح** را در این‌بیت از خاقانی:

دمش خزینه گشای مجاهز ارواح دلش خلیفهٔ کتاب علم‌الاسماء [1]

(خاقانی. عبدالرسولی. ص٦)

کنایت از خدای تعالی دانسته‌اند و درست‌است. ولی می‌توان کنایه را بجای ملزوم در لازم بکار برد و انشاء‌کننده. آفریننده. آماده سازنده ، معنی کرد.

---

۱ ـ فرهنگ معین : معلم اسما.

نتیجهٔ بحث آنکه مجاهز درهمه این شاهدها بدو معنی بکار رفته است

۱ - فراهم آورنده ، تهیه کننده ، که با معنی همین صیغه از باب تفعیل که فراوان استعمال شده یکی است.

۲ - حریف قمار ، که آنهم از معنی اصلی لغوی چندان دور نیست.

اما در این بیت بدیع بلخی :

نگاری باید اکنون خلخی زاد برخساره بت چین را مجاهز

مجاهز در معنی حریف ، که یکی از دو معنی کلمه است ، ظهور کامل دارد اما در معنی : همانند ، مشابه ، مماثل نیز خالی از ظهور نیست.

عود :رك ص ۱۶۴ س۱۸ . **قمار:** شهری است بزرگ به هندوستان ... عودقماری بدان منسوب است (حدود العالم. دکتر ستوده ص ۶۵) جزیره‌ای است در دریای هند عود قماری بدان منسوب است (نخبةالدهر دمشقی) . قامرون، موضعی است در هند (از معجم‌البلدان) موضعی است در جزیرهٔ جاوه که عود (قماری) بدان منسوب است :

سوخت شب مشک رنگ ز آتش خورشید و برد

نکهت باد سحر قیمت عود قمار

(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۸۴)

(تا تابش ماه گل را با رنگ و بو بیاراست ، گل در خوشبوئی از عود گرو برد) *

* - چنانکه نوشته‌شد ظاهراً این قصیده، از انوری‌نیست. و بیت لطف چندانی‌ندارد.

قصیدهٔ یکصدو چهل و دوم

سایه افکند مه روزه و روز تحویل

روزِ مسعود و مبارك مه میمون و جلیل

چنانکه می‌بینیم تاریخ سرودن این قصیده هنگامی است که تحویل حمل درماه رمضان واقع شده است. و چون قصیده در ستایش ناصرالدین طاهر است و ناصرالدین در سالهای ۵۲۸ - ۵۴۸ ه. ق. وزارت داشته است (رك ص ۷۷ س ۲۶) و (ص ۱۴۹ س ۷)، پس تاریخ سرودن این قصیده مقدم بر ۵۲۸ و مؤخر از ۵۴۸ ه. ق نیست. درفاصلهٔ این دوتاریخ، دو بار تحویل حمل درماه رمضان بوده‌است. یکی سال ۵۳۷ ه. ق که تحویل برابر با هیجدهم رمضان بوده است و دیگر سال ۵۳۸ که تحویل با هفتم آن ماه منطبق گشته است. و بقرینهٔ (سایه افکند مه روزه...) می‌توان گفت تاریخ سرودن قصیده ۵۳۸ ه. ق است.

جامهٔ جاه تو را نقش همی بست قضا

کآسمان جامهٔ خود رنگ همی کرد به نیل

قضا : رك ص ۶ س ۵. **جامه به نیل رنگ کردن** : ممکن است آنرا به معنی لغوی گرفت : کبود شدن (از آن روز که آسمان نیلی است - از روز ازل - تو صاحب جاه هستی) ولی بقرینهٔ بیتی دیگر که در ذیل قصیدهٔ یکصد و چهل و سوم آمده است :

فلك از رشك رتبت شرفت   درازل جامه رنگ داده به نیل

(انوری. رك ص ۴۱۹ س ۱۸)

می‌توان گفت به معنی مجاز آن (به سوگواری نشستن) نیز انصراف دارد.

نشرِ اموات کند صَوتِ صَریرِ قلمت

فارغ از مشغلهٔ صور و دمِ اسرافیل

صور : رك ص ۱۷۹ س ۷.

قس :

نشر اموات می‌کند به‌صریر مگرش آفرینش صور است
(انوری. رك ص ۱۷۹ س ۳)

خود وجودِ چو توئی بارِ دگر مُمتَنِع است
ورنه نه فیض گسسته است و نه فیّاض بخیل

(چون کمال مطلق در وجود تو فراهم آمده است و تکرار آن ممکن نیست، پس نظیری برای تو نخواهد بود).

قس:

چو بنوشت بر لوح نام تورا فرو ایستاد از نوشتن قلم
همی گفت زین پس چه دانم نوشت چو جزوی و کلی نوشتم بهم؟
(معزی. المعجم. مدرس رضوی. ص ۳۴۴)

خوابِ خرگوشِ بداندیشِ توخوش چندانست
کأبنِ سیرینِ قضا دم نزند در تأویل

خواب خرگوش: رك ص ۱۷۳ س ۳.

ابن سیرین: محمد و کنیهٔ او ابوبکر، معاصر با حسن بصری بوده است و در علم تعبیر خواب یگانه بود. **قضا**: رك ص ٦ س ٥.

ابن سیرین قضا: اضافهٔ مشبه‌به بمشبه (دشمن تو اگرفریب کامرانی موقت خودرا بخورد، مدت‌آن دراز نخواهد بود).

مومیائی همه دانند کرا خرج شود
هر کجا پَشّه به‌پهلو زدن آید با پیل

مومیائی: مومیاء، ماده‌ای قهوه‌ای یا سیاه رنگ که در شکستگیهای طبقات زمین در مجاورت معادن نفت یافت شود. وآن‌را برای شکسته بستن استخوان بکار می‌برند.

پشه با پیل پهلو زدن: ناتوان باتوانا درافتادن، واین تعبیر کنایی‌است. ودراینجا لازم آن - شکسته گردیدن - مقصود است. (هرکجا ناتوان با توانا درافتد، زیان می‌بیند پس دشمن تو نیز از درافتادن باتو جز زیان و شکست نصیبی نخواهد یافت).

کَبْشِ مغرورِ چراگاه بهشت است آری
باش تاداغِ فِدی برنِهَدَش اسماعیل

کبش : گوسفند نر وگفته‌اند دو ساله و یا چهار سالهٔ آن.

فدی : = فداء ، قربانی. و اشاره است بداستان ابراهیم (ع) که خواست فرزند خود اسماعیل را قربانی کند. اما سرانجام گوسفندی برای وی فرستاده شد، تا بجای اسماعیل آن گوسفند را قربانی کرد (رك ص ۱۹۱ س ۷ و رجوع به تفسیرها ذیل آیه‌های ۱۰۱ - ۱۰۸ سورهٔ الصافات شود).

مَسنَدِ تُستْ بحق بارزِ مجموعِ وجود
وین دگرها همه تَرقینِ عدم را تفصیل

بارز : دراصطلاح محاسبان آخرین خانه از چهارخانهٔ کاغذ نویسندگان است. خانهٔ اول را صدر وآخر را بارز و میانه را وسط گویند (لغت‌نامه) خانه‌ای که حاصل جمع درآن نوشته شود. حاصل مجموع. کل.

ترقین : در حساب، علامتی است که در افراد حساب کنند، تا گمان نباشد که جای سپید و خالی است ودرآن حساب واقع شود. خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود : «و بر بارز روایات سلف که سربه‌سر سهو بود ، ترقین می‌نهاد (جوینی. لغت‌نامه). قس :

کرده ترجیع حشو اشارت　　　بارز صیت دیگران ترقین

انوری.

قصیدهٔ یکصد و چهل و سوم

فلکْ از رشکِ رُتبَتِ شَرَفت
در اَزل جامه رنگ داده به نیل

قس :

جامهٔ جاه تو را نقش همی بست قضا
کآسمان جامهٔ خود رنگ همی کرد به نیل
(انوری. رك ص ۴۱۷ س ۱۱)

عیب زین بیش نی که کَم بوده است
دخلم از خرجِ دَبّه و زَنْبیل

بعض محشیان و شارحان دیوان انوری ، دبه و زنبیل را قبل و دبر معنی کرده‌اند. در بهار عجم نیز ذیل دبه و زنبیل آمده است: کنایه از دبر و قبل. اوحدالدین انوری:

عیب ازین بیش نه که کم بوده است
دخلم از خرج دبه و زنبیل

(انتهی). شادی آبادی در شرح این بیت نویسد: «یعنی عیب من ازاین بیش نیست که مخنث و دیوث نیستم و دخل من از خرج کردن و فروختن قبل و دبر بهم نرسیده (شرح شادی‌آبادی بنقل از بهار عجم) در شرح فراهانی نیز بیت بالا چنین معنی شده است ، ولی ظاهراً و بلکه مسلماً این تفسیر خطاست، وشارحان دیوان انوری و بتقلیدآنان بعض فرهنگ‌نویسان وازجمله صاحب بهار عجم معنی دبه و زنبیل را چنانکه مقصود انوری بوده است درنیافته‌اند. نظامی عروضی همین ترکیب را در چهار مقاله بکار برده است:

« امازنی خواست (فرخی) هم ازموالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل درافزود » (چهارمقاله ـ حکایت چهارم ازمقالهٔ دوم. ص ۵۸ چاپ سوم زوار تصحیح مرحوم دکتر معین).

دبه ظرفی از چرم خامست که اکثر در آن روغن ریزند (از غیاث‌اللغات) و زنبیل معروف است. دبه و زنبیل هردو تعبیرکنایی است و مقصود ازآن افزایش هزینهٔ زندگانی است ، چه مرد عیالمند باید همیشه زنبیل بدست و دبه بدوش بدنبال آب و نان و روغن‌چراغ و غیره برود.

مقصود انوری اینست که عیب من بیش ازاین نیست که تهی‌دستم و دخلم از خرج زن و فرزند کمتر است. و آنچه شارحان و صاحب بهار عجم بدو نسبت داده‌اند مقصود وی نیست.

قصیدهٔ یکصد و چهل و چهارم

در اژدهایِ رایت ، از بادِ حملهٔ تو
رُوح اللّه‌هَسْت گویی در آستینِ مریم

روح‌الله : نفخهٔ الهی که در مریم دمیده شد و به عیسی آبستن گشت.
(باد حملهٔ تو صورت اژدها را که بر علم نقش شده است جان می‌دهد تا به دشمنان تو حمله برد)

قس :

در تن اژدهای رایت هات
باد را اعتدال جان باشد

انوری.

دستِ چنار هرگز بی‌زر برون نیاید
ابر ارْ بیادِ دستت بارد ز آسمان نم

قس :

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند
دست تهی برون ندمد هرگز از چنار

(انوری. رک ص ۲٤۱ س ۱۹)

گفتم که: بازدارد تأثیرهاتْ رایَش ؟
گفتا که می چگوئی تقدیرهایِ منهم !

چنانکه می‌دانیم تأثیر مراحلی متأخر از تقدیر است و مترتب بر آن. و تا چیزی در عالم وجود نیاید اثری نخواهد داشت. (رای او سبب را از میان می‌برد تا بمسبب چه رسد).

قس :

منعش به فلک باز دهد طالع بد را
حکمش به عمل باز برد عامل جان را

(انوری. رک ص ٥٦ س ٥)

قصیدهٔ یکصد و چهل و پنجم

برنامهٔ وجودت شد چار حرف عنوان
کآن چارحرف آمد پس چارطبعِ عالم
هم نام فَرُّخَت را زی نامه بُرد عیسی
کین بود زین دگرها افضلش فزون عدد کم

این قصیده در مدح عمادالدین پیروز شاه احمد فرزند علاءالدین ابوبکر بن عمادالدین قماج است. عمادالدین احمد همان است که پس از گرفتاری سنجر بدست غزان (۵۴۸ ه.ق) به قلعهٔ ترمذ رفت و با غزان جنگید. و گفته‌اند او بود که سلطان را در شکارگاه از چنگ غزان رهانید. بهرحال سنجر پس از رهائی از چنگ غزان (رمضان ۵۵۱) به قلعهٔ ترمذ نزد عمادالدین رفت (اخبار الدولة السلجوقیة. محمد اقبال ص ۱۲۳) پس قاعدةً تاریخ سرودن این قصیده پس از رمضان ۵۵۱ است.

چار حرف: مقصود کلمهٔ احمد است.

چار طبع: رك ۱۹۷ س ۲۴ و گاهی چهار مزاج «حرارت، برودت، رطوبت و یبوست» ونیز بلغم، سودا، صفرا و خون را چار طبع گفته‌اند. بیت دوم اشارت است به آیهٔ ۶ ازسورهٔ مبارکهٔ الصف: «وَاِذْ قَالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یَا بَنِی اِسْرَائِیلَ اِنِّی رَسُولُ اللهِ اِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْرِیَةِ وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اِسْمُهُ اَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَیِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِینٌ».

بر پنج عُمْدَه بودی دین را اساس واکنون
تا تو عماد دینی شد شش همه مُعَظَّم

پنج عمده: پنج پایه، که اصل اسلام است. رك ص ۱۷۰ س ۲۶.

لطفِ سبکْ‌عنانت کوثر کند زِ دُوزخ

قهرِ گران رکابت آتش کند زِ زَمْزَم

زمزم : رك ص ۲۸۸ س ۱۰

قس :

ور نسیم لطف تو بر شعلهٔ دوزخ وزد

دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد

(انوری. رك ص ۲۸۸ س ۷)

* * *

اگر به کوه برند از عنایت تو نشان

وگر به بحر برند از سیاست تو مثال

از آن بنفشه بروید ز روی خارهٔ صلب

وزین پشیزه بریزد ز پشت ماهی وال

(انوری. رك ص ۴۰۹ س ۴)

بی‌رونقا که باشد بی‌بأسِ تو سیاست

بی‌هیزما که ماند بی‌تیغِ تو جَهَنَّم

هیزم جهنم : مأخوذاست از قرآن کریم «فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فاتَّقُوا النَّارَ الَّتِی وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ اُعِدَّتْ لِلْکافِرِینَ» سورهٔ بقره ، آیهٔ ۲۲.

پیشِ شَمالِ امرت پای‌شَمال درگل

پیش‌سحاب‌دستت دست‌سحاب برهم

شمال امر : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **شمال** : بادی که مطلع آن بنات‌نعش است تا مسقط نسر طائر.

پای درگل بودن : کنایت از حرکت نتوانستن کردن. قادر بر حرکت نبودن. ساکن ماندن.

دست برهم بودن : بسته بودن. وکنایت از برابری نتوانستن. ناتوان و عاطل بودن.

قس :

در نسبت طالع تو دارد سعد فلکی دو دست بر هم

(انوری. رك ص٤٢٥ س٥)

در هر سخن که گوئی گوید قضا پیاپی

ای طفلِ مُلْك! اِسْمَعْ! وَیْ چرخِ پیر! اِعْلَمْ[1]

طفل ملك : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **اسمع** : بشنو ! **اعلم** : بدان!

قس :

بهرچه مفتی رایت قلم بدست گرفت

قضا چو آب نویسد جواب فتوی را

انوری.

تا روزِ چند بینی سگبانِشْ بر نهاده

شیرمرا قِلادَه همچون سگِ مُعَلَّم

سگ معلم : رك ص ۲۰۸ س ۳ قس :

در زیر طوق طاعت او شیر آسمان

گردن نهاده راست چو کلب معلمست

(انوری. رك ص ۲۰۸ س ۱)

* * *

دست سگبانت چون قلاده کشد شیر گردون سگ معلم باد

انوری.

در مدّتی که بودی غایب ز دارِ دولت

ای در حضور و غیبت شأن تو بس مُعَظَّم

آن ورطه دید دولت حاشا که کنه آنرا

غایت خدای داند وَاللهُ جَلَّ اَعْلَم[2]

ورطه : مخاطره. دشواری (لغت‌نامه).

۱- مد : ای ملك طفل اسمع ای پیر چرخ اعلم.

۲- مد : اعظم.

وَالله جل‌اعلم : و خدای بزرگ داناست. رك ذیل بیت :

روز چند از سر خطا بینی ملک ازاین‌خطه گرکنار گرفت

(ص ۲۳۰ س ۱)

قصیدهٔ یکصد وچهل و ششم

در نسبتِ ۱ طالعِ تو دارد سَعْدِ فلکی دودست بر هم

دست برهم داشتن یا دست برهم بودن : این‌ترکیب را انوری بمعنی عاطل بودن ، بی‌کار ماندن ، برابری نتوانستن و نظیر این معانی بکار برده است :

پیش شمال امرت پای شمال درگل

پیش سحاب دستت دست سحاب بر هم

(انوری. رك ص ۴۲۳ س ۱۹)

و بهرتقدیر ضبط مد : (در خدمت طالع ...) مناسب بنظرنمی‌رسد. زیرا مقصودانوری این نیست‌که سعد فلکی مقابل طالع تو دست به سینه است ، بلکه می‌گوید سعادت او با سعادت طالع تو قابل مقایسه نیست. مؤلف آنندراج بنقل از بهارعجم، دست برهم راکنایه از قطع‌کردن دست بسته (؟) دانسته و همین بیت انوری را شاهد آورده است.

عُمرتْ نَدَبِ هزارگردد نَرّادِ فلک اگر زند کَم

ندب : رك ص ۱۵۶ س ۱. **کم‌زدن** : باختن درقمار (فروزانفر. نوادرلغات. کلیات شمس) لیکن در اینجا ظاهراً مقصود نقش‌کم‌آوردن است ، به‌قصد مغلوب ساختن حریف :

کم زنان نرد دغا باختن آغاز کنند

مهرهٔ خصم بر امید مششدر گیرند

(مجیر بیلقانی. گنج سخن ج۲ ص ۲۴)

توضیح آنکه ندب هزارگشتن ، مبنی بر مبالغت است وگرنه در اصطلاح ، ندب

۱- مد : در خدمت...

کامل یا تمامی ندب یازده است که آنرا داوفره گویند.

جز بر تو ثنا و مدح گفتن   باشد چو تیَمُّم و لبِ یَم

قس:

خدمت چرخ جز بدرگه تو   چون تیمم به ساحل یم باد

(انوری. رك ص ۲۰٤ س ٤)

قصیدهٔ یکصد و چهل وهفتم

در مَوکبِ تو به میخ پروین   مه بَر سُمِ مرکبانت مُحکَم

پروین: رك ص ۲ س ۱۹. **میخ پروین**: اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. قس:

در فراق خدمت گرد همایون موکبی

کاندراونعل ازهلال است اسب رامیخ ازبنات

(انوری. رك ص ۱۳۰ س ۳)

وز عکسِ طرازِ رایتِ تو   آن رفعت و نصرتِ مُجَسَّم

بر دوشِ فلک قَبای کُحلی   در چشمِ قضا نموده مُعْلَم

طراز: = تراز. نگارجامه. نقش‌ونگار جامه (از ربنجنی). نقش ونگار علم:

باد علمدار گشت ابر علم شد سیاه

برق چنان چون ز زر یک دو طراز علم

(منوچهری. دبیرسیاقی ص ۵۹)

و جملهٔ رفعت و نصرت مجسم وصف رایت است.

قبای کحلی: قبای کبود رنگ. و استعاره از رنگ آسمان است.

قضا: رك ص ٦ س ۵.

معلم: منقش. نقش‌دار. مقابل اطلس که ساده است. «گفت سعدی چگونه همی بینی این دیبای معلم برین حیوان لایعلم» (گلستان. قریب ص ۱۲۲).

قس :

قصبش برسر از تو توزی گشت　　　اطلسش دربر ازتو معلم باد

انوری.

در شوره ز فتحِ بابِ دستت　　　با نامیَه هم عنان رود یَم

فتح باب : رك ص ۱۵ س ۸. **نامیه** : رك ص ۸٤ س ۱۰. **یم** : دریا (اگر فتح باب دست تو بر شوره‌زار افتد ، دریا در آن روان می‌شود و شوره‌زار بباغستان تبدیل می‌گردد). قس :

تاابد دودو دخان بارنده گردد چون بخار

گر بیفتد برفلک از دست‌تو یک فتح باب

(انوری. رك ص ۱۱٦ س ۱)

قصیدهٔ یکصد و چهل و هشتم

مُقَدَّم عقل و در رُتبَت مؤَخَّر

مؤَخَّر عهد و در فرمان مُقَدَّم

قس :

مؤخر عهد و دورانش مقدم　　　مقدم عقل و در رتبت مؤخر

(انوری. رك ص ۳۰۷ س ۲۳)

از ارادت اول و از فعل آخر گوئی اوست

گر بفکرت بر سر کوی کمالش بگذری

انوری.

اول فکرتی و آخر فعل　　　بهتراز هرچه توان گفت‌آنی

(انوری. رك ذیل قصیدهٔ دویست و سی و ششم)

جز اندر صدرِ تو دیوانِ طُغْرَا (۱)

چو در انگشتِ دیوانْ خاتمِ جم

صدر : مجلس. محفل(خاصه برای پادشاهان ووزیران) درگاه. دربار:

بر در صدر تو باد خیمه زده تاابد لشکر جاه‌وجلال موکب عزوعلا

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۴۲)

طغرا : = طغری، خطی درعهد ملوك قدیم ، بالای‌امثله ومناشیر ایشان می کشیده‌اند بر شکل کمانی (صحاح‌الفرس).

دیوان‌طغرا : دیوانی که منشورها وفرمان‌های شاهان را درآنجا طغرا می‌نهاده‌اند

جم : مخفف جمشید و مقصود سلیمان پیغمبر (ع) است. (رك ص ۴۰ س ۱۱)

دیو و خاتم جم : رك ص ۲۵۰ س ۱۰.

غرض ذاتِ تو بود ازْ نه نگشتی

بَنی آدم به کَرَّمْنَا مُکَرَّم

کَرَّمنا : مأخوذاست ازقرآن کریم: «وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ - الایه - سورهٔ اسری آیه ۷۲».

سخن کوتاه شد گر راست خواهی

توئی مانند تو وَ اللهُ اَعْلَمْ

قس :

وحدت نوع تو بر شخص تو مقصور آمد

عقل صرفی که نظیرت ندهد «مطلب ای»

(انوری. رك ذیل همین بیت)

* * *

خود وجود چو توئی بار دگر ممتنع است

ورنه‌نی فیض گسسته‌است و نه‌فیاض بخیل

(انوری. رك ص ۴۱۸ س ۳)

۱- مد : چه اندر صدر تو دیوان طغری. لف : جز اندر صدر دیوان تو طغری.

قصیدهٔ یکصدو چهل و نهم

وی پایِ صَبا گرفته در گِل		با آتشِ تو چو ساقِ هیزم

پای صبا : اضافهٔ استعاری. **صبا** : رك ص ٨ س ١٤. **پای در گل گرفتن** : ماندن. از رفتن ایستادن.

آتش : سرعت. شتاب. تندی (برابر سرعت تو باد صبا برجای ایستاده است).

قس :

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل

که بارکاب تو خاکست و باعنانت هوا

(انوری. رك ص ١٧ س ١)

سیرِ تو بِگِردِ خَطِّ ناوَرد		چون گردِ سپهرْ سیرِ اَنجُم

ناورد : گرد گشتن اسب است چون دائره (حاشیهٔ فرهنگ اسدی. لغت‌نامه)

خط ناورد : دایره‌ای که اسب در کارزار زند. جولان.

مضطر نشوی ز بستنِ نعل		دُرْدی ندهی زِ اَوَّلِ خُم

دردی : ته‌نشین شراب. مأخوذ است از مثل : اَوَّلُ الدَّنِ دُرْدیٌّ. برای کسی مثل زنند که شری را در آغاز آشکار کند که درآخر ازاو متوقع باشند.

(مجمع‌الامثال میدانی. باب امثال مولدین)

وقت‌جو[1] اگر زعَجْلَهٔ[2] طبع		بر گوشهٔ آسمان زنی سم

از بهرِ قَضیمِ تو شود جَوْ		در سُنبلهٔ سپهر گندم

عجله : عجلت. شتاب. **قضیم** : علف و جو ستور (رب) جو چاروا (لسان‌العرب)

سنبلهٔ سپهر : برج ششم است از دوازده برج. ستاره‌ای است روشن از قدر اول. (اگر جو تواند کی دیر آید وتو خشم گیری وگوشهٔ سم برآسمان زنی، آسمان در حال سنبله را برای تو به‌جو تبدیل می‌کند). نظیر :

١- مج : وقت جولان.		٢- مد : ز عجلت.

از نعل او مه راکله، بر چشم خورشید آبله
کاه وجوش زآن‌سنبله کاین سبزصحرا داشته
(خاقانی. عبدالرسولی ص ۴۰۰)

قصیدهٔ یکصدو پنجاهم

کلکِ تو جَذرِ اَصَمّ را بشنواند ازصِماخ[۱]
هرچه‌برشاخِ خَواطِرازسخن پُخته‌است‌وخام

صماخ: سوراخ گوش (مهذب‌الاسماء. رب)

قس:

برجای عطارد بنشاند قلم تو گردرسرمنقار کشد جذراصم‌را
(انوری. رك ص ۳۴ س ۱۹)

تا چه فَعّالی که چرخِ مُستَبِد هرگز نداد
در یکی فرمان میانِ امر و نَهیَت اِلتیام

فعال: مبالغهٔ فاعل. پرکار. بسیارکننده. سخت‌کوش.

مستبد: خودکامه. که آنچه خواهد کند. خودمختار.

امر: طلب چیزی است با نهی از ترك مأموربه (واجب)

نهی: منع از چیزی است با روا نبودن انجام دادن آن (حرام) در مقابل این دو حکم، دو حکم دیگر موجود است. یکی طلب چیزی با رخصت در ترك آن (مستحب) و دیگری نهی از چیزی با رخصت در انجام دادن آن (مکروه).

التیام: سازواری کردن است میان دو چیز (لغت‌نامه. رب) چنانکه دیدیم در امر و نهی که مدلول آن وجوب و حرمت است، بهیچوجه رخصت در ترك مأموربه یا در فعل

۱- مینو: صمار. انش، صماج. نف: صریر.

منهی‌عنه وجود ندارد. بخلاف مستحب و مکروه که ممکن است بجای آورد یا نیاورد. با این تفصیل معنی بیت روشن می‌گردد.

(فلک که خود متحرک به‌اراده است (رك ص ۱۰٤ س ۷) تابع‌فرمان تواست وهرچه بدو امر کنی و از آنچه او را ازآن بازداری باید فرمان برد ، و نمی‌تواند مأموربه را انجام ندهد ویا منهی‌عنه را مرتکب شود. میان امرونهی تو هیچگونه سازواری نیست. نمی‌توان امری را بجای نیاورد و یانهیی را مرتکب شد). قس :

امر تو آتشی است چنان اختیارسوز

کآسیب او دخان کند اندیشه و فکر

انوری.

رتبتِ تو برتو[1] مقصوراست چون‌خورشیدونور

چون توئی را از وِزارت کی فزاید احترام

قس :

بر تر نکند قدر تو را دست وزارت

افزون نکند سعی شمر ساحت یم را

(انوری. رك ص ۳۸ س ۱٤)

مسندت گر جوهری قائم بذات آمد رواست

عقل ازاین‌تسلیم هرگز بازپس ننهادگام

جوهر : موجودی است که بذات خویش قائم باشد ودر وجود خارجی و تحقق ، نیاز به‌غیر نداشته باشد. **عرض** : موجودی است قائم به غیر. رنگ ، اندازه ، نسبت. . از مقولهٔ عرض‌اند چه حتماً وجودشان وابسته به‌غیر است (رك ص ۱۸۹ س ۸).

(تو درکار خویش مستقل هستی ونیازی نداری که کسی منصبی را بتو واگذار کند و عقل بدین رتبت برای تو اعتراف دارد).

دایهٔ جود تو را گفتم که را خواهی رَضیع ؟

گفت باری آز را کو نیست هنگامِ فِطام[2]

۱- مینو ، افش : رتبت نور تو مقصود است.

۲- ضبط مطابق افش و مد است. مینو : گفت باری آنکه او را نیست هنگام فطام. نف : گفت باری آزکو را نیست امکان فطام. و این ضبط درست‌تر می‌نماید.

دایهٔ جود : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **رضیع** : شیرخواره. **فطام** : از شیر گرفتن. کودك. در لغت‌نامه ذیل رضیع وفطام، این بیت به کمال‌اسماعیل منسوب است. ولی این قصیده در نسخه‌های قدیم دیوان‌انوری آمده‌است، ودر دیوان کمال اسماعیل تصحیح آقای دکتر بحرالعلومی موجود نیست.

تا چه کردستند بحر و کان بجای دست او (۱)

این چنین کو می کشد زین هردو مسکین انتقام

بجای : درحق. درباره. به (دریا وکان درحق دست او چه کوتاهی کرده‌اند که او بانتقام آن این چنین محصول آن دو را می‌بخشد؟).

قس :

قلزم و کان را نه مستفید نخست‌اند

کلك و نگین آن یسار و اینت یمین را

انوری.

هرکجا کِلْکی چنین، تیغی چنان را شُد قرین

چرخ در فرمان بری بِالله اگر خاید لگام

لگام خاییدن : رك ص ۲۶۵ س ۳ (هرجا چنین خامه و چنان شمشیر با یکدیگر به کارکشورداری برخیزند، آسمان هم مطیع خواهد بود).

آنکه زر شد در مَسام ِ کان ز بیم او عرق

می‌رود رازش کنون پیشت عرق وار از مسام

مسام : = مسامم ، ج. مسم ، = مسمم ، منفذ و سوراخ های بدن که عرق ازآن بیرون رود. قس :

رود از سهم در مظالم تو   راز خصم تو با عرق ز مسام

(انوری. رك ص ۴۳۷ س ۸)

و نیز رك ص ۴۳۳ س ۱۲.

راز از مسام رفتن : این ترکیب در چند جای دیوان انوری آمده است :

رود از سهم در مظالم تو   راز خصم تو با عرق ز مسام

۱- مینو : دست تو.

کلمه، به وضوح در نسخه‌ها (راز) است. اما راز از مسام رفتن چه معنی میدهد؟ شاید مقصود آشکار شدن آنست، نظیر آنچه در جای دیگر گفته‌است:

ز سهمش گوئیا اقرار حشو است
بدیوانش درون انکار منکر
دهد پیشش گواهی در مظالم
رگ و پی بر فجور مرد فاجر

(رك ص ۳۲۵ س ۲٤ و ص ۳۲٦ س ۱)

و معنی بیت این‌است که: (دشمن تو که همه از او بیم داشتند، پیش تو ایستاده است و چنان بر پوشیدن راز خود توانا نیست که اگر خواهد آنرا کتمان کند، از بیم تو رازش عرق‌وار ازسوراخهای بدن اوبیرون می‌آید تاتو برآن وقوف یابی)، فراهانی بیت‌را شرح نکرده است لیکن شادی‌آبادی در شرح بیت دیگری از انوری که بهمین مضمون است:

جذب عدلت بخاصیت بکشد   با عرق راز مجرمان ز مسام

چنین نویسد: «جذب، کشش. عرق، خوی. مجرمان، گناهکاران. مسام، بن مویهائی که از آن خوی چکد. یعنی ممدوح عدل تو بالخاصیت که دارد بقوت جذب سر گناهکاران با خوی از مسام بکشد. یعنی‌عدل تو بالخاصیت اسرارگناهکاران را از راه بن اندام با خوی بیرون کشد، چنانکه گناهان پوشیدهٔ ایشان و سرایشان فاش شود» (انتهی)

این توجیه هرچند وجهی دارد، اما بغایت بعید مینماید. میدانیم که انوری در فن مدح سرائی‌استادی مسلم‌است، معنی باریك ودقیق‌را در بهترین قالب لفظ می‌ریزد ومثلاً برای نشان دادن مقدار آگاهی ممدوح خویش از سرنهفته چنین میگوید:

سخن ز سر قدر بر کشد بجذب ضمیر
درو نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا

(رك ص ۱۲ س ۱٦)

ویا میگوید:

به پیش آینهٔ طبعش آشکارا بود
هرآن لطیفه که از روزگار پنهانست

(رك مقطعات)

ویا گوید :

گل قضاوقدر نادریده غنچه هنوز
تنسمت ز نهانش خبر دهد بنسیم

(رك ذیل قصیدهٔ یکصد و شصت و سوم)

ویا میگوید :

رای تو بر محیط فلک شعله‌ای کشید
در سقف او هنوز سفر می‌کند شرار

(رك ص۳۳۶ س۱۹)

ونیز گوید :

گر در آیینهٔ خاطر نگری دهد از راز سپهرت اعلام

آیامی‌توان گفت ممدوح چنین شاعری اگربخواهد از راز دشمن خودمطلع‌شود، باید آن راز بصورت عرق از سوراخهای بدن گناهکار بیرون آید؟ .

و آنچه سوزنی گوید:

هر دشمنی که کین تو بر سینه راز داشت
شد بر زبان خنجر تو رازش آشکار

(دیوان. دکترشاه حسینی. چاپ دوم. ص۱۷۸)

در این بیت مقصود شکافته شدن سینه‌است ، نه‌آشکار شدن راز تاممدوح آنرا بداند. پس چگونه شاعری چون انوری متوسل به تعبیری چنین‌سست و ضعیف می‌شود؟. آنگاه در نیم‌بیت نخست، سخن از صلابت و هیبت دشمن ممدوح‌است که (از بیم او زر درکان عرق می‌شد). بین هیبت و بیم و (آشکار شدن راز) چه رابطه‌ای است؟ . اما آنچه در دو بیت دیگر (رك ص۴۳۲ س۳) آمده چیزدیگری‌است. درآنجا می گوید اگر گناهکار بخواهدبر گناه خود پرده بپوشد، رگ وپی او بر عصیان وی گواهی میدهند. درآنجا ممدوح رأساً در مقام استطلاع و استعلام از گناه بزهکار نیست، اما در اینجا مفهوم مخالف نیم‌بیت دوم اینست که « اگر راز او از مسام وی بیرون نیاید ممدوح آنرا درنمی‌یابد » و چنین تعبیری بغایت رکیک است، ونسبت آن به شاعری چون‌انوری از شأن وی می کاهد.

بنده گمان دارد (هر چند نسخه ها آنرا تأیید نمی کند) که کلمه راز در اصل (رار) بوده‌است.(رار) مغز تنک (السامی) و یا مغز استخوان تباه شده وگداخته از لاغری است (رب) و معنی بیت این است : (آنکه زر از بیم او در دل کان آب می‌شد ، امروز از بیم

تو مغز استخوانش میگدازد و از مسام تن او بیرون می‌آید)[۱] . و تناسب بین رگهای زر در دل سنگ و باریکه‌های مغز در درون استخوان ، بر متأمل دقیق پوشیده نیست . والله‌اعلم.

ای حروفِ آفرینش را وُجودِ تو اَلِف
وآنگهش از لاجْوَرْدِ سَرْمَدی بر چهره لام

الف : آغاز، ابتدا. ویا آنکه از الف مقصود روح اعظم است (مؤید الفضلا) .

لام : (لامچه) (در اصطلاح جادوان)، صورت حرف لام که برای محبوبیت برخسار کشند. خطی به صورت لام که ازسپند سوخته و جز آن بر پیشانی اطفال کشند، دفع چشم زخم ، یا قبول نزد خلق را. عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل ولاجوردی را گویند که بجهت دفع چشم‌زخم برپیشانی و چهرهٔ اطفال کشند، وآنرا چشم‌آرو نیزخوانند (لغت‌نامه . از جهانگیری).

قس :

سخنت چون الف ندارد هیچ چه کشی از پی قبولش لام
(انوری. رك ص۴۳۹ س۵)

روت بس زیباست لامی هم بکش
ضحکه باشد لام بر روی حبش
(عطار. لغت نامه. لام).

و میتوان گفت، انوری دراین بیت، بمعنی دیگری نیز نظر داشته است، وآن جمع بین الف و لام است چه میدانیم که (ال) حرف تعریف است که بدان اسم‌های نکره را معرفه میکنند. شاید مقصودش اینستکه آفرینش بوجود تو شناسانده شد.

تا نباشد چاره هرگز بُعدْ را از اِتِّصال
تا نباشد چاره هرگز جسم را از انقسام

اتصال بعد : چون کوکب از روی نظر یا تناظر به کوکبی‌دیگر متوجه شود و بقدر جرم خود ازمتصل به ، بعد پیدا کند، آن توجه‌را اتصال گویند و این کوکب را متصل (تهانوی) . و بعد در اصطلاح هندسه، امتداد بین دو چیز است ، که کوتاهتر از آن نباشد.

انقسام جسم : در تعریف‌جسم گفته‌اند : چیزی‌است که قبول انقسام در یک جهت یا بیشتر نماید (لغت نامه) .

---

۱ - و محتمل است که راز در نیم‌بیت دوم شعر سوزنی نیز ، (زار) باشد.

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و دوم

مُحْدِثِ صد هزار آرامش
لیکن اندر نهادْ بی آرام

محدث : اسم فاعل از احداث ، پدید آورنده. پیدا کننده.

بی آرام : متحرك . فلك‌ها متحرك‌اند بحرکت همیشگی (رك ص ١٥٤ س٧) . ونیز مؤثرند درعالم مادون کرهٔ قمر ،وحوادثی که در این عالم پدید می‌شود ـ خوب یاناخوب ـ بدانها مربوطاست. پس آرامش بوجود این افلاك نا آرام بسته است.

تـوأمان گشته در برابرِ قَوس
سپرِ یکدگر بدفعِ خصام

توأمان : جوزا. دوپیکر. رك ص١٩٠ س٢

قوس : رامی، بصورت اسبی است تا گردنگاه ، آنگاه از آنجا نیمهٔ زیرینش بر مثال آدمیست و گیسوها فروهشته و تیر درکمان نهاده و نیك کشیده (ازالتفهیم ص٩٠).

(ستارهٔ توأمان که دست‌دریکدیگرکرده ایستاده‌اند ، بخاطر دفاع از تیراندازی قوس است).

وآنکه از بهرِ او شُهُور و سِنین
داغِ طاعت نهاده بر اَیّام

شهور :ج شهر ، ماه. سنین :ج سنة،سال. قس :

آنکه قضا در حریم طاعتش آورد
رقص کنان گردش شهور و سنین را
(انوری. رك ص٧٠ س١).

بُخلِ بی‌مایه ، از سخاوتِ او
معده را پر کند همی ز طعام [1]

---

١ ـ مد :

بخل را مائدهٔ سخاوت او   معده آز پر کند ز طعام.

قس :

معده آز را بوقت سؤال نعمتت امتلا دهد ز نعیم

(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و شصت و دوم)

ز امتلا چو قناعت همی زند آروغ

ز خوان جود وی از بس که خورد معدهٔ آز

(ابوسلیک گرگانی . اشعار پراکنده ص ۸۲ ج ۲ . دکتر سرور مولائی . بررسی مضامین شعر مدحی).

رود از سهمْ در مَظَالِمِ تو

رازِ خصمِ تو با عرق ز مَسام

سهم : بیم. ترس. **مظالم** : در لغت جمع مظلمه، ستم. و در اصطلاح دیوانی، مجلسی که در آن شکایتهای مردم بررسی شود. ودراصل دیوان مظالم و یا مجلس مظالم بوده ، و مضاف بکثرت استعمال حذف شده است: « و در هرهفته دوبار مظالم خواهد بود . (بیهقی فیاض ص۳۹) قس:

آنکه زرشد درمسام کان ز بیم او عرق

می‌رود رازش کنون پیشت‌عرق‌وار ازمسام

(انوری. رك ص۴۳۲ س۱۷)

وَز پیِ خدمتِ تو بندد طبع

نقشِ تصویرِ نُطفه در اَرْحام

قس :

ز حرص خدمت او سرنگون همی آیند

بوقت مولد از ارحام مادران اطفال

(انوری. رك ص۴۰۸ س۸)

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و سوم

جذبِ عدلت بخاصیت بکشد

با عرق رازِ مُجْرِمان ز مسام

رك ص ۴۳۲ س ۲۴

عالیا پایهٔ مدیحِ تو وای!

که چه پرها بریختند اَوْهام

قس :

سدهٔ قدرت کجاست وای که سیمرغ وهم

در پی بوسیدنش جملهٔ شهپر شکست

انوری.

انوری هم حدیث لا اُحْصِی

بس دلیری مکن لِکُلٍّ مَقام

لااحصی : (جملهٔ فعلیه) مرکب از لا : نه + احصی (متکلم وحده از فعل مضارع از مصدر احصاء). شمردن نتوانم. نمی‌توانم بشمارم.

مأخوذاست از دعائی که رسول‌الله(ص) میگفت. از عایشه نقل است که شبی پیغمبر را در فراش ندیدم و بدنبال او رفتم، او را در مسجد بر پا یافتم که میگفت :

(اِنّی اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَبِمُعَافَاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْكَ . لا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَیْتَ عَلَی نَفْسِكَ .

(کنزالعمال ج ۴ ص ۳۷ از جامع عبدالرزاق و ابن ابی شیبه).

لکل مقام : در هر مقام. در هرجا. قس :

که خاصان در این ره فرس رانده‌اند

به لا احصی از تک فرو مانده‌اند

(سعدی. دکتر صفا. ص۱۴۸)

سُخَنَت چون اَلِف ندارد هیچ

چه کشی از پی قبولش لام؟

هیچ نداشتن الف : رك ص۲۲۵ س۱ . **لام کشیدن** : رك ص۴۳۵ س۷ قس:

ای حروف آفرینش را وجود تو الف

وآنکهش از لاجورد سرمدی برچهره لام

(انوری. رك ص۴۳۵ س۴)

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و پنجم

آن پس از مُبْدِع و پیش از ابداع

وآن مه از جنبش و پیش از آرام

مبدع : (اِفا از ابداع) و مقصود باری تعالی است.

ابداع : پیدا کردن چیزی که مسبوق به‌مادت ومدت نبود. مقابل تکوین که‌مسبوق است به‌مادت، واحداث که مسبوق است به مدت (از تعریفات جرجانی).

جنبش و آرام: رك ص۵ س۱۲ .

اَمْنَش ار خیمه زند در صحرا

گرگ را صلح دهد با اَغْنام

اغنام : ج. غنم ، گوسفند قس:

انصاف بده تا در انصاف تو باز است
غمخواره تر از گرگ شبان نیست غنم‌را
(انوری. رك ص۳۸ س۱)

وَتَدِ قافْ تو را میخِ طناب
اَوجِ خورشیدْ تو را سقفِ خیام

و تد : میخ . **قاف** : کوهی که می‌پنداشتند گرداگرد ربع مسکون کشیده است.
و تدقاف : اضافهٔ مشبه به بمشبه.

اَوَّلِ فطرتی و آخرِ فعل
که جهان شد به وجودِ تو تمام

قس :
مقدم عقل و در رتبت مؤخر   مؤخر عهد و در فرمان مقدم
(رك ص۴۲۷ س۱۲)

گر به اَنْگُشْتِ ذَکا بنمائی
نقطه چون جسم پذیرد اَقْسام

ذکا= ذکاء ، تیزی‌خاطر (زوزنی) زیرکی. **انگشت ذکا** : اضافهٔ مشبه به‌بمشبه.
نقطه : دارای بعد هندسی نیست ، پس قابلیت انقسام ندارد : « نقطه را نه طول است و نه عرض و نه عمق و او نهایت همهٔ نهایتها است ، و از بهر این او را جزو لیست (التفهیم ص۶) (تیزی خاطر ممدوح نقطه‌را که دارای بعدی نیست چون جسم که ابعاد دارد، منقسم میکند) قس :

جز بانگشت ذهن فطنت تو   نشود نقطه قابل تقسیم
(انوری . رك ذیل همین بیت. قصیدهٔ یکصد و شصت‌و دوم)

ور در آیینهٔ خاطر نگری
دهد از راز سپهرت اعلام

قس :

سخن ز سر قدر بر کشد بجذب ضمیر

درو نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا

(انوری. رك ص ۱۲ س ۱٦)

از پی کثرتِ خُدّام تو شُد

حاملِ نطفه طِباعِ اَرْحام

قس :

وز پی خدمت تو بندد طبع نقش تصویر نطفه در ارحام

(انوری. رك ص ۴۲۷ س ۱۷) .

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و ششم

صاعد و هابِطِ گردونش ببوسند رکاب

اَشْهَب و اَدْهَمِ گیتیش بلیسند لگام

صاعد : برآینده. **هابط** : فرورونده. ابوریحان نویسد : « وستاره بشمال برآینده بود تا عرض او بشمال همی افزاید . چون بغایت رسد و دست بکاستن کند ، بشمال فرو رونده بود. تا آنگاه که از عقده بگذرد و به نیمهٔ جنوبی افتد از مایل ، تا عرض او بجنوب همی افزاید ، فرورونده بود بجنوب تا بغایت رسد ، وآغازد کاستن ، برآینده شود بجنوب. وگونهٔ دیگر از برآمدن و فرو شدن ، قیاس او بزمین است. و این چنانست که کوکب را بنطاق نخستین و دوم هابط خوانند ، و بسوم وچهارم صاعد. وگروهی هابط آنرا خوانند که بنطاق دوم و سوم باشد ، وصاعد آنرا خوانند که بنخستین و چهارم باشد . و قیاس این بود به بعد اوسط. وگونهٔ دیگر نیز چنانست که کوکب را از اول جدی تا آخر جوزا صاعد خوانند ، واز اول سرطان تاآخر قوس هابط خوانند. وگونهٔ دیگر نیز چنانست که کوکب میان فلك نصف النهار و میان نصف اللیل سوی مشرق صاعد بود و سوی مغرب هابط. (التفهیم ص ۱۴۴).

اشهب : فرس‌اشهب ، سبز (زوزنی) اسب کبود (دستور اللغه) اسب سبزه که کثرت موهای سپید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد. (غیاث).

ادهم : اسب سیاه (مهذب‌الاسماء) از صبح و شام به اشهب و ادهم تعبیر کنند:

زودا که داغ حکمت خواهد گرفت یکسر
از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم

انوری.

لگام لیسیدن : =لگام خاییدن؛ کنایت از مطیع و منقادبودن، رك ص۲۶۵س۸

درغنائی است جهان از کـَرَم او که زَکات
عاملْ از عجزْ همی طَرْح کند بر اَیتام

قس :

در غنایی خواهد افتاد از کفش گیتی چنانک
بر مساکین طرح باید کرد اموال زکات

(انوری. رك ص۱۳۱س۲۲)

هر که را از تَفِ کینش عطشی داد قضا
جگرشْ تر نکند چرخْ جز از آبِ حُسام

تف : گرمی.

تف کین : اضافهٔ مشبه به بمشبه.

عطش از تف کین یافتن : کینه‌ور شدن. کینه‌بدل گرفتن. **قضا** : رك ص۶س۵

حسام : شمشیر بران . شمشیر تیز (هر کس کینهٔ تو را بدل گرفت بحکم تقدیر به شمشیر کشته خواهد شد).

توئی آنکس که کشیده است بر اوراقِ فلک
خُطُواتِ قلمت خَطِّ خَطا بر اَحکام

اوراق فلك : اضافهٔ مشبه به‌بمشبه. **خطوات** : جمع خطوة ، گام **خطوات قلم**: (اضافهٔ استعاری) گردش قلم. **خط خطا کشیدن** : باطل ساختن .وبراحکام ، بدل جزء ازکل است برای اوراق فلك. (قلم تو احکام فلك را باطل کرده است).

قس :

کشد بکلک خطا بر رخ قضا و قدر
نهد بنطق حنا برکف صواب و خطا

(انوری. رک ص۶ س۱).

میهْ ز دورِ فلکی! زیرفلک، راست، چنانک
معنیِ میهْ زکلام آمده دَر تَحْتِ کَلَام

قس :

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد

(انوری. رک ص۲۸۷ س۹)

از پی کَثرتِ خُدّامِ تو بخشند قُوَی
نطفه را صورتِ اِنْسِیِ همی اندر اَرْحام

قوی : ج قوة ، وقوی دراین بیت شامل مجموعهٔ فلکی ، عنصری ، نباتی وحیوانی است .

قس :

از پی کثرت خدام تو شد حامل نطفه طباع ارحام

(انوری. رک ص۴۴۱ س۴)

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و هفتم

کشتگان را ز گُرگ بستانند

دِیَتْ اَنـدر حمایتش اَغْنام

دیت: = دیه. خون بها. **اغنام**: جِ غنم و رك ص ۴۳۹ س ۲۰

قس:

با نفاذت ز گرگ بستانند   دیت کشتگان خویش اغنام

انوری.

* * *

انصاف بده تا در انصاف تو باز است

غمخواره‌تر از گرگ شبان نیست غنم را

(انوری. رك ص ۳۸ س ۱)

گر ز جود و سخاتْ دام نهند

نَسْرِ طـائر بیفتد انـدر دام

نسر طائر: در لغت بمعنی کرکس پرنده، و باصطلاح منجمان واهل هیأت صورت فلکی است. (رك ص ۲۶۹ س ۲)

وَرْ بیادِ ذَکاتْ می نُوشند

جامِ گیتی نمایْ گـردد جام

ذکا: رك ص ۴۴۰ س ۱۰. **جام گیتی‌نما**: جام جهان نما، که گویند همهٔ عالم در آن نموده می‌شد. رك لغت نامه ذیل جام جهان نما.

(روشنی ذهن تو چنان است که اگر در جام، بیاد آن می نوشند، جام در پرتو آن روشنی، چون جام جهان‌نما خواهد شد و اسرار عالم را به‌بیننده خواهد نمود).

رَود از سَهمْ در مظالمِ تو

رازِ خصمِ تو با عرق ز مَسام

سهم : بیم ترس. قس :

آنکه ز رشد در مسام کان ز بیم او عرق

میرود رازش کنون پیشت عرق وار از مسام

(انوری. رك ص۳۲٤س۱۷)

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و هشتم

بر من درِ حوادث و انده از آن گشاد

کز خانهٔ حوادث چون حلقه بر درم

حلقه بر در بودن : گاه مشبه به قرار گیرد، و بمعنی بیرون ماندن باشد. رك ص۱٦۹س٤

و گاه ملازم بودن و چسبیدن. و در این بیت معنی دوم مقصود است (من پیوسته با حوادث و بلاها همراهم).

لیکن چون زُهره برشُرَفِ چرخ چون شوم

کز باد و خاك و آتش و آبست پیکرم ؟

شرف : ج شرفة بضم اول ، کنگره . کنگرهٔ عمارت . در اختصاص زهره از دیگر ستارگان تلمیحی است بداستان هاروت و ماروت و اینکه زن زیبا آن دو فرشته را بفریفت و اسم اعظم را از ایشان یاد گرفت و بآسمان شد و به ستارهٔ زهره بدل گردید.

درآشیانِ عقلْ چون عَنْقَای مُغْرِبَم

بر آسمان فضلْ چو خورشیدِ اَزْهَرَم

عنقای مغرب : مأخوذ از مثال‌های ذیل است :
« حَلَقَّتْ بِهِ عَنْقَاءُ مُغْرِبٍ . اَعَزُّ مِنْ عَنْقَاءِ مُغْرِبٍ . اَغْرَبُ مِنْ عَنْقَاء مُغْرِبٍ .
عنقا سیمرغ بود و آنرا مغرب گویند بدان سبب که از مردم دوری گزیند . و عنقا بر نر و ماده گفته میشود . (رك : مجمع الامثال میدانی) .

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و نهم

تا دامنِ بساطِ ترا بوسه داده‌ام
بر جَیْبِ چرخْ می‌سپرد پایْ دامنم

جیب : رك ص ۲۵۱ س ۶ .
قس :
آنجا که ظل دامن بخت جوان تست
از جاه جیب پیرهن چرخ پیر باد
(انوری . رك ص ۲۵۱ س ۱)

با جانِ من اگرنه هوایِ تورا رَگی‌است
خونْ خشک باددر دل‌وجانْ همچورویَنم

رو ین : روناس . ریشهٔ آن برای رنگ کردن بکار رود . مانند بقم . رك ص ۴۴ س ۱۰
خون مانند رو ین خشك شدن : از جریان افتادن . جریان نداشتن . مردن . قس :
سبابهٔ بقراط قضا یک حرکت یافت
شریان حسود تو و شریان بقم را
(رك ص ۴۴ س ۲)
(اگر دوستی تو در دل و جان من نیست زنده نمانم) .

زین پیش با عَنا چو می و شیر داشتی

دستانِ آب و روغنِ [1] اَیّامِ توْسَنم

وامروز در حمایتِ جاهت بخدمتی

اندر چراغ می‌کند از بیم روغنم

عنا: رنج. **چون می وشیر داشتن**: از ظاهر استعمال، ممزوج بودن و بهم‌بودن مقصود است. انوری در قصیدهٔ دیگر نیز آمیختگی می و شیر را آورده است:

هزار توبه بکردی ز می هنوز دمی

همی جدا نشوی زو چنانکه می از شیر

که درنسخه‌های متأخر می را به(طفل) یا (آب) تبدیل کرده‌اند. گویا برای آنکه چنین تعبیر غریب مینموده است [2]. آمیخته شدن می با شیر در تعبیر شاعران قرن پنجم و ششم فراوان دیده میشود:

بسازم با برادر چون می و شیر

نخواهم در غریبی موبد پیر

(ویس و رامین. دکتر محجوب. ص۳۹) [3]

به یک جام اندر آمد شیر با مل

به یک باغ اندر آمد سوسن و گل

(ویس و رامین. ص۱۸۵) [3]

مترس اکنون و تنگ اندر برم گیر

که بس خوش باشد اندرهم می و شیر

(ویس و رامین. ص۳۰۸) [3]

---

۱ ـ مج: دستان آب روغن و ایام توسنم.

۲ ـ در چاپ دوم آقای مدرس رضوی در متن، بجای شیر، (طفل) آمده‌است.

۳ ـ یادداشت از آقای عبدالله ضابطی دانشجوی پژوهشکدهٔ فرهنگ ایران.

آب در جوی ز باران بهاری و ز سیل

همچنان گشت که با سرخ می آمیخته شیر

(فرخی. دبیر سیاقی ص۱۸۵)[۱]

وگر موافقت تو رسد بآتش و آب

شوند هر دو بهم سازگار چون می و شیر

(معزی. اقبال ص۳۸۱) [۱]

دستان : ظاهرا بمعنی نیرنگ. مکر و فریب است. **آب وروغن**: این دو چنانکه میدانیم با یکدیگر آمیخه نمیشوند.

توسن : سرکش . **در چراغ روغن کردن** : مساعدت کردن . کمک کردن. یاری کردن.

(پیش ازاین روزگار پیوسته مرا بارنج قرین میداشت، اما اکنون که در پناه توهستم از بیم تو مرا یاری میدهد)

در بوستانِ مجلسِ لهو ار ز خارجی

چون در میانِ سرو و سمن سیر و راسنم

با بادْ در لطافت از این پس مِرِی کنم

گر خاك درگه تو نماید نشستنم[۲]

بوستان مجلس لهو : اضافهٔ مشبه به بمشبه.

خارجی : خارج بودن. ناهم‌آهنگ. ناسازواری.

سیروراسن = راسن و سیر ، رك ص ۱۸۴ س ۲۳ . سمن خوشبو و سیر و راسن بدبو است و بهم بودن این دو ناخوش‌است :

در بوستان گفتهٔ من گرچه جای جای

با سرو و یاسمن مثلا سیرو راسن است

(انوری. رك ص۲۱۵ س۲۴)

---

۱ ـ یادداشت ازآقای جعفر مقدس دانشجوی فوق لیسانس دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی. دانشگاه تهران.

۲ ـ مد، نف : بماند نشیمنم.

مری : = مراء. مرا. جدال. ستیزه. **مرا کردن** : ستیزه کردن، همسری و مقابله نمودن :

بسا کاخا که محمودش بنا کرد
که از رفعت همی بامه مرا کرد
(نظامی عروضی. چهار مقاله. معین ص۴٦)

نماندن : معین کردن. تعیین نمودن. نمایاندن. نشان دادن (فاعل بودن هریک از باد ویا خاك درگاه، احتمال میرود).

(هرچند نشستن بزم ترا نشایم،لیکن اگر عنایت تو نصیبم گردد طبعم به لطافت باد خواهد شد).

در نظم این قصیده جگر گرم کرده‌ام
بعضی حدیث خویش‌کزاین سان واین فنم

جگر گرم کردن : در لغت نامه بنقل از آنندراج، عاشق شدن معنی شده واین بیت انوری شاهد آمده است :

دل گرم کرده‌ای ز غم عشق من بس است
سردی مکن که گرم کنی همچو دل جگر

لیکن جگر گرم کردن درهردو مورد بمعنی رنج بردن، نهایت کوشش کردن، خود را به‌تعب انداختن است. اما طبق ضبط مد و چند نسخهٔ دیگر... **چه‌گردرج کرده‌ام** ، و این صورت بهتر مینماید.

قصیدهٔ یکصد و شصتم

مُخْلِصُ الدِّین که نام و ذاتش را
حُوتِ گردون و حُوتِ ذُوالنُّونَم

حوت گردون : حوت. برج حوت. برج دوازدهم از دوازده برج. برج حوت خانهٔ مشتری است، ومشتری یکی از دو سعد اکبر است. **حوت ذوالنون** : یا ماهی یونس،

ماهی که ذوالنون در دل آن جای گرفت . ذوالنون لقب یونس ابن متی است ، و حوت ذوالنون اشارت است بداستان یونس ومأخوذاست از آیهٔ ۱۴۲ ازسورهٔ الصافات (فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ) وخلاصهٔ داستان چنانست که : یونس قوم خود را وعدهٔ عذاب داد وازمیان ایشان برفت. پس از رفتن یونس،نشانه های عذاب خدا آشکار شد وقوم یونس پشیمان شدند و ازگناهان توبه کردند وسرانجام خدا عذاب را ازآنان برداشت. یونس بسوی دریا رفت و درکشتی نشست. اما کشتی از جای خود حرکت نکرد . ملاحان گفتند سبب ماندن کشتی اینست که میان ما بنده‌ای گریخته پنهان شده است، باید اورا بیابیم وازکشتی برون افکنیم تا کشتی حرکت کند. یونس گفت آری آن بنده گریخته منم. اگر میخواهید کشتی حرکت کند مرا بدریا اندازید . ملاحان ویرا بدریا افکندند . خدا ماهی را بفرمود تا او را برباید و در شکم خود جای دهد واو را آسیبی نرساند (تلخیص از تفسیر ابوالفتوح رازی ذیل آیهٔ فوق) و رجوع به تفسیرهای دیگر شود. چنانکه میدانیم ، این قصیده در وصف بارگاه مخلص‌الدین واززبان آن بارگاه‌است (من « قصر » برای نام ممدوح خانهٔ سعادت هستم، چون حوت که خانهٔ مشتری است و برای شخص ممدوح -از بزرگی او وخردی خود - چون ماهی یونسم که زندان او بود).

قصیدهٔ یکصد و شصت و یکم

دَخلِ مدحِ تو از خواص و عوام
خَرَجِ جودِ تو بر خُصوص و عموم

نظیر :

به سیم نام نکو می‌خری زیان نکنی
برین بهان! که ز مردم همین همی‌ماند
(انوری. رك ص ۲۹۲ س ۷)

آفرین و مدح سود آید همی   گر بگنج اندر زیان آید همی

(رودکی. و رك ص۲۹۲ س۷)

هِمَّتَت پُشتِ دستْ زد کان را

زر شد از مُهرِ خاتمت مختوم

پشت دست زدن : به‌کسی یا برخ کسی یا بچیزی، گاه نشانهٔ اهانت ونفرت بود:

که بندوی ناکس چرا پشت دست

زند بر رخ سرد یزدان پرست

(فردوسی. لغت‌نامه. پشت‌دست)

وگاه برای راندن و دور ساختن بود. **مختوم شدن :** مهر خوردن. سکه خوردن. (زرها که سکهٔ تو را دارند ، نه از آن جهت است که مقبول تواند ، همت تو برتر از آن است که به زر یا به کان بنگرد. اما آن روز که کان خودرا برتوعرضه میکرد همت توبدان اعتنائی نکرد ، و به‌نشانهٔ راندن، پشت دست برآن زد و آنرا از خود دور ساخت. از ضربت پشت دست تو نقش خاتم تو بر زر کان رسید ونام تو برآن نقش بست).

گر نبودی ز عشقِ نَقشِ نِگینْت

زَانگبین کی کناره کردی مُوم

قس :

از عشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم

با انگبین همی نبرد دوستی بسر

(انوری رك ص۳۲۰ س۲۵)

دَستْ فَرسودِ جودِ تو شُدَه گیر

حَشْوِ گردونِ دُون و عالمِ شُوم

دست فرسود: دست فرسوده. که دست آنرا بسوده باشد. بکار برده. استعمال‌شده.

حشو : هرچه بدان درون چیزی را پرکنند : « واجزاء میان صدر و عروض و ابتدا وضرب‌را حشو خوانند یعنی آگین میانی اول و آخر مصاریع » (المعجم. لغت‌نامه. حشو)

(آنچه در جهان است بدست تو بدیگران بخشیده شده است). قس :

دست فرسود جود تو شده گیر
تر و خشک جهان جان فرسای
(انوری. رك قصیده ۲۱۶)

بخششت گاهِ نیستی بیش است
صفر بیشی دهد بلی بِـرُ قوم

ظاهر مصراع دوم این بیت با بیتی که در ص ۴۲ س ۲۰ آمده است:

بد خواه تو بر تختهٔ این سکنهٔ خاکی
صفریست که بیشی ندهد هیچ رقم را

متناقض بنظر میرسد، ولی چنانکه در شرح آن بیت نوشته شد. (ص۴۳ س ۱۸، صفر حافظ مرتبهٔ عدد است، پس صفر خود چیزی نیست، چون عدد نیست. اما ارقام را می‌افزاید، چون‌مرتبهٔ آن را بالا میبرد.

ظلم کردم ز جهلْ بر تنِ خویش
پدرم هم جهُول بود و ظَلُوم

جهول: نادان، بسیار نادان. **ظلوم**: سخت ستمکاره. واز پدر مقصود آدم‌است (ع) و بیت اشارت است بآیهٔ ۷۲ از سورهٔ احزاب: (اِنّا عَرَضْنَا الاَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالاَرْضِ وَالجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الاِنْسَانُ اِنَّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً) «همانا ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها پس سر باز زدند از برداشتن آن و ترسیدند ازآن، وبرداشت آنرا انسان، همانا او ستمکار نادان بود».

هین که مَعْلُومم از جهان جانی است
وآن چه مَعْلومِ صوفیان شده شُوم

معلوم: مال (درم یا دینار): «پیاده‌ای سرو پا برهنه باکاروان حجاز ازکوفه بدرآمد وهمراه ما شد و معلومی نداشت» (گلستان. قریب، ص۷۰).

تا بود در قَرِینَه پُشْتا پُشت
به قَضایِ فَلَك قَضایِ سَدُوم

پشتاپشت : پی در پی. پشت سرهم. متصل.

سپیدی روز صنع کیست در دهر و سیاهی شب؟
که میگردند بر یک دور پشتاپشت چون طاحون

(سنائی. دیوان. مدرس رضوی. ص ٤١٤)

قضای فلک : رك ص٦ س٥. **قضای سدوم** ودر مثل آمده‌است «اَجْوَرُمِنْ قَاضِیِ سَدُوم» از قاضی سدوم ستمکاره‌تر. سدوم شهری است معروف در وادی اردن که قوم لوط در آن ساکن بودند. **قاضی سدوم**: درلغت‌نامه بنقل از اشتینگاس چنین معرفی شده است: قاضی شهر لوط که فتوای عمل لواط را داد و چنین است دربرهان، آنندراج و بعضی فرهنگ‌های دیگر، لیکن این تعریف دقیق نیست و قاضی سدوم بخاطر حکم‌های ستمکارانه که به او نسبت میداده‌اند مشهور شده است. از جمله اینکه گویند هرگاه بکسی ستمی شده بود از ستم دیده چهار درم جریمه می گرفت. وگویند کسی بدو شکایت برد که فلان گوش خرمرا کنده است گفت خرت را بدو بسپار و نزد او بماند تا گوشش برآید. و بسیاری از داوریهای قاضی سدوم را به قاضی حمص نسبت داده‌اند و بالعکس. رجوع به (پانزده گفتار. مینوی ص۱۸۱ - ۱۸۶) شود. ونظیر داوریهای قاضی حمص و قاضی سدوم است آنچه در لطائف الطوائف آمده‌است:

«در قزوین قاضیی‌عالمی متدین و متقی وفات یافت، واز او پسری امی و عامی‌بماند. برای ملاحظهٔ حقوق پدرش اورا قاضی کردند، ودر مجالس از او لفظ‌های عامیانه وحرکات جاهلانه سر می‌زد، و بعضی از اقربای قاضی از آن انفعال می‌یافتند. آخر گفتند طالب‌علمی که نحو نیکو داند باید آورد تا این پسر پیش او بعضی از مقدمات عربیه بگذراند، رفتند وبرای او کسی بجهت‌تعلیم آوردند. معلم گفت ای مخدوم‌زاده این ترکیب‌را یادگیر که: ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرواً. ضَرَبَ فِعْل است، زیدٌ فاعل، وعَمْرو مفعول، و معنی این ترکیب آنست که: زد زید عمرو را. قاضی‌زاده گفت چرا زید عمرو را زد؟ مگر عمرو گناهی کرده بود و حدی بر او لازم شده؟ معلم گفت نی، این مثالی است که درعلم نحو آورده‌اند تا باآن مثال، قاعده معلوم گردد. نی‌آنکه زدنی واقع باشد. قاضی‌زاده گفت وکلاء را طلب کنید تا بروند و زیدرا بیاورند، که مردی طالب علم و صالح گواهی میدهد که او عمرورا زده است. فی‌الحال وکلاء حاضر شدند. باز معلم گفت، ای قاضی‌زاده، این زید را خدا نیافریده و این عمرو از مادر نزاده است. قاضی‌زاده درقهر شد، وگفت غالباً تو از این زید رشوت گرفته‌ای و میخواهی که این‌مهم‌را درهم پیچی. من کی گذارم که در زمان قضاء من

امثال این ظلمها پیش رود . پس نوکران را گفت این طالب علم را بزندان برید تا من تحقیق این مهم کنم . اقربای قاضی بسی محنت کشیدند ، تا آن طالب علم را از دست او خلاص کردند و بمدرسه فرستادند . (لطائف‌الطوائف. احمد گلچین. ص۴۰۸).

قصیدهٔ یکصد و شصت و دوم

جُودش ار والیِ جهان گردد
اَبْرِ نَیْسان شود هَوایِ عَقیم

نیسان: نام ماه هفتم از ماههای سریانی و تقریباً مطابق است با دومین ماه از بهار و ابر نیسان معمولا پرباران است. **عقیم** : نازا (اگر جود او بر جهان حکومت کند اثر آن درهر چیز پدید میگردد ، تا آنجا که هوای خشک و نازا نیز مانند ابر نیسان بارنده خواهد گشت) قس :

تا ابد دود و دخان بارنده گردد چون بخار
گر بیفتد بر فلک از دست تو یک فتح باب
(انوری. رك ص۱۱۶ س۱)

سَهْمَش ار بانگ بر زمانه زند
خون شود ژاله در سحابْ ز بیم

سهم : بیم. نظیر :

گر نویسد بای بأست بر در تای تبت
خون شود بار دگر درکام آهو مشک ناب
(انوری. رك ص۱۱۴ س۲۱)

گَر سَمُومِ سیاستش بوزد
تشنه میرد در آبْ ماهیِ شیم

سموم: رك ص ١٠ س ٢٠. **سموم سیاست**: اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **ماهی‌شیم**: ماهی بود سپید و به رود جیحون بسیار بود (اسدی) قسمی ماهی که در پشت، نقطه‌های سیاه دارد. (از جهانگیری). قس:

سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند
پشیزه داغ شود بر سسام ماهی شیم
(انوری. رك ص٤٥٩ س١٧)

نظرت وارثِ دُعایِ مَسیح
قلمت نائبِ عصایِ کلیم

دعای مسیح: دعائی که عیسی (ع) می‌خواند و مردگان را زنده میکرد (نظر تو مرده را زنده میکند و قلم تو چون عصای موسی دشمنان را نابود میسازد).

جز بانگشتِ ذهن و فِطْنَتِ تو
نشود نُقطه قابلِ تقسیم

انگشت ذهن: اضافهٔ استعاری. **فطنت**: زیرکی. قس:

گر بانگشت ذکا بنمائی نقطه چون جسم پذیرد اقسام
(انوری. رك ص٤٤٠ س١٣)

ابر را گر کفِ تو مایه دهد
بشکند پنجهٔ چنار از سیم

قس:

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند
دست تهی برون ندمد هرگز از چنار
(انوری. رك ص٣٤١ س١٩)

معِدهٔ آز را بوقتِ سئوال
نعمتت امتلا دهد زِ نعیم

امتلا: = امتلاء . پری از طعام. قس:

بخل بی مایه از سخاوت او معده را پر همی‌کند ز طعام
(انوری. رك ص٤٣٦ س٢٠)

بامتلا چو قناعت شوند آز و نیاز
اگر طفیلی خوان تو شان برد مهمان
(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و شصت و نهم)

قصیدهٔ یکصد و شصت و سوم

بِحُکمِ دَعویِ زیج و گواهیِ تقویم
شبِ چهارُمِ ذِی حِجَّهٔ سنهٔ ث م [1]
شبی که بود شبِ هفدهم ز ماه ایار [2]
شبی که بود نهم شبْ ز تیر ماه قدیم

مرحوم تقی زاده نوشته‌اند ، حساب وفق میدهد (گاه شماری ص ۳۰۲) . وجناب آقای سیدجلال الدین تهرانی دریادداشت خود که مضمون آنرا تلفونی برای بنده خواندندچنین نوشته‌اند :

چهارم ذی حجة الحرام ۵۴۰ ناقصهٔ هجری قمری ، مطابق با نهم تیرماه ۵۱۵ ناقصهٔ یزدگردی و همچنین مصادف با هفدهم ایارماه رومی ۱۴۵۷ ناقصهٔ اسکندری و منظماً مصادف با شنبه است. با این محاسبات درستی ضبط این دو بیت مطابق آنچه نوشته شد مسلم میگردد و آنچه در نف و مج ودیگر نسخه ها مخالف این ضبط آمده باطل است.

ث میم : بحساب جمل پانصدوچهل است و باید بهمین صورت نوشته شود نه بصورت (ثامیم) که در بعض نسخه هاست. چه بدین صورت بینهٔ آن نیز بحساب خواهد آمد ، آنگاه پانصد و نود یک خواهد شد.

---

۱ ـ مد ، نف و بعضی نسخ ، ثا میم . و مج بخط الحاقی بالای نیم‌بیت : چو هژده روز به شعبان به شد سنهٔ ثامیم.

۲ ـ نف : زآبانماه.

نماز دیگر یک شنبه بود از بهمن
که پی و دال سفند ارمذ بد از تقویم (۱)

فراهانی نوشته‌است (ص ۱۷۵): «صواب آنست که یکی از این دوبیت بدل ازدیگری باشد تا جمع ممکن باشد. چه اسفندار مذ با بهمن ماه قدیم وبا تیرماه قدیم ممکن‌الاجتماع نیست. واگر اسفندارمذ را بروز اسفندارمذکه یکی از ایام شهور فرس است حمل کنیم و یا دال‌را برساعات ویا دقایق آن روز، بهمن‌را بر بهمن‌ماه ازتاریخ ملکشاهی، بهمن ملکشاهی را بر ایارکه ماه آخر بهار است از سال رومیان،انطباق ممکن نیست فافهم» (انتهی) این بیت بهر صورت که در نسخه های موجود است محاسبه شود،با دوبیت پیش منطبق نخواهد بود. بنابراین یا الحاقی است، یا اینکه بمرور زمان کلمات آن تحریف شده است.

چو درگذشت زشب هشت ساعتِ رَصَدی
بر آن قیاس که رای منجّم است وحکیم (۲)

ساعت رصدی: واحد زمان که از رصد کردن زمان عبور یک کوکب برنصف‌النهار محل، واندازه گرفتن فاصلهٔ آن تا عبور بلافاصله پس از آن بدست میآید.

بِجزوِ اصل رسید آفتابِ نه گردون
بخانهٔ نهم آن (۳) آفتابِ هفت اقلیم

جزو اصل: شادی آبادی نویسد: «واین کنایت از اول‌درجهٔ حمل است واز خانهٔ نهم برج حمل مراد است. وآفتاب هفت اقلیم ممدوح مراد است و معنی بیت آنست که

۱ ـ نف:
شمار دیگر یکشنبه از مه بهمن
که یا و دال سپندارمذ بد از تقویم

مج:
نماز دیگر یک شنبه روز نوزدهم
که روز دی زسفندارمذ بود ز قدیم

و ضبط مطابق افش است.

۲ ـ افش و مج این‌بیت را ندارد و در مج، بخط الحاقی درحاشیه نوشته شده‌است.

۳ ـ مج: بخیر در نهم ای آفتاب هفت اقلیم. مد: بخیردر نهم آفتاب هفت اقلیم.

چون شب مذکور مقدار هفت ساعت بگذشت ، آفتاب در درجهٔ اول برج حمل که از طالع ممدوح بر اسد بود، واز برج اسد برج حمل نهم خانه است یعنی آنچنان شب که بیان کردیم آفتاب آسمان در نهم خانهٔ طالع ممدوح درآمد. (انتهی) فراهانی این بیت را شرح نکرده است. باتوجه بمحاسبهٔ دو بیت اول و مقابلهٔ آن با تقویم ملکشاهی و مقایسهٔ آن با ۵۴۰ هجری ، انطباق بیت مورد بحث بصورتی که شادی آبادی معنی کرده است (اول درجهٔ حمل) با آن دو بیت ممکن نمی‌نماید. والله اعلم.

بِخاصیّت حرمِ عدلِ او چنان ایمن

که‌طعنه‌ها کشدازرُکنهاشْ رُکْنِ حَطیم

حرم : رك ص ۳۰ س ۲۲. **حرم عدل** اضافهٔ مشبه به بمشبه. **حطیم** : در لغت بمعنی پا سپرده‌است ، ازکثرت ازدحام. و در اصطلاح موضعی است ازکعبه شرفها الله ودر تحدید آن‌خلاف است. گفته‌اند قسمتی‌از دیوار کعبه است ، ما بین رکن یمالی و چاه زمزم و مقام ابراهیم ، و آنرا حطیم گفته‌اند چون مردم درآنجا برای دعا ازدحام کنند و عرب در جاهلیت درآنجا سوگند می‌خوردند. (القاموس الاسلامی) وگفته‌اند : کنارهٔ کعبه است ، یا دیوارکعبه است، یا آنچه میان رکن وزمزم ومقام است. وبعضی حجرراهم‌افزوده‌اند. یا ازمقام تا دروازهٔ کعبه ، یا میان رکن اسود تا دروازه ، تا مقام که درآنجا مردم بخضوع و خشوع دعا کنند.

رکن حطیم : هیچ یك از چهار رکن کعبه به‌حطیم موسوم نیست (رك ص ۱۷۱ س ۱۲) بلکه حطیم در رکن نیست. واینکه بعضی شاعران ازحطیم به رکن حطیم تعبیر کرده‌اند مبنی برمسامحه و مجاز است:

تیغ بر دوش نه و از دی و از دوش مپرس

گر بخواهد که رسد نام تو تا رکن حطیم

(ابوحنیفهٔ اسکافی. بیهقی. فیاض. ص ۲۸۴)

بِبَندگیش رِضا داده کائناً مَنْ کَان

بطوع ورغبتُ عقلِ تمامُ وحِسِّ سَلیم[1]

کائن : اسم‌فاعل ازمصدرکون. باشنده. موجود. **من‌کان** : (جملهٔ فعلیه) کسیکه بود. کسیکه هست. **کائنا من‌کان** : هرکس که باشد. هرکه هست:

---

۱ - مد : ... و حسن تمام و قلب سلیم.

کائناً من کان خاك در تست	که ز خاك اینهمه کائن تو کنی
(خاقانی، عبدالرسولی ص ۶۸۸)

تو منتقم نه‌ای! ازچه؟ ازآنکه درهمه‌عمر
خلاف تو نه مخالف، قضا نکرد از بیم

منتقم: رك ص ۲۴۱ س ۳. **قضا**: رك ص ۶ س ۵ (تو ازکسی انتقام نمیگیری، چه انتقام از مخالف میگیرند، حالیکه هیچکس حتی قضاهم از ترس، جرأت مخالفت تورا ندارد). قس:

نه ای منتقم زآنکه امکان ندارد
چو خلق عدم علت انتقامت
(انوری. رك ص ۲۴۱ س ۱)

نَسیمِ لطفِ تو با خاكْ اگر سخن گوید
حیات ونُطق پذیرند از او عِظامِ رَمیم

عظام رمیم: استخوانهای پوسیده: مأخوذ است از قرآن کریم: (وَضَرَبَ لَنَا مَثَلاً وَنَسِیَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ). (آیهٔ ۷۸ سورهٔ یس) وزد برای ماملی وفراموش کردآفرینش خودرا. گفت که زنده میکند استخوانهارا حالیکه پوسیده‌اند؟.

سَمومِ قهرِ تو با آب اگر عتابْ کند
پشیزه داغ شود بر مَسامِ ماهیِ شیم

قس:
گر سموم سیاستش بوزد	تشنه میرد درآب ماهی شیم
(انوری. رك ص ۵۴ ۴ س ۲۰)

ز استقامتِ رایِ تو گر قضا کندی
دقیقه‌ای فلكُ الْمُسْتَقیم را تَفْهیم

بمانْدی اَلفِ اِستواشْ تا با بد
زشرمِ رایِ توسرپیش درافکنده چوجیم

فلك المستقيم : فلک اعظم. فلك‌المحيط (لغت‌نامه) کرسی و عرش (آنندراج):

ای ملک راستین بر سر تو سایبان
وی فلك‌المستقیم از در تو مستعار
(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۹۸)

الف استوا : اضافهٔ مشبه به‌بمشبه. رك خط استوا ص۳۰س۱٦ (خط استوا مقابل راستی رای توکج است).

گلِ قضا و قدر نادریده غنچه هنوز
تَبَسُّمَت ز نهانش خبر دهد ز نسیم(۱)

گل قضا : اضافهٔ مشبه به بمشبه. **غنچه نادریده** : ناشکفته. وگمان دارم (هر چند نسخه‌ها تأیید نمیکنند) مصراع دوم چنین است (تنسمت ز نهانش خبردهد چونسیم).

تنسم : بوی کشیدن بود (چنانکه نسیم از بوی گل خبر میدهد، تنسم تو سر نهفتهٔ قضا را آشکار میسازد). قس:

سخن ز سر قدر برکشد بجذب ضمیر
درو نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا
(انوری. رك ص۱۲ س۱٦)

به‌عهدِ نُطقِ توازخاصیت دَهانِ صَدَف
نفس همی نزند بل ز ننگ در یتیم

(دهان صدف نه بحکم خاصیت بسته است، بلکه از در یتیم که در درون دارد - و برابر نطق تو بی‌ارزش است - شرمگین است).

قس:

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیت است
ز شرم نطق تو و زننگ لؤلؤ لالا
(انوری. رك ص۱۴ س۷)

چه‌قایل‌است‌صریرش؟ که ازفَصاحتِ او
سخن بدزدد(۲) **جذرِاَصَم بگوشِ صَمیم**

---

۱ - مج : ...خبر دهد بنسیم. افش: تبسمش ز نهانش خبر دهد بلسیم.
۲ - مد : پذیرد.

صریر : بانگ قلم برروی کاغذ. **جذراصم** : رك ص۳۰ س۰ .

صمیم : کر. قس :

نوای مرثیهٔ شام و شادیانهٔ عید
گشادی از اثر انبساط گوش صمیم
(عرفی. لغتنامه)

بزرگوارا با آنکه آبِ گفتهٔ من
زلطف می‌ببرد آبِ کوثر و تسنیم

آب: روانی. آب‌رو. شأن. اعتبار. **کوثر** : جوئی‌است در بهشت. **تسنیم** : چشمه‌ای است در بهشت : (وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِیمٍ . عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ) . (آیهٔ ۲۷ سورهٔ انشقاق) .

بِشُست خِلقتِ آتش به آبِ خُلْقِ توروی
که در اضافهٔ طبعِ نَعامه گشت نعیم

نعامه : شترمرغ و گفته‌اند شترمرغ آتش خورد وآتش او را آسیب نرساند. (آتش که در دل شتر مرغ سرد میشود و معدهٔ او را آسیب نمی‌رساند ، بخاطر آنست که به آب خلق تو خودرا شستشو کرده و برودت خلق نیک تو حرارت آنرا از میان برده‌است) .

قس :

ور نسیم لطف تو بر شعلهٔ دوزخ وزد
دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد
(انوری. رك ص۲۸۸ س۷)

قصیدهٔ یکصد و شصت و پنجم

مقیمِ منزلِ هفتم مهندسی دیدم
درازعمر و قوی هیکل و بدیع بدن

بپیشِ خویش برای حسابِ کون وفساد
نهاده تختهٔ مینا و خامهٔ آهن

مقصود ستارهٔ زحل و اشاره است بدآنچه گفته‌اند که زحل از پیشه‌ها دلالت دارد بر بناها و بقعه‌ها.... و آباد کردن زمین‌ها.... و تقدیر کردن چیزها.... (التفهیم ۳۹۱)

وزو فرود یکی خواجه‌ای مُمَکَّن بود
بروی و رای منیر و بخَلق و خُلق حسن

خصالِ خُوبَش چون رویِ دلبران نیکو
ضمیرِ پاکش چون رایِ زیرکان روشن

ممکن: توانا، مقتدر، مقصود ستارهٔ مشتری است.

قس:

براز وی خواجه‌ای چونان ممکن
که تمکین بودش از تمکین مسخر

انوری.

مقام پنجُم از ایشان یکی عدو بندی[1]
که گاه کینه به بندد زمانه را گردن

مقصود ستارهٔ مریخ است رک ص ۲۰۷ س ۷

---

۱ - سینو: به پنجم اندر از ایشان زمانه کین ترکی. ودر حاشیهٔ مج بخط الحاقی نیز چنین است. مد، نف: به پنجم اندر ز ایشان زمام کش ترکی.

فرود او بدو منزل کنیزکی دیدم
بنفشه زلف و سمن عارِضَین و سیم ذَقَن
رُخَش زِمَی چومیِ لعل[1] وبربطی بکنار
که با نوای حزینش همی نماند حزَن

عارضین : تثنیهٔ عربی عارض (در حالت نصبی یا جری) . رخسار . گونه .
ذقن : زنخ . چانه .
و مقصود از دوبیت بالا ستارهٔ زهره است. قس :
بدستش بربطی باصوت موزون بدیگر ساغری پر خمر احمر
انوری.

وزان سپَس بجوانِ دِگَرگذر کردم
که بود درهمه فَنّی چو مَردُمِ یک فن
صحیفه نقش همی کرد بی دَوات و قلم
بدیهه شعر همی گفت بی زبان و دهن

یك فن : ذو فن .متخصص (دهخدا) . که دانش و مهارت خود را صرف یک فن کرده و در آن یک فن سرآمد باشد :
یک تنم بهتر از دوازده تن یک فنی بوده در دوازده فن
(نظامی. لغت‌نامه. یکفن)

(و مقصود ستارهٔ عطارد است) قس :
دبیری بود زو بر تر بفکرت چو فکرت بی‌نیاز ازکلک و دفتر
انوری.

نُجُومِ کَرْکَسِ واقع بِجَدْیْ در، گفتی
که‌پیش یک‌صَنَم‌َستی بسجده‌در دو شَمَن

کرکس واقع : نسر واقع ، سه ستاره است بر شکل دیگ پایه که دو ستارهٔ آنرا برشکل طائری پنداشته‌اند که در حال پائین آمدن است. ورك ص ۲۶۹ س ٤ .

---

۱ ـ مد، نف : رخش زمی شده چون لعل. متن بر اساس مج ، مینو است . افش رمی.... وهر چند تعلیل غریب مینماید لیکن غلط نیست.

ز بیمِ او بتوان دید در مَظالِمِ او
ضَمیرِ دشمنِ او در درونِ پیراهن

مظالم : رك ص۴۳۷ س۱۰. قس :

ز سهمش گوئیی اقرار حشو است
بدیوانش درون انکار منکر
(انوری . رك ص۳۲۵ س۲۴)

قصیدهٔ یکصد و شصت و ششم

ای به‌نیک اختر شده هم سِلْفِ[1] سلطانِ جهان
از وفاقِ تُسْت اکنون خَلْقِ عالم شادمان

سلف : شوی خواهر زن. (تاج‌العروس) وسلف را دربارهٔ مرد گویند نه زن (ابن سیده بنقل تاج‌العروس) . **هم سلف** : دوکس که دو خواهر را بزنی گرفته‌الد ، وگفته‌اند سلفتان، دو زن‌اند که دو برادر آنان را بزنی گرفته‌اند.

زیرِ طاقِ عرش طاوسِ ملایک جبرئیل
از نثارِ تو شده یاقوت پاش و دُر فِشان

طاوس ملائك : لقب جبرئیل است :

طاوس ملائک به نوا مدح تو خواند[2]
اندر قفس سدره چو قمری و چو دراج
(سوزنی. دکتر شاه حسینی. ص۴۷)

طاوس ملائکه ز تو[3] شاید گر چون عنقا در آشیان ماند
(سید حسن غزنوی. مدرس رضوی. ص۵۲)

---

۱ ـ نف : هم زلف. ۲ ـ درمتن، خوانند. ۳ ـ درمتن ، نو.

مَهْ بِتَسْدیسِ زُحَل کرده نظر با آفتاب
وَصلتی کردی برسمِ بِخْرَدانِ باستان

تسدیس: دراصطلاح منجمان، واقع شدن ستاره است به برج سوم ازستارهٔ دیگر (کشاف اصطلاحات الفنون ذیل تسدیس) وهم مؤلف در ذیل نظر نویسد:

نگریستن هر برجی به سومین، تسدیس ایمن است و به یازدهمین، تسدیس ایسر و نیز آرد :

اگر دو کوکب در جزء واحد فراهم نیایند، پس اگر بعد بین آن دو سدس فلک بود چنانکه مسافت بین آن دو شصت درجه در فلک البروج باشد، چنانکه یکی درحمل ودیگری در جوزا بود، آنرا نظر تسدیس خوانند (کشاف اصطلاحات الفنون ذیل نظر).

آفتابِ رایِ تو گر روشنی کمتر دهد
قیرگون [1] گردد جهان از قَیْرَوان تا قَیْرَوان

قیروان : شهری بزرگ بوده است در افریقا. (لیبی کنونی) عقبة ابن نافع آنرا بنا کرد و بنای آن به سال ۵۵ پایان یافت. **قیروان تا قیروان** : کنایت از مشرق تا مغرب است :

شاهی که عرض لشکر منصور اگر دهد
از قیروان سپاه کشد تا به قیروان
(سعدی. مصفا ص ۷۱۹)

ای گران زخم و سبک حمله بروزِ معْرَکه
بند کیسه را سبک دارد همی [2] نرخ گران

زخم : ضربت. زدن با تیغ. **سبك** : چست، چابک. **بند کیسه سبك داشتن** : سر کیسه را گشادن، هزینه کردن، مجازاً خرج کردن. (برای آنکه ضربتی سخت وکاری بدشمن زنی حملهٔ تو چست و سریع است).

۱ ـ نف : قیروان.
۲ ـ مد : بندوات کیسه سبک دارد....

قصیدهٔ یکصد و شصت و هفتم

بر طارَمِ فلک چو شه زنگ شد مکین

در خاک تیره شد مَلِکِ روم را مکان

شه زنگ : استعاره از سیاهی شب. **مکین** : جایگیر، جای گزین.

ملك روم : استعاره از روشنی روز:

دوشینه چون کشید شه زنگ لشکرا

سلطان روم را ز سر افتاد افسرا

قاآنی.

گردان بنَات نعش چو مرغی که سرنگون

یکسر بسوی آبخورْ آید ز آشیان

بنات‌النعش : رك ص ۱۵۹ س ۲.

نظیر :

ثریا چون منیژه بر سر چاه

دو چشم من بدو چون چشم بیژن

همی برگشت گرد قطب جدی

چو گرد بابزن مرغ مسمن

بنات النعش گرد او همی‌گشت

چو اندر دست مرد چپ فلاخن

(منوچهری. دبیرسیاقی ص ۶۳)

گرگ از نهیبِ عدلِ تو در روزگارِ تو

از بیمِ میش، بدْرَقه گیرد سگِ شبان

نظیر :

انصاف تو سعتری است که در رستهٔ او دیو
نظم از جهت محتسبی داد دکان را
(انوری. رك ص٦٢ س١١)

* * *

انصاف بده تا در انصاف تو باز است
غمخواره تر از گرگ شبان نیست غنم را
(انوری. رك ص٣٨ س١)

قصیدهٔ یکصد و شصت و نهم

به غیرت از نفسش روحِ عیسیِ مریم
بخجلت از قلمش چوبِ موسیِ عمران

قس:
نظرت وارث دعای مسیح قلمت نائب عصای کلیم
(انوری. رك ص٥٥٤ س٧)

تو آن کسی که نیارد به صدهزاران دَوْر[1]
تو آن کسی که نزاید به صد هزار قران
سپهر مثلِ تو از اتِّصالِ هفت اختر
زَمانه شبه تو از اِمْتزاجِ چهار ارکان

دور: محتمل است مقصود یک دور فلک باشد. لیکن چون بنابر مبالغه است، میتوان گفت دور فلک البروج مقصود است. رك ص٦٨ س٩.

اتصال هفت اختر: اتصال ستارگان، پیوستن آنهاست یکی بدیگری. ابوریحان

۱ ـ نف: مدار. مد: قرون. افش: ... نیازد به صدهزار حیل.

درفصل اتصال وانصراف نویسد: « وچون دو کوکب بیکی برج باشند یابدو برجی نگرنده، چون درجهاء ایشان راست شوند ویکی عدد گردند متصل باشند بحقیقت. وآنکه فلکش فروتر است او همی پیوندد بدان کوکب که فلکش برتر است . و از اینجهت قمر برهمهٔ ستارگان همی پیوندد وهیچ ستاره بر او نپیوندد. وعطارد بهمهٔ ستارگان همی پیوندد جز بقمر. و زهره برهمه همی پیوندد جز عطارد وقمر، که زبرشانست. وشمس برعلویان همی پیوندد وبرسفلیان نه. و مریخ بر مشتری و زحل پیوندد . و زحل بر هیچ ستاره نپیوندد ، زیرا که همه زیر اویند. (التفهیم ص٤٧٥) و رجوع به کشاف اصطلاحات الفنون ذیل کلمهٔ وصل شود.

امتزاج چار ارکان : مقصود اختلاط چهار عنصر : آب. خاك. باد و آتش است که چون با یکدیگر باعتدال ممزوج شوند مولودی از امتزاج آنها پدید گردد.

کَمر به بسته بهسَودایِ خدمتت جَوْزا
کُلَـه نهاده زِتَشْویرِ رفعتت کَیوان

جوزا : رك ص٣ س١.٢ . **تشویر** : رك ص١٣٥ س١٦ قس :

به سعد و نحس فلک زآن رضا دهند که او
بخدمت تـو کمر بسته دارد از جوزا
(انوری. رك ص١٦ س١٢)

قضا و أمرِ تو را آن یگانگی استْ بذات
کهدست و پایِ قَدَرْ دَرْ (1) نمیشود بمیان

قضا وقدر : رك ص٦ س٥

دست و پای درمیان شدن : مداخله کردن ، به میان درآمدن. چنانکه میدانیم قضا گاهی حتمی است وگاهی تبدیل پذیر . و متکلمان در تعریف،این دو را قضاء حتمی وحکمی خوانند. و قدر نیز چنین است . بین قضاء حکمی و قدر تفصیلی ممکن است فصلی ایجاد شود و نتیجهٔ آن دگرگونی بعض احکام است که (یَمْحُوالله مَایَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ) (قرآن کریم آیهٔ ٣٩ سورهٔ رعد) (محو میکند خدا آنچه را که میخواهد و ثابت میدارد و نزد اوست امالکتاب) و آنچه دگرگونی نمیپذیرد قضاء حتمی و قدر عینی است که گویا دراینجا همان مقصود است.

(هرچه تو فرمان دهی بی دگرگونی تحقق میپذیرد). قس :

---

١ - نف : دوئی.

دو مفتی‌اند که فتوی امر و نهی دهند
قضا و رای تو سلک ملک تعالی را
انوری.

قُوای غَاذِیَه را درطباعْ جای نبود
اگر نه جودِ تو بودی برزقِ خلق ضَمان

قوای غاذیه : قوهٔ غاذیه یکی از سه قوهٔ نباتیه‌است. و آن دو دیگر نامیه و مولده بود. قوهٔ غاذیه قوه‌ایست که غذا را تغییر دهد و مشابه غذا خوارکند تا جای آنچه را که بتحلیل رفته است پرسازد. (لغت‌نامه) قوتی‌است که در غذا تصرف کند و آنرا مشابه‌جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق‌باعضاء نماید (غیاث‌اللغات) یکی‌از چهار قوهٔ طبیعیهٔ‌سخدومه است و آن قوه‌ایست که غذا را از خادمه دریافت کند و آنرا ملصق باعضا کند. (تذکرهٔ ضریر انطاکی بنقل لغت‌نامه).

بِأمتِلا چو قناعت شوند آز و نیاز
اگر طفیلیِ خوانِ توشانْ بَرَد مهمان

قس :
معدهٔ آز را به وقت سئوال نعمتت امتلا دهد ز نعیم
(انوری. رك ص٥٥٤ س٢٢)

قس :
جاوید ز امتلا چو قناعت شود نیاز
گر یک رهش طفیل برد میهمان تو
(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد وهشتاد وهشت)

زِ شوقِ خدمتِ خوانِ تو در تَنورِ أثیر
هزار بار حَمَل کرد خویش را بریان

اثیر : رك ص١٠٢ س١٩. **حمل** : نام برج نخست از دوازده برج. قس :
در گاز باسید قبول تو کند خوش
آهن الم پتک و خراشیدن سان را
(انوری. رك ص٦٢ س١)

قصیدهٔ یکصد و هفتاد و یکم[1]

تُو و سُکّانِ سِدْرَه در نسبت
همه همشهریان و هم کویان
نَفْسِ تو[2] تا زنان[3] و در منزل
تازه گُلْهایِ «اِرْجِعِی» گویان

سکان : باشندگان. **سکان سدره** : آرمندگان زیر درخت سدره. **سدره:** درختی است در اصل عرش، و شاخ و برگ او بر سر حاملان عرش است... ابوهریره گفت رسول (ص) گفت شب معراج که مرا بآسمان بردند و به سدرة المنتهی رسیدم، مرا گفتند این سدره است که هرکس از امت تو بمیرد به آنجا رسد چون برسنت تو باشد.... (تفسیرابوالفتوح ذیل آیهٔ ۱۴ سورهٔ النجم). **تازنان :** مرکب از تا= نفس + زنان نفس زنان. که در مواردی تازیان خوانده شده. تابمعنی‌نفس، هم‌اکنون در بعضی لهجه‌ها موجوداست. در تالخونچهٔ اصفهان : تادزده = نفس دزده. تا آشکار = نفس آشکار. تازنان در این بیت محتملا بمعنی تازه بمنزل رسیده و هنوز از خستگی در نیامده که نفس میزند.

تازه گلهای ارجعی: اضافهٔ مشبه به بمشبه. **ارجعی :** (مفرد مؤنث امرحاضر) بازگرد! برگرد! مأخوذاست از آیهٔ ۲۸ سورهٔ الفجر: (یَاأَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی). ای نفس با آرامش (مؤمن) بازگرد بسوی پروردگار خود. خشنود پسندیده پس درآی در (شمار) بندگان من و داخل شو بهشت مرا.

---

۱ ـ مد آنرا در شمار مقطعات آورده است ص ۷۰۳.

۲ ـ نف : پیش تو ...

۳ ـ همهٔ نسخه‌ها جز مج تازیان.

قصیدهٔ یکصد و هفتاد و دوم

عَدو بندی که کِلکَش در دِهادِه!
کند گِل را ز خونِ فتنه گُلگون

دهاده : بانگ ده و ده. بزن بزن :

غو های و هو از دو لشکر بخاست
جهان پر دها ده شد از چپ و راست
(اسدی. لغت‌نامه. دها ده)

وقید دهاده برای کلک، بخاطر فرمان‌های جنگ است که بدان نوشته میشود.

چه خیزد آخر از قومی که هستند
غلامِ آلتی و مَوْلایِ آلتُون

آلتی : شش. شش جهت. **آلتون** : طلا. آلتی و آلتون از اعلام ترکان است. در اینجا شخص خاصی مقصود نیست این اسم‌ها چون زید و عمر و فلان و بهمان بکار رفته است.

در آن موقف که در مصروعِ پیکار
زبانِ رُمْحِ گردان خواند افسون
رساند آتشِ کوششْ حرارت
بایوانِ مسیح و حَبسِ ذُوالنُّون

مصروع پیکار : که از بیم پیکار و شور و هیجان و غلغله آن به‌صرع گرفته ماند
رمح : نیزه.
ایوان مسیح: آسمان چهارم. **حبس‌ذوالنون**: شکم ماهی که یونس را فروبرد.

قصیدهٔ یکصد و هفتاد و سوم

جاهِ او مرکب اَرْ برون راند
جُوِ اَوَّلْ دَهَـد به عِلّیین

علیین : (شبهٔ جمع) = علیون ، گفته‌اند جائی‌است در آسمان هفتم ، که ارواح مؤمنان بدانجا بالا رود . وگفته‌اند نامِ آسمان هفتم است . وگفته‌اند نام دیوان ملائکهٔ حافظ است که اعمال نیک بندگان بدان دیوان رود . وگفته‌اند بالاترین و شریف‌ترین و نزدیک‌ترین مکان است بخدا ، در عالم آخرت.

جواول : جوئی که در نخستین منزل به چارپا دهند. منزل اول (فرودین مرتبهٔ جاه او آسمان هفتم است).

قس :

جاه تو جهانی است که سکان سوادش
در اصل لغت نام ندانند کران را

(انوری. ص۶۲ س۳)

حِلْمِ او جوهر است و خاك عرض
قدر او شاه و آسمان فـرزین

جوهروعرض : رك ص ۳۰٤ س۷ .

فرزین: وزیرشطرنج: « پیادهٔ عاج چون‌عرصهٔ شطرنج به‌سر سپرد فرزین میشود . . . » (گلستان. قریب ص۱۷۲) .

(زمین با همه سنگینی قائم بر سنگینی و حلم او است. قدر او از آسمان برتر است آسمان با همهٔ رفعت در خدمت اوست) .

بسته دستِ « خَلَقْتَنِی مِنْ نَار »
بَأسِ او بر « خَلَقْتَهُ مِنْ طِین »

خلقتنی من نار : آفریدی مرا از آتش . **خلقته من طین** : آفریدی او را از گل . هردو جمله مأخوذاست از آیهٔ ۱۱ سورهٔ اعراف : (قَالَ مَامَنَعَکَ اَلّا تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُکَ قَالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ) گفت (پروردگار) چه چیز باز داشت ترا که سجده نکردی گاهی که فرمودم ترا؟ گفت من بهترم از او آفریدی مرا از آتش و آفریدی او را از گل. وآن حکایت گفتار ابلیس است آنگاه که آدم را سجده نکرد.

امرِ او با عنادْ کَردنِ طبع
کبک پرور بـر آورد شاهین

عنادکردن : لجاج، مخالفت. **عنادکردن طبع** : مخالفت طبیعت.

نَهْیِ او با ستیزه رویِیِ چرخ
روز بد را قَفا کنـد زِ جَبین

ستیزه رویی : لجاج. خصومت و رك ص۸۶ س۲۰

قفا ازجبین کردن : برگردانیدن. واژونه ساختن:

نهی او چون در اعتراض آید حدثان را قفا کند ز جبین

انوری.

قس :

روایح کرمت با ستیزه رویی طبع
خواص نی شکر آرد مزاج کسنی را
حرارت سخطت با گران رکابی سنگ
ذبول کاه دهد کوههای فربی را

(انوری. رك ص۸۶ س۱۷ و ص۸۷ س۷)

ای نمودارِ رَحمت و سَخَطَتْ
آبِ حیوان و آذرِ بُرزین

آب حیوان : آب حیات. رك ص۱۳۰ س۱۸.

آذربرزین: نام آتشکدهٔ ششم است ازهفت آتشکدهٔ ایرانیان(برهان)، آتش مهربالنده

نام یکی از سه آتشکده مهم ایران عهد ساسانی است که بتصریح تفسیر پهلوی ، آتش نیایش در ریوند ایالت خراسان جای داشته و بکشاورزان اختصاص داشته است(حاشیهٔ دکتر معین):

نخست آذر مهر برزین نهاد (گشتاسب)
بکشور نگر تا چه آئین نهاد (دقیقی)

* * *

بخواه جام و بر افروز آذر برزین
که پر شمامهٔ کافور شد که و برزن

عمعق (نقل از حاشیهٔ برهان. مصحح دکتر معین ص ۲۵)

تو کن احسان که دیگران نکنند
سرِ انگشت جز فرا[1] تحسین
خود گرفتم کنند و نیز نهند
پای بر پایهٔ اُلوف و مِئین
بهرِ انگشت کآید اندر سنگ
ار سبک سنگم ار گران کابین
خویشتن پیش ناکسان و کسان
همچو هنگامه گیر و راه نشین
گربهٔ به بیوس نتوان کرد[2]
هم درین بیشه بوده شیر عَرین

سرانگشت فرا تحسین کردن : انگشت به علامت تحسین بالا بردن. با اشارت انگشت تحسین کردن (از دیگران جز احسنت گفتن اندك بهره‌ای نمیبرم).

الوف : جمع الف، هزارها. **مئین** : ج مأة، در حالت نصبی و جری، صدها.

درسنگ آمدن : به وزن در آمدن.

سبك سنگ : کم ارزش ، بی ارزش مقابل گران سنگ. **گران کابین** : (مجازا)

---

۱ ـ نف : حرف را.

۲ ـ افش ، مد ، نف : نتوان بود.

با ارزش. ارجمند. گران قدر.

هنگامه‌گیر : معرکه گیر. که برسر چهارراه یا بازار یا میدان مردمان‌را گرد خود فراهم کند و به‌بانگ بلند برای آنان داستان گوید یا شعر خواند واز آنان پول ستاند :

مرغ به هنگام زد نعرهٔ هنگامه گیر
کز همه کاری صبوح خوش‌تر هنگام صبح

(خاقانی. عبدالرسولی ص۵۵۷)

(گرفتم که دیگران به صدها و هزارها - درهم یا دینار - احسان کنند، برای بر خورداری ازچنین بخششی، نمیتوان چون گربه و هنگامه گیر چشم بدست مردمان داشت).

راه نشین : گدا. که برسر راه مردمان نشیند و آنان‌را دعا گوید تا باو چیزی دهند.

به‌بیوس : امیدوار. که چشم نیکی دارد.

قصیدهٔ یکصد وهفتاد وچهارم

گر عِنانِ فلک فرو گیرد
بخطِ اِستوا در افتد چین

خط استوا : رك ص ۳۰ س ۱۶

(اگر عنان فلک گردان‌را بگیرد و آنرا ازحرکت باز دارد، بر اثر کوشش فلک برای حرکت ونیروی او که آنرا باز داشته‌است خط استوابه خط پیچ در پیچ مبدل میگردد). قس:

در رباط همه اجرام فلک چین افتد
گرفلک را بمثل حکم توگوید که بدار!

(انوری. رك ص۳۴۶ س ۱)

سَهْمَش اَرْ مُهر برحَواسْ نهد
نقش با مُهرِ گِل فرستد طین

مهر برچیزی نهادن : استوار کردن آنرا چنانکه نتوانند گشود، مگر باشکستن مهر. و مجازا ازکار بازداشتن.

مهر گل : گل مهر زده وآن گلی است سرخ و چسبنده (طین مختوم) که بر آن مهر می‌نهادند.

نقش با مهر گل فرستادن : سر بمهر و دست نخورده فرستادن.

طین : گل ، ودراینجا مقصود سرشت و طبیعت انسان است (اگر سطوت او حواس را مهر برنهد (آنرا ازکار بیندازد) از تأثیر آن، از آن پس آدمیان بی‌حس و حواس بدنیا خواهندآمد) فراهانی معنی بیت‌را چنین نوشته‌است:

«اگر قهر او مهر برحواس نهد ونخواهد که حواس‌باشد گل قالب آدم نفوس حواس را پیش گل مختوم می‌فرستد ونقش خودرا باو می‌دهد تا درنقش حس ساده باشد» (شرح مشکلات ص ۱۸۰).

به حسد کی شود ضعیف قَوی
به ورم کی شود نِزار سَمین

قس :

بختت نه سمینی است که می کم کند اقبال
گر نیل کشد دشمن بد بخت ورم را
(انوری. رك ص۴۲ س۱)

قصیدهٔ یکصد و هفتاد و پنجم

بر امیدِ مَددِ رزق بسویِ درِ تو

هم باوَّلْ حرکت سجده کند جانِ جنین

قس :

ز حرص خدمت او سرنگون همی‌آیند

بوقت مولد از ارحام مادران اطفال

(انوری. رك ص ۴۰۸ س ۸)

وز پی خدمت تو بندد طبع نقش تصویر نطفه در ارحام

(انوری. رك ص ۴۳۷ س ۱۷)

آخر از تربیتی قیمت و مقدار گرفت

شعر حَسّان که همی‌کرد رسولش تحسین

حسان : رك ص ۲۲۱ س ۱۸ . **قیمت گرفتن** : مقصود روایاتی است که از رسول اکرم در ستودن حسان و شعر او نقل شده است از جمله اینکه (اِنَّ اللهَ یُؤَیِّدُ حَسّانَ بِرُوحِ الْقُدُسِ مَانافَحَ اَوْفَاخَرَ عَنْ رَسُولِ اللهِ) .

(مستدرك حاکم ص ۴۷۷ . بنقل الغدیر ج ۲ ص ۷) .

قصیدهٔ یکصد و هفتاد و هفتم

قَدرش اَرْ بَر سپهر تکیه زند

قَاب قَوْسینْ را دهد تَزْیین

قاب قوسین : باندازهٔ دوکمان ، مأخوذ است از آیهٔ ۹۶ سورهٔ النجم : (فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْاَدْنَی) پس بود (مقدار مسافت) باندازهٔ دوکمان یا نزدیک‌تر . مفسران گفته‌اند این آیت و قبل و بعد آن در بارهٔ معراج پیغمبر (ص) است.

وَر قَلَم در جهان کشد قهرش

بارِزِ کَوْن را کند تَرْقین

بارز : رك ص۱۹ ٤س۸. **ترقین** : رك ص۱۹ ٤س۱۱ .

بارز را ترقین کردن : بر حاصل جمع خط کشیدن ، نابود ساختن (اگر برجهان خشم گیرد موجودات زنده نابود میگردند) :

مسند تست بحق بارز مجموع وجود

وین دگرها همه ترقین عدم را تفصیل

(انوری. رك ص۱۹ ٤س۶)

رایِ او چون در انتظام شود

دخترِ نعش را کند پروین

دختر نعش : بنات النعش. دب اکبر. هفت اورنگ. رك ص۲ س۱۰ .

پروین : رك ص۲٤۰ س۲۲ و ص۲ س۱۹ .

دختر نعش را پروین کردن : پراکندگی را به جمعیت مبدل کردن.

قس :

ملکی چو بنات را کشیدی   در سلک نظام چون ثریا

(انوری. رك ص۲ س۸)

بشکند امتدادِ انعامش

بمَوازینِ قِسطْ بَرْ شاهین

امتداد : کشیده شدن. پیوسته گشتن . **موازین قسط** : مأخوذ است از آیهٔ ۴۸ سورهٔ انبیا: (وَنَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیَمَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْس شَیْئاً وَاِنْ کَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنَا بِهَا وَکَفَی بِنَاحَاسِبِینَ). و می نهیم ترازوهای عدالت را برای روز رستاخیز پس ستم کرده نمیشود نفسی هرچند هم سنگ دانهٔ خردل باشد ، بیاوریم آنرا . و بسنده است ما را از جهت شمارش .

شاهین شکستن : کنایت از سنگین گشتن ، تاب گرانی نیاوردن (بخششهای پیوستهٔ ممدوح چندان است که اگر آنرا در ترازوهای عدالت محشر نهند ، تحمل نتواند کرد و شاهین آن شکسته خواهد شد) .

شاهْماتِ عنّا شدم که نکرد

یک پیادَم عنایتش فرزین

شاهمات شدن : مات گشتن شاه در عرصه شطرنج ، و آن هنگامی است که حریف خانه ها را با مهره های خود گرفته باشد و شاه نتواند بهیچیک از خانه هائی که رفتن برای او ممکن است برود .

عنا : رك ص ۱۰۷ س ۱۳ . **فرزین** : رك ص ۴۷۲ س ۱۶ .

پیاده فرزین شدن : قوت یافتن . به گشتن . از اصطلاحات شطرنج است ، چون پیاده هفت خانهٔ شطرنج را به پیش رود ، در خانهٔ هشتم حرکت وزیر را خواهد داشت : « پیادهٔ عاج چون عرصهٔ شطرنج به سر میبرد فرزین میشود ...» (گلستان . قریب ص ۱۷۲)

قصیدهٔ یکصد و هفتاد و هشتم

چون صَرْحِ مُمَرَّدْ شرابِ صِرف

بی ورزشِ انصافِ آب و طین

صرح ممرد : رك ص۲۹۷ س۸. واشارت بداستان آمدن بلقیس است نزد سلیمان. سلیمان را گفته بودند که پاهای بلقیس پر از موی است. وی برای آزمایش، گفت تا جوی مانندی از آبگینه ساختند که چون بلقیس آنرا به بیند، پندارد که آب است، و پای برهنه کند، وسلیمان را معلوم شود که آنچه در بارهٔ او گفته‌اند راست است یا دروغ (رجوع به قصص الانبیاء ، بنگاه ترجمه ص ۳۰۲) شود.

صرف : رك ص ۳۰۱ س ۲٤.

انصاف : فراهانی کلمه را بکسر همزه خوانده و اعتدال آب و خاك معنی کرده است.

وقتش نشود فوت اگر نه روز

در حال کند از قفا جبین

وقت فوت شدن : بیگاه شدن. گذشتن وقت. ومقصود وقت نماز است وفاعل فعل کند روز است. **جبین ازقفا کردن**: بازگشتن مقابل قفا از جبین کردن (رك. ص ٤۷۲ س ۱۳) و این بیت اشارت است بداستان سلیمان و مشغول شدن او بدیدن اسبان و فرو رفتن آفتاب (رك ص ۱۱۹ س ۷) . و در این بیت تفضیل ممدوح است بر سلیمان (ع) از دو جهت. یکی آنکه ممدوح هیچگاه مواظبت بروقت نماز را فراموش نمی کند. ودیگر آنکه اگر خواهد آفتاب خود از مغرب باز خواهد گشت.

قصیدهٔ یکصد و هشتاد و چهارم [1]

سنگِ زیرینِ او همیشه روان گُو در او آب و باد هیچ مَرَو
ناوِ او از درون و او معکوس دلوِ او از برون و او در گَوْ

این قطعه در وصف استر است.

سنگ زیرین : استعاره از چهار دست و پای استر است. (سنگ زیرین آسیا ساکن است ، ولی چهار دست و پای این استر در گردش است).

ناو : استعاره از گلوی استر است. (ناو آسیا برون است و از آن گندم یا دیگر چیز به دهانهٔ سنگ آسیا می‌ریزد ، ولی نای استر درون آن است).

دلو : استعاره از توبرهٔ استر است.

قصیدهٔ یکصد و هشتاد و ششم [2]

مَکْثِ مُحْسن در جهان بسیار باشد لاجَرَم
بالغِ او طفل تُست و پختهٔ او خامِ تو

مکث : درنگ ، ماندن. **محسن** : نیکوکار ، کسی که نیکی او بدیگران برسد.

بالغ او طفل تو است و پختهٔ او خام تو است : آنچه درجهان بحد کمال است بقیاس با تو ناقص است. آنچه در نظر دیگران کامل می‌نماید در نظر تو ناقص و ناتمام است. وضمیر (او) راجع به چرخ است. قس :

منافع رسان در جهان دیر ماند بس است این یک آیت دلیل دوامت
(انوری. رك ص ۲۴۰ س ٤)

۱ـ مد : آنرا جزء مقطعات آورده است (ص ۷۲۷)
۲ـ مد : آنرا جزء مقطعات آورده است (ص ۷۲۰)

قصیدهٔ یکصد و هشتاد و هشتم

گر بر جهانِ جاه تو گردون گذر کند
ره تا ابد برون نبرد از جهانِ تو

قس :

جاه تو جهانیست که سکان سوادش
در اصل لغت نام ندانند کران را

(انوری. رك ص ٦٣ س ٣)

آن روز کآفرینشِ آدم تمامْ شد
شد در ضَمانِ روزیِ نسلش بَنانِ تو

قس :

تا در ضمان رزق خلایق نشد کفت
ترکیب معده را بنپیوست پود و تار

انوری.

جاوید زِ امتْلا چو قناعت شود نیاز
گر یک رهش طفیل برد میهمانِ تو

قس :

بامتلا چو قناعت شوند آز و نیاز اگر طفیلی خوان‌توشان برد مهمان

(انوری. رك ص٤٦٩ س١٢)

قصیدهٔ یکصد و نود و یکم

از مُحاقِ قضا بُرون شد ماه

وز عَرایِ خَطر برون شد شاه

محاق : رك ص ۲۷۰ س ۱۰. **قضا** : رك ص ٦ س ٥. **محاق قضا** : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **عری** : در اصطلاح شطرنج‌بازان آنست که مهره‌ای میان شاه و رخ افتد، که اگر آنرا بردارند شاه کشت شود (لغت‌نامه. یادداشت دهخدا). مهره‌ای که برای محافظت شاه حائل شود میان شاه و رخ (از مدارالافاضل).

در اصطلاح شطرنج آنست که شاه شطرنج در برابر مهرهٔ حریف افتد (براهین العجم. مصحح نگارنده. دانشگاه‌تهران. ص ۱۳).

زین سپس در حمایتِ جاهت

طاعتِ کَهْرُبا ندارد کاه

قس:

آنکه در خاصیت انصافش اگر خوض کند

سخن کاه نگوید ابداً کاهربای

(انوری. ذیل قصیده ۲۱۸)

حرمی شد حمایتِ تو چنانکْ

باشد از آفتاب و سایه پناه

قس :

حرم حرمت تو شاید بود گر مفری بود ز سایه و نور

(انوری. رك ص ۳۰۷ س ۸)

توان گریخت اگر حاجت اوفتد مثلاً

به پشتی حرم حرمتش ز سایه و نور

(انوری ص ۳٦۰ س ۱)

مَنصبِ احمد چه‌داند کُنجِ غار؟

قیمتِ یوسف چه داند قعر چاه ؟

کنج غار : گویا مقصود غاری است که درکوه حراست و رسول (ص) پیش‌ازبعثت برای خلوت و عبادت بدان غار می‌رفت. ویا مقصود غار ثور است ، که هنگام هجرت از مکه درآن مختفی گشت.

چاه : چاهی که برادران یوسف وی‌را درآن افکندند. وآن ظاهراً درسرزمین فلسطین کنونی بوده است.

قصیدهٔ یکصد و نود و دوم

بوی ِ اخلاقت به روم ار بگذرد

در حجابِ جاودان ماند گناه

رومیان ازنظر مسلمانان کافر بوده‌اند :

نظاره به پیش درکشیده صف چون کافر روم بر در کنجه

منوچهری.

و نیز زنان رومی بی‌حجاب بوده‌اند و این‌عمل را در عصر انوری گناه می‌دانسته‌الد . عصمت‌الدین ترکان خاتون را بارها انوری به ستر و عفاف و حجاب ستوده است. رك ص ۲۱۰ س۲۶ . (اگررومیان به خوی‌و خلق‌تو آراسته گردند، هرگزگرد گناه نخواهند گشت. گناه درآنجا برای همیشه ازمیان خواهد رفت).

خاكِ ترکستان ز فرّ خدمتت

با کمر زاید همی مردم گیاه

مردم‌گیاه : رك ص ۲۱۲ س ۱۲ .

قصیدهٔ یکصدو نودوسوم

رایِ او را مگر ملاقاتی — خواست افتاد با فلک ناگاه
اتّفاقاً به وجه گستاخی — سوی او آفتاب کرد نگاه
هرچه این می‌گشاد بند قبا — آن فرو می‌کشید پَرِّ کُلاه

بر طبق استعمال انوری (رك ص ٤٨ س ٣) **این** اشارت به رای ممدوح است **و آن** اشارت به آفتاب.

بند قبا گشودن: گاه بمعنی بازکردن است:

بند قبای چاکری سلطان — چون ازمیان‌ریخته نگشائی؟

(ناصر خسرو. مینوی ص ٦)

پس درآمد ببرم آنکه منش نامزدم

او کشد بند نقاب من و من بند قبا

(عرفی. آنندراج)

وگاه لازم آن یعنی برهنه شدن مقصود است:

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من

که گشادی که مرابود ز پهلوی‌تو بود

(حافظ. قزوینی ص ١٤٣)

پر کلاه: ترك کلاه (از جهانگیری)

پر کلاه فرو کشیدن: نراهانی آنرا افکندن، فرو افکندن معنی کرده است. (هرچه رای ممدوح درخشندگی خودرا بیشتر می‌نمود آفتاب بیشتر خودرا می‌پوشاند و بیشتر در خود فرو می‌رفت). قس:

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش

در عرق آفتاب چرخ برین را

(انوری. رك ص ٧٣ س ٢٢)

عدلِ دایِم بود گواه دوام — بر دَوامِ تو عدل تُست گواه

مأخوذ است از مضمون (اَلْمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَ لا یَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ) قس:

انصاف اگر گواه دوام است لاجرم
انصاف او به دولت دایم گواه اوست
(انوری. رك ص ۲۲۷ س ۱)

قصیدهٔ یکصد و نود و ششم

چه روی راه تَرَدُّد؟ قُضِیَ الأَمْرُ فَقُم
چه کنی نقش تَخَیُّل؟ بَلَغَ السَّیلُ زُباه[1]

قضی الامر : امر انجام شد. کار گذشت. **بلغ السیل زباه** : اصل مثل (بَلَغَ السَّیْلُ الزُّبَی) است و ها برای وقف است. این مثل در بسیاری از کتاب امثال و لغت، و دیگر کتب ادبی آمده است.

و در مثل است (بَلَغَ السَّیْلُ الزُّبَی) . عثمان را چون محاصره کردند نامه‌ای به علی (ع) نوشت که (اَمّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَ السَّیْلُ الزُّبَی وَ جاوَزَ الحِزامُ الطُّبْیَیْنِ . . .) و این مثل را هنگامی زنند که کار ازحد تجاوز کند. (از لسان‌العرب)

زبی : جمع زبیه است و زُبْیَة گودالی است که برای شیر کنند آنگاه که بخواهند آن را شکار کنند. و بمعنی بلندی‌است که آب آن‌را نگیرد وچون سیل بدان رسد مهیب وزیان‌آور بود (از مجمع‌الامثال).

زین قَدَم من چو رَوی کشتم[2] و پختم چو ردیف
حالها نیز بگردد ز نَسَق گاه به گاه

۱- مد: رباه. ۲- مد: کشته...

هر دو ما را به سرِ مایده بردند که چشم

تا نشد صائم ِ ما زاغْ نگفتند صلاه

روی : آخرین حرف اصلی قافیه که در آخر بیت‌ها تکرار شود چون (ر) در مدار و غدار از این بیت سعدی :

یار ناپایدار دوست مدار   دوستی را نشاید این غدار

ردیف : یک کلمه یا بیشتر که در آخر همهٔ بیت‌ها تکرار شود چون آفتاب در این بیت‌ها از انوری :

ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب

خطت کشیده دائرهٔ شب بر آفتاب

زلف چو مشک ناب ترا بنده مشک ناب

روی چو آفتاب تو را چاکر آفتاب

هردو : مقصود شاعر و بخت اوست. **صائم** : روزه‌دار. **مازاغ** : (جملهٔ فعلیهٔ منفی) چشم نگردید. به‌چپ و راست نگاه نکرد. واین حسن‌ادب است (فراهانی ص ۱۹۰) و جمله مأخوذ است از آیهٔ ۱۷ سورهٔ النجم.

صلاه : = صلا ، آواز دادن برای طعام خوراندن (لغت‌نامه) و مقصود رخصت بوسیدن دست ممدوح است. (تا به‌علامت ادب و بزرگداشت دیده به زمین فرو ندوختم ، رخصت دست بوسیدن نیافتم).

چون ز ابرام ِ لبم دست ِ ملک شد فارغ

گفت بختم خُنُکا ! موزَه بِنِه ! کفش بخواه ! [1]

کفش خواستن : آهنگ سفر کردن. مقابل **کفش بنهادن** : اقامت کردن.

موزه : این کلمه در فرهنگهای قدیمی چون‌اسدی، صحاح‌الفرس وحتی جهانگیری نیامده است. رشیدی‌نویسد : معروف. آنندراج بنقل‌از انجمن‌آرا نویسد : معروف که بترکی چکمه گویند. انوری :

چون ز ابرام لبم دست ملک شد فارغ

گفت بختم خنکا کفش بنه موزه بخواه

و در فرهنگ معین آمده است : نوعی پاافزار که تا ساق پا و زیر زانو را فرا گیرد ، چکمه.

۱ـ انش : گفت بختم خنکا کفش منه موزه بخواه

آنچه مسلم است اینکه موزه چکمه مانندی بوده است که گاه سواری و یا پیاده رفتن می‌پوشیده‌اند: «حال خصمان چنان‌بود که طغرل چندین روز موزه وزره از خود دور نکرده‌بود (بیهقی. فیاض ص ۶۰۶) و گاه جیب مانندی داشته است که کارد یا کتاب یا کاغذ در آن می‌نهاده‌اند:

یکی خنجر از موزه بیرون کشید سراپای او چادر خون کشید

فردوسی.

و موزه در پای کردن کنایت از دست به کاری‌زدن باشتاب و عجله بی‌مطالعه بکاری در شدن و نظائر این معنی است:

به هر کاری نیارد موزه در پای

به هر بادی نجنبد چون خس از جای

(امیر خسرو دهلوی[1])

پس معنی **موزه نهادن** بخصوص در بیت مورد بحث چیست؟. مؤلفان برهان و بهار عجم و آنندراج آنرا ترک سفر کردن و اقامت نمودن معنی کرده‌اند. و در آنندراج و بهار عجم بیت موردبحث از انوری شاهدآن آمده است، ولی در این معنی تأملی است. چه ظاهر این‌است که موزه نهادن مقابل کفش خواستن، وکفش‌خواستن (چنانکه نوشته شد) بمعنی آهنگ سفرکردن است، مقابل کفش نهادن. پس اگر صورت راجح بیت چنین‌باشد موزه باید معنی دیگری دهد، مثلا کفش راحت و سرپایی مانندکه در پا کنند و بدان بر بساط ملک یا حاکم راه روند. اما تا آنجا که تفحص کردم جز همین بیت از انوری که آن‌هم مورد تأمل و تردید است شاهدی‌دیگر یافت نشد. و آنگاه نهادن را نمی‌توان بمعنی پوشیدن گرفت. اما اگر متن نسخهٔ افش را بپذیریم: «گفت بختم خنکا کفش منه موزه بخواه» معنی آشکارتر خواهد بود و **موزه خواستن**: مرادف **کفش خواستن**: آهنگ سفرکردن خواهد بود. و می‌توان گفت موزه همان نعلین است نظیر آنچه موسی (ع) هنگام رسیدن به‌طور درپاداشت و بدو خطاب شدکه ازپادرآورد.

کم چیزی گرفتن: به‌حساب نیاوردن. نادیده انگاشتن. نابوده فرض کردن:

هندو آسا همه هنگام شکر خندهٔ صبح

با لب یار کم طوطی و شکر گیرند

(مجیر بیلقانی. دکتر صفا. گنج سخن ج ۳ ص ۲۴)

۱- آنندراج، به‌نقل از بهار عجم، این ترکیب را مضطرب و سراسیمه شدن معنی کرده است.

قصیدهٔ یکصد و نود و هفتم

باز بی باس دولتش[1] تیهو

شیر بی طوق[2] طاعتش روباه

(قدرت باز، ونیروی شیر ازبأس وطاعت ممدوح کسب شده است ، واگر این دوشکاری از آن دو محروم مانند زبون خواهند بود). و ممکن است ضبط مد را صحیح دانست وبیت را چنین معنی کرد :

(از بیم تو باز چون تیهو بی‌آزار و در طاعت تو شیر چون روباه است) و دو بیت زیر مؤید این معنی است :

شیر با باس تو بی چنگالست	گرگ با عدل تو بی‌دندانست
آن نه شیراست کنون روبا هست	وآن نه گرگست کنون چوپانست

انوری.

(لیکن در توجیه نخست مبالغت بیشتر است چنانکه بر تأمل کننده پوشیده نیست.

آنکه از رایِ روشنش بگذارْدْ

نورِ خورشید وامِ سایهٔ چاه

وام سایه چاه گزاردن : چاه را روشن کردن. معلوم است که آفتاب بدرون چاه نمی‌تابد و تک چاه پیوسته تاریک است.

(آفتاب با کسب نور از رای او همه جا را روشن تواند کرد). قس:

به عون رای تو بردارد آفتاب فلک

اگر بخواهد یک باره رسم سایهٔ چاه

(انوری. رك ص ۴۹۰ س ۱۱)

زین سپس در حمایتِ عدلت

طاعتِ کهربا ندارد کاه

۱ـ مد : با پاس دولتش.　　۲ـ مد : باطوق.

کهربا : = کاهربا. رك ص ٦١ س١٢) قس :

کهربا درگاه نتواند تصرف کرد لیز
بی‌اجازت نامه‌ای از حضرت طغرل نگین

انوری.

قصیدهٔ یکصد و نود و هشتم

سپاس از ایزد کاندرضمانِ دولت وجاه
به‌کام باز رسیدی به صدر مسند وگاه

این‌قصیده که در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر است محتملا اندکی پس‌از جمادی‌الاولی سال ۵۴۸ یعنی پس از حملهٔ غزان به خراسان و قتل و خرابی آنان در آن سرزمین سروده شده است.

به‌عونِ رایِ تو بردارد آفتابِ فلك
اگر بخواهد یکبار رسمِ سایهٔ چاه

قس :

آنکه از رای روشنش بگزارد   نور خورشید وام سایه چاه
(انوری. رك ص۴۸۹ س ۱۲)

* * *

ز رایش چاه یوسف بی‌اثر بود   وگرنه یوسفی کردی نه چاهی
(انوری. رك ذیل قصیده ۲۴۲)

قصیدهٔ یکصد و نود و نهم

ز فوقِ قدرش گردون بمانده اندر تحت

ز اوجِ جاهش کیوان بمانده اندر چاه

اوج : رك ص ۱۳۲ س ۱۲ و ص ۱٤۳ س ۲۷. **کیوان** : زحل. وآن در فلك هفتم است که بالاترین افلاك ستارگان است. **در چاه ماندن** : پست بودن. درجت فرودین داشتن.

(گردون و کیوان عالی‌رتبت در مقابل علوقدر و بلندی‌جاه او درپست‌ترین درجه‌اند)

قس :

به جنب قدر رفیعش مدار انجم پست

به پیش رای مصیبش زبان حجت لال

انوری.

به وَهْم از دلِ کتمِ عدم برآرد راز

به کلک بر بد و نیکِ فلک ببندد راه

قس :

سخن ز سر قدر برکشد به‌جذب ضمیر

درو نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا

(انوری. رك ص ٦ س ۱)

* * *

کشد به کلک خطا بر رخ قضا و قدر

نهد به نطق حنا برکف صواب و خطا

(انوری. رك ص۱۲س۱٦)

به‌یک سَمومِ عتابش چو کاه گردد کوه

به‌یک نسیمِ نَوالش چو کوه گردد کاه

قس :

روایح کرمت با ستیزه رویی طبع خواص نی‌شکر آرد مزاج کسنی‌را

حرارت‌سخطت با گران‌رکابی‌سنگ ذبول کاه دهد کوههای فربی را

(انوری. رك ص ۸٦ س ۱۷ و ص ۸۷ ص ۷)

تویی که عدلِ تو گر دست را دراز کند

شود ز دامنِ که دستِ کهربا کوتاه

قس :

زین سپس در حمایت عدلت طاعت کهربا ندارد کاه

(انوری. رك ص۴۸۹ س۲۱)

قصیدهٔ دویستم

هر پایه‌ای که خصمِ تو را بر کشد سپهر

گوید قضا ، تمام‌شد اینک طناب خواه!

طناب خواستن : کنایت از بدار زدن و به‌پایان رساندن زندگی. (اگر خصم تو مقامی بلند یابد ، آن مقام چون کرسی است که هنگام دارکشیدن زیر پای مجرم نهند) .
در این بیت تلمیحی است به‌آیهٔ ۱۰ سورهٔ حج : (مَنْ كانَ يَظُنُّ اَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَ الآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ اِلَى السَّماءِ ثُمَّ لْيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ مَا يَغِيظُ) کسی که گمان می‌برد خدا (محمد) را در دنیا و آخرت یاری نخواهد کرد بکشد (خود را) به‌ریسمانی تا به‌آسمان پس ببرد (آنرا) تا بنگرد که این حیله آنچه را که موجب خشم وی شده می‌برد ؟!

روزی که رَجْمِ دیو کنی بر سپهرِ فتح

از ترکَشِ گهرکشِ خود یک شهاب خواه

رجم کردن : سنگسار کردن. راندن باسنگ. ودرآن تلمیحی است به‌راندن ملائکهٔ

آسمان دیوان‌را، و آن مأخوذ است از موارد متعدد در آیات قرآن کریم. رك ص ۷۹ س ٤ :

ملک را کلک تو از دیوان دولت پاک کرد

ملک گوئی آسمانستی و کلک تو شهاب

(انوری. رك ص ١١٤ س ١١)

(در روز رزم یک تیر تو برای راندن دشمنان ملک بس است).

آباد دار ملکِ زمین خسروا بداد !

طوفانِ باد ملک هوا گو خراب خواه

شادی‌آبادی و فراهانی نوشته‌اند : مقصود از طوفان هوا در این بیت حکم بعضی از منجمان و از جمله انوری است به‌قران ستارگان به‌سال ۵۸۲ که گفتند طوفانی پدید می‌شود و عالم را ویران خواهد ساخت . لیکن اگر ممدوح این قصیده- چنانکه در بعض نسخه‌ها نوشته‌اند- طمغاج خان باشد، وی به سال ۵۵۸ یعنی ٢٤ سال پیش از قران درگذشته است بنابراین احتمال آنکه باد و طوفان مورد نظر مقصود باشد بعید است. (تو دادکن تا جهان آبادان گردد) .

قصیدهٔ دویست و یکم

قَهرِ شاهین انتقامت اخگرِ دل دربرش

چونِ درأمعایِ شترمرغ ازاَسَف بگداخته

اخگر دل : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه و ضمیر به‌دشمن باز می‌گردد .

اخگر در امعای شترمرغ : اشارت بدان‌است که گویند شترمرغ آتش می‌خورد :

شبه شترمرغ نه اشتر و نه مرغ　　　آتش خواران هوا و هوان

(خاقانی. عبدالرسولی ص ٣٤٦)

(قهر تو واسف ، دل‌دشمن تورا در درون سینهٔ او چون آتش گداخته است) .

قصیدهٔ دویست و چهارم

ای ز یزدان تا ابد مُلکِ سلیمان یافته

هرچه جُسته جز نظیرْ از فضلِ یزدان یافته

ای ز رشکِ رونقِ بزمت سلیمان را خدای

از تَضَرُّع کردنِ «هَبْ لِی» پشیمان یافته

ملك سلیمان : کنایت از پادشاهی با رونق و بی‌نظیر.

هب لی : (جملهٔ فعلیه، به‌بخش مرا) مأخوذ است از آیات ۳۳ و ۳۴ سورهٔ ص :

«وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمَانَ وَ اَلْقَیْنَا عَلَی کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أنَابَ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِی وَهَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ) .

و هرآینه آزمودیم سلیمان را وافکندیم برتخت او جسدی را. سپس بازگشت (بخدا). گفت پروردگار من بیامرز مرا و ببخش مرا ملکی را که سزاوار نباشد کسی را پس از من همانا تو بخشنده‌ای. (رونق ملک تو بیش از ملک سلیمان است)

قس :

هر آنچه خواسته در دهر کرد جز که ستم

هر آنچه جسته ز اقبال دید جز که نظیر

(انوری. رك ص ۳۷۱ س ۱)

بارها از شرمِ رایتْ آسمان خورشید را

زیر سیلابِ عَرَق در مَوْجِ طوفان یافته

قس :

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش

در عرق آفتاب چرخ برین را

(انوری. رك ص ۷۳ س ۲۲)

بارها آحادِ فرّاشانت شیرِ چرخ را

در پناه شیر شادُروانِ ایوان یافته

شادروان : رك ص ۱۲۷ س ٤. **شیر شادروان** : تصویر شیر که بر شادروان نقش می‌کردند. قس :

در مقام سمع و طاعت هر دو یکسان

شیر شادروان و شیر مرغزارت

(انوری. رك ص ۱۲۷ س ۱)

مُنْهیانِ رُبعِ مَسْکُون زآبروی عدلِ تو

فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته

منهیان : ج منهی. رك ص ۹۸ س ۲.

نان در انبان بودن یا **نان درانبان داشتن** : سامان سفر داشتن. مسافربودن. آمادهٔ سفر بودن. **نان در انبان نهادن** : وسیلهٔ سفر آماده کردن، راندن (رجوع به امثال و حکم شود) **نان در انبان یافتن** : آمادهٔ رفتن دیدن. آنندراج آنرا (موجودیافتن اسباب معاش) معنی کرده است ؟ ! (عدل تو فتنه را ازکشور دور ساخته است. بمسافت پنجاه سال راه رانده است).

سالها بر خوانِ رَزم از میزبانِ تیغِ تو

وحش‌وطیرو دام‌وددرا چرخ مهمان یافته

قس :

شمشیر تو خوانی نهد از بهر دد و دام

کز کاسهٔ سر کاسه بود سفره و خوان را

انوری.

قصیدهٔ دویست و ششم

از نام ِ خدای و رسول نامت

ترکیب [1] حروف و رقم گرفته

در مینو ، مج ، مد، ممدوح ،عمادالدین فیروزشاه و درافش ، عضدالدوله ناصرالدین و در نف مؤیدالدین سلیمان معرفی شده است. ظاهر بیت با مؤیدالدین سلیمان ، سازگارتراست چه مؤید از اسماء خدا و سلیمان نام پیغمبراست.

اطراف ِ بساط ِ عریض ِ جاهت

آفاق ِ حدوث و قِدَم گرفته

بساط عریض : صفت و موصوف. **بساط عریض جاه** : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

حدوث : شدن چیزی که نبوده است ، مقابل **قدم** :که دیرینگی است.

ولی در این بیت از حدوث و قدم مقصود عالم طبیعت و ماوراء طبیعت است (جاه تو از بس وسعت ، هر دو عالم را فراگرفته است).

قس :

جاه تو جهانیست که سکان سوادش

در اصل لغت نام ندانند کران را

(انوری. رك ص ٦٣ س ٣)

در لَوْح ِ زبان خَای ِ خاکپایت

اندازهٔ واو ِ قسم گرفته

لوح زبان : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **خای خاکپا** : مقصود حرف (خ) از این ترکیب است.

واو قسم : یکی از حرف‌های جر است و معنی آن سوگند است. (وَ حَیاتِکَ :

۱- مج : برگشت.

قسم بجان تو !) (آنچنانکه واو قسم یک حرف بیش نیست ولی بزبان آوردن آن ، سوگند خورنده را بمضمون سوگند ملتزم می‌کند. حرف خا ، از خاکپای تو نیز هرگاه بزبان آید اثر سوگند دارد).

نظیر :

تا خاک کف پای تو را نقش نبستند

اسباب تب لرزه ندادند قسم را

(انوری. رک ص ۳۷ س ۸)

آز از کَرَبِ اِمتِلایِ دایم

ویرانهٔ کَتمِ عَدَم گرفته

کرب : اندوه ، غم. **امتلا** : رک ص ۲۹۶ س ۱۰. **کتم** : پنهان داشتن. **کتم عدم** : نیستی. نابودی (از بخشش فراوان و بی‌دریغ تو آز از میان رفته است)

قس :

معدهٔ آز را بوقت سؤال نعمتت امتلا دهد ز نعیم

(انوری. رک ص ۴۵۵ س ۲۲)

حاسِد به کمالت [۱] کند تشبُّه

لیکن چو به فَربِه [۲] ورم گرفته

(حاسد می‌خواهد درکمال خودرا همانند تو سازد، اما این همانندی مانند آنست که ورم گرفته بخواهد خود را به‌فربه شبیه سازد). قس :

بختت نه سمینی است که می‌کند اقبال

گر نیل کشد دشمن بدبخت ورم را

(انوری. رک ص ۴۲ س ۱)

درسِلکِ سِماطَینِ روزِ بارَت

کیوانْ سَرِ صَفِّ خَدَم گرفته

سماطین : (تثنیهٔ سماط). **سماط** : رسته ، صف. **سماطین** : دورسته ، دوصف: «رسم‌عجم چنان‌بودکه چون ملک باردادی همه سپاه سماطین‌زدندی و برهشت بایستادندی تا ملک بیرون آمدی...) (ترجمهٔ تاریخ طبری. لغت‌نامه. سماطین زدن).

۱- افش : حاسد به‌کمال او. مج : حاسد به‌کمال توکند.

۲- مج : لیکن چو فربه ورم گرفته. افش : لیکن چون فربه ورم گرفته

قصیدهٔ دویست و هفتم

زحفظِ عدلِ تو مهتابْ درولایتِ تو

طِراز تُوزی و تارِ قَصَب نفرسوده

طراز : نقش ، لگار. **توزی** : جامه‌ای است که به‌شهر توز از ناحیت پارس کنند (حدودالعالم. ستوده ص ۱۳۲) از ابیات حکیم سنائی و مختاری چنین استنباط می گردد که آن‌را ازکتان ببافند (جهانگیری) :

در آفتاب امن تو اکنون به کازرون

توزی رفو کنند به تأثیر ماهتاب

(مختاری. دیوان. مصحح آقای همائی ص ۲۶)

(از عدل‌تو مهتاب‌توزی راکمترین آسیب نمیرساند) واین‌اشارت بدان‌است که گویند ماهتاب کتان را پاره کند. (رك ذیل کتان ص ۱۰۵ س ۹).

دوگشته‌خانهٔ‌خورشیدْ کَی؟بروزمصاف

چو شیر رایتِ تو سر بر آسمان سوده

قس :

کرد به شیر علم خانهٔ خورشید دو

گرچه به‌تمثال چتر قدر دو پیکر شکست

(انوری. ص ۱۸۹ س ۲۳)

قصیدهٔ دویست و هشتم

ای مردمِ آبی شده بی‌پاس‌تو[1] عمری

در دیدهٔ احرار جهانْ مردمِ دیده

مردم آبی : جانداران افسانه‌ای که می‌پنداشتند بصورت انسان‌اند ودر دریا زندگی می‌کنند : «آدمی آبی به همه چیز مانند آدمی بری است الا آنکه دم دارد و به جثه کوچک است. از ظهورشان در بحر، دریاورزان‌را خرمی افزاید وآنرا سبب آرام‌دریا دانند. (نزهةالقلوب ص ۷۳ چاپ لندن ۱۹۲۸).

مردم‌دیده : مردمک چشم. مردم آبی‌شدن : در اشک غوطه‌ور بودن (در آن مدت که تو نگاهبان ملک نبودی آزادگان از رنج و اندوه دیده پراز اشک داشتند).

دی خانه فروشِ ستم آنرا که براند اخت

انصافِ تو امروزْ به جانش بخریده

خانه‌فروش : حراج. فروش‌خانه. وگفته‌اند: مأمورحراج‌خانه و برای مزیدتوضیح رجوع شود به‌تعلیقات مرصادالعباد. دکتر محمد امین ریاحی ص ۶۰۷.

خانه‌فروش ستم : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه (کسی که دیروز ستم می‌کشید امروز در پناه عدل تو در آرامش است)

از خِنْصِرِ چپ عقْدِ أیادیتْ گرفته

اطفالْ در آن عهدْ که اِبهام مکیده

خنصر : رک ص ۲۳۵ س ۱۸. آیادی : رک ص ۲۳۵ س ۲۱. عقدگرفتن رک ص ۲۳۵ س ۲۱ قس :

اول از خنصر چپ عقد ایادیت گرفت

پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت

(الوری. رک ص ۲۳۵ س ۱۳)

۱- مد : باس.

زَنبورِ خزَر فضلهٔ لطف تو سرِشته
آهوی خُتَن کِشتهٔ خُلقِ تو چریده

زنبور خزر : مقصود زلبور عسل خزر است. چند ناحیه ، از جمله خزر بداشتن عسل خوب ممتاز بوده است. مؤلف حدودالعالم صقلاب را بداشتن انگبین بسیار وصف کرده است. (ص ۱۸۷) و ابوالفرج دربارهٔ **زنبور غور** گوید :

شیرهٔ لطفت چشد گوئی همی زلبور غور
سنبل خلقت چرد گوئی همی آهوی چین
(دیوان ص ۱۰۰ . دکتر رهین فرهنگ مضاف و منسوب ص ۵۷۲)

در ناحیهٔ غور زلبور عسل پرورش می‌یافت و عسل فراوان بدست می‌آمد (جغرافیای حافظ ابرو ص ۳۵ . دکتر رهین فرهنگ مضاف و منسوب ۵۸۳). و مؤلف برهان نویسد : از خزر عسل خوب آورند.

آهوی ختن : رك ص ۱۱۵ س ۶ و ص ٤۹ س ۱۹.

(زنبور خزر که نیکوترین عسل ها را می‌دهد و آهوی ختن که مشک ناب از نافهٔ او گیرند از لطف و خلق تو بهره گرفته‌اند).

غَوْرِ تو نه بحری است کز او عَبْره توان کرد
گیرم که جهان پر شود از خیکِ دَمیده

عبره کردن : گذشتن. عبور کردن. **خیك دمیده** : خیک که پر از باد کنند و با بهم بستن چند خیک باد کرده وسیلهٔ گذشتن از آب فراهم سازند.

تا تارِ شب و روزْ چنان نیست کز ایشان
سَهْمِ رَسَنِ پیسه خورد مار گزیده

سهم : بیم. ترس. **سهم خوردن** : ترسیدن. **رسن پیسه** : پیسه‌رسن ، ریسمان سیاه سفید ، و مضمون بیت اشارت بمثلی است که گویند مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد. قس :

باد سحری چو بر دمم زدهن مار پیسه کنم ز پیسه رسن
(نظامی. لغت‌نامه. رسن پیسه)

(تا شب و روز با یکدیگر آمیخته نیست ، تا روز از پس شب است)

قصیدهٔ دویست و یازدهم

به پیشِ کف راد او فقر و فاقه

چو پیش زُمُرُّد بود چشم ِ افعی

زمرد پیش چشم افعی بودن : کور شدن افعی. رك ص ۱۷ س ۱٤ ، مجازاً نیست‌ونابود شدن. (با کف بخشندهٔ او فقروفاقه معدوم است) گویا مضمون بیت مأخوذ است از عسجدی مروزی :

اگرچه دیدهٔ افعی به‌خاصیت بجهد

بدآنگهی که زمرد بدو بری به‌فراز

من این ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت

برابر دل من بترکید چشم نیاز

(دکتر سرور مولائی. بررسی تحول مضامین مدحی ص ۲۰٦)

زأمنِ تو در پایِ فتنه‌است دامن[1]

زعدلِ توبردستِ جَوْراست[2] حِنّی

دامن در پای بودن : کنایت ازحرکت‌نتوانستن، ساکن بودن. برهان وانجمن‌آرا دامن در پای افتادن را کنایت ازگریختن از روی اضطرار و نیز اضطراب معنی کرده‌اند. و پیداست که این معنی را از چنین ترکیبات استخراج کرده‌اند که چندان تطابق ندارد. دامن در پای بودن ، نظیر پای بدامن آوردن است.

حنی : = حنا. **حنی بر دست بودن** : ازکار ماندن. دست به‌چیزی یابکاری نتوانستن زدن ، رك : حنا برکف نهادن ص ٦ س ۱۰.

زِ عدلتْ زمین است چونانکه گوئی

فرود آمد از آسمان باز عیسی

به‌هنگام ظهور مهدی (ع) ، عیسی از آسمان فرودآید. و با ظهور مهدی (ع) عدل

۱- مد : ز امن تو در پای فتنه است بندی.   ۲- مد : ظلمست.

و داد سراسر جهان را فروگیرد. ودرحدیث است که: «طُوبَی لِعَیْشٍ بَعْدَ الْمَسِیحِ یُؤْذَنُ لِلسَّماءِ فِی الْقَطْرِ وَ لِلْارْضِ فِی النَّبَاتِ. فَلَوْ بَذَرْتَ حَبَّةً عَلَى الصَّفَاءِ لَنَبَتَتْ. وَلَا تَبَاغُضَ وَلَا تَحَاسُدَ، حَتّى يَمُرُّ الرَّجُلُ عَلَى الاسَدِ فَلا یَضُرُّهُ وَ یَطأُ عَلَی الْحَیَّةِ فَلا تَضُرُّهُ» (ابونعیم. از ابوهریره کنزالعمال، کتاب‌القیامة. حدیث ۲۱۴۵ ونیز رجوع به همین کتاب، حدیث‌های ۲۱۲۶ و ۲۱۲۹ و ۲۱۴۱ و ۲۱۴۶ شود).

صَریرِ قلم‌های تو نفخِ صُور است

که آید از او لازم إحیایِ مَوْتی

قس:

نشر اموات می‌کند به‌صریر مکرش آفرینش صور است

(انوری. رك ص ۱۷۹ س ٤)

زِ آبِ حُسامت به سردی ببندد

مزاجِ عدو چون به‌گرمی زدِفلی

حسام: شمشیربران. **دفلی**: (و آن با الف مقصوره است که در این قصیده ممال گشته است) خرزهره، سم‌الحمار (شمشیر تو و خرزهره هردو دشمن تو را می‌کشند، لیکن طبیعت شمشیرسرد، وطبیعت خرزهره گرم است. ودر دفلی تعریضی‌است به‌دشمن ممدوح که خر است).

چو من بنده دروصفِ إنعام‌وشکرت

کنم نَثْری آغاز یا شعری إنشی

رسد در ثَنایِ تو نثرم به‌نَثْرَه

کشد در مدیحِ تو شعرم به‌شِعْری

نثره: نام منزل هشتم است از منازل ماه. ابوریحان نویسد: «نام هشتم منزل نثره. ای بینی شیر، وجای خلمش دوکوکب‌است خرد ازجملهٔ صورت سرطان، وایشان‌را دو سوراخ بینی خوانند. و میانشان آن ستارهٔ ابری است که برابر سرطان است وگروهی آنرا ملازهٔ شهر نام کنند». (التفهیم ص ۱۰۹) **شعری**: رك ص ۸۲ س ۳.

قصیدهٔ دویست و سیزدهم

ای بدرگاه تو برْقِصَّه‌رسان صاحبِ رَی

ره‌نشینِ سرکویِ کرمت حاتمِ طَی

قصه‌رسان : که قصهٔ خود به‌شاه یا امیر عرض کند. دادخواه. **صاحب ری** : رك ص ۳۴۹ س ۳.

حاتم طی : حاتم طائی. رك ص ۲۳۹ س ۵.

فلکِ جاه تو را خارجِ عالم داخل

قُطبِ تدبیرتوراعُروَهْ تقدیرْ جُدَی

خارج عالم : عالم مابعد فلک نهم. وظاهراً بلکه مطمئناً از خارج‌عالم خارج مرکز مقصود نیست.

قطب : محل برخوردمحور عالم با کرهٔ سماوی. ونیز نام یکی‌از اجزای اسطرلاب‌است و آن مانندهٔ سیخی است که از مرکز حجره و صفحات و عنکبوت بگذرد. **قطب تدبیر** : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

عروه : گوشهٔ دلو وکوزه و جز آن که بدست گیرند. هرگونه حلقه که بدست گرفته شود. ولی هیچیک از این معنی‌ها با مقام مناسبت ندارد. مقتضی مقام مقیاس ، میزان و اینگونه معنی‌هاست که در فرهنگ‌ها ذکری ازآن نرفته است. علاوه براین معنی‌ها ، عروه یکی از اجزاء اسطرلاب است. محمد بن ایوب نویسد : « علاقه آنست که جملهٔ اسطرلاب از وی آویخته باشد و یکبارگی معلق. حلقه‌آنست که علاقه اندروی افکنده باشد. **عروه** آنست که حلقه اندر وی افکنده باشند و دو سر وی به سیخی استوارکرده باشند (رسالهٔ اسطرلاب محمد بن ایوب طبری مصحح دکتر ریاحی. فهرست). و رك لغت‌نامه حرف الف ص ۲۲۸۶ (پاورقی) و ص ۲۲۹۱ ستون سوم سطر دوم.

تقدیر : اندازه گرفتن. **جدی** : بزرگترین ستاره از بنات‌النعش صغری ، و آن را ستارهٔ قطبی گویند.

(جاه تو در پهناوری از آن سوی افلاك است و ستارهٔ قطبی جدی عروه قطب تدبیر تواست. جدی نسبت به‌قطب تدبیر تو چون عروهٔ اسطرلاب است نسبت به قطب). قس :

ای به تدبیر قطب آن گردون که ز تقدیر ساخته است جدی
(انوری. رك مقطعات)

ز فوق قدرش گردون بمانده اندر تحت
ز اوج جاهش کیوان بمانده اندر چاه
(انوری. رك ص ۴۹۱ س ۱)

صبح را رایِ تو گر پردهٔ کِتمان بدرد
نیز کس چهرهٔ خورشید نبیند بی خَوی

نیز : رك ص ۴۰۵ س ۴. **پردهٔ کتمان دریدن** : آشکار کردن ، ازنهان به برون آوردن ، مجازاً خجل ساختن. **خوی** : عرق. قس :

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را
(انوری. رك ص ۷۳ س ۲۲)

نیل خواهد رُخِ خورشید مگر وقت زوال
قصر مَیمونِ تو را ناقص از آن گردد فَی

نیل خواستن : رك ص ۴۲ س ۳. **فی** := فیء ، سایه. **ناقص شدن فی** : کم شدن سایه بوقت زوال. هر جسم که برابر خورشید است ، سایه آن (درجهت مغرب) با بالاآمدن خورشید بتدریج کم می‌شود تا به هنگام نیمروز که نقصان‌پایان میبابد. (سایهٔ قصر تو بهنگام نیمروز از آن رو کم می‌شود که خورشید مقداری از آن را به‌عاریت می‌گیرد ، تا بجای نیل برای دفع چشم زخم بر چهره بکشد).

وَحدتِ نوعِ تو بر شخص تو مقصور آمد
عقلِ صِرفی که نظیرت ندهد مُطَّلَبِ أیّ

عقل صرف : مراد عقل اول و صادر اول و عقل کل است رك ص ۱۳۱ س ۵.

نوع : در تعریف آن گفته‌اند : «کلی مقول بر ماهیت‌های متفق‌الحقیقه است، در جواب ماهو» ، چنانکه اگر از ماهیت چند فرد انسان پرسند جواب گویند که انسان‌اند.

مقصور بودن نوع در شخص : منحصر شدن نوع درخارج، در وجود یک فرد خواه از نظر حکم عقلی وجود فرد دیگری برای آن ممکن باشد و خواه محال. ودراین بیت چون بنا بر مبالغت است شق دوم مقصود می‌باشد.

مطلب ای یا مَطْلَبِ اَیٍّ : یکی از چند مطلب است که بدانها ازماهیت شیء و یا از خواص آن پرسش شود. و از آن مطلب ها یکی **مطلب ماحقیقیه** است، که بدان از ماهیت چیزی سؤال‌شود، چنانکه گویند «مَا هُوَ الاِنْسانُ» که جواب آن «حَیَوانٌ نَاطِقٌ» است. ودیگر **مطلب ماشارحه** است، که آنچه در جواب‌آن‌آید ماهیت‌نیست، بلکه شرح اسم است چنانکه پرسند «مَاالْهِنْدَباء» و جواب آن باشد که گیاهی است.

و دیگر مطلب **هل بسیطه** است که بدان از وجود چیزی سئوال شود،چنانکه پرسند (هَلِ الأِنْسَانُ مَوْجُودٌ؟)، ودیگری مطلب **هَل مُرَکَّبَه** که‌بدان از اثبات چیزی برای چیزی پرسند. چنانکه پرسند (هَلِ الأِنْسَانُ نَاطِقٌ؟) و دیگر مطلب **لِمَ** (برای چه) است و آن نیز دو قسم بود. **لِمَ ثُبوتی** چون(لِمَ کَانَ الْعَالَمُ حَادِثاً؟) که بدان علت حدوث پرسش می‌شود. و ذیگر **لِمَ إثباتی** (لِمَ کَانَ الْمِغْناطِیسُ یَجْذِبُ؟) که بدان ازعلت واثبات خواص چیزی پرسش‌شود. بعضی‌بر این‌مطلب ها، مطلب‌های : اَیُّ، أیْنَ، کَیْفَ، کَمْ و مَتَی را نیز افروده‌اند، حاجی گوید :

اس المطالب ثلاثة علم	مطلب‌مامطلب هل‌مطلب‌لم
فما هو الشارح و الحقیقی	و ذو اشتباك مع هل انیق
و هل بسیطا و مرکبا ثبت	لمیة ثبوتا اثباتا حوت
الیه آلت ما فریق اثبتا	مطلب(ای)(این)(کیف)(کم)(متی)

(شرح منظومه. شعبهٔ مؤسسهٔ مطالعاتی مک‌گیل. ص ۱۲۹).

و با **مطلب أی** ازفصل چیزی پرسش‌می‌شود، چنانکه در علم منطق بحث شده‌است. و فصل آنست که در جواب (أیُّ شَیْیءٍ هُوَ فِی ذَاتِهِ) آید. **عقل صرف** بسیط است و آنرا فصل نیست.

(توکلی منحصر در فردی چون عقل اول (رك ص ۱۳۱ س ۵) و اگر از حقیقت تو پرسند، در نوع خود یگانه‌ای و نظیری برای تو نمی‌توان یافت).

بر حَوَاشیِّ کمالاتِ تو آمد پیدا

گرچه دراصل کشیدند طِرازِ بِیدَیَ

اصل : مقصود آدم(ع) است. **طراز** : رك ص۴۲۶ س۱۳. **بیدی** : به‌دودستم

و بیدی مأخوذاست از آیهٔ ۷۵ سورهٔ ص : (قَالَ یَااِبْلِیسُ مَامَنَعَکَ أنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ). ای ابلیس ! چه چیز ترا بازداشت از اینکه سجده کنی برای آنچه آفریدم به‌دو دست خود ؟ و مقصود آدم است. مفسران در تفسیر (بیدی) نوشته‌اند مقصود خلقت آدم است بنفس خود و بدون واسطه. (مجمع البیان) ویا اشارت‌است به‌عبارت معروف خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِینَ صباحاً. (رك ص ۳۶۵ س ۱۹) . خَلَقَ اللهُ ثَلٰثَةَ أشْیَاءَ بِیَدِهِ خَلَقَ آدَمَ بِیَدِهِ وَکَتَبَ التَّوْرٰاةَ بِیَدِهِ وَغَرَسَ الْفِرْدَوْسَ بِیَدِهِ. (کنزالعمال. ج۳ ص ۲۱۳).

(کمال خلقت بشری با خلقت تو پدیدارگشت ، هر چند در اصل آدم بود که خدا اورا بدو دست خود آفرید)

قصیدهٔ دویست وچهاردهم

آنکه‌پیش‌گرهِ ابروی بأسَش‌بمَثَل

نامِ کَهْ زَهره‌ندارد که برد کاهرُبای

گره ابرو : (اضافهٔ اختصاصی) چین که در ابرو افتد.

گره ابروی بأس : (اضافهٔ اقترانی) سخط ، غضب ، خشم.

قس :

تویی که عدل تو گر دست را دراز کند

شود ز دامن که دست کهربا کوتاه

(انوری. رك ص ۴۹۲ س ۵)

توکه در ناصیهٔ روز به‌بینی تقدیر

از کجا ؟ ز آینهٔ رایِ مَمالِک‌آرای

ناصیه : موی بالای پیشانی ، مجازاً پیشانی. **ناصیهٔ روز** : اضافهٔ استعاری.

قس :

سخن ز سر قدر برکشد به‌جذب ضمیر

دراو نه رنگ صواب‌آمده نه بوی خطا

(انوری. رك ص ۱۲ س ۱۶)

داغ‌داری به‌سُرینْ در، نتوانی شد حُرّ

پَسْت داری بدهان در، نتوانی‌زد نای

داغ به سرین داشتن : مملوك بودن ، و آن خاص چارپایان است.

پست : سویق ، قاووت. **پست بدهان داشتن** : کنایت ازسخن گفتن نتوانستن.

قصیدهٔ دویست و پانزدهم (۱)

لفظ ومَعنیِ صَریرش همه‌اینْک

مرحبا! خواجه فرود آی و دَرای!

نظیر :

ای صمیم دلت بخیل نکوه وی صریر درت دخیل ستای

(انوری. رك ص ۵۰۸ س ۷)

قس :

گفته با جملهٔ زوار صریر در تو

مرحبا برسگذر خواجه فرود آی و درای

انوری.

۱- مد : مقطعات ص ۷۲۹.

قصیدهٔ دویست وشانزدهم

آنکه با عدلِ او نمی گوید
سخنِ کاه طبعِ کاهرُبای

قس :

آنکه پیش گره ابروی باسش بمثل
نام که زهره ندارد که برد کاهربای
(انوری. رك ص ۵۰۶ س۱۱)

ای صمیمِ دِلَت[۱] بخیل‌نکوه
وی صریرِ دَرَت دَخیل ستای

صمیم : میان هر چیز. **بخیل نکوه** : نکوهندهٔ بخیل ، ناخوش‌دارندهٔ بخیل ، سخاوتمند.

دخیل : پناهنده.

قس :

لفظ و معنی صریرش همه اینک   مرحبا ! خواجه فرودآی ودرای !
(انوری. رك ص۵۰۷ س ۱۰)

دست فرسودِ جودِ تو شده گیر
ترو خشکیِ جهانِ جان‌فرسای

دست فرسود : رك ص ۱۷۹ س ۱۰ (هرچه در جهان است می‌بخشی).

قس :

دست فرسود حل و عقد تو باد   هرچه در ملک دهر مقدور است
(انوری. رك ص ۱۷۹ س ۸)

۱ـ مد : گفت.

دست فرسود جود تو شده گیر حشو گردون دون و عالم شوم

(انوری. رك ص۴۰۱ س ۲۲)

پدران را ندیده اند آخر
این گدا زادگانِ یافه دَرای
در پیِ کاروانِ جاه شما
از غم نان و جامه ناپَروای
آن یکی که رقیب گَرْدِ بَعیر (۱)
وآن دگر که رَسیلِ بانگِ دَرای
چه شد اکنون که در لغتهاشان
آسمان شد سما و ماهَش آی؟

یافه درای: یاوه گو، ژاژخای، بیهوده گوی. **ناپروای**: سراسیمه. (اسدی) بی‌طاقت، ناآرام:

تا بخاك اندر آرام نگیری که سپهر
همچنان در طلب خدمت تو ناپرواست

انوری.

رقیب گرد بعیر: این ترکیب چنانکه نوشته شد مشکوك است، و صورت نوشته شده مطابق است با افش، بامختصر تصحیح در کلمهٔ (نفر).

رسیل: هم‌صدا، هم‌آواز:

در پی گرد کاروان غمش از رسیلان نالهٔ جرسم

(انوری. غزلیات)

آی: (ترکی) ماه.

دراین چندبیت دشمنان ممدوح را به پستی نسب و پای‌بندنبودن به حسب، نکوهش می کند و می گوید (اینان کنون بخاطر آنکه برگذشتهٔ خود پرده افکنند، بجای فارسی به‌لغت ترکی و عربی تکلم می کنند، چنانکه آسمان را سما و ماه را آی می گویند).

۱- مد: آن یکی که نفیر گرد نفر. نف: این یکی که رقیب گرد شتر. افش: ..نفر (و تصحیح قیاسی است).

قصيدهٔ دويست و هجدهم

گفته با جملهٔ زُوّارْ صَريرِ دَرِ تو
مرحبا! برمگذر خواجه! فرود آی و درای

قس:

لفظ و معنی صریرش همه اینک مرحبا! خواجه فرود آی و درای
(انوری. رك ص ۵۰۷ س ۱۰)

مِجمَرِ غنچه پر از عُودِ قِماریست بسوز!
هاون لاله پر از عنبر سار است بسای!

عود قماری: عودقمار. رك ص ٤١٦ س ۹.
عنبر: رك ص ۵۱ س ۱. **سارا**: خالص.

آن‌که در آینهٔ روز به بیند[1] تقدیر
از کجا؟ ز آینهٔ رایِ مَمالک آرای

قس:

توکه درناصیهٔ روز به بینی تقدیر ازکجا؟ ز آینهٔ رای ممالک‌آرای
(انوری. رك ص ۵۰۶ س ۱۹)

۱- مد: نبینند.

قصیدهٔ دویست و نوزدهم

ای قبلهٔ کویِ خاکی و آبی
وی فخرِ همه قبیلهٔ آبی

قبیله آبی : فراهانی نویسد : «مراد از قبیلهٔ آبی قبیلهٔ میرآبست که ممدوح باشد شرح مشکلات ص ۲۱۰).

آبی، نام خاندانی بوده است معروف که جماعتی از آن برخاسته‌اند (رك : ممدوحان انوری. مدرس رضوی ج ۲ ص ۸۹). شاید منسوب به (آبه) که نام چند موضع بوده است در ایران (رك لغت‌نامه. آبه).

قس :

سرخس از جور بی‌آبی و آبی — دریغا روی دارد در خرابی
زبی‌آبی خلاصش دادی امسال — خداوندا خلاصش کن زآبی
(انوری. رك مقطعات)

ای یافته هر چه جسته درگیتی
جز مثل که آن یکی نمی‌یابی

قس :

هرآنچه خواسته در دهر کرد جز که ستم
هرآنچه جسته زاقبال دید جز که نظیر
(انوری. رك ص ۳۷۱ س ۱ و رك ص ۳۷۵ س ۱)

أجرام ز رشکِ پایهٔ قدرت
پوشیده لباسهایِ سیمابی

سیمابی : به‌رنگ سیماب ، چون سیماب، ونیز سیماب لرزنده است (از رشک قدرتو ستارگان برخود میلرزند) :

طاس سیمابی مه تافته از پرچم شب
طاس زر، با می آتش گهر آمیخته‌اند
(خاقانی. عبدالرسولی ص ۱۳۲)

درگاه‌تو بابِ اَعْظَمِ عدلَست

مهدی شده نامزد به بَوّابی

مهدی : برطبق معتقد اهل سنت و جماعت متعدد است و آخرین آنان درآخر زمان آید و دنیا را پراز عدل و داد کند. و طبق معتقد شیعهٔ امامیه مهدی محمد ابن الحسن العسکری (ع) امام دوازدهم است که زنده است و به‌امر خدا در آخر زمان ظهور می کند و جهان را پر از عدل و داد می کند.

ز آسیب تو ازفلک برون پَرّند(۱)

اَنجُم (۲) چو کبوتران مضرابی

مضرابی : منسوب به‌مضراب. نوعی وسیلهٔ شکار ، و آن کیسه مانندی‌است ازتور که انتهای آن بتدریج باریک می گردد و دهانهٔ آن بر چنبره‌ای بسته می‌شود.

(مینوی. کلیله ص ۲۶۹)

روان رستم اگر با زره به‌حرب شود

گریز خواهد ازاو چون کبوتر ازمضراب

(ابوالفرج رونی. دیوان ص ۱۵)

خصمِ تو و دَورِ چرخ را بادا

طینت قصبیّ و طبع مهتابی

قصب و ماهتاب : رك ص ۱۰۶ س ٤.

۱ـ مد ، نف : فرو ریزند. ۲ـ نف : اختر.

قصیدهٔ دویست و بیست و چهارم

ای چو عقلِ اوّل از آلایشِ نقصان بری
چون سپهرت بر جهان از بَدوِ فطرت برتری

عقل اول : عقل کل ، صادر اول. رك ص ۱۳۱ س ۵

از آلایش نقصان بری بودن : در این تعبیر مسامحه گونه‌ای است چه عقل اول یا صادر اول، واجب بالغیر است و ممکن بالذات ، و این خود نقصانی است ، هرچند دیگر عقول طولیه از او صادر شده‌اند. مگر آنکه بری بودن از آلایش نقصان، نسبی فرض شود. (رك ص ۱۳۱ س ۵)

گر نَفاذِ دیو بندت بَندِ (1) آهن بشکند
دِرعِ داودی کند در دستها(2) زان پس پری

نفاذ : روان شدن فرمان (ترجمان القرآن). **بند آهن**: اشارت است بدانچه گفته‌اند که دیو از آهن گریزان است :

ز دست طبع و زبانت چنان گریزد بخل
که دیو از آهن و لاحول و لفظ استغفار

(ازرقی. دیوان. عبدالرسولی ص ۳۱)

(فرمان تو چنان جاری است که اگر برآهن رود مسخر دیو خواهد شد و دیو از آن زره خواهد ساخت).

در بعض نسخه‌های انوری بجای بندآهن **پاس آهن** ضبط شده است. و درمد (پاس آهن) و بعض شارحان انوری در توضیح آن نوشته‌اند : «مشهور است که دیو ازآهن گریزان است و اثبات بأس از برای آهن اشاره به آنست که در قرآن مجید در وصف حدید (فیهِ بأسٌ شدیدٌ) واقع شده (شرح مشکلات ص ۱۹۹ و رجوع به تعلیقات آقای مدرس رضوی ج ۲ انوری ص ۱۱۰۸ شود). شادی‌آبادی نیز کلمه را (بأس) خوانده وآن‌را اشارت به بهرهٔ

۱- مد : پاس.   ۲- نف : زآن رشتها.

جنیان از آهن دانسته است. اما کلمهٔ باس که در آیهٔ ۲۵ سورهٔ الحدید آمده است:
(لَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَیِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَ الْمیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسَ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدیدَ فیهِ بَاْسٌ شَدیدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِیَعْلَمَ اللهُ مَنْ یَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَیْبِ اِنَّ اللهَ قَوِیَ عَزِیزٌ).
در هیچ یک از تفسیرهای مورد اعتماد به بهرهٔ جنیان اشارت نشده، اما از این بیت خاقانی:

جنیان ترسند ز آهن لیک از عشق کفش
دیده‌ها بر آهن تیغ یمان افشانده اند

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۱۱۸)

و بیت‌هائی نظیر آن می‌توان دریافت که چنین پنداری دربارهٔ جن و آهن وجود داشته است.

قصیدهٔ دویست و بیست و پنجم

معروف است که فتوحی مروزی قصیده‌ای در نکوهش بلخ ساخت و بنام انوری انتشار داد. بلخیان برنجیدند و معجر بر سر انوری افکنده اورا گرد بازار بگرداندند. سپس انوری این قصیده را در برائت خویش انشا کرد.

بر سر من مِغفَری کردی کله و آن درگذشت
بگذرد بر طیلسانم نیز دور مِعجَری

مغفری کردن کلاه: قدرت نمودن، چنانکه کلاه کار مغفر را کنند. مقابل **معجری کردن طیلسان**: ضعیف و خوار شدن. چون معجر از آن زنان بوده است.

هجو گویم بلخ را؟ هیهات یارب زینهار
خود توان گفتن که زنگارست زَرِّ جعفری؟

زر جعفری: منسوب به جعفر برمکی. دینارهائی که بدستور جعفر ابن یحیی برمکی ضرب شد:

نرگس بسان کفهٔ زرین ترازوئی است

چون زر جعفری به میانش در افکنی

(منوچهری. دبیرسیاقی ص ۱۰۶)

داد یک عالم بهشتی روی ِ ازْرَق پوش را

خوشترین رنگی مُنَوَّر، بهترین شکلی کُرِی

بهشتی روی ازرق پوش : کنایت از ستارگان. **خوشترین رنگ** : بهترین اجسام برنگ ، اجسام نورانی هستند.

قس :

تا که باشد آفتابی را که عکس رای تواست

لون ذاتی احسن الالوان وهو المستنیر

انوری.

* * *

رنگ رخسار ضمیرت را ثنا گفت آفتاب

لون او شد احسن الالوان وهو المستنیر

انوری.

بهترین شکلی کری : شکل کروی بهترین و کاملترین شکل است :

شکل درگاه رفیعت را دعا کرد آسمان

شکل او شد افضل الاشکال وهو المستدیر

(انوری. رك ص ۳۶۶ س ۲۷)

آنکه گر آلای ِ او را گُنْجْ بودی درعدد

نیستی جَذرِ اُصَم راغَبْنِ گُنگیّ و کَرِی

آلا = آلاء : ج الی، بکسر یا فتح اول و سکون دوم ، نعمت. **گنج** : گنجایش ، گنجیدن. **گنج در عدد بودن** : به‌شمار آمدن (نعمت‌های او در شمار نمی‌آید). مأخوذ است ازآیهٔ ۱۸ سورهٔ النحل (وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاتُحْصُوهَا اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ) و اگر بشمارید نعمت‌های خدا را به‌شمار درنتوانید آورد آنرا و خداوند بخشندهٔ مهربان است.

جذر اصم : رك ص ۲۰ س ۵ (خداوندی که اگر نعمت‌های او دراعداد می گنجید

از برکت آن ، جذر اصم که عددی است گنگ و نامعلوم از این عیب می‌رست و معلوم می‌گردید) .

آنکه از تَجْویفِ نالی ساقیِ اِحسانِ او
جام گَه خُوزی نهد بر دستها گَه عَسْکَری

تجویف: کاواک ورک ص ۲۸ ه س ۰ . **نال**: نی . **ساقی احسان**: اضافهٔ مشبه به مشبه .
خوزی : منسوب به خوزستان و مقصود شکر خوزی است :

به خوزستان زنادالی و شوخی   متاع قند و شکر می‌فرستم
(ابوالفرج . دیوان ص ۸٤)

در مدت فراخی نوش لبان تو   دل تنگ تنگ شکر خوزی و عسکری
(شرفنامهٔ منیری . لغت‌نامه . خوزی)

عسکری : منسوب به عسکر مکرم ، ناحیتی در خوزستان ، به‌فراوانی شکر معروف :
طبع کافی که عسکر هنر است   چون نی عسکری همه شکراست
(خاقانی . عبدالرسولی . ص ۷۱۱)

آنکه آدم را عَصَی آدم ز پای افکنده بود
گر نه از «ثُمَّ اجْتَباهُ» اوش دادی یاوری

عصی آدم : نافرمانی کرد آدم . **ثم اجتباه** : پس برگزید او را . مأخوذ است از آیات ۱۱۹ - ۱۲۰ سورهٔ طه : (فَأَكَلا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ثُمَّ اجْتَبَيهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى) . پس خوردند از آن ، پس آشکار شد برای آنان عورتهایشان و می‌بچسبانیدند برخود از برگهای (درخت) بهشت و نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس بی‌بهره ماند از ثواب . سپس برگزید او را پروردگار او پس بخشید بر او و راه نمود (او را) .

(اگر آن نبود که خداوند آدم را پس از نافرمانی ببخشید و برگزید ، نافرمانی وی او را از پای درمی‌آورد و هلاک میکرد) .

آنکه قومِ نُوح را از تُندباد لا تَذَر
در دودم کرد از زمین آئینِ قهرش اِسپری

لاتذر : رك ص ۲۸۱ س ۹. **تندباد لاتذر** : تندبادی که به‌نفرین نوح وزید. قس :

نوح پیغمبری که بر اعدات قهرت اعجاز لاتذر دارد

(انوری. رك ص ۲۸۱ س ۷)

چون مرا در بلخ هم از اصطناعِ اهلِ بلخ

دَقِّ مصری چادری کرده‌است و رومی بستری

اصطناع : برکشیدن ، ترقی دادن.

دق مصری : پارچه‌ای گرانبها که بیشتر برنگ سیاه بوده است :

خرد کاری بین که در مشرق تتق بافان شب

دق مصری را نورد ذیل اکسون کرده‌اند

(مجیر. گنج سخن. دکتر صفا ص ۲۶ ج ۲)

دق رومی : جنسی است از جامه که در روم بافندش (شرفنامهٔ منیری. لغت‌نامه)

قصیدهٔ دویست و بیست و ششم

هست مصرِ جامعِ هستی از آن خارج نیافت

روزگار از عرصه او یک عرض را جوهری

مصر : شهر. **مصر جامع** : صفت و موصوف.

عرض و جوهر : رك ص ۲۰۴ س ۷ (هرچه در گیتی است بدو وابسته است)

چون بجنبانی عنانِ صَرصَرِ کُه پیکرت

بانگِ شب‌خوش بادِ جانْ برخیزد از هر پیکری

صرصر : درلغت تندباد و در این بیت استعارت از اسب است.

شب خوش : وداع گفتن ، رها کردن ، بدرود گفتن :

شب خوش بادش بکن بکلی نه شاعر و شعر هست مفقود

(انوری. رك : مقطعات)

(چون اسب تو در کارزار بحرکت آید جان‌ها پیکرها را وداع می‌گویند)

قصیدهٔ دویست و بیست و هفتم

در ارادت اُوّل و در فعل گوئی آخِر است

گر بفکرت بر سر کویِ کمالش بگذری

قس :

اول فطرتی و آخر فعل　　　　که جهان شد بوجودتو تمام

(انوری. رك ص٤٤٠ س ٨)

چون‌توئی(۱) در دورِ آدم باز یک‌تن بودو آن

هم‌توئی ، هان! تانداری کار خودرا سرسری

دور آدم : دور آخر از هفت دور سیاره‌ها. دور هرکوکبی هفت هزار سال است و دور آدم دور قمر است چه آدم در اول دور قمر پدید آمد.

قس :

سخن کوتاه شد گر راست خواهی

تـوئی مانند تو و الله اعلم

(انوری. رك ص ٤٢٨ س ١٥)

۱- مد : از.

قصیدهٔ دویست و بیست و هشتم

اگر بر گوهرِ مَی سایه‌ای افتد ز باسِ تو

نه‌بیند هیچ مستی تا قیامت پشتِ هشیاری

(اگر سایهٔ هیبت تو در طبیعت شراب مخمر شود، اثر مست کردن از او سی‌رود و نوشندگان آن همه‌تاابد هشیار خواهندبود. ازترس‌تو برای همیشه بیدار خواهندبود) قس:

گر نویسد باه بأست در بر تاه تبت

خون شودبارد گر درناف‌آهو مشک‌ناب

(انوری. رك ص ١١٤ س ٢١)

نُزولت‌رابِنزدِ من مَثَل‌دانی‌چه‌آوردم ؟

نُزولِ مصطفی نزدیک‌بوأیّوبِ أنصاری

بو ایوب انصاری : خالد ابن یزید مکنی به‌ابوایوب ، صحابی جلیل‌القدر. به‌سال پنجاه و دوم هجری درمحاصرهٔ قسطنطنیه شهید شد. قبر او نزدیک استانبول فعلی و زیارتگاه است.

نزول مصطفی : اشاره است به‌وارد شدن رسول‌اکرم (ص) بمدینه پس‌از هجرت از مکه و توقف آن حضرت درمنزل ابوایوب انصاری تا هنگامی‌که مسجد آن حضرت را بنا کردند. رجوع شود به‌طبری و کامل ابن‌اثیر حوادث سال اول هجرت).

قس :

به‌چیزی‌دیگر این تشریف را تشبیه نتوان کرد

حدیث مصطفی میدان و بوایوب انصاری

(انوری. رك مقطعات)

قصیدهٔ دویست و بیست و نهم

به سرِ تیغ ملکت بستانی

به سرِ تازیانه در بازی

از سر تازیانه دادن: باشارت تازیانه به چیزی، آنرا بخشیدن، بخاطر اندك شمردن آن (غیاث)

قس:

گیتی به سر سنان گشادیم — پس از سر تازیانه دادیم

انوری.

زلفِ پرچم، نگارَدْ اندر چشم

شکلِ جرّارهایِ اَهوازی

پرچم: منگوله‌ای که بر گردن نیزه و علم می‌بستند، وآن دسته‌ای از موی غژغاو (گاو تبتی) بوده است.

نگاشتن: پدید کردن، نشان دادن. **جرارهای اهوازی**: یا کژدم اهوازی، اهواز بداشتن کژدم کشنده معروف بوده است. (ثمارالقلوب ص ۴۳۷):

به چشم آورده تیر افکن ز ابخاز

به زلف آورده جراره ز اهواز

(ویس و رامین ۲۲۸. دکتر رهین. فرهنگ مضاف ومنسوب ص ۸۲)

تیغِ تو تیغِ حیْدَرِ عربی

کوسِ او [1] طبلِ حیْدَرِ رازی

حیدر عربی: مقصود، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و از تیغ مقصود ذوالفقار اوست (رك ص ۱۷۰ س ۱۵)

حیدر رازی: شخصی بود از دیار ری، که همیشه لاف شجاعت زدی، واز برای

۱- نف: طبل تو.

اثبات این دعوی طبل برداشته از شهر بیرون رفتی که من بجنگ شیر می‌روم. و اگر احیاناً شیری بلکه روباهی دیدی طبل را از دوش فروگرفتی و آن طبل را با طبل شکم نواختی. چون او را از نواختن این دو طبل سؤال کردندی جواب دادی که نواختن طبل برای آنست که شیر بترسد، و نواختن طبل شکم را علت آنست که من نیز می‌ترسم.

(شرح مشکلات انوری ص ۲۰۶ لغت‌نامه. فرهنگ معین)

مُلک می‌کرد با ظفر یک روز
فتنه را در سکوت[1] غمّازی
کین چنین خصم در کمین‌وتو باز
فارغ از هر سویی همی تازی؟
رَونقِ کار من که خواهد داد
گر تو روزی به من نپردازی؟
ظفر آواز داد وگفت ای مُلْک
چه حَذوری‌است این ومجتازی؟
آنکه‌ازظِلِّ رایتَتَشْ‌عُمری‌است
تا به نَهْمَت همی سرافرازی!

حذوری: پرهیز، ترس:

بودم حذور همچو غزالی برای آنک
همچون غراب جای گرفتم در این خراب
(مسعود سعد. دیوان ص ۴۱)

مجتازی: درگذشتن، از حد گذشتن. مبالغت.

نهمت: مراد، مطلوب، کمال مطلوب (لغت‌نامه)

(ملک روزی دربارهٔ فتنه غمازی می‌کرد، که: چنین دشمن هرچند کنون بخواب رفته، اماپیوسته درکمین من است. لیکن تو همیشه درکشورها از این‌سو به‌آن سو می‌روی و هر روزکشوری تازه را می‌گشائی. اگر تو این‌چنین در آن سوهای ملک باشی چه کسی

۱- لف: ساوك؟

به‌من خواهد پرداخت ؟ ظفر گفت این ترس وازحد درگذراندن برای چیست ؟ آنکه عمری در سایهٔ او به‌کمال مطلوب رسیده‌ای پاس تو را خواهد داشت) .

و آنکه چون آتشِ سنانش را
بادِ حمله دهد سرافرازی
فتح بینی که با زبانهٔ او
چون سمندر همی کند بازی

سمندر : رك ص ۱۹۵ س ۱ (چون حمله کند پیروزی درسر نیزهٔ اوست)

وآنکه بر طَرْفِ رَستهٔ عدلش
شیر دُکّان ستَد به خَرّازی

رسته : بازار. **رستهٔ عدل**: اضافهٔ مشبه‌به‌بمشبه. **خرازی**: دوزندگی(پیشترموزه) :

ای خردمند نارسیده بدان گرگ درنده‌کی بود خراز ؟
(سنائی. لغت‌نامه. خراز)

«رسته بازار وجود شحنهٔ سیاستش راست‌کرده گرگ به‌خرازی (۱) چون کرم به‌قزازی نشسته» .

(مرزبان‌نامهٔ قزوینی ص ۲۱۷)

وی زخرجِ (۲) کفت مُجاهِزِ کان
کرده با آفتاب انبازی

مجاهز : رك ص ۴۱۲ س ۳ .

۱- درمتن به‌خرازی ضبط شده و مرحوم قزوینی عبارتی نوشته‌اندکه خلاصهٔ ترجمه آن این است :

« این صورت ملائم معنی ومناسب سجع‌است... ودر یکی‌از نسخه‌ها خرازی...» . درصورتی‌که مناسب این مقام، هم خرازی است ، هرچند باسجع سازگار نیست.

۲- لف : چرخ .

قصیدۀ دویست و سی و ششم

اَوَّلِ فکرتی و آخرِ فِعْل

آنی [1] از هر چه توان گفت آنی

قس :

در ارادت اول و از فعل گویی آخر است

گر بفکرت بر سر کوی کمالش بگذری

(انوری. رك ص٥١٨ س١)

هر کجا شرحِ صفایِ تو دهند

آب آبی شود از حیرانی

آبی : میوهٔ معروف ، به ، بهی رنگ آبی چنانکه می‌دانیم زرد است.

آبی شدن : زرد شدن، کنایت‌از خجل گشتن‌است (آب با همه صافی‌بودن، ازصفای تو خجلت زده‌است).

قس :

چون دانهٔ نار اشک بدخواهت وز غصه رخش چو چهرهٔ آبی

انوری.

مایه از جود تو دارد نه زِ طبع

نامی و معدنی و حیوانی

نامی : نبات. رستنی. **معدنی** : زر و گوهر و آنچه درکان پدید آید.

حیوانی : جاندار و این سه، موالید ثلاث‌اند که از تأثیر آباء علوی وتأثر امهات سفلی پدید آیند.

عرضِ پاك تو جهانِ ثالث

عزمِ جزمِ تو قَضای ثانی

جهان ثالث : عالمی مقابل ، این جهان و آن جهان. ویا مقابل عالم خلق و امر.

۱- مج : آیتی از هرچه توان کرد... نف : بهتر از هرچه... و شاید اصل «آیت از هرچه توان کرد ، آنی!».

قصیدهٔ دویست و سی و هشتم

عدلشان گوئی خاصیّتِ لاحَوْل گرفت

چون قضا تَهنیه شان گفت بهگیتی بانی

خاصیت لاحول گرفتن : گریزاندن دیو را ، مجازاً فتنه را ازمیان بردن.
تهنیه : تهنیت ، مبارك باد گفتن.
گیتی‌بانی : جهانداری ، پادشاهی.

گر زمین را همه در سایهٔ انصاف کشند

جُغد جاوید بِبُرَّد طمع از ویرانی

در سایهٔ انصاف کشیدن : داد دادن ، عدالت گستردن.
جاوید : همیشه ، برای ابد (اگرهمهٔ زمین در فرمان آنان درآید، سراسرآن آبادان خواهد شد و ویرانه‌ای نخواهد ماند تا جغد در آن آشیان کند).

رزمِ ایشان‌چوجحیم[1]است‌که‌درحفرهٔ او

اِخْسَئُوا خوانان شمشیر کند نیرانی [2]

جحیم : دوزخ. **اخسئوا** : دورشوید! بروید! واین جمله مأخوذاست ازآیهٔ ۱۱۰ سورهٔ مؤمنون (قَالَ اخْسَئُوا فِيهَا وَلا تُكَلِّمُونِ) گفت دور شوید! درآن و با من سخن مگوئید!).

نیران : ج نار = آتش. مجازاً دوزخ نیرانی : (حامص). **نیرانی کردن** : کار دوزخ کردن. (هرکس درجنگ به شمشیر آنان کشته شود بدوزخ خواهد رفت. شمشیر آنان دشمنان را روانهٔ دوزخ می‌سازد).

۱- مد : چو سعیر است. ۲- نف : برانی.

قصیدهٔ دویست و چهلم

ای بر سر کُتّابْ تو را منصبِ شاهی
مُنْشِیِّ فلک داده بر این قول گواهی

جاه تو و أقطارِ جهانْ یوسف و زندان
ذاتِ تو و تَجْویفِ فلک یونس و ماهی

منشی فلک : عطارد. تجویف : جوف ، فضا ، فضای درون ، فضای خالی. (تو در این جهان چون یوسف در چاه و یونس در شکم ماهی هستی. جاه و ذات تو در زمین و آسمان نمی‌گنجد).

قس :

در جهانی و از جهان بیشی   همچو معنی که در بیان باشد

(انوری. رك ص ۲۸۷ س ۹)

نفسِ تو نه نفس است[1] در آن مرتبه و جاه
بَل نسختِ ماهیّتِ اشیاستْ کماهی

ماهیت : رك ص ۲۲۱ س ۲٤. کماهی : چنانکه هست ، آن چنان که هست. (با چنین رتبت که توراست تو یک تن نیستی ، بلکه جهانی در تو خلاصه شده است).

با جَذْبهٔ نوکِ قلمِ کاهرُبایت
پذرفته هیُولایِ سخن صورت کاهی

کاهربا : رك ص ٦١ س ۱۰. هیولا = هیولی : رك ص ۲۰۸ س ۲۱. (خامهٔ تو مایهٔ سخن را به‌خود جذب می‌کند چنانکه کاهربا کاه را)

قس :

آن کاه‌ربائی است که خاصیت جذبش
بر چرخ دهد سنبله را صورت کاهی

(انوری. رك ص ۵۲۷ س ۵)

۱- مد : نفس تو نفیس است...

خَصم ار بکمالِ تو تَشَبُّه نکند به

خَضْرای دِمَنْ را نرسد مهر گیاهی

خضرا: سبزی. **دمن**: ج دمنه به‌کسر اول و سکون دوم و فتح سوم: سرگین برهم نشسته (جهانگیری. غیاث) دمنه آثار خانه و منزل است و سرگین برهم‌نهاده، معنی مجازی است کلمه است به‌علاقهٔ حال و محل یا ظرف و مظروف.

خضرای دمن: = خَضْراءُ الدِّمَنْ، سبزه که برچنین‌جایگاه بروید. منقول‌است که رسول (ص) فرمود: «اِیّاکُمْ وَخَضْراءَ الدِّمَنِ قیلَ یا رَسُولَ اللهِ وَ مَاالْخَضْراءُ الدِّمَنِ. قالَ اَلْمَرأَةُالْحَسْناءُ فی مَنْبِتِ السُّوءِ.»

بپرهیزید از سبزه‌های رسته در پارگین! گفتند آن چیست؟ فرمود زنی زیبا که از خاندانی نافرهیخته برخیزد. (رك احادیث مثنوی ـ فروزانفر ص ۴۳) وگویا بیت زیر از نظامی مأخوذ از همین عبارت است.

زنان مانند ریحان سفالند   درون سوخبث و بیرون سوجمالند

(نظامی. خسروشیرین. وحید ص ۱۹۷)

مهر گیاه: مردم گیاه رك ص ۲۱۲ س ۱۲.

قس:

خصم ار به‌کمال تو تشبه نکند به

تا می چه‌کند بازوی بی‌دست علم را

(انوری. رك ص ۴۱ س ۲۱)

خُوش‌باش‌که‌سَیّارَه‌براحرارْنِهَدبند

یادآر ز سَیّارَه و از یوسفِ چاهی

سیاره: کاروان. و مأخوذ است از آیهٔ ۱۹ سورهٔ یوسف: داستان‌کاروان‌که بر سر چاهی آمدند که یوسف در آن بود وکسی را فرستادند تا آب از چاه برکشد واو دلو خودرا بچاه درافکند و یوسف را از چاه بیرون آورد.

(وَجاءَتْ سَیّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلی دَلْوَهُ قالَ یا بُشْری هذا غُلامٌ وَأَسَرُّوهُ بِضاعَةً وَاللهُ عَلیمٌ بِما یَعْمَلُونَ).

و آمد کاروانی پس فرستادند وارد (آبکش) خود را پس انداخت دلو خود را گفت ای مژدگانی! این پسرکی است و پنهان داشتند او را (همچون) کالائی و خدا داناست بدانچه می کنند.

قصیدهٔ دویست و چهل و یکم

ای عاقلهٔ چرخ بنام تو مُباهی

نام ِتو بِهین ْوصف ِسپیدی ّ وسیاهی

عاقلهٔ چرخ : رك ص ۲۲۳ س ۸. **مباهی** : نازنده ، فخرکننده. **بهین وصف** : بهترین صفت، ومقصود (کمال) است. (نام ممدوح کمال‌الدین است).

آن کاه‌ربایی‌است که‌خاصیَّت‌جَذْ بَش

بر چرخ دهد سُنبله‌را صورت ِ کاهی

سنبله : خوشهٔ گندم. **سنبلهٔ چرخ** : سنبله، نام برج ششم ازدوازده برج (قلم کاهربا رنگ‌تو ـ قلم نیین و زردرنگ بوده‌است ـ نه تنها معانی را جذب می کند، بلکه اگربخواهد اجسام و ازجمله سنبلهٔ چرخ را بخود جذب می‌نماید).

قس :

با جذبهٔ نوك قلم کاهربایت پذرفته هیولای‌سخن‌صورت کاهی

(انوری. رك ص ۵۲۰ س۱۰)

قدر ِ تو به اندازهٔ بینائی من نیست

خود دیدن ِ اَشیا که توانست کماهی؟

این دانم‌اگر صورت‌جسمیش دهندی

گردونش قبائی‌کند و مهر کلاهی

کماهی : رك ص ۵۲۰ س ۱۲ و نیم بیت دوم مأخوذ است از مضمون حدیث منسوب به رسول اکرم (ص) (اَللَّهُمَّ أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَاهِيَ) (فروزانفر. مأخذ حدیث مثنوی. ص ٤٥).

قس :

قدر توکسوتی است که خیاط فطرتش

بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر

(انوری. رك ص۳۲۰ س ١٤)

قصیدهٔ دویست و چهل و دوم

اگر پیروزه در بأسش گریزد

که آمرِ اوست گیتی را وناهی

بکلّی رنگِ رویش فارغ آید

چو رنگِ رویِ یاقوت از تباهی

رنگ پیروزه در مقابل حرارت آفتاب و وزش باد دگرگون می‌شود (الجماهر ص ۱۷۱) به‌عکس یاقوت. (اگر پیروزه به بأس او که در جهان آمر و ناهی است پناه برد، از دگرگونی یافتن رنگ می‌رهد. رنگ آن ثابت می‌ماند).

ز رایش چاهِ یوسف بی‌أثر بود

وگرنه یوسفی کردی نه چاهی

چاه یوسف: چاهی که برادران یوسف اورا در آن انداختند (رك ص ۵۲۶ س ۲۱) ژرف و تاریک بود، و معلوم است که شعاع آفتاب به درون چاه نمی‌رسد (رك ص ۴۸۹ س ۱۴).

یوسفی کردن: چون یوسف بودن. چنانکه می‌دانیم چهرهٔ یوسف زیبا و رخشان بوده است. (اگر چاه یوسف از رای روشن ممدوح نصیبی می‌یافت، چون یوسف روشن رخسار می‌شد). قس:

به عون رای تو بردارد آفتاب فلک

اگر بخواهد یک باره رسم سایهٔ چاه

(انوری. رك ص ۴۹۰ س)

در آن موقف که از بیجاده گون تیغ

شود رخسارهٔ ارواح کاهی

سنان خندان شود اوداج[1] گریان

خرد مُخْطی بود أرواح ساهی

۱- نف: ارواح.

اوداج : ج ودج بفتح اول و دوم ، رگ گردن. **مخطی** : خطاکار.
ساهی : غافل ، فراموشکار.
قس :

از رمح چو مار گرزه پیچان خون کرده بدیده اژدها را
از لعل حجاب سازد الماس رخسارهٔ همچو کهربا را

(انوری. رك ص ۳۰ س ۲۱ و ص ۳۱ س ۱٤)

قصیدهٔ دویست و چهل و پنجم

نصرت به‌لبِ چشمهٔ شمشیرِ توبگذشت
آن کرده زخون حاصلِ هر معرکه جوئی
سقّایِ سرایِ اَمَلِ خصمِ تورا دید[1]
فریاد بر آورد که سنگیّ و سبوئی

امل : امید ، آرزو. **سرای امل** : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **سقای سرای امل** : استعارت از امید و آرزو.

سنگ و سبو : تعبیر کنایی از برخورد دو ضدقوی وضعیف بایکدیگر. (پیروزی چون شمشیر برندهٔ تو و امید دشمن تو را به زندگانی برابر یکدیگر دید ، گفت مقارنهٔ این دو مقارنهٔ سنگ‌و سبو است. هرجا شمشیرتو بکارافتد ، امید دشمن تو به‌زندگی نخواهد ماند)

ای خصمِ تو را حادثه چون سایه ملازم
آن رنگ نیابد به از آن هیچ رَگویی

حادثه : بلا ، نازله. **چون سایه ملازم بودن** : همراه بودن ، جدا نشدن.
رگو : جامهٔ کهنه ، جامهٔ فرسوده ، کرباس و لتهٔ کهنه که بدان چیزی را پاك کنند (برای نابودساختن خصم تو، بلا بهترین وسیله است. بلا همیشه بر خصم‌تو گمارده‌است).

۱ـ مد : سقای سرکوی امل خصم تو را دید.

مُقَطَّعات

این قطعه در تقاضای شراب است

کُلَه با هِمتَّت بنهاده کَیوان

کَمَر در خدمتت بر بسته جَوزا

کلاه نهادن : فروتنی کردن ، عجز و تواضع نمودن :

به کوی عشق تو جان در میان راه نهم

کلاه بنهم و سر بر سر کلاه نهم

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۸۱۴)

کیوان : زحل و فلک آن آسمان هفتم است.

کمر بر بستن : کمر بسته داشتن رك ص ۱۶ س ۲۱ .جوزا: رك ص ۳ س ۱۲ .

بَرِ دستِ جَوادَت ابر(1) سفله

بَرِ رایِ صَوابت عقل شَیدا

سفله : دون ، ممسک. شیدا : دیوانه (لغت فرس. لغت‌نامه)

قس :

ابر بادست جوادش داند   که برو نام سخا بهتانست

انوری.

نشسته زِ اقتِضایِ طالعِ سعد

به‌خلوت بارَهی چون سَعْدو اَسْما

سعد و اسما : نام دوتن عاشق ومعشوق عرب ، نظیر لیلی و مجنون ، وامق وعذرا.
ابن‌ندیم در شمار کتاب‌هائی که بنام عشاق دورهٔ جاهلیت و اسلام تألیف شده کتاب سعد و اسما را نام برده است. (الفهرست. چاپ تجدد. ص ۳۹۵)

نام این دو تن در ادبیات فارسی منظوم و منثور ، فراوان آمده است :

۱- مد : چرخ.

چشمه بانوی و درخت است اخستان

هر دو با هم سعد و اسما دیده‌ام

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۲۹۲)

زِ زُلفش دستِ من چون روزِ وامِق

زِ وَصلَش روزِ من چون رویِ عَذرا

روز وامق: کنایه از سیاه. **روی عذرا**: کنایه از روشن، نورانی.

وامق و عذرا: نام دو تن عاشق و معشوق، چون سعد و اسما و لیلی و مجنون:

انده‌گسار من شد و انده بمن گذاشت

وامق چه کرد زانده عذرا من آن کنم

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۸۰۸)

چه صَفراست کامروز او نکردست؟

در این یک ساعت از سَودایِ حَمْرا

صفرا: = صفراء (مجازاً) خشم:

صفرای تو گر مشام‌سوز است — لطفت ز پی کدام روز است؟

(نظامی. لغت‌نامه)

سودا: میل، محبت. **حمرا** = حمراء: شراب.

* * *

مقصود از این میانه اگر حُقْنَهٔ دل است

اَوَّل قدم زِ اَکْلِ فُضُول است اِحتِما

ای دل بِعَوْنِ مُسْهِلِ سَقْمونیایِ صَبر

وقت است اگر به‌تَنْقِیَه کوشی زِ امتِلا

حقنه: تنقیه. رك ص ۵۳٤ س ۱

فضول: ج فضل، زیادتی و مقصود ازفضول، غذایی‌است زیادت برآنچه معده آنرا تحمل تواند کرد.

احتما: = احتماء، خویشتن در چیزی نگاه داشتن (تاج‌المصادر) پرهیز کردن.

احتما از اکل فضول: پرخواری نکردن. **سقمونیا**: محموده، و آن گیاهی است مسهل (لغت‌نامه). **سقمونیای صبر**: اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

تنقیه : در لغت پاك كردن ، و در اصطلاح پزشكان پاك كردن معده از راه مخرج فرودين ، با بكار بردن داروی ملین و مسهل یا وسیلهٔ مخصوص این كار.

* * *

همچنین فرمود ایزد در نُبی

«لَیْسَ لِلاِنْسانِ اِلّا ما سَعَی»

نیم بیت دوم مأخوذ است از آیهٔ ۴۱ سورهٔ النجم (وَ اَنْ لَیْسَ لِلاِنْسانِ اِلّا ما سَعَی) و آنكه نیست مر آدمی را جز آنچه كوشش كرد.

* * *

فَتْحِ بابِ كفت بِهارْ آرَد

قَلبِ دَی ماه شاخِ بُسَّد را

مُسْتَعِدِّ قبولِ نُطقْ كند

فیضِ عقلِ تو طینتِ دَدْ را

تو بمان ! صد قران و گر بشبی

برسد روزِ همچو منْ صَد را

بكم از فكرتی بود مازار !

رایِ عالیّ و جانِ بِخْرَد را

فتح باب : رك ص ۱۰ س ۸. **بسد** : مرجان. **شاخ بسد** : استعاره از گل سرخ **مستعد قبول نطق كردن** : گویا ساختن. نظیر :

وآنكه به سیر و سكون ، یمین و یسارش

نطق و نظر داده‌اند كلك و نگین را

(انوری. رك ص ۷۱ س ۲۲)

روز رسیدن : عمر بسرآمدن. اجل رسیدن ، مردن. **مازار** := میازار! رنجه‌مدار! (اگر به‌یكشب عمر صد چون من بسرآید ، ارزش آنرا ندارد كه تو آن‌را در اندیشهٔ خود راه دهی ، تا چه رسد بدانكه خودرا رنجه‌داری و به‌عیادت من آئی).

* * *

تن در آن خُدعَه[1] مَده ! ز آنکه یکی زین رَمَه نیست
کِشْن توان کبش[2] فِدا ساختن این دَمْدَمَه را
همه با داغِ خدایَنْد چه خُرد و چه بزرگ
نیک هشدار که تا حشر ضمانی همه را

کبش فدا : رك ص ۴۱۹ س ۲ (تا تو نگهبانی این قوم را به‌عهده داری ، از آسیب هر فتنه مصون‌اند)

* * *

سایهٔ آفتابِ حِکمتْ او
یافتْ[3] از مشرقِ وَلَوْشِینا
جانِ موسی صفاتِ او روشن
به تَجَلّیّ و شخصِ او سینا

سایهٔ آفتاب حکمت : گویا از آن‌جهت که ممکنات نسبت به واجب‌الوجود ، چون ظل‌اند نسبت به ذی‌ظل.

ولوشینا : رك ذیل بیت بعد.

تجلی : درخشیدن. ظهور و مقصود تجلی نور است برای موسی در سینا.

سینا : مقصود طور سیناست که نور خدا بدان تجلی کرد. رك ص ۸۶ س ۵ و ص ۱۷۷ س ۲۲ (دانشی که به ارادهٔ حق‌تعالی نصیب بوعلی سینا گردید ، سایه‌ای از تجلی علم حضرت حق بود که همچون تجلی نور الهی بر طور سینا ، برجان وی تافت)

* * *

بِرَو جانِ پدر تن در مَشیّت ده ! که دیر افتد
ز یأجوجِ تَمَنّی رِخنَه در سَدّ وَلَوشِینَا

مشیت : مشیئة (مصدر میمی). خواستن ، اراده ، و مقصود ارادهٔ پروردگار است عز و جل .

دیر افتادن : ظاهراً در این مورد محال بودن ، ممکن‌نبودن‌ونشدن معنی می‌دهد ،

تن در مشیت دادن : به‌خواست خدا راضی بودن ، کارها را بخدا سپردن.

۱- نف : جرعه.   ۲- لف : پیش.   ۳- نف : تاخت؟

یأجوج تمنی : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. سد ولوشینا : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

ولوشینا : = ولوشئنا، مأخوذ است ازآیهٔ ۱۷۵ سورهٔ اعراف (وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَيهِ - الایة) واگرمی‌خواستیم همانا بالا می‌بردیم او را بدان ، ولی او جای گرفت در زمین و پیروی کرد هوای خودرا) و یاآیهٔ ۶۳ سورهٔ سجده : (وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَيهَا - الایه) و اگر می‌خواستیم همانا داده‌بودیم هر نفسی‌را رستگاریش‌را (آرزوی‌انسان خواست خدارا دگرگون نمی‌کند. باید به‌خواست خدا راضی بود).

باِستعدادْ یابد هر که از ما چیزکی یابد
نه‌اندر بَدوِ فِطْرت‌پیش‌ازین «کانَ الْفَتَی طِینا؟»

استعداد : آماده بودن چیزی است برای آنکه چیز دیگری شود ، با درنظرگرفتن این آمادگی نسبت به‌مستعد. چنانکه گویند نطفه مستعد انسان بودن است. پس در نطفه استعداد انسان شدن هست (درصورت تحقق دیگر اسباب و نبودن مانع).

کان الفتی طینا : بود جوان (آدمی) گل و مقصود آدم است که ازگل آفریده شد و آدمیان که از خاك آفریده شده‌اند (درآغاز آدم ازگل بود وآنچه او را مستعد خلافت حق و فراگرفتن اسماء ساخت، نفخهٔ الهی بودکه دراو دمیده شد ، سپس تعلیم پروردگار که اسما را فراگرفت. پس مشیت الهی باید، تاکسی به‌مقامی رسد)

بلی‌در «جَاهِدُوا» یک‌سَرْ بدستِ‌توست‌زاین‌رشته
ولیک از «جَاهِدُوا» هم‌برنخیزد هیچ؟بی(فِینَا)

جاهدوا : بکوشید ! فینا : در (راه) ما. مأخوذ است از آیهٔ ۶۹ سورهٔ عنکبوت : (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) (درست‌است که طبق دستور خداکوشش بایدکرد ولی‌آن‌کوشش هم باید به‌توفیق خدا باشد).

* * *

لیکن عجب ز خواجه از آن آیدم همی
کوبرکَدوی ِ خُشک‌نهدبیست‌گَزقَصَب

کدوی خشک : استعاره از سر.

قصب : رك ص ۱۰۴ س ۲۱.

* * *

گفته بودی که کاه و جو بدهم
چون ندادی از آن شدم در تاب
بَر ستوران و اَقْرِباتْ مُدام
کاه کَهتَاب باد و جَوْ کَشکاب

اقربا : ج قریب ، خویشاوند. **کهتاب** : دو معنی برای آن نوشته‌اند که هر دو با مورد استعمال در بیت سازگار است :

۱ـ کاهی که آتش درآن‌نهند تا دود کند ، و بیشتر برای گشودن اخلاط ازبینی‌اسب و دیگر چارپایان بکار رود.

۲ـ گیاه‌ها که جوشانیده گرما گرم بر عضوی که درد یا ورم داشته باشد نهند :

ای چون خر آسیا کهن لنگ — کهتاب تو روی کهربا رنگ

(لیلی و مجنون. وحید ص ۲۶۵. لغت‌نامه)

کشکاب : آش جو که برای بیمار پزند : «واگر بیمار از ماءالعسل نفور باشد... کشکاب یا گندم آب باید داد (ذخیرهٔ خوارزمشاهی. لغت‌نامه. کشکاب). (حال که بمن کاه و جو ندادی خویشاوندان و چهارپایانت پیوسته در بیماری بسر برند).

* * *

ای بس که جهان جُبّهٔ درویش گرفته
از فَضلهٔ زنبورْ برو دوخته‌ام جَیْب
وَاکْنون همه‌شب منتظرم تا که فُروزَد
شمعی که به‌هرخانه چراغی نهد از غَیب

جبه درویش : در لغت‌نامه باستناد به‌انجمن آرا و برهان ، ابر معنی شده است ، و نیز شب معنی کرده و همین بیت را با مختصر تغییر در الفاظ ، شاهد آن آورده‌اند. و نیز به‌نقل از مجموعهٔ مترادفات ، غیاث و آنندراج ، آفتاب معنی شده است. در بیت موردبحث ظاهراً و بلکه مطمئناً از جبهٔ درویش مقصود آفتاب و یا نور آفتاب است چه آفتاب را جُبَّةُ الْمَسَاکین گفته‌اند. (حاشیهٔ دیوان‌خاقانی. چاپ‌هند ص ۲۸) ودر مجمع‌الامثال

آمده است (اَلشَّمْسُ اَرْحَمُ بِنَا) یعنی (اِنَّها دِثَارُهُمْ فِی الشِّتَاءِ) و شاعران آفتاب را جبه‌پوش و جبه بخش خوانده‌اند :

چوخورشید و چو ایمان شوکه ویرانها کنی روشن
برهنه جامه‌ها می‌بخش اگر خورشید ایمانی
چو درویشی به‌درویشان نظر به‌کن که جرم خور
به عوری کرد عوران را فنک پوش زمستانی
(خاقانی. عبدالرسولی ص ۴۲۴)

در زمستان جبهٔ درویش باشد آفتاب... (ناصر علی به‌نقل آنندراج)

مطمئناً غرض انوری از سرودن این دو بیت نشان دادن اسراف و تبذیر در آغاز عمر و تهیدستی و فقر خویش در پایان زندگی است. اگر جبهٔ درویش را شب معنی کنیم قید (ای بس) و بلکه نفس عمل (از فضلهٔ زنبور جیب برآن دوختن) دارای هیچ گونه اهمیتی نیست ، چه معلوم است که همهٔ مردم به‌شب شمع می‌افروزند. همچنین این بیت سعدی را که گفته‌اند تعریضی است به‌انوری :

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد
زود بینی کش به‌شب روغن نباشد در چراغ

می‌توان مؤید این استنباط دانست که مقصود از جبهٔ درویش آفتاب است.

فضلهٔ زنبور: شمع که از موم گرفته شده از عسل سازند.

جیب دوختن : استعارت از افروختن شمع است.

شمع که چراغ از غیب می‌نهد : استعاره از ماه (چه روزها که آفتاب تابیده وجهان را روشن کرده، وشمع من همچنان افروخته بود. ولی اکنون شبها انتظار می‌برم تا ماه برآید و خانه‌ام را روشن کند).

* * *

با خرد گفتم که دستورِ جهان
دست می‌زد، گفت‌چه؟ دستور و دست؟
دست نتوان خواند آن را زینهار
پنج کانْ بر پنج دریا می‌زَدَسْت

پنج کان و پنج دریا استعارت از دست : «تا محیط پنج شاخ دست جواد او هفت

دریا را در ششدر خجلت انداخت آزگرسنه چشم بیش از چشمهٔ تمنی آب نخورد.
(جوامع‌الحکایات معین ص ۸)

* * *

لُغَزی گفته‌ام که تشبیهش
هست‌احوالِ بدسِگال‌تو چُست

آنچه از پارسیّ و تازیِ او
چون مُرَکَّب‌کنی‌دوحرفِ نخست

این لغز بنام خربزه است. هرگاه دو حرف اول خربزه راکه (خر) است با دو حرف اول عربی آن (بطیخ) که (بط) است مرکب کنیم خربط = احمق خواهد بود (دشمن تو احمق است).

باز چون بی ز پارسیش افتاد . . . . .

اگر ازکلمهٔ خربزه حرف باء را بیندازند (خرزه) باقی می‌ماند.

و آنچه باقی بماند از تازیش
هست همچون شمایلش‌بُدُرست

فراهانی نوشته‌است: «چون از بطیخ باوطا را باخا و را از لفظ خربزه ترکیب کردیم یا و خا باقی ماند که بخ است (شرح مشکلات ص ۲۴۸). این توجیه ـ با تعقیدی که از جهت لفظ در آن دیده می‌شود ـ درصورتی درست است که این بیت سومین باشد. اما چون بیت « باز چون بی ز پارسیش افتاد » فاصله شده ، ظاهر این است که باید همین حرف از اول لفظ عربی بیفتد اگر از بطیخ (با) را برداریم (طیخ) باقی میماند که بمعنی جهل و حماقت است و اگر با و طا اسقاط شود بخ باقی خواهد ماند.

داده‌ای آن‌عددکه برکفِ راست
پشت ابهام از رکوع ، آن جُست

در بعضی نسخه ها بجای (راست) دست ضبط شده است . اگر این صورت درست‌باشد مقصودچهارعددخربزه‌است. چه برای‌نشان‌دادن‌عددچهار، چهارانگشت‌راراست‌وانگشت‌ابهام رابه‌کف‌دست خم می‌کنند. واگر (راست)را صحیح بدانیم وآنرا قید گیریم نه مضاف‌الیه ، باز همان عدد چهار مقصود است. اما اگرکف را مضاف‌الیه فرض کنیم و بیت را به‌حساب

عقد انامل معنی کنیم (رك ص ۲۳٦ س ۲۳) عدد پنجاه مقصود خواهد بود. اما بعید است که عدد پنجاه مقصود باشد ، چه به‌عادت متعارف هدیه دادن چهار عدد خربزه آن هم به شاعری چون انوری معقول‌تر می‌نماید تا پنجاه عدد آن.

* * *

زیور این خطبه هر باری که ای صاحب‌قران
بر که می‌بندد که او شایستهٔ این زیور است ؟
گفت برسلطانِ دین‌سنجر که ازروی حساب
عَقْد «ای‌صاحبقِران» چون‌عَقدِ سلطان‌سنجر است

صاحب قران : رك ص ۱۱٤ س ۳. ای صاحب قران : بحساب جمل ٤٦۳ و سلطان سنجر نیز ٤٦۳ است.

* * *

به خدائی که در دَوازدَه میل
هفتْ پیکش همیشه در سفر است

دوازده میل : = دوازده برج : حمل ، ثور ، جوزا ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ، قوس ، جدی ، دلو و حوت.

هفت پیک : هفت سیاره ، به‌ترتیب نزدیکی به‌زمین : قمر ، عطارد ، زهره ، آفتاب ، مریخ ، مشتری و زحل.

* * *

اندر این شِدَّتِ گرما که ز تأثیرِ تَموز
بانگ‌چَزَدْ ازتَفِ‌خورشیدچونَفخِ صُوراست
خانه چون خانهٔ بُوبکرِ رَبابی استْ ولیک
اندر او هیچ طرب نیست که بی‌طنبور است

تموز : ماه دوم تابستان. (السامی) ماه دهم از ماههای سریانی.

چزد : پرنده‌ای است ، به گرمای صعب بانگ بردارد ، بانگی تیز و او چند ناخنی باشد (اسدی) :

آن بانگ چزد بشنو از باغ نیمروز
همچون سفال نوکه به‌آبش فرو زنند
(کسائی. لغت‌نامه. چزد)

بوبکر ربابی: مسخره و خنیاگری بوده است به عهد سلطان محمود، نام او در شعر منوچهری، ادیب صابر، رسالهٔ عبید زاکانی و دیگر شاعران و ادیبان آمده است.

* * *

باز بی پاسِ دولتت کبکست
گرگ باداغ (۱) طاعتت میش‌است

قس:
باز بی‌پاس دولتش تیهو شیر بی طوق طاعتش روباه
(انوری. رك ص ۴۸۹ س ۱)

* * *

پاست ار بانگ بر زمانه زند گرگ را سیرت شبان باشد
(انوری. رك ص ۲۸۷ س ۱)

* * *

دَخلِ مدحش زِ شرقْ تا غرب‌است
خرج (۲) جودش زِ قافْ تا قافَست

قاف: رك ص ۴۴۰ س ۶ نظیر:
دخل مدح تو از خواص و عوام
خرج جود تو بر خصوص و عموم
(انوری. رك ص ۴۵۰ س۱۶)

آفرین و مدح سود آید همی گر بگنج اندرزیان آید همی
(رودکی. رك ص ۴۰۱ س ۱)

تیر در حضرتِ تو مُستَوفی
زُهره در مجلسِ تو دَفّافست

۱- مد: گرگ بی‌داغ ... ۲- مد: چرخ

دفاف : نعت فاعلی از دف ، دف زدن.

* * *

به پیش آینهٔ طبعش آشکارا بود

هرآن لطیفه که ازروزگار پنهانست

قس :

ور درآیینهٔ خاطر نگری دهد از راز سپهرت اعلام

(انوری. رك ص ٤٤٠ س ۲۲. و نیز رجوع شود به ص ٤۳۳ س ۲۰ و ص ٤۳٤ س ۱۰.

* * *

مقلوبِ لفظِ پارسْ بتصحیفْ ازکفت

دارم طمع که علّتِ پایم ز دَردِ اوست

تصحیفِ قافیه که به مصراعِ آخرست

گرضم‌کنی‌برآنچه‌مُستمّاستْ هم‌نکوست

آن‌دولطیفْ را سِیُمی هم لطیف هست

چیزی‌که‌قلب‌اگرکُنیَشْ‌قلبِ اوهم‌اوست

امروز اگر از این سه برون آریم به‌جُود

فردا به‌شُکرِ هرسه برون‌آیمت ز پوست

تصحیف : در اصطلاح علم فک معما ، تغییر کردن نقطه‌ها و حرف‌هاست به اثبات یا محو آن مانند این بیت از خاقانی :

مجلس انس حریفان را هم از تصحیف انس

در تنورآن کیمیای جان جان افشانده‌اند

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۱۱۵)

که چون انس را تصحیف کنند آتش شود.

مقلوب لفظ پارس := شراب. **تصحیف قافیه** : قافیهٔ مصراع آخر **نکوست** است

۱- مد : چرخ.

که چون تصحیف شود ، یعنی نون ازاول حذف شود وکاف به گاف و سین به‌شین تصحیف گردد. گوشت خواهد شد. سسمی : نام برده و مقصود همان شراب است.

و آنچه اگر آنرا قلب کنی قلب او هم اوست به‌مناسبت شراب وگوشت با گزک = مزه ، مناسب‌تر است تا با نان و دیگر چیزهایی که مقلوب آن هم اوست.

از پوست برون آمدن : رسم بزرگداشت بجای آوردن ، احترام و تبجیل نمودن : «مأمون به‌استقبال ابوعلی بیرون آمد و در اجلال قدر و تبجیل محل وتعظیم مکان واقامت رسم تواضع و تفصی از عهدهٔ حق افادت او ، از پوست بیرون آمد ، و بانزال وافر و اقامات بسیار و بخششهای کامل بدو تقرب نمود. (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۳۰ . لغت‌نامه)

* * *

کافرانی که آدمی نسب اند

نَصِّ «بَلْ هُمْ اَضَلّ» ازاین معنیست

بل هم اضل : بلکه آنان گمراه‌ترند ، مأخوذ است از آیهٔ ۱۷۸ سورهٔ اعراف : (وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا یَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ اَعْیُنٌ لَا یُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا یَسْمَعُونَ بِهَا اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اُولٰئِکَ هُمُ الْغَافِلُونَ) .

« همانا آفریدیم برای دوزخ بسیاری را از جن و انس را آنان را دلهائی است که بدان نمی‌فهمند ، و دیده‌هاست که بدان نمی‌بینند ، وگوشهاست که بدان نمی‌شنوند ، آنها چون چارپایان‌اند بلکه گمراه‌تر ، آنان بی‌خبرانند.

* * *

«از حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ» اوتا «بِقَدْ سَلَفْ»

هرچْ از تبارِ اوست پلید است و رُوسبیست

حرمت علیکم : حرام شد بر شما. **قد سلف** : از این پیش واقع شده ، آنچه شده ، آنچه گذشته است. مأخوذاست از آیات ۲۶ - ۲۷ سورهٔ نساء : (وَلَا تَنْکِحُوا مَا نَکَحَ آبَاؤُکُمْ مِنَ النِّسَاءِ اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ اِنَّهُ کَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَتْ سَبِیلاً . حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ اُمَّهَاتُکُمْ وَ بَنَاتُکُمْ وَ اَخَوَاتُکُمْ . . . الآیه)

و به زنی مگیرید کسی راکه به‌زنی گرفته است پدران شما از زنان، مگر آنچه پیش

از این واقع شده است ، همانا آن زشت است و بدراهی است. حرام شد بر شما مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان... (همه محرمان او...)

* * *

دستِ قُدرت صورتِ آدم همی کردی نگار
ذِکرِ اِقبالِ تو بر اَوراقِ گردون می‌نوشت

قس :
بر حواشی کمالات تو آمد پیدا
گرچه در اصل کشیدند طراز بیدی
(انوری. رك ص ٥٠٠ س۲۳)

چون ندارم آنچه با قارون فروشد در زمین
در دلم آنست کآن را قبله کردی زَردهِشت

آنچه با قارون در زمین فرو شد : مال ، رك ص ٦٧ س ٧ و ص ٢١٨ س ٨
قبلهٔ زردهشت : آتش. (چون زر ندارم در دلم آتش است)

گر نباشد آنچه اسماعیل را زو بد خلاص
زآن بنگزیرم[1] که آدم را برون کرد از بهشت

آنچه اسماعیل را خلاص از آن بود : گوسفند. نگزیرم: مخفف ناگزیرم. ناگزیر بودن : ناچار بودن.
آنچه آدم را از بهشت برون کرد : گندم (اگر گوسفند نمی‌دهی ناچار گندم باید داد) .

* * *

در حدودِ ری یکی دیوانه بود
سال و مه کردی به کوه و دشت گشت

همانند است با آنچه عطار از مالك دینار آورده است که : « نقلست که چهل سال در بصره بود که رطب نخورده بود ، آنگه که رطب برسیدی گفتی ای اهل بصره اینك شکم من ! از وی هیچ کاسته نشده است. و شکم شما که هر روز رطب می‌خورید هیچ افزون نشده است... (تذکرة‌الاولیاء ج اول ص ٤٤. لیدن).

۱ـ مد : زان نه بگزیرم . نف : بنگزیرد.

* * *

گر توانم سجده‌گاه شکر سازم ساحتت

چون مسیحِ مریمْ از صِفْرِ حَمَل تاپایِ[1] حوت

صفر : در اصطلاح منجمان رمز برج حمل است و یا : رمز برج حوت :

زآن حرف صولجان وش زیرش دوگوی ساکن

آمد چو صفر مفلس و ز صفر شد توانگر

یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد

کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرر

(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۸۸)

که از حرف صولجان وش، (یا) مقصود است که به‌شکل صولجان=چوگان است. (از صفر حمل تاپای حوت یعنی، یکسال تمام. سال تا سال).

مسیح مریم : این قید تشبیهی را می‌توان بدو طریق معنی کرد : نخست آنکه قید ساحت باشد (ساحت تورا چون ساحت مسیح مریم سجده‌گاه میسازم) ولی باتوجه بمعتقد انوری این توجیه بعید مینماید . دوم قید تشبیه برای مدت شکر (چون عیسی همیشه بدرگاه تو شکرگذارم و درین صورت اشارت است بدآنچه مفسران نوشته‌اند که مسیح پس از رفتن بآسمان چهارم مانند فرشتگان گشت و او را شهوت طعام و شراب نیست (رك کشف الاسرار ج ۲ ص ۷۵۷).

من چو کرمِ پیله‌ام قانع به یک نوعْ از غذا

تَوْأَمانَ با صبر چون وَتْرِ حنیفی با قُنُوت

وتر : در لغت بمعنی فرد ودر فقه (بمذهب شیعهٔ امامیه) نمازی‌است به‌یک رکعت وقنوت، که پس از دورکعت‌نماز شفع، قبل ازطلوع فجر خوانده میشود وبمذهب ابوحنیفه وتر سه رکعت است بیک سلام. و قنوت در این مذهب در هیچ نماز واجب نیست جز در وتر :

ای به تو مخصوص اعجاز سخن

چون به وتر ای وتر در معنی قنوت

انوری.

---

۱ ـ مد : نف : پای.

فَضلهٔ طبعم نَسیجُ الْوَحْدْ از این معنی شده
فَضلهٔ کرمک نَسیجُ الا لِف شد بابرگِ تُوت

نسیج‌الوحد : و نیز نسیج وحده تک بافت ، که در بافت یگانه است ، بی نظیر ، یکتا ، بی‌قرین .
نسیج الألف : همنشین . دمساز. قرین .

* * *

قس :
پیشِ نظمِ چون نَسیجُ الْوَحْدِ تو
چیست نظمِ ما ؟ نَسیجِ عَنکبوت

نسیج الوحد : رك س۳ **نسیج عنکبوت** : تارهای بافته آن.

* * *

گرچه در تألیفِ این ابیات نیست
بی‌سمین غَثّی وقَسبِی[1] بی کَروت

سمین و غث : رك ص۷۳ س۱ **قسب** : این کلمه در فرهنگ لغات انوری که ذیل دیوان تصحیح آقای مدرس رضوی چاپ شده، خرمای خشک که در دهان ریزه شود ، معنی گردیده است. (ص ۱۱۶۰ ج۲) وگویا عبارت منقول از لغت‌نامه و یا منتهی الارب است. در السامی فی الاسامی : « القسب ، خرما که در دهن ازهم بشود ». در لغت‌نامه علاوه بر معنی کلمه شرحی درتعریف و خواص پزشکی آن از مخزن الادویه آمده‌است. **کروت** : درلغت‌نامه باستناد یادداشت مرحوم دهخدا فربی وچاق معنی‌شده و بیت موردبحث ازانوری به شاهد آمده است ولی‌بجای‌قسب ، غث ضبط‌کرده‌اند. که گویا مأخذ آن نوشتهٔجهانگیری است » (رك ج اول ص ۱۱۰۹ دکتر عفیفی) . کروت در اسدی ، صحاح الفرس ، معیار جمالی سروری وحتی رشیدی که متأخر از سروری و جهانگیری است و به فرهنگ این‌دونظر داشته نیامده ، در غیاث اللغات ظرف آب و در برهان وآنندراج و فرهنگ‌های متأخر فربه معنی شده است ، و باحتمال قوی معنی فربه را از همین بیت انوری استخراج کرده‌اند. ولی چرا این واژه و معنی آن از دیگر فرهنگ‌ها فوت گردیده؟ و چرا حتی یک شاهد دیگر

---

۱ ـ مینو : قسی. نف : قصبی.

حتی درلغت‌نامه برای آن دیده نمی‌شود جای تامل است. تردیدی نیست که کلمه، **کروت** یا لفظی بهمین وزن است. زیرا کلمه، در قافیه قرار گرفته است. برای اطمینان خاطر بکلماتی چون گروت، گزوت و مشابه آن مراجعه شد و مشکل حل نگردید. چون مسلم است که قصب یا قسب، بمعنی خرماست، از طرفی معنی غث و سمین را هم میدانیم، پس کروت به قیاس با کلمه قسب باید بمعنی خرمای سفت و سخت و یاچیزی شبیه بدان باشد، بهرحال گمان ندارم فربی و چاق معنی داشته‌باشد، مگر آنکه قسب را بمعنی لاغر بگیریم که آنهم سندی ندارد.

ضمن تحقیق از دوستان و همکاران عزیز، آقای دکتر بهزادی اندوهجردی دانشیار گروه زبان وادبیات فارسی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، گفتندکه در بخش اندوهجرد و شهداد، قسب وکروت دونوع خرماست معروف. کروت خرمائی است سیاه رنگ باهستهٔ درشت و طبع آن بغایت گرم است چنانکه مردم گویند باید آنرا با ماست خورد. و قسب خرمای زردرنگ خشک است (گویا آنچه نزد ما به زاهدی معروف است) با این توضیح مشکل بکلی یا تا اندازه‌ای برطرف گردید و مسلم‌شدکه کروت بمعنی فربه نیست. وفرهنگ نویسها شاید از شعر انوری و با ملاحظه غث و سمین بخطا آنرا فربه معنی کرده‌اند. برای اطمینان کامل وداشتن‌سند مکتوب بانتشارات دانشکده کشاورزی ووزارت کشاورزی مراجعه شد. در جزوه‌ای که دفتر اطلاعات و روابط عمومی وزارت کشاورزی ایران در آذرماه سال یکهزار و سیصد و پنجاه در بارهٔ خرما منتشر کرده است در صفحهٔ ۱۹ کروت خرمای درجهٔ دوم شهرستان جیرفت و قصب = قسب خرمای درجهٔ‌اول شهرستان شهداد معرفی‌شده‌است. بنابراین جای تردید نیست که قسب وکروت نام دو نوع خرماست نه یکی بمعنی خرما و دیگری بمعنی چاق. وآنچه در جهانگیری و بنقل از این فرهنگ درفرهنگ‌ها ذکرکرده‌اند براساسی نیست. آمدن قسب وکروت با یکدیگر در بیت انوری مشکل دیگری را نیز تا اندازه‌ای می‌گشاید وآن تایید نظر استاد محترم آقای‌دکتر خانلری در بارهٔ (قصب‌الجیب) در عبارت سعدی است که نوشته‌اند، صحیح قسب و جنیب است وآن دو نوع خرماست (رك: سخن شماره ۷ و ۸ سال ۱٤ : ص ۷۲۶ - ۷۲۸) نه قصب الجیب و صورت‌های دیگرکه به حدس و احتمال اظهار شده است.

* * *

شاهِ شطرنج، که در وقتِ ضرورت ستَده است

بارها خانهٔ فرزین و پیاده بِسپنج

چون به بیند که ترا دَسْت بود بر سرِ او
هم در آن معرکه با پیل کند نوبت پنج

فرزین : وزیر شاه شطرنج : در بازی گاه چنان شود که از روی ناچاری بخانهٔ پیاده ویا وزیر پناه میبرد . (شاه شطرنج که گاه بخانهٔ وزیر و پیادهٔ خود میرود و خانهٔ آنها را به عاریت میگیرد اگر دست لطف ترا بر سر خود به بیند ، نیروئی چنان مییابد که بر پشت پیل پنج نوبت میزند یعنی دعوی غلبه و اقتدار میکند . رجوع به پنج نوبت ص۳۰۲ س۸ شود .

* * *

توئی که بر درِ امروزْ دیّ و فردا را
اگر بخواهی حاضر کنی بحکم نفاذ

قس :

دی و فردا را بهم پیش تو آرد بر در امروز امر کردگارت
(انوری. رك ص۱۳۷ س۹)

* * *

چون پدر مودود نامش کردْ تاییدِ خدای
ازسوم‌حرف وچهارم حرف‌اویک‌حرف کرد

این قطعه در مدح مؤیدالدین مودود شاه است. **مودود** به حساب جمل ، شصت و مؤید نیز شصت است. حرف سوم و چهارم مودود (دو) بحساب جمل ده است. که چون این دو حرف‌را ازکلمهٔ مودود بردارند ، و بجای آن (ی) که آن نیز بحساب جمل ده است در آن‌کلمه قرار دهند (مؤید) خواهد شد.

* * *

پلنگِ خلافش نزد هیچ کس را
که در حال موشِ اَجل بر نَمیزد

پلنگ خلاف و موش اجل : اضافهٔ مشبه به بمشبه.

میزیدن: بول کردن. گویند اگر پلنگ کسی را زخم زند و موش برآن زخم بشاشد، پلنگ گزیده در حال بمیرد :

زآنکه باشد که در مزاج فلک چون پلنگان فسادی انگیزد
هرکجا در دل فلک ترمی است سرنگون سار بر فلک میزد

(انوری. رك ص۲۰۰ س۵)

* * *

یکیّ و پنج و سی وَز بیست نیمی
وگر قُدرَت بود فرسنگَکی چند
چو این بگذشت ما و مطرِب و می
گناه از بنده و عفو از خداوند

یکی : شهادت به یگانی خداوند. **پنج** : نمازهای پنجگانه : ظهر، عصر، مغرب، عشا و صبح. **سی** : یکماه روزهٔ ماه رمضان. **از بیست نیمی** : نیم دینارکه از بیست دینار زر، باید بعنوان زکات پرداخت.

فرسنگکی‌چند : مقصود حج بجای آوردن است واین پنج عمل ارکان اسلام است. رك ص۱۷۰ س۲۶.

* * *

انوری را خدایگانِ جهان
پیشِ خود خواند ودست داد و نشاند

دست‌دادن : مرحوم دکتر معین بنقل ازعلامهٔ دهخدا در توضیح این‌عبارت « امیر دست‌داد وجای لیکو نامزد کرد »، دست دادن‌را دست کشیدن، با دست اشاره‌کردن، معنی کرده‌اند. (چهارمقاله. معین ص۶۳) (چنانکه کسی با دست اشارت کند دیگری‌را که در مکانی معین بنشیند) اما بیت انوری معلوم میدارد که دست دادن بدین معنی نیست. زیرا میگوید : (پیش خود خواند و دست داد و نشاند) .

ظاهر بیت آنست که او را پیش خود خوانده و دست داده و همانجا نشانده است چه بعید مینماید که کسی را پیش بخوانند، آنگاه بدو اشارت کنند که برو فلان‌جا بنشین، پس دست دادن عملی است که بلافاصله پس از پیش خواندن، انجام گرفته است. حال معنی دست دادن چیست؟ میدالیم که تا پیش از سقوط بغداد و بر افتادن خلافت، پادشاهان و امیران در هر نقطه از قلمرو حکومت اسلامی بظاهر خود را مطیع خلافت نشان میدادند و

بهرحال بیعت آنان برمسلمانان واجب بود. وگذشته ازآنکه این بیعت هنگام جلوس پادشاه از همگان گرفته میشد، هرکس که بحضور آنان بار می‌یافت، باید با دست دادن (مصافحه) وگاه بوسیدن دست پس از مصافحه (مخصوصا در مورد خلفا بوسیدن معمول بوده است) این وفاداری را مؤکد سازد. پس دست‌دادن در این بیت و نیز در چهار مقاله بهمان معنی لغوی است.

* * *

ای آنکه لقب تاشِ ثَاقبِ تو
هر شب ز فلک اَهرمنْ رَمانَد
مُؤْمِنْ بِزَبان بر پسِ «اِذا جاء»
نامِ پسر و کُنْیَتِ تو خواند

تاش: (ترکی) = داش، پسوندی که معنی شریک بودن دهد، چون خیلتاش = هم خیل. خواجه تاش = هم خواجه.

لقب‌تاش: لقب ممدوح شهاب الدین است. پس وی با **شهاب ثاقب** (درخشش تابان) که دیوان‌را از رفتن بآسمان باز میدارد (رك ص ۱۱٤ س۱۳) در لقب شریک‌اند.

اذاجاء: (هنگامیکه آمد) آغاز آیهٔ نخستین از سورهٔ مبارکه (الفتح) است (اِذَا جَاءَ نَصْرُاللهِ وَالْفَتْحُ) کنیهٔ(رك ص ۲۷۵ س ۲۰ کنیت) ممدوح ابوالفتح ونام‌فرزنداو نصرالله است.

* * *

گر نیست اجازت به «اُدْخُلُوها»
باز آیتِ اَلرَّاحِلُون بخواند

قس:

برخوانم راحلون اگر نیست امید به مرحبا و اهلا
(انوری. رك ص٤ س۸)

میتوان گفت انوری از آوردن کلمهٔ (راحلون) در این دو بیت، به‌شعر متنبی که در

ص ۴ س ۱۶ ذکر شد نظر داشته است . از جناب آقای مینوی [1] برای تذکار این بیت سپاسگزارم .

* * *

خِرد چو مورچه درتَشتِ حیرتْ است از آنک

مُدَبِّرانْ را تدبیرِ تشت و خایه نماند

تشت : = تشت. معروف **تشت حیرت** : اضافهٔ مشبه به بمشبه .

جون مورچه درتشت بودن : گرفتار شدن. راه نجات نداشتن .

طشت و خایه: نوعی بازی است. خایه مرغ را خالی کنند سپس از سیماب یاشبنم پرسازند، و تشت‌را در هوای گرم یا بر روی آتش گذارند چون حرارت به مادهٔ درون خایه برسد بالا رود .

وگاه از **طشت و خایه** : آسمان و ستارگان را خواهند :

علم طشت و خایه از زاغان ظلمت بین که باز

صد هزاران خایه در نه طشت مدهون کرده‌اند

(مجیر بیلقانی . لغت‌نامه . طشت و خایه)

تشتی‌است این سپهر و زمین‌خایه‌ای در او

گرعلم طشت و خایه ندانسته‌ای بدان

(خاقانی . عبدالرسولی . ص ۳۱۸)

(راه چاره بسته است. ازگرفتاری رهائی ممکن نیست . هیچ عاقلی با قضای آسمانی برنمی‌آید) .

جهان وظائفِ روزیّ واَمْنْ بازگرفت

مجاهزانِ فلک را مگرکه مایه نماند

مجاهزان: رك ص ۴۱۲ س ۱۹ .

* * *

۱ - دریغ که هنگام بررسی مجدد این نوشته‌ها (شانزدهم بهمن ماه ۲۵۳۵) ده روز است تا مینوی روی در نقاب خاك نهفته است .

مرغزی وار گر چه قافیه نیست
خود سلامٌ عَلَیْکْ می نکند

مرغزی‌وار : چون مرغزی. مانند مرغزی = منسوب به‌مرو. مروی. وقید مرغزی‌وار برای سلام نکردن است. شاید از آنجهت که مردم مرو را بی‌ادب می گفتند.
سلام علیک : قافیهٔ قطعه یاء ما قبل مکسوراست، چون ولیک، لیک، در بیت‌دوم و نخست. و در علیک (لام) که قبل از یاء است مفتوح است و آن از عیوب قافیت‌است.

* * *

بخشک ریش گری درهری ندیدستی
ز هجو روی سیاهی که لوبتی بیند

خشک ریش : رک ص۳۱۹ س۳ **نوبتی** : پاسبان. فراهانی از نسخه‌ای قدیم از دیوان انوری برای این قطعه تعلیلی نقل میکند که خلاصهٔ آن اینست :

« قاضی هری به گری خشک مبتلا بود . انوری بدیدن او رفت . وی از پذیرفتن او عذر خواست. انوری قطعه‌ای در هجو او گفت و آن قطعه اینست :

قاضی از من نصیحتی بشنو — نه سطول به از طویلهٔ در
بارها گفتمت خر از کفه دور — خر بغائی مکن تو گرد آخر
پند احرار دامنت نگرفت — ای به تصحیف تا قیامت هر
کیک در پاچهٔ من افکندی — وینکت سنگ اوفتاده بسر
هین که شاخ هجا ببار آمد — بیش از این هیچ نام ننگ مبر
خشک ریشی گری کری نکند — هان و هان چاردست و پای شتر
این زمان بیش از این نمیگویم — ایها الشیخ بالسلامة مر
پس از این خون تو بگردن تو — گر بدان آریم که گویم پر

پس با هم آشتی کردند. از قضا خشک ریشی قاضی به دانه های آبدار مبدل گشت ، وانوری بعیادت او رفت . قاضی برتن روغن سالیده بیرون‌آمدن ممکن نبود. انوری این قطعه را در هجو او سرود : (هجو من چنان قاضی را رو سیاه کرده است که نوبتی هیچ شب سیاه را به رو سیاهی او نخواهد دید. با این آبله ها که برتن آورده‌ای هجو تو برای همیشه باقی خواهد ماند) .

* * *

توئی که سایهٔ عدلت چنان بَسیط شده است
که پیسه کردن آن مشکل است برخورشید

قس :

عدل تو سایه‌ای است که خورشید را ز عجز
امکان پیسه کردن آن نیست در شمار
(انوری. رك ص۲۳۶ س۱۲)

* * *

قَمرِ قَلْتبان و تیرِ دو روی
که رِیَد برسیه زخُبْثْ سپید

قمر قلتبان: درتداول منجمان قمر از خویهای مردم دلالت دارد بر : « حریص بودن بزنان وهمت بستن برایشان . (التفهیم ص ۳۸۴) . و از احوالها دلالت دارد برنکاح و بسیار زناشوئی کردن. (التفهیم ص۳۸۶).

وازگروهان مردم دلالت دارد برکدبانوان. . . . و آبستنان (التفهیم ص۳۸۸).

و قمررا مرد و شمس را زن گیرند. (آفتاب ماهی یکبار با ماه مقابله دارد ، و باقی اوقات مقارنهٔ او با دیگر ستارگان است بدین سبب قمر را قلتبان خوانده است).

تیر دو روی : که بر سیاه سپید رید ، شاید از آن جهت که تیر از لون‌ها بردو لون مرکب و آمیخته گون دلالت دارد (التفهیم ص ۳۶۸) و یا از آنجهت که عطارد را دبیر فلک گویند. و دبیر برلوح سیاه خط سپید نویسد ، چنانکه برلوح سپید خط سیاه).

* * *

بروزگارِ ملکشه عرابیی حَجکُول[1]
مگر ببارگهش رفت از قضا گه بار

حجکول: این کلمه درفرهنگ لغات انوری (ضمیمهٔ دیوان. مدرس رضوی ص۱۱۴۹) خجکول ضبط شده، وبمعنی آنرا گدا نوشته‌اند. در لغت‌نامه نیزخجکول ـ بنقل از جهانگیری

---

۱ ـ مد : خج کول. نف : حج کرد؟

آنندراج ، انجمن‌آرای ناصری و ناظم‌الاطباء ـ گدا معنی شده، وهمین بیت انوری و بیتی از سیف اسفرنگ:

کعبه روان صفا پلاس نسازند   اشتر خجکول را ز جامهٔ احرار

شاهد آن آمده‌است و معنی دیگر کلمه‌را کجکول = کشکول ، نوشته‌اند. در ذیل برهان خجکول ضبط و گدا و گدائی کننده معنی شده است. بروزن و معنی کشکول؟ (برهان مصحح دکتر معین ج ٤ ص ٢٤٦٣) در فرهنگ فارسی دکتر معین ذکری از این کلمه نیست. حال باید دید کلمهٔ حجکول است یا خجکول ، و معنی آن چیست؟ در السامی فی الاسامی نویسد : اَلْمُعَافِر : حَجْکُول . مسلما جزء اول کلمه حج با حاء حطی‌است نه با خاء، زیرا کلمه، جزء فصل مربوط به‌حج آمده‌است. جزء دوم کول، ظاهراً بمعنی دوش است. و حجکول = حج کول، کسی‌است که در سفر مکه خودرا باردوش دیگران میسازد و هزینهٔ خویش را بر دیگران تحمیل میکند و معافر یا معافری : کسی است که از مازاد دیگران ارتزاق کند . مؤلف لسان العرب نویسد : رَجُلٌ مُعَافِرِيٌّ که با رفیقان رود و از زاید آنان بهره‌مند گردد. ابن درید گوید ندانم کلمه عربی است یا نه (لسان‌العرب).

از لغز ذیل کفش مقصود است :

* * *

دوش از حسابِ هند و جُمَّل بندهٔ تو را
بیتی دو ، شعر گفته شد از روی اختصار
مالِ چهار بنگر و جَذْرَش براو فزای
پس ضرب کن تمامت این مالْ در چهار
اینک دو حرف گفته شد اندر دو نیم بیت
چون رای تو متین و چو حزم تو استوار
یک حرف دیگراست که بی‌آن تمام نیست
معنیِّ آن دو خواه نهان خواه آشکار

مجموع این حساب که این هر دو حرف راست[۱]
چون در سه ضرب شد بود آن کار چون نگار

حساب هند: مقصود حساب با ارقام واعداد است که آنرا اعداد هندی نیز گفته‌اند (مقابل حساب سیاق) نه حساب و هندسه. **جمل**: مخفف **جُمَّل**: حساب بطریقهٔ ابجدی: ابجد. هوز. حطی. کلمن. سعفص. قرشت. ثخذ. ضظغ. که هر حرف را نمایندهٔ رقمی دانند. چنانکه الف معادل یک است تا حطی که یاء نمایندهٔ ده است. وازکلمن کاف نمایندهٔ بیست است تا ص در سعفص که نمایندهٔ نود است و قاف در قرشت نمایندهٔ صد است تا غ در ضظغ که نمایندهٔ هزار است.

مال: حاصل ضرب عدداست درنفس خود. پس حاصل ضرب چهار در چهار شانزده و جذر آن چهار است (رك ص۵۰۳ س ۱). چون چهار به شانزده افزوده شود بیست خواهد شد که معادل (ك) است به حساب جمل. و بیست را در چهار ضرب کنند هشتاد میشود که معادل حرف (ف) است وچون (ف) به (ك) افزوده شود (کف) خواهد شد، که دو حرف از چیزی است که از ممدوح خواسته است. **کف**: به حساب جمل یکصد است (ك = بیست و ف = هشتاد) و چون در سه ضرب شود سیصد خواهد شد که معادل حرف (ش) است و چون (ش) به (کف) به پیوندد (کفش) خواهد شد. پس معلوم میشود انوری دراین قطعه از ممدوح کفش خواسته است.

* * *

مکن بپای‌شتر دبه درمیفکن ورو؛ دبه درپای شتر افکندن: کنایه ازمرتکب شدن امر خطیر و بر سر پرخاش آوردن و فتنه انگیختن را نیز گویند. گویا این تعبیر ازآنجا نشأت یافته‌است که دبه یا انبان‌را پرسنگ کرده پیش پای شتر می‌افکندند تا رم کند وسوار خودرا بزمین افکند.

* * *

جامهٔ ازرق همی پوشیّ و نزدیک تو نه
از حلال ِ کسب تا نان ِ گدائی هیچ فرق[۲]
چون الف کم کردی از اَزْرَق تو یعنی‌راستی
حاصلی نامد[۳] از آن ازرق تو را الاکه زَرْق

۱ - مد: .... همین هر دو حرف راست.
۲ - نف: از جلال باب تا تخت گرانی...
۳ - نف: نابد.

ازرق : کبود. الف : را مشبه به راستی آورند (رك ص۱۶۱ س۱). اگر الف از ازرق کم شود زرق باقی می‌ماند که بمعنی مکر، نیرنگ است.

* * *

خُشکْ ریشتْ کند فلک مپذیر
تا شوی خشک تر ز حوت و حمل

صورت این بیت چنانکه نوشته شد (رك ص۹ ۳۱ س۱۸) درنسخه هامشوش ضبط شده است. فراهانی نیم بیت دوم را چنین ضبط کرده است (تا توی خشک و تر زحوت و حمل .ص۲۸۱) یعنی تا در تحت تصرف فلکی واز حوت که برج آبی است و طبعش تر است قبول تری، و از حمل که برج آتشی است ومزاجش گرم وخشک است، قبول خشکی میکنی، مثل خشک ریش گرفتار دونقیض می‌شوی این معنی را مپذیر ومشقت بخود راه مده وازتحت تصرف او برون رو. شمس نویسد:

در بعضی از نسخ ،بدل (ز حوت) (چو حوت) مکتوبست و حینئذٍ محصل معنی آن است که (تا مثل مجموع حوت و حمل جامع دو صفت مختلفی. و بالجمله دورنگی تو را فلک معلول میکند).

اما چنانکه نوشته شد در نسخه های کهن دیوان انوری بجای (توی) (شوی است) و ضبط درست بیت معلوم نشد.

* * *

هیچ دانی که یاد هست امروز
رایِ عالیتْ را « کَلامُ اللیْل »

کلام اللیل : گفتار دوش. گفتار دوشینه.

جمله‌ای است از مثل مشهور « کَلامُ اللَّیْلِ یَمْحُوهُ النَّهارُ » . میدانی آنرا جزء امثال مولدین آورده است. این مثل جزء قطعه‌ای است که نظم آنرا به ابونواس حسن ابن هانی ابن عبدالاول (۱۴۵-۱۹۹ ه. ق) نسبت داده‌اند:

وَخَوْدٍ اَقْبَلَتْ فِی الْقَصْرِ سَکْرَی
وَلَکِنْ زَیَّنَ السُّکْرَ الْوَقارُ (۱)

---

۱ ـ نازك اندامی در قصر مستان رویا روی آمد، (که) آهستگی وی مستی (او را) زینت می‌بخشید.

وَهَزَّ الرِّيحُ أَرْدَافاً ثِقَالاً
وَغُصْناً فِيهِ رُمَّانٌ صِغَارٌ (۱)
وَقَدْ سَقَطَ الرِّدَا عَنْ مَنْكِبَيْهَا
مِنَ التَّخْمِيشِ وَانْحَلَّ الإِزَارُ (۲)
فَقُلْتُ الْوَعْدَ سَيِّدَتِي فَقَالَتْ
«كَلَامُ اللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ» (۳)

* * *

شب سیاه اندر کشد چون روز رایت برکشد
گفت نشنیدی کلام اللیل یمحوه النهار
(معزی. دیوان ص ۲۲۷.)

و سبب سرودن قطعه را چنین گفته‌اند که هارون الرشید از کنیزکی دوری جست، سپس شبی اورا درقصر مست یافت بالا پوشی از خز بدوش افکنده مستان ونازان، دامن کشان میرود. ردا از دوش او افتاده و سینه وپستان او نمایان... هارون بسوی او رفت وخواست تا باو نزدیک شود، کنیزك گفت دراین مدت از من دوری کردی اکنون من آمدن تورا مهیا نیستم تا بامداد مرا مهلت ده. بامداد هارون دربان را گفت هیچکس را جز فلان کنیزك رخصت در آمدن مده. اما چندان که انتظار برد ازکنیزك خبری نشد. ناچار خود نزد او رفت و وفای وعده خواست. کنیزك گفت «كَلَامُ اللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ» هارون برون رفت و شاعرانی را که در دربار بودند طلبید. ابونواس، رقاشی و ابومصعب نزد وی رفتند. هارون گفت این عبارت را در شعر خود تضمین کنید و ابونواس این قطعه را سرود. هارون گفت خدا ترا بکشد که گویا دوش با ما بوده‌ای واورا ده هزار درهم صله داد

* * *

۱ - وزش باد، سرین سنگین، و شاخی را که در آن نارهای کوچك است (قامت) به‌جنبش در آورده بود.

۲ - از خراش (وزش باد) ردا از دوشهای وی افتاده و ازار گشوده بود.

۳ - گفتم بانوی من وعده (را فرا یاد آور)! گفت گفتار دوشینه را روز محو میسازد.

۴ - اعلام الناس بما وقع لبرامکة مع بنی العباس. محمد دیاب اتلیدی. مصر ۱۲۷۹ ص ۹۸. در دو چاپ از دیوان ابونواس که در اختیارم هست این قطعه دیده نشد.

ای از برادر و پدر[1] افزون دو بارْ صَد
وز تیرِ آسمانْ به تازی[2] چهار کم
بفرست خُوْرْدَهٔ زادِهٔ نَحْلم[3] دوسه ستیر
باچَنْبَرَهٔ مُصَحَّف و پنجی[4] بدان بهم
بادا بقایِ نام تو چندان بروزگار
کآید برون زصورت بی‌دو دویستْ دَم[5]

برادر پدر : عم. نام مخاطب عمر است. و عمر از عم حرف (را) را که در حساب جمل دویست است **افزون** دارد. نام ستارهٔ **تیر** در تازی **عطارد** است. مخاطب (عمر) پیشهٔ عطاری داشته است.

عطار : حرف دال را که بحساب جمل چهار است، از عطارد کمتر دارد. **خورده زاده نحل** : مقصود عسل است. که هم به زنبور می‌خورانند و هم از زنبور بدست می‌آید.

نحل : زنبور عسل. **ستیر** : شش درم و نیم (اسدی. رشیدی و شرفنامه).

چنبر مصحف : چنبررا چون تصحیف (رك ص ۵۴۲ س ۱۸) کنند خنبر=خم شود.

پنج : مقصود شکل رقومی آن است (۵) که چون به خمبر به پیوندد خمبره شود، خمبره بمعنی خم است. **دودویست**: چهارصد است. **صورت بی دو دویست** : هرگاه از لفظ صورت حرف(ت)را که به حساب جمل چهار صداست کم کنیم. **صور** باقی خواهد ماند. (نام تو تا روز دمیدن صور - تا قیامت - باقی باد).

* * *

سخن کوتاه شد گر راستْ خواهی
توئی آنکس دگر وَاللهُ اَعْلَم

قس :

---

۱ - مد ، فراهانی: ای که از برادر و پدر ... نف : ای برادر و پدر.

۲ - نف : بشماری.

۳ - مد : حور زاده بحکم. نف : خرد و زادهٔ نخلم.

۴ - مد ، نف : پیخی.

۵ - مد : ... دویست کم.

سخن کوتاه شد گر راست خواهی   تونی مانند تو والله اعلم

(انوری. رك ص۴۲۸ س۱۵ و س۱۱)

* * *

به مَعبودِ طَیّان و ممدوحِ حَسّان

اگر ژاژ طَیّان به حسّان فرستم

معبود طیان : خداوند متعال. **طیان :** احمد ابن محمد ابن یوسف، معروف به‌طیان ژاژخای. شعرهایی از او در لغت فرس اسدی آمده است. رجوع به لغت‌نامه شود:

شعر ژاژ از دهان من شکراست   شعر نیک از دهان تو پینو

(طیان. بنقل لغت‌نامه. ژاژ)

ممدوح حسان : رسول اکرم (ص) **حسان :** رك ص۲۲۱ س۱۸) :

* * *

سیصد و سیزده پیغمبر مُرْسَل بودند

که فرستاده بهر وقت یکی را یزدان

نام سلطان به جُمَل چون عدد ایشان است

پس بود قاعدهٔ نظم جهان چون ایشان

پیغمبر مرسل : مقابل نبی. پیغمبر مرسل ، پیغمبری است که مأمور تبلیغ رسالت خود به خلق باشد ، مقابل نبی که مأمور به تبلیغ نیست. و بعضی رسول و نبی را مرادف یکدیگر گرفته ند . وکرامیه بین رسول و مرسل فرق گذارند وگویند هنگامی که مأمور به تبلیغ گردد مرسل است و مادام که چنین مأموریت نیافته باشد رسول است نه مرسل ، پس بعقیدهٔ آنان بین رسول و مرسل نسبت عام و خاص مطلق است چنانکه هر مرسلی رسول‌است ولی هر رسول مرسل نیست . رجوع به کشاف اصطلاحات الفنون ذیل رسالت و ذیل مشبهه شود.

نام سلطان به‌جمل : سنجر به‌حساب جمل(رك ص۵۵۵ س۴) سیصد وسیزده‌است.

قاعده: اصل. بنیاد (چنالکه نظم جهان‌را پیغمبران برعهده دارند ، سلطان نیزقاعدهٔ نظم عالم است).

شو اُولِی الْاَمر[1] بخوان پس عدد آن بشناس
به حساب جمل و مبلغ آن نیک بدان

تا بود راست حسابش چو حسابِ سنجر
چونکه واوی که نه مقرُوّاست کنی زو نقصان

گر کسی گوید ما صد همه سنجر نامیم
گویمش نی نی «مِنکُم» چو «اُولِی الْاَمر» بخوان

زانکه «منکم» چو شما باشد از روی لغت
باز از روی حساب ار تو ندانی سلطان

پس یقین شد که پس از باری و پیغمبرِ حق
نرسد بر همه آفاق جز او را فرمان

مضمون این بیت‌ها بآیهٔ ۵۸ سورهٔ نساء نظر دارد :

(یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَطِیعُوا اللهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ فَاِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ اِلَی اللهِ وَالرَّسُولِ اِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ ذَلِکَ خَیْرٌ وَ اَحْسَنُ تَأْوِیلاً) .

ای آنان که گرویدید فرمان برید خدا را و فرمان برید پیامبر و صاحبان امر از خودرا . پس هرگاه در چیزی خلاف کنید ، اگر بخدا و پیامبر و روز رستاخیز ایمان دارید ، آنرا بخدا و رسول بازگردانید . آن برای شما بهتر و بتأویل نیکوتر است .

اولی الامر : بدین صورت نوشته میشود اما واو تلفظ نمیشود .

اولی‌الامر به حساب جمل سیصد و نوزده است . و چون واو را که خوانده نمیشود و به‌حساب جمل شش است ، از آن کسر کنیم سیصد و سیزد باقی خواهد ماند ، که معادل ها سنجر است .

منکم : (از شما) به حساب جمل یکصد و پنجاه است و سلطان نیز یکصد و پنجاه است . (اگر کسی بگوید سنجر نام در دنیا فراوان است ، پس همه اولی‌الامر خواهند بود ، جواب گوئیم در قرآن کریم (اولی‌الامر منکم) آمده‌است ، و منکم معادل سلطان (پادشاه)

---

۱ ـ نف : اولوالامر.

است . پس هر سنجری اولی‌الامر نیست ، بلکه‌سنجر که پادشاه‌است ، اولی‌الامراست ، وآن یکی بیش نیست) .

* * *

احمدِ مُرْسَل زخاکِ مکَّه چون هجرت گزید

مدتی آن خِطَّه بود انگشتِ نومیدی گزان

اشارت است بداستان هجرت رسول اکرم (ص) از مکهٔ معظمه به مدینه ، و بازآمدن وی بدآن شهر پس از فتح مکه به سالِ هشتم از هجرت . دراین قطعه رفتن پیروزشاه را از از بلخ و بازگشت وی را بدان شهر باهجرت رسول(ص) و رجوع آن حضرت به‌مکه مقایسه کرده است (رك ص ۴۲۴ س ۲۰) .

* * *

مارا بُرون ز حکمتِ یونانیانْ چه هست ؟

تقلیدِ مکّیّان و قیاساتِ کوفیان

نانِ حلال کسب خوریم از طریقِ علم

اِدْرارْ چون خوریم چو جُهّالِ صوفیان؟

قیاس : در لغت اندازه گرفتن بود ، چنانکه گویند قِسْتُ النَّعْلَ بِالنَّعْلِ ، گاهی که آنرا بسنجند واندازه گیرند . و در اصطلاح اصولیان عبارت است از معنی استنباط شده ازنص ، بخاطر اجراء حکم از موضوعی که درآن نصی‌وارد شده‌است بغیر آن . (تعریفات جرجانی) . قیاس یکی ادلهٔ تفصیلیه است که فقهای عامه بوسیلهٔ آن احکام شرعی فقهی‌را استنباط میکنند ، وآن اجراء حکمی‌است از موضوعی که درآن دلیلی وارد شده‌است ، بموضوع مشابه آن که دلیلی ندارد . ونخست ابوحنیفه بود که بقیاس‌عمل کرد . واتباع او ابویوسف ودیگران از وی پیروی کردند ونظرانوری دربیت مورد بحث ، به‌ابوحنیفه وشاگردان‌اوست .

فقهای‌شیعهٔ‌امامیه‌این‌نوع قیاس رانمی‌پذیرند . وروایاتی‌درذم‌قیاس ازائمه‌علیهم‌السلام رسیده است ، از جمله روایت ابی شیبهٔ خراسانی است بدین مضمون : « از ابی عبدالله شنیدم که گفت اصحاب قیاس‌علم‌را از راه قیاسات خواستند وجز دوری از حق چیزی بدانها نداد ، وکسی که بقیاس عمل کند بدین خدا نرسد . (اصول کافی ج ۱ ص ۵۶ طبع دارالکتب تهران) .

وهمچنین روایت ابان‌بن تغلب از امام‌صادق(ع) که فرمود : « سنت با قیاس‌ممکن نشود؛ نبینی که حائض روزه را باید قضا کند و قضاء نماز بر او نیست. ای ابان (اِنَّ السُّنَّةَ اِذَا قِيسَتْ مُحِقَ الدِّينُ) احکام فقه اگر باقیاس بدست آید دین نابود میشود (اصول کافی ج ۱ ص ۵۷) . و همچنین روایات محمد بن حکیم و سماعة ابن مهران از موسی بن جعفر (ع) که امام در آن روایات، ابوحنیفه را بخاطر عمل بقیاس لعنت فرستاده است (اصول کافی ج ۱ ص ۵۶-۵۷).

بلی انواعی از قیاس است که فقهای شیعه آنرا می‌پذیرند مانند قیاس مُسْتَنْبَطُ العِلَّة ومَنْصُوصُ العِلَّة وتفصیل مسئله در علم اصول فقه است.

ادرار : مقرری. مستمری. راتبه.

* * *

مگوی «نیست» که درشارِعِ زبان تو نیست

مَضیقِ «نی» که دهد نطق را زسیْرِ سُکون

قس :

زغایت کرم اندر کلام تو نی نیست

دراعتقاد تو ضد است نون مکربی را

(انوری. رك ص ۸۸ س ۱۳)

* * *

مادِحَتْ را تا بدان رُخ برفروزاند چوشمع

آن زهرکامی جدا چونانکه مُوم ازانگبین

آن نمی‌باید که آدم را برون کرد از بهشت

آن همی‌باید که با قارون نهان شد در زمین

آنچه آدم را از بهشت برون کرد : مقصود گندم است.

آنچه با قارون بزمین در شد : مقصود زر است (رك ص ۲۱۸ س ۸).

* * *

نُورِ رایِ تو فَالِقُ الْاِصْبَاح

کَف و کِلْکِ تو مَجْمَعُ الْبَحْرَیْن

فالق الاصباح : شکافندهٔ صبح . **مجمع البحرین** : جای پیوسته شدن دو دریا ، واین ترکیب مأخوذ است از آیهٔ ۹ ه سوره کهف . (وَاِذْقالَ موسی لِفَتیهُ لا اَبْرَحُ حَتّی اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ اَوْ اَمْضِیَ حُقُباً) .

سَقْطهٔ تو[1] سواد مسکون را
ای ز سُکّانْش چو سَواد ازعَیْن
بمن آن کربت و بلا[2] آورد
که نیاورد کربلا به حسین

سقطه : افتادن. یکبار افتادن . (ای که برای مردمان چون مردمک دیده عزیزی افتادن تو برزمین مرا سخت آزرد) .

* * *

ای مَقصدِ کشورِ چهارم در نیک و بد آستانهٔ تو

کشور چهارم : خراسان است که متعلق است بآفتاب. قدما هرکشوری را بیکی از سبعهٔ سیاره متعلق میدانستند، چنانکه هند را متعلق بزحل ، وچین را به مشتری ، وترکستان را به مریخ ، وخراسان را بآفتاب ، و ماوراءالنهر یعنی توران را بزهره ، و روم را بعطارد ، وبلخ را بقمر، نسبت میدادند (از غیاث اللغات) و رك برهان مصحح دکتر معین ص۰ ۲۳۵) .

* * *

نامت به میان مردمانْ دَر چون آتشی از چنار جسته

آتش از چنار جستن : رك ص۳۳۷ س۲۱ .

* * *

مَا شَاءَ الله فراخْ چون چه ؟
چون رخصت‌هایِ بوحَنیفه

رخصت : اصطلاحی است در علم اصول مقابل **عزیمت** : در تعریف عزیمت گفته‌اند :

---

۱ ـ افش : سقطه‌ای چون . . .

۲ ـ افش : کوتب و بلا . . .

تکلیف‌ها و حقوق‌هاست که خداوند بر بندگان خویش واجب کرده است ، از عبادات ، حلال و حرام.

گاهی ممکن است انجام تکلیفی بر مکلف دشوار باشد ، دراین صورت تکلیف آسان‌تری جای آنرا خواهد گرفت ، وچنین تکلیفی را رخصت نامند. مثلا خوردن مردار حرام است، اما اگر گرسنه‌ای مشرف برمرگ جز مردار نیابد بقدر سد جوع باید از آن بخورد.

رخصت‌های بوحنیفه : ابو حنیفه نعمان ابن ثابت فقیه، کوفی ۸۰ - ۱۴۹ ه.ق. اخبار آحاد را نمی‌پذیرفت وتعداد اخبار صحیح نزد او از هفده تجاوز نمیکرد . پیداست که برمبنای چنین مذهب دراستنباط احکام شرعی‌فرعی،مجال رخصت فراخ تر ازعزیمت است. وازفتواهائی که بوی نسبت داده‌اند معلوم میشودکه برای سهولت تکالیف مکلفان قائل به رخصت های فراوان بوده است :

رخصت سبکی پخته بود یکی دام
دیگر دامی حدیث عشرت غلمان
(ناصرخسرو. مینوی. محقق ص۴۰۰)

* * *

اِلّا نظیرِ خویش که آنرا وجود نیست
از روزگار یافته‌ای هر چه جُسته ای

قس :

هرآنچه خواسته در دهر کرد جزکه ستم
هرآنچه جسته ز اقبال یافت جزکه نظیر
(انوری. رك ص۳۷۱ س۱)

* * *

دوستان و دشمنانت در دو مجلس می کنند
هردو سنگ‌اند ازو سنگ اندازهٔ آن تا بکی
دشمنانت تا برورِ حشر سنگ‌اند از عیش
دوستانت تا برورِ عید سنگ‌انداز مَی

سنگ‌انداز ؛ سنگ‌اندازی. سنگ‌انداز عیش : بهم زدن عیش، تباه ساختن آن. سنگ‌انداز می : جشن کلوخ اندازان. قس :

از پس یکماه سنگ‌انداز در چاه بلور
عده داران رزان را حجله‌ها برساختند
(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۱۹) و (رك ص۳۷۷س۱۰)

ای به تدبیرْ قُطبِ آن گردون
کـه ز تقدیر ساخته است جدی

قس:
فلك جاه تو را خارج عالم داخل
قطب تدبیر تو را عروهٔ تقدیر جدی
(انوری. رك ص۵۰۳س٦)

وی ز تَشْویرِ خاطرت خورشید
غوطه‌ها خورده در تَمَوُّجِ خَوَی

تشویر: رك ص۱۳۵ س۱٦ تموج: موج زدن. بسیارکوهه برآوردن.
خوی: عرق. قس:
غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را
(انوری. رك ص۷۳ س۲۲)

آدم از نِسبَتِ وجودِ تـو یافت
اختصاصِ «خَلَقْتُهُ بِیَدَیّ»

قس:
بـر حواشی کمالات تـو آمد پیدا
گرچه در اصل کشیدند طراز بیدی
(انوری. رك ص۵۰۰س۲۳)

چون عنان قلم روان کردی[1]
آب گردد روانِ صاحبِ رَی

۱ ـ لف: ... بدو دادی.

آب گردیدن : ذوب شدن. (مجازاً) شرمگین شدن. خجل گشتن. **صاحب ری** : (رك ص۳٤۹ س۳).

قُدرتت گفت روزِ عرضِ اَلَستْ
چون جدا کرد اَخطَل از اَخطی

الست : مأخوذ است از آیهٔ ۱۷۱ سورهٔ الاعراف.
(وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلَی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلَی شَهِدْنَا اَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیَمَةِ اِنَّا کُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِینَ). و هنگامیکه گرفت پروردگار تو از بنی آدم از پشتهای ایشان فرزندانشان را، وگواه گرفت آنانرا برخودشان، آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند آری گواهیم. مبادا روز رستاخیز بگوئید همانا ما از این بی‌خبر بودیم.

اخطل : رك ص۳۵٤ س۳ **اخطی** : رك ص٤۰۰ س۲ از اخطل و اخطی مقصود عرب و جز عرب یا قوی و ضعیف یا شریف و دون و مانند آنست. قس :

چون من از هیچکس نباشم پر اخطل آنجا همان بود کاخطی
انوری.

دوش با آسمان همی‌گفتم
برطریقِ سُئوال «مطْلَبِ ای»

مطلب‌ای : رك ص۵۰۵ س۱

میرآبست و حق همی گوید
وَمِنَ الْمَاءِ کُلُّ شَیْءٍ حَیّ

نیم بیت دوم مأخوذ است از آیهٔ ۳۱ سورهٔ انبیاء : (اَوَلَمْ یَرَالَّذِینَ کَفَرُوا اَنَّ السَّمَوَاتِ وَالاَرْضَ کَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ اَفَلَایُؤْمِنُونَ). آیا آنان که کافر شدند ندیدند که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را گشودیم. و هر چیز زنده را از آب گردانیدیم پس آیا نمی‌گروند؟

آخرالدوا الکی : (آخرین درمان داغ کردن است) مثلی است معروف. **کی** :

داغ کردن بود با آهن گداخته:

داغ حسرت نهاده‌ام بر دل   گفته‌اند آخرالدوا الکی

(ظهیر فاریابی. و رجوع به امثال و حکم ج ۱ ص ۱۹ شود).

* * *

نکنم خواجه را به شعر هِجا
لیک برخوانم آیتی ز نُبی
اِنَّ قارُونَ کانَ مِنْ مُوسی
خواجه آنست کآید از پیِ فِی

ان قارون: قسمتی‌است ازآیهٔ ٧٦ سورةالقصص (اِنَّ قارُونَ کانَ مِنْ قَوْمِ مُوسی فَبَغی عَلَیْهِمْ وَآتَیْناهُ مِنَ الْکُنُوزِ ما اِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ... آلایه).

پی فی: در شمارهٔ دهم سال سیزدهم مجلهٔ یغما ص ۵۰۸ پرسشی از هجو موجود در این بیت کرده بودند، استاد فقید سعیدنفیسی چنین پاسخ دادند: «نبی بمعنی قرآن‌است و در این‌جا اشاره است باین جزء از آیه ٧٦ سوره القصص....

مراد از (فی) حرف (فا) دراول کلمه (فبغی) است وآنچه بعد (ف) یا (فا) میآید کلمهٔ (بغی) است ویکی از معانی (بغی) درلغت عرب زنا کردن است. انتهی

دراینکه مقصود از (پی‌فی) فعل(بغی) است تردید نیست. نهایت اینکه در مصراع حرف (ف) باید (فی) را ممال گرفت. اما شاید لزومی نداشته باشد فعل (بغی) را برمعنی جزآنچه درآیهٔ شریفه است حمل کنیم چه فعل (بغی) دراین آیه بمعنی طغیان و کفر است واین خود هجوی است بس بزرگ و مقصود انوری هم همان است نه زنا کاری.

* * *

دِگَر آن کز دروغ باشم دور
فِی‌الْمَثَل گر بود بِاَدْنَی شَی
مگر انـدر سه‌گانه علمِ نُجوم
چه بود؟ پس کجا بود؟ پس کی؟

سه گانه علم نجوم : مقصود خبر دادن از حادثه‌ای است که چیست؟ یا خبردادن از جای حادثه که کجاست و یا زمان آن که کی خواهد بود؟ . (دروغ نمیگویم اما درنجوم گاه از طریق احوال کواکب و محاسبات ستارگان چیزی در بارهٔ آینده میگویم و بسا که حقیقت نباشد. اما این خلاف واقع از سوگندی که خورده‌ام بیرونست) .

سَرَخْس از جورِ بی‌آبیّ وآبی
دریغا روی دارد در خرابی

آبی : رك ص٥١١ س٣

* * *

آن چیست کز آن طَبَق همی‌تابد
چون عاج بزیر شَعْرِ عنّابی
ساقَش بِمَثَل چو ساعدِ حَوْرا
دَستش بمِثالِ پایِ مرغابی

فراهانی نویسد : این قطعه لغز ریواس است (شرح مشکلات انوری ص٢٩٧)

* * *

خود بیا تا کژ نشینم راست گویم یک سخن
تاورق چون راست بینان زین کژیها بستری

قس :

بیا تا کژ نشینم راست گویم
که کژی ماتم آرد راستی سور

(انوری. رك ص٣٦٢ س٢)

دفعِ افزونی به‌نسبت مختلف گردد از آنک
هست بازوبند را درگاوِ بَحْری عَنْبَری

عنبر : رك ص ٥١ س١ این قطعه چنانکه معلوم است در پوزش از قی کردن در مجلس شراب است (فضولات به نسبت دفع کننده آن متفاوت است ، چنانکه از آن زنبور، عسل است، و از آن گاو دریائی عنبر، که آنرا بر بازو بندند) .

علمْ را زین‌ها علَم هرگز کجا گردد نگون؟

رفتنِ بازار ناردْ رخنه در پیغمبری

مضمون نیم بیت دوم مأخوذ است از آیهٔ ۸ سورهٔ الفرقان دربارهٔ خرده گیری مشرکان بررسول اکرم که میگفتند او چگونه پیغمبر است که چون دیگر مردمان می‌خورد و راه میرود؟ (وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ وَلَوْلَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً) وگفتند چیست این پیغمبررا که خوردنی میخورد و در بازارها راه میرود چرا با او فرشته نیامده است تا با او بیم دهنده‌ای باشد؟. ورجوع به آیهٔ ۲۲ از همین سوره شود.

* * *

بچیزی دیگر این تشریف‌را تشبیه نتوان کرد

حدیثِ مصطفی میدان و بوایّوبِ انصاری

رك ص ۵۱۹ س ۸

* * *

خوانِ خواجه کعبه است ونانِ اوبیْتُ الْحرام

لیک بنگر تا به کعبه جز به رنجِ تن رسی؟

بر نبشته برکنار نانِ او خطّی سیاه

لَمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ إلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ

مصراع چهارم مأخوذ است از آیهٔ ۷ سوره النحل (وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ). وبرمیدارند ـ شتران ـ بارهای گران شمارا تا به‌شهری که بدان نمیرسید مگر بابرنج انداختن تن ها، همانا پروردگارشما مهربان و رحیم است.

* * *

ای رایِ ملکشهِ مُعظّم

مه پرورِ سالْ بخشِ ثانی

مه پرور : که ماه نور از او گیرد . **سال بخش** : که پدید آمدن سال از او است. و از این دو ترکیب مقصود آفتاب است ، که ماه کسب نور از آن میکند و با گردش یک دور آن ، سال پدید میگردد. (ای آفتاب دوم)

ای کرده کلیم وارْ عدلت
آبانِ خدای را شبانی[1]

آبان: هشتمین ماه است ازسال ودراینجا مقصود رمهٔاست، چون در بیت دیگر گوید :

تا آخرِ هر مهی که گفتم
از اَوّلِ سالش اَرْ بِرانی

معلوم است که از آغاز سال تا آخر آبان دویست و چهل روز خواهد بود، زیرا درآن تاریخ ماه‌ها را سی روز حساب میکردند و خمسهٔ مسترقه را بعد از آبان می‌آوردند (رك لغت‌نامه پنجهٔ دزدیده). پس مجموع روزهای هشت ماه بعلاوهٔ خمسهٔ مسترقه، دویست و چهل و پنج خواهد شد که به حساب جمل با لفظ (رمه) مطابق است (عدل تو چون موسی کلیم رمهٔ خدا ـ مخلوقات ـ را شبانی کرده‌است).

حقّاً که شوی به مهر و مه[2] بر
دی ماه بمَوْسِمِ خزانی

مهر : ماه هفتم سال است و از اول سال تا آخر مهر، دویست و ده روز است، که عدد آن بحساب جمل با لفظ (ری) مطابق است.

دی : ماه دهم از سال است ، و از اول سال تا پایان آن سیصد روز است که چون خمسهٔ مسترقه را بر آن بیفزائیم سیصد و پنج خواهد شد و بحساب جمل با لفظ (شه) مطابق است. (حقا که در ری پادشاه شوی)

در دولتِ تو کراست نیسان؟
کان دولت هست جاودانی

نیسان : از این کلمه ریب = شک ، مقصود است . نیسان ماه هفتم از ماههای

---

۱ ـ نف : خلقان...

۲ ـ ظاهراً به مهر مه.

سریانی‌است. چون از آغاز سال که تشرین اول‌است حساب کنیم، تا این‌ماه، جمعاً دویست و دوازده روز است : « تشرین اول و کانون اول و کانون دوم ، هر یک سی و یک روز ، تشرین دوم و نیسان هر یک سی روز ، و شباط بیست و هشت روز . و دویست و دوازده بحساب جمل مطابق با کلمه (ریب) است . (چه کسی در جاودانی بودن دولت تو شک دارد ؟) .

بادی همه ساله شاد تا هست

آبِ رَجَب[1] اصلِ شادمانی

رجب : ماه هفتم از ماههای قمری‌است. هرگاه از ماه محرم تا آخر ماه رجب یکماه را سی‌روز و یک ماه‌را بیست و نه روز حساب کنیم (یکی با سلخ و دیگری بی‌سلخ) مجموعا دویست و هفت روز خواهد شد و آن به حساب جمل مطابق است با (رز) . پس مقصود از آب رجب، آب رز است و آب رز شراب بود :

آب رز باید که باشد درصفا چون آب زر

گر ز زر مغربی ساغر نباشد گو مباش

(ابن‌یمین. لغت‌نامه. آب رز)

(تا اصل شادمانی شراب است همه ساله شادباش) .

---

۱ ـ مد : روز. لف : روی رخ .

نقدی کوتاه بر شرح های دیوان انوری

تا آنجاکه این بنده تتبع کرده سه شرح [1] دیوان انوری شناخته است :

۱ ـ شرح شادی‌آبادی. ۲ ـ شرح فراهانی. ۳ ـ شرح دُنبُلی.

الف ـ **شرح شادی‌آبادی** : نویسندهٔ این شرح ، محمد ابن داود العلوی الشادی آبادی‌است. وی در دیباچهٔ کتاب، خودرا چنین معرفی می‌کند: «جامع این ابیات غریب و شارح این نکات عجیب کمترین بندگان حضرت صمدی محمد ابن داود شادی‌آبادی نَوَّرَاللهُ قَلْبَهُ بِنُورِالعِرفانِ بِحَقِیقَتِهِ که چون این داعی دولت درزمرهٔ ندیمان خاصه مقید و ملازم بود ، روزی که پایهٔ سریر عرش سایهٔ سُلْطَانُ السَّلاطِینِ ظِلُّ اللهِ فِی الْاَرَضِینَ کَهْفُ الثَّقَلَیْنِ مَلاذُ الْخَافِقَیْنِ شهریارروی زمین سلطان ناصِرُالدُّنْیَا وَالدِّینِ مَدَّاللهُ ظِلالَ جَلالِهِ ازاشعاردیوان معروف انوری... می‌خواند . . . . در اثنای آن تعاطف خسروانه ، این داعی را مشافههً فرمان شدکه بعض ابیات مشکله را . . . . بعبارت مفهوم درقلم آری تا نام تو درآن صحیفه تا قیامت باقی ماند . . . . »

مؤلف الذریعه یکجا اورا محمد ابن داود شادی‌آبادی نوشته است [2] ، لیکن در جای دیگر [3] نام او را محمد ابن محمود ضبط کرده است . در تاریخ ادبیات در ایران تألیف آقای دکترصفا [4] دربارهٔ دیوان انوری چنین آمده است :

«گنجاندن مطالب دقیق ازعلوم. . . . تألیف شروحی را بردیوان او ایجادکرد

---

۱ ـ از این سه شرح ، تنها شرح فراهانی بهمت استاد محترم آقای سید محمد تقی مدرس رضوی جزء انتشارات دانشگاه تهران به‌شماره ۶۸۱ به چاپ رسیده است.

۲ ـ جزء اول از ج ۹ ص ۲۸۰.

۳ ـ ص ۱۰۹ همین جزء .

۴ ـ ج ۲ ص ۶۸۷ .

مانند شرحی که محمد ابن داود العلوی الشادی‌آبادی نوشت ....»

مرحوم سعید نفیسی در مقدمهٔ خود بر دیوان انوری [۱] ونیز درتعلیقات برلباب الالباب [۲] او را داود ابن محمد علوی شادیابادی نوشته‌اند.

آقای مدرس رضوی در مقدّمه دیوان انوری [۳] و نیز درمقدّمهٔ شرح دیوان فراهانی [۴] او را محمد ابن داود بن محمد ابن محمود علوی شادی‌آبادی شناسانده‌اند، و چنانکه درذیل همین صفحه نوشته‌اند، این نام ونسب ازمقدمهٔ شرح دیوان خاقانی شادی آبادی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار نقل شده است. لیکن در نسخهٔ خطّی شرح مشکلات انوری که بشماره ۲۰۴ درکتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ضبط است، مؤلف (چنانکه نوشته شد) خودرا محمد ابن داود شادی‌آبادی می‌شناسد.

درفهرست ریو ذیل عنوان: شرح قصائد انوری ازمحمد ابن داود علوی شادی آبادی آمده است [۵] نویسنده از مردم شادی‌آباد است که‌آنرا (مندو) گویند و این شهر پای تخت (ملوه) است ومقصود ازناصرالدین که شادی‌آبادی این شرح را برای او نوشته‌است [۶] ناصرالدین خلجی (۹۰۶ - ۹۱۶ هـ. ق.)است. ناصرالدین یا ناصرشاه ابن غیاث، ششمین پادشاه این سلسله در بیست و چهارم ربیع الثانی سال ۹۰۶ هـ. ق. جلوس، و تا ۹۱۷ سلطنت کرد [۷]. با تصریح مؤلف براینکه این شرح را طبق امر ناصرالدین نوشته تا این‌اندازه برای ما روشن است که وی درنیمهٔ دوم قرن نهم وآغاز قرن دهم هجری قمری زنده بوده‌است، امّا باجستجوی فراوان اطلاعاتی بیش ازاین‌اندازه

---

۱ - ص پنجاه و سه.

۲ - ص ۶۸۵.

۳ - ص ۱۶۱ چاپ اول بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۴ - شرح مشکلات ص ب.

۵ - ج ۲ ص ۵۶۵ و رجوع به فهرست کتابخانهٔ مشکاة ج ۲ ص ۱۲۶ شود.

۶ - رك ص ۵۷۴ س ۹.

۷ - معجم‌الانساب ص ۴۳۱ - ۴۳۲.

دربارهٔ او بدست نیآمد. تعبیر وی از خلفای ثلاث به مهتر، نشان می‌دهد که مذهب سنّت و جماعت داشته است.

شرح شادی‌آبادی برشعرانوری نزد فاضلان وادیبان شهرتی بسزا دارد. تاآنجا که شهرت این شرح بیش از شرح فراهانی است. امّا این شرح را (هرچند خالی از فائده بلکه فائده‌ها نیست) نمی‌توان شرح بمعنی درست کلمه دانست. مطالعهٔ کتاب نشان می‌دهد که مؤلف نه اطلاعاتی را که لازمه اقدام به چنین کاری‌است داشته و نه در دیوان شاعران پیشین چنانکه باید تتبّع کرده‌است. شرح اوبیشتر برپایهٔ ذوق ودریافت شخص او استوار است، و ذوق او بجای آنکه از مراجعه به کتابهای مأخذ مورد اعتماد چاشنی گیرد، ازتخیّل فراوان اشباع گردیده است. شادی‌آبادی بیت‌هایی از قصیده‌ها ومقطعات را شرح کرده است. این بنده ضمن شرح بیت‌های انوری جای جای به نظر شادی‌آبادی اشارت کرده است، در اینجا چند مورد دیگر از شرح او را برای نمونه می‌آورم.

امّا ذکر این نکته لازم است که کوشش شادی آبادی را چه درشرح بیت‌های خاقانی و چه در شرح مشکلات انوری نادیده نباید گرفت چه بحکم او «اَلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّم» نخستین کسی‌است که به شرح بیت‌های مشکل انوری پرداخته است ونیز زندگی درسرزمینی که زبان فارسی زبان بومی‌آن نیست، همچنین ناآگاهی از مأخذها و فرهنگ‌های مورد لزوم عذر خواه نقائص کاراوست.

درشرح بیت:

اکنون چمنِ باغ گرفتارِ تقاضاسْت

آری بدلِ خصم بگیرند ضمانرا

(رك ص ۴۸ س۱۹)

نویسد:

تقاضا طلب کردن و جستن. و چمن باغ مفعول واقع شده است و تقاضا فاعل

اوست . و معنی هردو بیت آنست که آن روز که فصل بهار گذشته منصرم شد ، وهوای صیف (خریف؟) درآمد ، درهمه‌جا درباغها مرغان بآوازه درآمدند. فصل‌خزان منتشر گردیده. درآن وقت بلبل‌راگل گفت که‌مرا اجازت‌ده تابروم. بلبل که عاشق گل‌است ، چنگ در دامن گل زد که تو ازصحبت من می‌روی و مرا تنها و مهجور می‌گذاری ؟ از مروت ووفاداری نباشد .

گل جواب داد :

از باد خزان چراغ گل را　　　هرگز نبود امان ببستان
ماهی دوسه چهارمصلحت را　　　باید برمیدن از گلستان

من با چنین لباس نازکی که در بر دارم طاقت آسیب باد سرد خزانی را ندارم . چندین صبر باید تا بعد از مدتی باز همدیگر بکام دوستان در بوستان به پیوندم ، والبتّه جمال باکمال خود درفصل ، بتو بنمایم . دل بلبل ازاین دمدمهاء افسوس‌آمیز نرم شد ، و برضمان راضی گشت . و درآن وقت چمن ضمان شد ، و با بلبل گفت که درفصل بهاراین محبوب مرغوب تورا بحسن‌طراوتی که دارد بتورسانم . بلبل دامن گل‌ازدست‌داد ومدّتی مدید درگوشهٔ هجران وبا نالهٔ زارنزار شده ماند ومنتظر انصرام ایّام معهود می‌بود .

واین ابیات می‌خواند :

آه صد آه که محبوب ز من رخ بنهفت
لاجرم از رخ دلدار چنین مهجورم
طاقت محنت هجران نتوانم آورد
روز و شب زار و نزارم که ز دلبر دورم

چون آثار فصل بهاردرراغها وباغها ظهوریافت ، بلبل مهجور با شوق تمام باامید دیدار ، درمانده ، تعجیل‌تر درباغ شتافت . چون معشوق‌را حاضر ندید ، چنگ دردامن چمن زد وتقاضای گل با او بنیاد نهاد ، وناله وفریاد آغاز کرد که آن گل نازنین بمن ده که

از روی شرع تقاضا باکفیل بود وتو ضمان شده‌ای! بلبل آنگاه از آن طلب بازماند که گل بشکفت ....»

درشرح بیت :

روزی که روان بر اثرِ آتشِ شمشیر

چون باد خورد شیر علم شیر اجم را

(رك ص ٤٠ س ١٤)

چنین نویسد :

« یعنی ای ممدوح روزی که درمصاف خصمانرا هزیمت شود ، مبارزان تو بدست نیزهٔ آتش مثال گرفته دردنبال خصمان بروند . . . »

درشرح این دوبیت :

یک ناله که کلک تو کند در مددِ ملک

آنجا که عدو جلوه دهد بخت دژم را

با فایده تر زانکه مه روزه همه روز

از شسْت کمان ناله دهد پشتِ بخَم را

(رك ص ٤١ س ٤)

نویسد :

« در بیت ثانی نکته آنست که اگر کسی درماه رمضان هرروز بنیّت غزا تیر در صحرا و باطلاق بفرستد و کثرت کند ، بهر تیری که فرستد ثواب کشتن کافری درنامهٔ اعمال اوثبت کنند ....» مدرك این گفته چیست؟ وچگونه بر چنان کارلغوی چنین ثواب بزرگ مترتب می‌شود؟ معلوم نیست .

درشرح این دوبیت :

فاتحهٔ داغش از زمانه همی خواست

شیر سپهر از برای لوح سرین را

گفت قضا کز پی سباع نوشته است
کاتب تقدیر حرز روح امین را
(رك ص۷۵ س ۲۳) .

چنین نویسد :

« فاتحهٔ داغ کنایت از آلت آهنین است که بدان داغ کنند . . . یعنی شیرفلك که برج اسد است ، از زمانه قالب داغ می‌طلبید، تاازغایت اطاعت برلوح سرین خود داغ کند . . . پس قضا گفت ای زمانه قالب، او را مده که تقدیر که کاتبی است برای روح الامین . . . این داغ را حرزی نبشته تا او با خود دارد و برای ددکان این داغ نکرده است » .

درشرح بیت :

تَبَارَکَ الله معیارْ رایِ عالیِ تو
چه واجبست مقادیر اَمرِ شُوری را ؟
(رك ص ۸۷ س ۱۶)

نویسد : « رای بلند تو محکی‌است که برای شناختن عیار اندازه‌ها و امر شوری برخلق واجب است . . . »

درشرح بیت :

انوری آخر نمی‌دانی چه می‌گوئی خموش
گاو پای اندرمیان دارد مران خر درخلاب
(رك ص۱۱۳ س ۷)

درتفسیر: گاو پای اندرمیان دارد نویسد: « جائیکه بزرگان شهرذکراندوه و غم ممدوح کنند تو چه کسی که خود را درمیان بشماری؟ » . و متوجّه نشده است که با این تفسیرمدحی ازبزرگان خواهد شد، درصورتیکه غرض انوری مذمت آنان است .

درشرح بیت :

خُو نکردَستَم بمهجوری مران زین ساحتم!

حق همی‌داند بَرِیٌ السَّاحَتَم مِنْ کُلِّ بَاب

(رك ص۱۱۷ س۱۲)

چون نسخهٔ وی مغلوط بوده شعر را چنین خوانده : « خون نکـردستم بهجوری . . . . »

وشرحی مفصّل آورده‌است که: « کسی پیش پادشاه خراسان گفته بود که انوری شهر ری را بهجو نبشته است . . . »

درشرح بیت :

صد عنایت نامهٔ گردون حنا بَر کرده‌گیر

چون زدیوانت بجان کردند خصمی‌را برات

(رك ص ۱۳٤ س۱۰)

چون نسخهٔ وی غلط بوده بیت را چنین ضبط کرده است : « صد عنایت پیر گردون و جهان را کرده‌گیر..... » ونویسد : « چون کارکنان تو ازدیوان تو برجان خصم برات نویسند تا جان خصم بستانند درآن وقت پندارند که جهان صد عنایت نامه برای خلاص جان خصم بنویسد وبرآسمان بفرستد ... »

درشرح بیت :

کس دانم از اَکابرِ گردنکشانِ نظم

کورا صریح خون دو دیوان بگردنست

چنین نویسد :

« کس امیرمعزیست که از دیوان مولانا احمد ساوی وازدیوان مولانا صمد معافی دزدیده است » .

آنچه‌دربارهٔ این دودیوان مشهوراست ، اینکه مقصود دیوان عنصری وفرخی

است ، امّا این مولانا احمد ساوی و صمد معافی کیستند که بیش از امیر معزی بوده‌اند و معزی دیوان آن دو تن را انتحال کرده ، معلوم نیست.

درشرح بیت :

در پنجهٔ موش خانهٔ من — زین است که ناخن پلنگ است

(رك ص۱۹۹ س ۲۵)

بجای (زین است) (زرنیست) نوشته و درشرح آن چنین آرد : « گویند که کسی را پلنگ بناخن جراحت کند ، موش برآن جراحت بول کند ، صاحب جراحت بمیرد چنانکه جای دیگرهم اورا (انوری را) است :

دشمنان را مایه دادن نزد من دانی که چیست

جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری

وامام خاقانی راست هم درین معنی:

زُحَل آنرا کشد که زخم زند — سر مریخ گـــوهر تیغش

گوئی اندر کف زحل موشی‌است — یا پلنگیست بر سر تیغش

(خاقانی. عبدالرسولی ص۵۳۶).

... حکیم انوری می گوید بخلاف عادت ، درپنجهٔ موش که درخانه من است زر نیست بلکه ناخن پلنگ است تا بدان ناخن جراحت کند و بدان جراحت بول کند و اهل خانه را هلاك گرداند . . . »

اولا چنانکه گفته شد صحیح کلمه (زین است) نه زر نیست ، و ضمیر اشاره به بیت قبل است و معنی بیت اینست که موش خانهٔ من پنجهٔ پلنگی یافته .

ثانیاً ضرورتی ندارد که حتما موش که ناخن پلنگ درپنجهٔ اوست بدن اهل‌خانه را بخراشد ، وبرفرض که بخراشد لزومی‌ندارد که برمحل خراشیده بشاشد ، و برفرض که بشاشد چه ضرورتست که بردست ویابدن بشاشد همه این تأویلات نابجا بخاطرآنست که نسخهٔ شارح چنانکه نوشتیم مغلوط بوده است .

درشرح بیت :

نعمتش از مُستَحِق گزیر ندارد
گر همه در طینتش بَقِیَّتِ طین است

چنین نویسد :

« یعنی نعمت ممدوح ازکسی که سزاوار نعمت است نمی‌گریزد ، اگر چه در سرشت اوکلی مانده است . یعنی اگر چه مستحق مرده باشد وگل او مانده باشد . ولیکن نعمت او از ممدوح بفرزندان وقرابتان او برسد ...»

بطوریکه می‌بینیم این تفسیر از چند جهت خطا است . یکی اینکه گزیر را که بمعنی ناچار ولابد است گریز خوانده و معنی کرده . دیگر آنکه بقیت طین را که بمعنی در نطفه بودن و یا در صلب پدر بودن و یا صورت انسان نیافتن است ، مردن معنی کرده .

ثالثا معلوم نیست مسئله وراثت را از کجا درك کرده که می‌نویسد « نعمت از او بفرزندان و قرابتان او میرسد » .

درشرح بیت :

گر بجز کام تو زاید شب چو آبستن بود
شب عَزَب ورنه سَقَنقُورِ قَدَر کافور باد

(رك ص ۲٤۵ س۲۳)

چون نسخهٔ او مغلوط و مصراع دوم آن چنین بوده است : (شب عزب از بی سقنقوری و ازکافورباد . . . . عزب را نامرد معنی کرده و نویسد :

« شب اگر بجز مراد تو بچه دهد ... او را شوهرکافور خوار و بی سقنقوری باد تا اورا قوت شهوت نباشد » .

درشرح بیت :

بخرش پیش از آنکه بشناسیش
وآنگهت رایگان گران باشد

چنین نویسد :

« یعنی ای ممدوح اکنون که تو مرا نیک نشناخته‌ای وارزان نیستم مرا بخری که رایگان هستم وچون هنرهای مرا بشناسی . . . درآنوقت ببهای گران بخری یعنی خرج بسیار کنی ...».

درصورتیکه مقصود انوری عکس این مطلب‌است، یعنی‌مرا نشناخته بخرا چون هنگامی‌که مرا شناختی خواهی‌دانست که برایگان هم برای توگرانم، واین غایت فروتنی برابر ممدوح است . وگذشته ازاینکه معنی بیت واضح است ابیات بعد نیز درستی این توجیه و نادرستی توجیه شارح را معلوم می کند . چه پس از بیت مورد بحث این بیت است :

یا چه باشد که در ممالک تو شاعری خام قلتبان باشد

درشرح بیت :

چون مراد خویش‌را با ملکِ ریّ کردم قیاس

در خراسان باز بنهادم اقامت را اساس

(رك ص۳۸۲س۱)

چنین نویسد :

« ری شهریست مشهور درخراسان وآن شهر بسبب عفونت هوا و حادث شدن طاعون و وبا نیمه خرابست ....».

درشرح بیت :

ملک بخشا! بنده درحرمان میمون درگهت

چون خلافت بی‌علی بوده‌است و بی‌زهرا فدك

(رك ص۳۹۹س۸)

چنین نویسد :

« فدك نام قصبه‌ایست که نزدیک او باغی بزرگ است وآنرا پیغامبرعلیه‌السّلام

درصدرحیات خود بفاطمه رضی‌الله عنها بخشیده بود و چون عمر خطاب رضی‌الله عنه خلیفه شد فدك ازبنی‌فاطمه بستد ودرخالصه جمع آورد ودربیت‌المال صرف می‌کرد...».
این نقل اشتباه است وفدك را ابوبکردرآغازخلافت خود منصرّف شد . و پیغمبر در پایان حیات خودآنرا به فاطمه(ع) داد.

درشرح بیت :

به بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا

همچنان کز پارگین امیدکردن کوثری

چون نسخه او مغلوط و بجای (به بیوسی) (به نیوشی) بوده است، کلمه‌را چنین معنی کرده‌است: «به نیوشی‌لغت اهل بلخ‌است چون گربه را لقمه دادن می‌طلبند گویند به نیوشی . گربه حالی بیاید وآنچه بدودهند ازطعام وآب بخورد ویوزبانان یوز را هم بدین طریق می‌طلبند . . . . . ومعنی‌بیت‌آنست که ای ممدوح تو می‌دانی که ازخلق جهان مرا به نیوشی . . . . یعنی خلق جهان درباب طعام دادن مرا ازگربه کمتر می‌دانند ومرا ازایشان فایده به‌نیوشی هم نیاید.

شرح فراهانی :

مؤلّف این شرح میرزا ابوالحسن‌حسینی فراهانی‌است . وی به سال ۱۰٤۰ بامر امامقلی‌خان حاکم فارس کشته شد . فراهانی‌خود شاعر بوده ودیوانی داشته است .

علاوه برتصریح نصرآبادی بدانکه « مؤلّف جامع کمالات صوری و معنوی بوده است» ، شرح وی بر دیوان انوری نشان می‌دهدکه مردی فاضل‌است. برای حلّ مشکلات ابیات انوری به‌کتابهائی چند مراجعه‌کرده است مانند : التفهیم . شرفنامهٔ منیری . نزهة القلوب مستوفی . اصطلاحات الشعراء آذری . جوهریهٔ خواجه نصیر طوسی . شرح دیوان خاقانی . اداة الفضلاء دهلوی . شرح هیاکل النوردوانی . کفایة الحساب غیاث الدین منصور دشتکی. شرح تذکرهٔ شمس‌الدین . روضة‌الصفا . فرهنگ حسینی وفائی . حدایق العجم . مجمع‌الامثال . منتخب تکمیل میرعطاءالله . معیارالاشعار

خواجه نصیر طوسی . المعجم فی معاییر اشعار العجم . حاشیهٔ شرح تجرید از ترمذی. ترجمهٔ معاد بوعلی. تأویلات عبدالرزّاق کاشی. فرهنگ میرزا . حدیقهٔ سنائی . فرهنگ شمس فخری . ربیع الابرار زمخشری . امامت خواجه نصیر الدین طوسی . جام جهان نما از غیاث‌الدین منصور . شرح مقامات حریری جوهری . عجائب المخلوقات . شرح دیوان ازقاضی میرحسینی . السامی فی‌الاسامی . اشعار حافظ . مهجة التوحید .

شرح فراهانی مشتمل بر دو قسمت است . قسمت اول شرح قصاید دیوان انوری است . این قسمت را در جوانی تألیف کرده است وقسمت دوم شرح مقطعات .

چون فراهانی درشرح ابیات انوری تنها ذوق و اجتهاد شخصی را بکارنبرده و به متن‌های معتبر از لغت وادب وهیئت وریاضی مراجعه کرده است، شرح او سودمندتر وپرارزش‌تر ازشرح شادی‌آبادی‌است، وتأویلات نابجا کمتردارد ، وخیال بافی بی‌اساس بندرت در آن راه یافته‌است . بااینهمه بنظراین بنده درپاره‌ای از موارد از خطا مصون نیست . درضمن شرح بیت‌های انوری گاهگاه پاره‌ای از آن خطاها تذکرداده‌شده‌است واینک بچند مورد دیگر اشارت می‌شود .

درشرح بیت :

خوش‌خوش ز نظر گشت نهان راز دل ابر

تا خاك همی عرضه دهد راز نهان را

(رك ص۵۳ س۱۱)

مصراع اول را: «خوش زنظر گشت نهان رازدل آب» ، ضبط کرده‌است. سپس درشرح آن چنین نویسد: «مقصود ازنهان شدن راز دل‌آب اینست که ازکثرت باران گل‌آلود شده وآنچه در درون‌آن ازسنگ و ریگ وغیره بودکه درحالت صافی‌آب دیده می‌شد، اکنون دیده نمی‌شود ، ونهان شدن رازدل‌آب بواسطهٔ آنست که خاك راز دل خود را از سبزه و ریاحین و غیرها ظاهرسازد، چه نهان شدن او بواسطهٔ بارندگی است و بارندگی بواسطهٔ رویبدن ریاحین) .

هرگاه معنی راز دل آب را، سنگ و ریگ بگیریم بین پنهان شدن آن و آشکار شدن سبزه هیچگونه ملازمه‌ای نیست. این تکلفها را که درشرح بیت مرتکب شده فقط ناشی‌ازخطا بودن‌نسخهٔ اواست.

درشرح بیت:

پیروز شهِ عادل منصورِ معظم
کز عدل بنا کرد دگر باره جهانرا

چون در بعض نسخه‌ها بجای دگرباره، (دهم باره) آمده، شارح این ضبط را صحیح‌تر پنداشته وچنین معنی کرده است که:

«عدل او آسمان دیگری برروی آسمان نهم کشید» در صورتیکه با این توجیه آنچه‌راکه انوری درصدد انتساب آن بممدوح خویش است (آبادکردن جهان‌بعدل، پس از ویران بودن‌آن) مفهوم نمی‌شود، ومعنی بیت طبق شرح فراهانی چنین خواهد بود که: جهان امن و آبادان بود وممدوح به‌آبادانی آن افزود.

شرح بیت:

خصم ار بکمال تو تشبه نکند به
تا می چه کند بازوی بی‌دست علم را

(رك ص۴۱س۲۱)

چون نسخه او غلط بوده و بجای (تا می چکند) (ثانی چکند) ضبط شده، چنین نویسد:

«بهتر آنست که خصم... بازوی بی‌دست را که کمالات اوست ثانی علم که کمالات تست نسازد» چنانکه می‌بینیم مسند الیه (چکند را) خصم دانسته‌است. پس ازذکر این احتمال، احتمال دیگری داده است که فاعل (چکند) بازوی بی دست باشد سپس بیت‌را چنین تفسیر کرده‌است:

«اگردشمن خود را شبیه ثانی تو داند نظیر آنست که بازوی بی پنجه علم را ثانی خود داند.

درشرح بیت :

فاتحهٔ داغش از زمانه همی خواست

شیر سپهر از برای لوح سرین را

(رك ص۷۵ س۲۳) .

نویسد : «اسدکه فاتحهٔ داغ اوست . . .»

درصورتیکه فاتحه بمعنی لغوی کلمه بکاررفته است (رك ص۷۶ س۲) .

درشرح بیت :

زمردین سمش اندر وغا بقوت جذب

زدیده مهرهٔ افعی برون کشد ز قفا

(رك ص۱۷ س۹)

ازذکرنکتهٔ مهم ملازمهٔ بین زمرد وچشم افعی غفلت کرده و بیت را چنین معنی کرده است : «یعنی سم زمرد رنگ این اسب درروز جنگ مهره ماررا که سراوست ازچشم او بیرون کشد، باآنکه رو بافعی نداشته باشد، بلکه قفا باو داشته‌باشد ، وبطرف دیگررود ، ویاآنکه درروزجنگ مهرهٔ چشم افعی‌را یعنی مردمک چشم اورا ازقفای او بیرون‌کشد . (شرح ص ٦١) درصورتیکه غرض انوری مبالغت درکیفیت کور شدن افعی است ، براثر رنگ زمردین سم اسب (زمردی سم او چنان چشم اورا کور می‌کندکه مهرهٔ پس‌گردن اورا ازحدقهٔ چشمش بیرون می‌سازد) .

درتوجیه مثل معروف که دراین بیت آمده است :

بر پی صاحب غرض رفتم بیفتادم زراه

آن مثل نشنیده‌ای باری (اذاکان الغراب)

(رك ص۱۱۷ س۱۹)

داستان برساخته‌ای از روضة‌الصفا آورده است که از هرجهت بی اساس است (رك ص ٦٦ شرح) .

درشرح بیت :

داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو
وز عنا آمد شبم حتّی توارت بالحجاب

(رك ص۱۱۸ س۲۵)

نویسد : « واین کلام مقتبس از سورهٔ سلیمانست [1] علیه‌السّلام » درصورتیکه این جمله مأخوذاست ازآیه۳۱ سورهٔ (ص) وسوره‌ای بنام سلیمان درقرآن کریم نیست . درتعلیقات دیوان‌انوری ص۱۰۵۸ آنرا جزئی‌ازآیه۳۱ سورهٔ‌النحل نوشته‌اند، که‌بطور حتم خطای مطبعی است .

درشرح بیت :

هر مستویی ز وصل مغلوب هر ممتنعی ز هجر واجب

(رك ص۹۵ س۹)

چنین نویسد : « یعنی مراتب سهل وصل میسر نیست و راستیهای او بکجی‌ها مبدل گشته ومراتب ممتنعه‌ازهجر که‌هرگزازبرای دیگری‌بوجودنیامده ونخواهدآمد بطالع واجب شده » . (ص ٦٨ ش) در تفسیر و توضیح دیوان انوری ص ۱۰۵۸ چنین آمده است :

« مراتب سهل وصل آسان بدست نیاید و مستوی آن از بدبختی واژگون و مغلوبست . . . . » مستوی‌که در این بیت بمعنی منطقی آن ـ متساوی الطرفین ـ مقابل ممتنع است درست معنی‌نشده وتفسیر بیت‌آشکارنیست .

درشرح بیت :

تا دی مثل او مثل موزه و گل بود
واکنون مثل او مثل موی و خمیر است

(رك ص۱۸۵س۱)

---

۱ ـ درنسخهٔ چاپ آقای مدرس عبارت « نمل درحکایت حضرت » بین دو قوس به نوشتهٔ مؤلف افزوده شده است (ص۶۷).

چنین نویسد : « مخمران موئی در خمیر اندازند و شروع در سرشتن کنند ، چون آن مو خود دربالا آید علامت آن باشد که خمیرنیک سرشته شده . . . » .

معلوم نیست این وجه را شارح درکجا برای این مثل دیده است ؟ واگرموی و خمیرچنین معنائی داشته باشد چه لطفی دراین بیت خواهدبود؟. درزبان فارسی موی ازخمیر کشیدن ، موی ازشیر کشیدن ، موی ازماست کشیدن ، تعبیری رائج ومعنی آن معلوم است. (رك ص۱۸۵ س۶) .

درشرح این بیت :

اندرآن عهد که تعلیم همی داد آنجا (کنارجیحون) .

چند کرت بزبان راند که ماشاءالله

چون در نسخهٔ او مصراع دوم بدین صورت بوده است « دادری چندگهت مدخل ماشاءالله » .

چنین نویسد : « دادر . برادر و مدخل . . . . کتابیست درعلم اقسام نجوم از حکیم فاضل ماشاءالله مصری . یعنی تو در ایام کودکی که پیش برادر مدخل ماشاءالله مصری می‌خواندی بسیار از جوی آب و چاه بر می‌جستی و از آنها اندیشه نمی کردی و من خود درتو این معنی‌را مشاهده کرده‌ام (ص ۱۸۶) .

شرح دنبلی :

نویسندهٔ این شرح محمدابن عبدالرّزاق ابن نجفقلی دنبلی تبریزی است . مؤلّف و پدر و اجداد او از حاکمان آذربایجان بوده‌اند ، و هر یک از ادب و فضل بهره‌ای داشته‌اند . پدروی عبدالرزّاق ابن نجفقلی خان بیکلربیگی تبریز از شاعران عصرقاجار ومتخلص به (مفتون) است . ترجمهٔ مختصراو با بیت‌هائی ازقصیده‌ها ومثنوی‌های وی درمجمع الفصحاء آمده است .

همچنین نام او در (آثارالشیعة الامامیة جزء چهارم ص ۲۱۲) ذکر شده . تولد وی به سال ۱۱۷۶ درخوی بوده و بسال ۱۲۴۳ هجری قمری درگذشته است .

اما فرزند او محمد ابن عبدالرزاق، مرحوم تربیت دربارهٔ او نویسد :

« بهاء الدین محمد ابن عبدالرزاق دنبلی از فضلا وعلمای قرن سیزدهم هجری‌است. ادیب وسخنور وسخن شناس بوده . تفسیر مبسوطی بزبان عربی برقرآن مجید نوشته است که یک جلد بزرگ از مجلدات آنرا که از اول سورهٔ مائده تا آخر سورهٔ توبه می‌باشد درکتابخانهٔ ثقة الاسلام تبریزی دیدم .

شرحی هم منقول از امالی و اقوال پدرش در توضیح مشکلات اشعار انوری تألیف کرده است . نسخه‌ای از آن درنزد نگارنده موجود است . . . .» (دانشمندان آذربایجان ص۷۲) .

بهاءالدین محمدآقا پسرعبدالرزاق بیک جوان رشید با فضلی بوده و نزد عبّاس میرزا نایب السلطنه و پسرش تقرب تامی داشت . در اواخر عمر بحکومت تبریز معین گشت . دیوان اشعارنیکوئی ازوی باقی است . چندین پسر از وی باقی ماند ازآنجمله حسین قلی‌آقا که دریکی از مدارس فرانسه تربیت شده درعلم هندسه و طب اطلاعات کامل‌دارد. السنهٔ فرانسه و انگلیسی وغیره را بخوبی تحصیل نموده است. (آثارالشیعة الامامیة جزء چهارم ص۲۱۲) . ونیز رجوع شود به تذکرهٔ دلگشا .

شرح دنبلی طبق نسخه‌ایکه دردست نگارنده‌است ومتعلّق به‌کتابخانهٔ‌ملی است و بسال ۱۲۵۰ هجری یعنی ده سال پس از تالیف‌کتاب تحریر شده است با این بیت آغازمی‌شود:

ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را
وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را

وبا این بیت پایان می‌یابد :

هم بگذرد مدار غم ای جان که عاقبت
بگذارم این سرای مجازی و بگذرم

دنبلی بخشی از قصائد و نیز مقطعات انوری را شرح نکرده است . مؤلف

درباره تألیف خود چنین نویسد :

« مرتب اوراق محمد ابن عبدالرزاق بن نجفقلی الدنبلی التبریزی احسن‌الله تعالی احواله می‌خواست که بعد ازچند وقت مطالعهٔ علوم رسمیه از قبیل فقه واصول و حکمت ومقدمات چنانکه گفته‌اند :

علم رسمی سر بسر قیل است و قال

نه از او کیفیتی حاصل نه حال

مدتی هم درمطالعهٔ کلام شعرای سلف کوشد .... بنابر مفاد کلام مشهور :

در شعر سه تن پیمبرانند فردوسی و انوری و سعدی

شروع بمطالعهٔ دیوان حکیم بی نظیر حکیم انوری نمود ... و نظر براینکه همهٔ قصائد دیوان او مشحون بقصه و مهارت نرد و شطرنج وحکمت وریاضی ونجوم ومعانی وبیان ازاطناب وایجاز وازترصیع واستعاره وکنایه وحقیقت ومجازودرحضرت بارفعت والد مکرم و سیدِ افخم صَانَهُ‌اللهُ تَعَالی مِنَ الآفات وَحَفِظَهُ اللهُ تَعَالَی مِنَ الْبَلِیّاتِ که ازراه رأفت ومرحمت وشفقت حل‌مشکلات وکشف غامضات‌ورموزات و تعقیدات و معمیّات می‌فرمودند این ذرهٔ بی مقدار برخود لازم انگاشت که مطلب و مراد ناظم را درتحت منظوم بطریق ایجازنگاشته .... »

مطالعهٔ مواضع متعدد این شرح نشان می‌دهد که مؤلف از اصطلاحات فلسفی و معنی لغت‌های علمی آگاه بوده ولی به معانی لطیف ادبی ودقائق شعرفارسی چنانکه‌باید توجه نکرده است . درهربیت که درآن لغتی علمی‌آمده است مفهوم آن تقریبا صحیح تقریرشده ولی نکاتی‌ازتشبیه واستعاره وکنایه و ایهام که درضمن‌ابیات‌آمده غالبا پوشیده مانده است و درمواردی اشتباهات عجیب درآن دیده می‌شود .

مؤلف در مذهب تشیّع سخت متعصب است و این دلبستگی را درتألیف خود با کمترین مناسبت نشان داده است . مثلا:

در شرح بیت :

ور نسیم لطف تو بر آتش دوزخ وزد

دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد

(رك ص۲۸۸ س۷)

چنین نویسد :

« واگر نسیم لطف ومحبت ومهربانی تو بر آتش جهنم وزد، دولاب فلك ازجهنم بسبب وزیدن نسیم لطف توآب زمرم که چشمه‌ایست درمکّه وآب کوثر که چشمه‌ای است دربهشت وساقی او اسدالله الغالب غالب کل غالب علی بن ابی‌طالب واولاده‌است کشد » .

وگاهی محبت او را بتفسیرهائی دور از معنی بیت واداشته است . مثلا در شرح این بیت :

تو بیش از عالمی گرچه در اوئی

چو علم معنوی در لفظ ابـــتر

(رك ص۳۰۹ س۸)

« تو از عالم زیاده و افزونی‌ای ممدوح اگرچه درعالمی مانند رمز واشارهٔ معنوی که بسیار وزیاد است ازلفظ ابتر اِنَّا اَعْطَیْنَاكَ الْكَوْثَرَ . بدرستیکه ما عطاکردیم ترا خیر بسیارکه درآن اولاد و اعقاب بی‌شمار وکثرت نسل و ذریّت اطهار از فاطمه زهرا علیهاالسّلام . وازابوعبدالله منقولست که کوثرنهریست دربهشت فَصَلِّ لِرَبِّكَ و پس نماز بگذار برای پروردگارخود! از برای رضای وی بجهت ادای شکرگذاری کثرت نعم او بر تو، چه نماز جامع اقسام شکراست . وَانْحَرْ قربانی کن با دستها بسر داشتن نزد هرتکبیر درنماز. اِنَّ شَانِئَكَ بدرستی که ازدشمن دارندهٔ تو یعنی عاص، هُوَالْاَبْتَرُ اوست دم بریده ومنقطع ازخیر و نسل وذریت . و چنان شد که حق تعالی ازآن خبر داد، چه‌عاص‌واتباع او که درحق رسول(ص) این سخن گفتند، نه عقب ایشان ماند ونه حسن ذکر . فاما آثاراقتدارحضرت سید مختار وحسن صیت اشتهار وآثارفضل

بی‌شمار او تا قیامت باقی‌ماند، ودر آخرت مزیّت مرتبه ونهایت قرب او نزد حضرت عزت بر وجهی‌خواهد بود که بحدّ ووصف درنیاید، و برهیچ وهمی‌درنگذرد». ازهمین عبارت می‌توان بروش دنبلی وسلیقهٔ او درمعنی کردن اشعار وقوف یافت. تالیف دنبلی‌را نمی‌توان شرح بمعنی حقیقی کلمه دانست، بلکه بایدگفت دراین کتاب اشعارانوری به‌نثردرآمده وپاره‌ای لغات مشکل بهمان نحوکه درکتب لغت‌ثبت‌است تفسیرگردیده که دربسیاری موارد فهم بیت را مشکل‌تر کرده است. برای نمونه چند مورد را متذکر می‌گردد.

درشرح این بیت:

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را

وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را

(رك: ص۳۳س۵)

چنین می‌نویسد:

«ای ممدوحی که قاعده نو است ازدست توعطارا، وای تازه‌است ازسرانگشتان توقلم را».

ودرذیل این بیت:

آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم

همراه دوم گشت حدوث تو قدم را

(رك ص۳٦س۸)

چنین نویسد:

«ای ممدوح آن وزیر وبزرگ دورانی که درراه تعظیم و جلال ثانی اثنین قدیمی و ابدی شد حادث شدن تو قدیم را».

ودرذیل این بیت:

نکبای علم در سپهر پیچد

باران کمان بی بخار باشد

(مد: ص۱۳۲ س۳)

چنین نویسد :

« باد ازعقب آمده، علم در گردون پیچید. باران کمان که تیر باشد بی بخارباشد» .

درشرح این بیت :

از تراکم غبار موکبِ تو

حصنِ سُکّانِ رُبعِ مَسکون باد

(مد : ص۱۱۳س۷)

چنین نویسد :

« ازاجتماع و برچیده شدن غبار برروی‌هم، اطراف روندگان توآن غبار حصار ساکن ربع مسکون عالم باد» .

درشرح این بیت :

آسمان را گر نوید جامهٔ سگبان دهی

در زمان دُرّاعَهٔ پیروزه از سر برکشد

(مد: ص۱۳۹س۷)

چنین نویسد :

« فلک را اگرنوید و مژده جامهٔ سگبانی دهی همان دم لباس شبیه بدرع شده خود راکه آنرا باصطلاح کلیجه گویند وفیروزه رنگ باشد، ازسرخود برکشد وبرون نماید تا خلعت ترا پوشد » .

درشرح این بیت :

بدخواهِ تو بر سکنهٔ این تختهٔ خاکی

صفریست که بیشی ندهد هیچ رقم را

(رك ص۴۲س۲۰)

چنین نویسد :

« اما چنان صفریست که زیادتی ندهد هیچ رقم را بخلاف صفری که در اعداد

نهندکه زیادتی افزاید » .

درشرح بیت :

اگر نه واسطهٔ عقد عالم او بودی

چه بود فایده در عقد آدم و حوا

(مد ص۱۵س۱۲)

بمعنی اصطلاحی واسطهٔ عقد توجه نکرده ودرشرح بیت چنین نوشته است :

« اگر نبود وجود ممدوح واسطهٔ ایجاد عالم ، نمی‌بود فایده از ایجاد آدم و حوا . چون مقصود وجود او بود بواسطهٔ آن ، ایشان‌هم موجود وذرات ایشان منعقدگردید» .

درشرح بیت :

تو آنکسی‌که ز باران فتح باب گفت

مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما

(رك ص۱۵س۶)

بمعنی اصطلاحی فتح باب توجه‌نکرده ونوشته‌است:«توای ممدوح آنکسی که‌از باران فتح دردست تو مزاج سنگ ... » .

درشرح بیت :

خوش خوش زنظرگشت نهان راز دل ابر

تا خاك همی عرضه دهد راز نهانرا

(رك ص۵۳س۱)

چون نسخه وی (راز دل آب) بوده است بیت را چنین شرح کرده است :

« یعنی خوش خوش راز نهان‌که عبارت از عکس ریاحین باشدکه بآب افتاده ازنظر پنهان شد بسبب گردآلود شدن آب ، چون دربهار آب گردآلود می‌شود و راز دل آب که عکس ریاحین باشد ازنظرغائب می‌شود، دروقت نگاه کردن بر آب گردآلود از دل‌آب این راز نهان شد » .

درشرح این بیت :

بادام دو مغز است کُه از خنجر الماس

نا داده لبش بوسه سراپای فسانرا

(رك ص۵۳س۱۷)

چنین نویسد :

«یعنی سبزهٔ کوه چون بادام دومغز است که درشکم همدیگر روئیده‌اند متّصل بهم ، چون بادام دو مغز در شکم همدیگر دریک پوست از خنجرالماس. ومانند خنجرالماسند درتیزی وتندی سرشان که بررویشان ژاله یعنی قطرات شبنم نشسته باشد، که سفید والماس رنگ‌اند. گویا خنجرند بالماس دانه‌نشان . . . .» بیت مورد بحث هرچند درشماربیتهای مشکل دیوان انوری است و شارحان هر یک بسلیقهٔ خود آنرا تفسیر کرده‌اند (رك ص۵٤س۷) . امّا توجیه دنبلی ازهمه غریب‌تر است .

درشرح این بیت :

گر باره کشد راعی حزمش نبود راه

جز خارج او نیز نُزولِ حدثانرا

(رك ص۵٦س۲۵)

نوشته است : « بخارج آن حصارهم داخل نمی‌شود حادثه‌ها » .

ودرشرح بیت :

قایم بوزیری که ز آثار وجودش

مقصود عیان گشت وجود حیوان را

چنین نویسد :

«ای ممدوح بقاوقیام‌تو بوزیری‌است که ازآثاروعلامت وجودآن عیان وآشکارا گشت وجود حیوان . . . »

چنانکه می‌بینیم ممدوح را پادشاه فرض کرده است، در صورتیکه این بیت دعای درحق مملکت است .

درشرح بیت :

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش

در عرق آفتاب چرخ برین را

(رك ص۷۳س۲۲)

چنین نویسد :

« آفتاب ازخجالت آشکارشدن سرهای ممدوح آنقدرعرق می کند. . . » .

درشرح بیت :

حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش

در ثمین کرد اشک در ثمین را

(رك ص۷٤س۱)

چنین نویسد :

« یعنی مروارید که اشک چشم از حسد نوشته‌های ممدوح ریخته بود، این حسد اشک چشم را در جوف مروارید با قیمت کرد » .

درشرح بیت :

بی شرف مهر خازنش نه نهادست

در دل کان آفتاب هیچ دفین را

(رك ص۷٤س۱٦)

چنین نویسد :

« یعنی هر دفین که دردل کان آفتاب نهاده ، چون آفتاب پرورش کان می‌دهد مهر خازن وگنجور تو در دل کان نهاده نشده است » .

چنانکه دیده می‌شود شرح نامفهوم است ودرصورتیکه بتوان از آن جملهٔ درستی

استخراج کرد عکس مقصود شاعر را میرساند . این بیت در شمار ابیات ساده دیوان انوری است .

در شرح بیت :

نعمتش از مستحق گزیر ندارد
گر همه در طینتش بقیّتِ طین است

(مد: ص۸۷س۱۰)

چنین نویسد :

« یعنی نعمت ممدوح را از مستحق نعمت دریغ ندارد و گریز نمی‌دهد، یعنی اگر چه همه ازطینت وذات آن سائل ومستحق باقی نمانده باشد مگر بقیت گلی وخاکی ، باز بآن گل وطین نعمت او می‌رسد . . . ویا اینکه نعمتش را ازمستحق دریغ ندارد اگرچه از طینت ذات خود بقیت طین مانده باشد یعنی فاضل طینت خود را هم می‌بخشد و احسان می کند » .

درشرح بیت :

نام ترا در کتابه سکه صحیفه است
نعت ترا در قرینه خطبه قرین است

(رك ص۲۲۵س۱۶)

نویسد :

« یعنی نام ترا درکتابه بودن سکه‌های زر درهم و دنانیراند وسکه صحیفه است برآن نام و صفت ترا درآن خطبه قرینه است » .

در شرح بیت :

در عدد افزون نماید در عمل نے
گاه کوشش ده سوار و صد سوارت

(رك مد : ص۳۹ س۱۸)

چنین نویسد :

« یعنی ده سوار تو با صد سوار تو درعدد، صد افزون است از ده، والا درعمل مساوی‌اند یعنی کاری که از صد می‌آید از جنگ وجدال و قتال از ده سوارهم می‌آید» .

چنانکه می‌بینیم (ت) را در کلمه (سوارت) مضاف الیه سوار گرفته و از لحاظ پیچیدگی بیت، درابتدا شاید این توهم برای خواننده رخ دهد، لیکن حق اینست که (ت) مفعول فعل (نماید) است . یعنی درمیدان رزم ده سوار و صد سوار فقط ازجهت شمار پیش تو متفاوتند وگرنه از جهت مقابله یکی هستند (در نبرد تو چه ده صد سوار و چه صد سوار) .

وازجمله مواردی که سهل‌انگاری اورا نشان میدهد، شرحی‌است که براین‌بیت :

از خداوندی جدا هرگز نبودستی چنانک

نفس‌موجوداز وجود وذات‌موصوف ازصفات

(رك ص۱۳۲س۲۳)

نوشته است « ای خاك خراسان از خداوندی و سیدی جدا هرگزنشده بودی چنانکه نفس‌موجود ازوجود ووصف موصوف ازصفات جدا نمی‌شود » . درصورتیکه این بیت دروصف مودود ابن احمد است چنانکه در بیت بعد گوید :

بعد آن والی که بنیاد وجود از جود اوست

برخلایق‌چون تووالی کس‌ندیده‌است ازولات

و در شرح این بیت :

گر چه بعضی شایگانست از قوافی باش‌گو

عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات

(رك ص۱۳۵س۶) نویسد :

« اگرچه بعضی از قافیه‌های این قصیده شایگان و جمع‌اند نه‌مفرد، گوباش‌جمع .

عفو کن ! وببخشا ! دانی که وقت ادا ندارم بس ادات واسباب وآلت حصول قوافی از کتب وغیره . شایگان کار بی مزد بود ودراصل شاه‌گان بوده است یعنی چیزی که لایق شاهان بود. وگنج شایگان یعنی گنجی که درآن مال بسیار باشد. و شعرا قافیهٔ جمع را شایگان بدان نسبت گویند که مثل آن قافیه بسیار باشد » .

و در شرح این بیت :

روز هیجا که از درخش سنان

گرد را کسوتِ دخان باشد

(مد: ص۱۳۶ س۱۷)

چنین نویسد :

« روز جنگ که از برق سنان ونیزه گردرا که ازسطح خاك است درمرکز طبیعت ، کسوت دخان باشد در علو طلبی که ازنارحاصل شده و مکانش بالاست یعنی گرد در آسمان رفتن کسوت دخان گیرد » .

که گذشته ازنامفهوم بودن شرح ، پیداست که معنی بیت را بدرستی درنیافته‌است . انوری دراین بیت گرد بهوا برخاسته‌را با درخشی که ازنیزه‌ها درآن پدیدمی‌گردد بدود تشبیه کرده است که درآن شعله‌های آتش باشد .

درشرح بیت :

صد قران وحش و طیر را پس از آن

فلك از کشته میزبان باشد

(مد ص۱۳۷ س۱۱)

چنین نویسد :

« صد سی سال (شارح درهمه‌جا قرن‌را سی سال حساب می‌کند) ، وحوش و طیوررا بعد از جنگ ، فلك ازکشتگان‌آن جدال میزبان باشد .

درشرح این بیت :

این نه خلقست نور خورشید است

که به بیگانه آن رسد چو بخویش

(مد ص۲٦۹س۱)

(وظاهراً که بخویش) چنین نویسد :

« این خلق نیست که تو داری ای ممدوح! بلکه نورخورشیداست که بیگانگان را هم می‌رسد چون خودت مانند نورشمسی» .

چنانکه می‌بینیم (خویش) را که مقابل بیگانه است ضمیر مشترك فرض کرده است.

ولی بهرحال کوشش این‌سه ادیب فاضل شایستهٔ تقدیراست، واگر تسامحی کرده و یا خطائی مرتکب شده‌اند ، قلت مادّت وفراوان نبودن عدت عذرخواه آنان است .

تعلیقات، فرهنگ واژه‌های معنی شده

فهرست‌ها

ص۹ س۱ : ونیزمفسران درذیل آیهٔ : (اِنّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْلا اَنْ تُفَنِّدُونَ) « سورهٔ یوسف آیهٔ ۹٤ » نوشته‌اند : باد صبا از پروردگار رخصت خواست تا قبل از بشیر ، بوی یوسف را به یعقوب برد و رخصت یافت . وبرای همین است که هراندوهگین با وزیدن باد صبا ، راحت می‌یابد . و باد صبا از جانب مشرق می‌وزد ، چون به بدن‌ها رسد آنرا نرم سازد . . . (وفیات الاعیان . چاپ تهران. ج۲ ص ۳۹ ذیل ترجمهٔ ابونصرمحمد بن عبدالله) .

ص ١٤ س ۷ :

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیتست

ز شرم نطق تو . . . .

درنسخهٔ مجلس که بعداً به‌عکس آن دسترسی پیدا شد ، نیم بیت دوم : « زشرم نطق تو و ز ننگ لؤلؤ لا لا » ضبط شده است . دراین صورت معنی بیت این‌است: (دهان صدف برای‌آن بسته‌است که توسخن می گوئی وازاینکه درمقابل کلمات گهربار تو لؤلؤ در دهان اوست ، ننگ دارد) .

ولی این بیت معزی :

زآنکه بر لؤلؤ بود تفضیل توقیع تو را

ازسر کلک تو رشک آید صدف‌را دربحار

(دیوان . ص۳۷۹)

شاید مرجع صورت متن باشد .

ص۳۱ س۶ : مهرهٔ اژدها . ونیز رجوع شود به لغت نامه ذیل مارمهره .

ص ۵۲ س۲۶ : توجیه دیگری نیز می‌توان کرد وآن اینکه : (سبب عکس دادن رنگ ریحانها درآب روان آنست که صباگرد رنگ را پخته‌نساخته‌است ، چه‌معلوم‌است که اگررنگ رزان بخواهند رنگ را ثابت سازند، بایدآن رنگ پخته گردد) .

ص۶۳ س۲۳ : وممکن است(که) را درنیم بیت اوّل استفهام انکاری گرفت : (جاه توچنان عریض‌است که کسی‌ازآن‌گذرنتواند کرد) . لیکن‌دراین صورت، توجیه ارتباط دونیم بیت با یکدیگرنیاز به تکلف دارد .

ص ۱۲۵ س ۱۴ : و یا آنکه قطره‌های عرق مقصود است می‌توان گفت : این بیت صائب مؤید چنین تعبیراست :

چشمهٔ خورشید را سراب شمارد

هرکه به بیند رخ ستاره فشانش

و اگر چه شاعران ستاره را استعاره از دندان آورده‌اند ، در بیت مورد بحث نمی‌توان دندان را بار چهره دانست .

ص۳۰۷ س۲۳ :

مؤخر عهد و در دانش مقدم

مقدّم عقل و در رتبت مُؤَخَّر

می‌توان گفت مضمون بیت متأثّر ازاین شعرعنصری است :

بیش‌ازملکان فضلش و عصرش پس ازایشان

از عصر مؤخّر شد و در فضل مقدم

(عنصری. دبیرسیاقی. ص۱۸۷)

ص۳۳۴ س۱ : بنابراین استعمال این کلمه درسیاق اثبات‌غریب بنظرمی‌رسد. دوست فاضل آقای دکتر حسین لسان استاد دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی این دو بیت را برای من یاد داشت کرده‌اند .که درآن (دیار) درسیاق اثبات بکاررفته‌است.

ز دیّارِ مردم در آن بقعه کس
همان ناتوان مرد و معروف بس
(بوستان . علی‌اف . ص۱۴۳)

(دربعض چاپ‌ها : همان ناتوان بود . .)

خود نداند که جز او دیار هست
هم از او مخمور ، هم از اوست مست
(مثنوی. نیکلسن: ۴-۲۹۲۴) .

وشاید متتبع موارد دیگری را نیز بیابد ولی بهرحال نادراست .

ص۴۷۰ س ۹ : تازنان. آقای دکتر علی رواقی تازنان را صفت فاعلی ازمصدر تازانیدن گرفته‌اند (واژه‌های ناشناخته درشاهنامه. ص۱۶دفتر۲) . هرچند تازانیدن‌را فرهنگ نویسان ضبط نکرده‌اند ، لیکن چنانکه نوشته‌اند این کلمه درمتن‌های فارسی موجود است و بمعنی تاختن بکاررفته است . اما در بعض شاهدها بدشواری تازنان را بمعنی تازان می‌توان گرفت وازآن جمله بیتی‌است که خود ایشان به شاهدآورده‌اند :

هنوز از پیش تازنان می‌دوید
که جوخورده بود ازکف مرد و خوید

که نمی‌توان گفت تازان می‌دوید . ومناسب‌تر تازنان بمعنی نفس زنان است .

ص۳۷۶ س۱۰ : روز سنگ انداز . روزسنگ اندازان ، سنگ انداز، کلوخ انداز ، کلوخ‌اندازان نام روزآخرماه شعبان‌است که فردای‌آن روزهٔ ماه مبارك رمضان آغاز می‌گردد . تا آنجاکه بنده تتبع کردم (یعنی تا آنجاکه یادداشت‌های موجود در لغت‌نامه نشان می‌دهد) قدیم‌ترین مأخذی که ذکراین رسم درآن رفته تاریخ بیهقی‌است: «امیر به نشاط این جشن (ختنه کردن فرزندان که روز نهم شعبان بوده‌است) وکلوخ اندازکه ماه رمضان نزدیک بود ، بدین کوشک و بدین باغها تماشا می‌کرد[1] .

۱ - بیهقی. دکتر فیاض ص۵۰۰ .

پس ازاین، درمتن های منظوم قرن ششم، چون مسعود سعد . خاقانی . انوری . سید حسن غزنوی . عثمان مختاری . سیف اسفرنگ ونیزمتن های بعد، بنام سنگ اندازان یاکلوخ اندازان فراوان برمی‌خوریم . از فرهنگ نویسان نخستین کسی که متعرض کلمه شده مؤلف صحاح الفرس است که نویسد :

سنگ انداز، ترفندان بود [۱] حکیم انوری گفت . . . . [۲]

وسپس رشیدی، برهان، آنندراج، انجمن آرا هریک برای آن شرحی درحدود تعریف لغت نوشته‌اند. بدون شک جشن کلوخ انداز یا سنگ اندازمربوط به‌ایران پیش از اسلام نیست ، زیرا شعبان و رمضان نام ماههای عربی است . برای اطمینان بیشتر از دوست فاضل آقای دکتر احمد تفضلی توضیح خواستم و ایشان لطف کردند و این یادداشت را برای بنده نوشتند : « ازآنجاکه درسنتهای زردشتی روزه گرفتن مردود شمرده شده، بعید به نظر می‌رسد که این جشن یک سنت ایرانی قدیم باشد . بیشترمحتمل است که این جشن درمیان پیروان مسیحی در ایران رایج بوده و بعداز اسلام عمومیّت یافته است .

چنانکه در متن کتاب توضیح داده‌ایم [۳] فرهنگ نویسان برقندان را مرادف سنگ انداز نوشته‌اند، استاد فقید مرحوم دکترمحمد معین درحاشیه بربرهان قاطع ذیل کلمه برقندان [۴] (برهان) نوشته‌اند درارمنی باری کندان [۵] عید پایان دوره روزه. وآقای دکتر تفضلی در ذیل یادداشت خود نوشته‌اند : « لغت برغندان بنابرقول هوبشمان (دستورزبان ارمنی ص ۱۱۹) از لغت ارمنی بارکندان [۶] به عاریت گرفته شده است

۱ - صحیح برلندان. برغندان.

۲ - صحاح الفرس . دکتر طاعتی ص۱۲۷ .

۳ - ص ۳۷۷ س۱۰ .

۴ - برهان ج۱ ص۲۶۰ .

۵- Barekandan.

۶- Barekendan.

که دراین زبان تحت اللفظی به معنی «کسی که خوب زندگی می کند» یا «زندگی خوب هست» واصطلاحا به‌روز جشنی اطلاق می‌شده که قبل‌ازبعضی ازروزه‌ها گرفته می‌شد. (انتهی) ازاستاد محترم‌آقای دکتر اوانس حق‌نظریان خواستم تا شرحی‌راکه در بارهٔ برقندان ذیل فرهنگ‌آچاریان‌آمده‌است ترجمه کنند. آچاریان چنین نویسد:

برغندان [1]. یک روز پیش از روزهٔ بزرگ (عید پاک) این روز مخصوص خوشگذرانی‌وتفریح است. این کلمه از دو کلمه BARE (بمعنی مهربان. رحیم. خیر) و KENDAN بمعنی (حیات بخش. زنده) است این لغت در ادبیات زردشتی وجود ندارد و بیشتر متعلّق به دورهٔ اسلام است. ریشهٔ کلمه برغندان معلوم نیست. وجود حرف غ و ك در کلمه نشان می‌دهد که این کلمه عربی نیست. و ازقرینه می‌توان فهمید که برغندان از ارمنی گرفته شده‌است. (انتهی).

حال این پرسش پیش می‌آید که مراسم کلوخ اندازان از کجاآمده‌است؟ چنانکه گفته شد وچنانکه‌نوشتهٔ آقای‌دکتر تفضلی‌بیان می‌دارد سنگ اندازان‌آئین ایران باستان نیست ومسلم‌است که‌این‌رسم‌ازمسلمانی پدیدنشده چه گذشته‌ازاینکه درسنت، نشانی‌ازآن دیده نمی‌شود، شکستن شیشه وآوند (که از مراسم جشن است) بهرمنظورکه باشد، اسراف است و شرعاً حرام و سنگ انداختن عملی است عبث. چنانکه‌گفتیم برقندان پیش از شروع روزهٔ مسیحیان است. امّا آن مراسم سنگ اندازی و شیشه و پیمانه شکستن ندارد. سنگ اندازی در بعض جشن‌ها در یونان قدیم وجود داشته است [2] و پیمانهٔ شراب در پای داماد شکستن میان یهودیان مرسوم بوده که نشان‌دهنده پاکی عروس است [3] آیا می‌توان گفت مراسم کلوخ اندازان از راه مسیحیّت وارد

۱ - Barekendan.

۲ - Columbia- Viking Desk Encyclopedia 1966- P. 1966.

۳ - G. Frazer. Golden Bough-8.

ایران اسلامی شده است ؟ آیا سنگ‌ انداز‌ان ترکیبی است از مراسم مسیحی و آنچه در یونان باستان بوده است . اشاره مؤلف آنندراج که « وجه تسمیه آنکه رمی حجاره به عزم دفع غیر مرسوم است» بسیار مهم می‌نماید ، بهرحال باید تحقیقات بعدی حقیقت را نشان دهد .

اضافات چاپ دوم

درطول شش سال که از انتشار چاپ نخست کتاب می‌گذرد ، خود به یک دو نکته برخوردم، وبعض دوستان فاضل نیز یادداشت‌هایی دادند که توضیحی است برچند مورد ازمطالب کتاب . باردیگر ازآنان وهمهٔ استادان وفاضلانی که برمن منت نهادندو تذکری دادند سپاسگزاری می کنم .

ص ١٤ س ٦ :

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیتست

ز شرم نطق تو و ز رشک لـؤلـؤ لالا

قس :

از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف

که شد زنظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجل

حافظ

ص ٤٢ بس ٢٠ :

صفر است که بیشی ندهد هیچ رقم را . . .

معنی آن نزدیک است به این بیت ازمتنبّی :

وَکانَ ابْنا عَدُوٍّ کاثَرَاهُ   لَهُ یائَیْ حُرُوفِ اُنَیْسِیانِ

دوپسردشمن ممدوح خود را به دویاء درکلمهٔ اُنَیْسِیان که مصغر انسان است همانندکرده، که برلفظ آن دویاء افزوده شده، اما معنی آن کوچک گردیده است، چه اُنَیْسِیان ، مصغر انسانست.

(معجم الادباء ج ١٢ ص ١٠٢)

ص ۹۱ مِذْری :

دراین بیت ازمنوچهری :

یکی‌چون زمردین‌بیرم، دوم چون بُسَّدین مجمر

سیم چون مرمرین افسر چهارم عنبرین بذری

مرحوم فروزانفربقیاس، بذری را به مذری تصحیح کرده‌اند وآقای دکتر دبیرسیاقی مصحح دیوان منوچهری ، تصحیح قیاسی ایشان را درمتن آورده‌اند (ص ۱۳۱) ، لیکن چنانکه نوشته شد مذری خود محل نظر است.

ص ۱۲۵ س ۲۰ :

نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد . . .

قس :

گرزرایش لمعه‌ای درخلقت مه آمدی

شب همه شب روز کردی تابه محشر آفتاب

(ازرقی. دیوان ص ٦)

ص ۱۵۳: قلم منتجب. . . دراصول خطوط سته ج ۱۱ فرهنگ ایران زمین، ص ۱۱۸-۱۲۷ ازقلم منتصب ذکر می‌شده، آیا یکی محرف دیگری است ؟

ص ٤٤٧ :

چون می وشیر . . .

هوم را با شیر مخلوط می کردند . . .

(تاریخ ادیان علی‌اصغر حکمت. تذکرازآقای ضابطی)

تا آنجاکه جستجو کردم وپرسش شد ، شراب را با شیر نمی‌آمیزند . استاد بزرگوار جناب دکتر فتح الله مجتبائی احتمال می‌دهند که آمیختن می و شیر درادب فارسی (بدون توجه به واقعیت) ازرسمی گرفته شده است که میان اقوام آریائی معمول بوده است . توضیح آنکه آنان شیرهٔ گیاه هَوْم (درسانسکریت=سَوْم) راکه نوعی گیاه کوهستانی قارچ مانند بوده و گلی زرد رنگ داشته است با شیر می‌آمیخته‌اند . هوم مستی

می‌آورده‌است ودرباور آن اقوام، کسی که چنان نوشیدنی‌رامی‌خورد، نیروئی چون‌نیروی خدایان می‌یافت، چه این نوشیدنی راشراب خدایان می‌دانستند. ورجوع شود به‌تعلیقات مرحوم دکتر معین بر برهان ج ۱ ص ۲۳۳۸ - ۲۳۴۰

تو گفتی شیر ومی بودند با هم   و یا درهم فکنده خز و ملحم

ویس و رامین (لغت نامه. ملحم)

ولی این بیت مخالف تعبیر دیگر شاعران است :

عارض چوشیر گشت، مدام از دو کف بنه

کاندر پیاله کس نکند شیر بامدام

مقامات حمیدی. چاپ ابرقوئی

(یادداشت از آقای سعید واعظ) :

ص ۴۸۷ س ۱۹ :

گفت بختم خنکا موزه بنه کفش بخواه

ظاهر ادرست این است : «گفت بختم خنکا کفش بنه موزه بخواه»

که مطابق است بانسخهٔ مرحوم افشار شیرازی با اختلاف منه بابنه ، وکفش پوشیدن کنایت از اقامت کردن است چنانکه موزه پوشیدن کنایت از سفر کردن. در رسالهٔ آداب الصوفیه آمده است : چون درخانقاه رود باید که پای راست درپیش نهد وسلام کند و کفش از کیسه بیرون کند و پای راست ازموزه وآنچ در پای دارد بیرون کند ، وکفش راست درپوشد :

(رسالهٔ شیخ نجم الدین کبری درآداب الصوفیه : نسخهٔ کتابخانهٔ حمیدیهٔ .
یادداشت خانم شهرهٔ میرفندرسکی) .

ص ۵۱۳ س ۸:

گر نفاذ دیوبندت بندآهن بشکند . . .

قس :

ز دست طبع و زبانت چنان گریزد بخل

که دیو از آهن و لا حول و لفظِ استغفار

ضح: درچاپ مرحوم نفیسی به‌جای آهن‌آتش ضبط شده ودرست نیست.

ص ۵۳۸ : پنج کان وپنج دریا . . .

قس :

پنج شاخ دست رادش کزصنوبر رسته‌اند

بر جهان صد شاخ نوبر از امان افشانده‌اند

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۱۱۸)

مستدرك :

فاضل ارجمند آقای کوثری یادآورشده‌اند ، که توضیح برانگشت پیچیدن فراموش شده ، ازیادآوری ایشان سپاسگزارم

جز نکوئی نکنم با همه تا دست رسد

که برانگشت نه‌پیچند بدم بی‌خبران

(مدرس رضوی ص ۷۰۰ نفیسی ص ۴٤۰)

برانگشت پیچیدن : بستن چیزی برانگشت ، تا آنچه در خاطر دارند فراموش‌نشود :

ای ستمگر از نگاه دور رنجیدن نداشت

این گناه سهل برانگشت پیچیدن نداشت

صائب (آنندراج)

تا اشك مرا غیر برانگشت نه پیچد　　شب‌ها زخدا می‌طلبم ماتم خویشان

سنجر کاشی (آنندراج)

۱ـ فهرست آیات قرآن کریم

۲ـ فهرست احادیث

۳ـ فهرست امثال عرب

۴ـ فهرست واژه‌های معنی‌شده

الف

ق

ن

٥ـ فهرست بیت‌های شرح شده بترتیب آغاز بیتها

گ

ی

٦ ـ فهرست بیت های شرح شده به ترتیب پایان بیت

ذ

ر

م

ن

۷. فهرست شعرهائی که شاهد آمده است

بترتیب الفبائی نام شاعران

ابن رومی :

دهــــر علاقـــدرالوضیع بــه

وتری الشریف یحطه شرفه ص ۲۸۰

کالبحـــــر یرسب فیـــه لـؤلـؤه

سفلا و تعلوا فوقه جیفــه ص ۲۸۰

ابن هانی :

وصواهل لاالهضب یوم مغارها

هضب ولاالبیدالحـــزون حزون ص ۱۹

ابن یمین :

غائب ازعالی جنابت خائب است ازکام دل

گفته‌اند این خود بآئین مثل‌من‌غاب خاب ۱۱۲

مشو یک زمان غـــافل ازآستانش

که هرکس که‌غائب شد اوهست خائب ۱۱۲

کج نشین راست‌گو بده انصـــاف

با جزالت نـــگر چگونــــه تراست ۳۶۳

جان بنزد تو فرستادمی از شوق ولیک

هیچکس زیره سوی خطهٔ کرمان نبـــرد ۲۱

آب رز باید که باشد در صفا چون آب زر

گر ززر مغربی ساغــر نباشـــدگوبـــاش ۵۷۱

در جگر گرچه مرا زآتش فقر آب نمـــاند

لیک بحری است کف رادتو پرآب زلال ۱۰۲

میآورم سخن بتوکـرمان وبصـره را
بررسم تحفه زیره و خـرماهمی بـرم ۲۱
گرچه رنج انتظارم داد یک چندی ولیک
هم‌بسعی‌لطف او حاصل‌شد احدی الراحتین ۳۸۶
مثلت هست چو تاجرکه رود ازپس سـود
بسوی بصـره وسرمایه زخرماکـرده ۲۱

ابوالطیب‌الکاتب :

ودارتـری الدنیا علیهـا مدارهـا
تحوزالسماء ارضهـا و دیارهـا ۳۲۹

ابوالفرج :

داده ناخواسته چون‌کیش فدا اهل فدا
بر سولانش پیل ازهمه جانب اسرا ۱۹۱

گـر در سخن آید شنواگردد لاشک
گوش ازلغـت خاطر او جذر اصـم را ۳۵
برشاخ بقـم حشمت اوناگـه بگذشـت
خون خشک شداندر تن او شاخ بقم را ٤٤
امروز نشاطی است نره فضل وکرم را
وامروز وفاقی است عجب تیغ وقلـم را ۳۳
تا ماله زند هیچ زمین هیچ‌کشاورز
تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را ٤٧
دولت او رایتی فراخت‌کـه خورشیـد
پیسـه نیارسـت‌کرد سایـهٔ آنـرا ۳۳٦
گنج‌روان را که سهر خازن او داشت
پردهٔ اوساخت رستگاری جـانـرا ۱۹۱
چون طلب شـه ره‌گریزش بربست
نایژه بگشاد حوض رنگ رزان را ۱۹۱

سینـــه برش‌را که‌کوه موکب او بود
کیش فداکرد وسود یافت زیـــان را ۱۹۱

قضا به حلم وی اندر سرشته خاك درنگ
قدر بجود وی‌اندر دمیده باد شتـاب ۷۳۳

روان رستم اگر بازره به حرب شـود
گریزخواهداز او چون‌کبوتر ازمضـراب ۵۱۲

شاخ‌امـرود گوئـی و امـرود
دستـه وگردنـای طنبـور اسـت ۳۲٤

آن سهیل اســت برق همت او
که تجلیش سکنـهٔ طـور اسـت ٤۳

روزگار عصیـرو انگـور اسـت
خم از او مست و چنگ مخمـور است ۱۷٦

گاو دوشای عمر بد خواهشــ
بـرهٔ خوان شیرگـردون بـاد ۳٦۹

شاه را روی بخت‌گلگـون بـاد
جشن آبـان بر او همـایون بـاد ۲۵۹

به خوزستـان زنادانـی وشـوخی
متـاع قنـد وشکـر می‌فرستـم ۵۱٦

اگر شمیده بود عقل خصـم او نشگفت
بلی شمیده بـود عقـل دردماغ سقیم ۳۰۹

شاد باش‌ای مطـاع فتنـه نشان
ای زامن تو خفته فتنـه ستـان ٦٤

نه مـرا با تکـاب او پـایـاب
نـه مـرا باگشـاد او جوشن ۲۷۷

شیرهٔ لطفت چشـدگوئی همی زنبور غور
سنبل خلقت چردگوئـی همی آهوی چین ۵۰۰

ابوحنیفهٔ اسکافی :

تیغ بردوش نه‌وازدی وازدوش مپرس
گر بخواهدکـه رسد نام توتارکن حطیم ٤۵۸

ابوسعید رستمی :

متی ترها خلت السمـاء سرادقـا
علیهـا واعـلام النجـوم تمـاثلا ۳۲۸

ابوسعید غانمی :

مـاء الجـداول ماینساب ملتویـا
علـی زمـرد نبـت غیر منتشـر ۱۷
کالافـعوان اذالاقـی زمـردة
فانساب خوف ذهـاب العیـن والبصـر ۱۷

ابوسلیک گرگانی :

زامتلا چو قناعت همی زنـد آروغ
زخوان جودوی ازبس که خورده معدهٔ آز ۴۳۷

ابونواس :

وقـد سقط الـرداعـن منکبیهـا
مـن التخمیشـس وانحـل الازار ۵۵۷
و هـزالریـح اردافـا ثقـالا
و غصنـا فیـه رمـان صغـار ۵۵۷
و خـود اقبلـت فی القصر سکـری
ولکن زیـن السکـر الـوقـار ۵۵۶
فقلـت الوعـد سیـدتی فقالـت
کـلام اللیـل یمحـوه النهـار ۵۵۷

***

الافاسقنی خمرا وقل لـی هی الخمـر
ولاتسقنی سرا اذا امکـن الجهـر ۲۰۶

اثیراخسیکتی :

زجنبش طرازیده معمـار دوران
اساس بناهـای ایـن بقعـه رادك ۳۹۸
خـدمتـی جـان برتـو آوردم
بجـز ایـن خدمـت دگـرداری؟ ۱۸۸

لب و دنـــدان ترا سجده برم چون پروین
کزجهـان ای مه تابان تو بدندان منی ۳۵۶

ادیب صابر :

این شعر چو شعـــر او نبـــاشــد
کـان خان بزرگ و این تگین است ۷۱
شعری کــه ترارشیــدگفتــه اســت
گفتنــد کــه بحر او چنیـــن است ۷۱
نکرد وهم نکند حاسد توکار صواب
نجست و هم نجهد هرگزاز خیار آتش ۳۳۸
زروزگـــار بدردم زدوستـــان محـــروم
چو مرتضی زخلافت چوفاطمه زفـدك ۳۹۹

ازرقی :

زدست طبع و زبانت چنان گریزد بخل
که دیوا از آهن ولاحول ولفظ استغفار ۵۱۳
گراژدهاگذرد برطریـــق لشکـــر تـــو
نهان کند زنهیب تو مهره در دنبـــال ۳۱
زمرد وگیه سبز هر دو همـــرنگ‌انـــد
ولیك آن به‌نگین دان کنند و این بجوال ۲۰
آن همام دولت عالی جمال دین حـــق
آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان ۱۳۶

ازهری مروزی :

صدر جهان محمد اسعدکه ســـوی او
اقبال را شده است زجودش چهار چشم ۲۴۸

اسدی :

غوهای وهو ازدو لشکر بخاســـت
جهان پردهاده شد ازچپ وراســـت ۴۷۱
ز گردش شود کـــردگـــی آشکـــار
نشـــان است پس کرده برگـــردگار ۱۳۷
فکنده سر نیـــزهٔ جـــان ستـــان
یکی را نـــگـــون و یکی‌را ستان ۶۴

جمال‌الدین اصفهانی :

تحفه فرستی زشعر سوی عراق اینت جهل
هیچکس اززیرکی زیره بکرمان برد؟ ۲۱

حافظ :

بنت العنب که زاهد ام‌الخبائثش خواند
اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا ۱۰۱

ای صباگر بجوانان چمن بازرسی
خدمت ما برسان سرووگل وریحان را ۱٤٦

تخت زمرد زده‌است گل بچمن
راح چون لعل آتشین دریاب ۱۸

بگشا بندقبا تا بگشائی دل من
که‌گشادی که مرا بود زپهلوی تو بود ٤۸٥

ای معبر مژده‌ای فرماکه دوشم آفتاب
در شکر خواب صبوحی‌هم وثاق‌افتاده بود ۲٦

ازخطاگفتم شبی زلف ترا مشک ختن
میزند هر لحظه تیغی مو براندامم هنوز ۱٥۱

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ۳

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم ازکشتهٔ خویش آمد و هنگام درو ۳۸٦

معمار وجود ارنزدی رنگ تواز عشق
در آب محبت گل آدم نسرشتی ۲٦٦

حسن متکلم :

چوشنگرف‌گون شد زخورشید عالم
سماك وسهيل و سهاگشت غایب ۳۲

خاقانی :

رشک نظم من خورد حسان ثابت راجگر
دست نثرمن زند سحبان وائل راقفا ۲٦۸

اجتماع ساه بود امروز واستقبال بخت
کاوفتاد این‌ذره را باچون‌تو خورشیدالتقا ۱۷٥

مجلس انس حریفان راهم ازتصحیف انس
درتنور آن کیمیای جان جان افشانده‌اند ۵۴۲

شحنهٔ نوروز نعل نقره خنگش ساخته است
هرزری کاکسیر سازان خزان افشانده‌اند ۳۳۴

دی غباری برفلک می‌رفت‌گفتم کاین غبار
مرکبان شه زراه کهکشان افشانده‌اند ۳۰۰

جنیان ترسند زآهن لیک ازعشق کفش
دیده‌ها برآهن تیغ یمان افشانده‌اند ۵۱۴

آمیخته مه‌باقصب انگیخته طوق از غبب
دستارچه بسته زشب برماه تابان دیده‌ام ۱۰۶

ازپس یکماه سنگ‌انداز درچاه بلور
عده داران رزان را حجله‌ها برساختند ۵۶۵

آن نگویم کزدم شیر فلک وز آفتاب
پرچم وطاسش برای خنگ واشقر ساختند ۲۰۷

میرمارا از پر روح‌الامین وز زلف حور
پرتیرو پرچم رخش مضمر ساختیند ۲۰۷

همه جاسوس نجم وافلاکند
همه بامیل و تختهٔ خاك اند ۴۳

مستان صبح ، چهره مطرا به‌می کنند
کاین پیرطیلسان مطرابراافکند ۲۱۷

حلقهٔ سیمین زره چون زشمر شد پدید
غیبه زرین فشاند بر سر او شاخسار ۱۵۲

زآن حرف صولجان وش زیرش دوگوی ساکن
آمد چو صفر مفلس وزصفر شد توانگر ۵۴۵

یعنی‌که قرص خورشید ازحوت درحمل شد
کرد اعتدال بروی بیت‌الشرف مقرر ۵۴۵

هست ترا ملك دين تخت ونگین وقلم
هست ترایمن ویسر جفت یمین ویسار ۷۲

ای ملک راستین برسرتو سایبان
وی فلک المستقیم ازدرتو مستعار ۴٦۰

سوخت شب مشک رنگ زآتش خورشید وبرد
نکهت باد سحر قیمت عود قمار ٤٢٦

وزهیچ دشمنی مشکن کواز آن قدم
هم بازگردد وشود ازدوست دوست‌تر ۱۸۸

یعنی که قرص خورشید ازحوت درحمل شد
کرد اعتدال بروی بیت‌الشرف مقرر ٤٠٣

خاقانی از انده رشیدت
تا کی بود اشک و نوحه برخیر ۳۷۲

کیوانش پرچم است ومه آفتاب طاس
چون زلف آنکه عیدبتان خواند آزرش ۲۰۷

روز وشب جز خط سزور نیست
خیز و خط در خط مزورکش ٦

تراست ملک جهان وتوئی سزای ثنا
چگونه گویم مدح یماك و وصف یلاق ٤٠٠

چشمه بانوی ودرخت است اخستان
هر دو باهم سعدواسما دیده‌ام ٥٣٣

دل کنم مجمر سوزان وجگر عود سیاه
دم آن مجمر سوزان بخراسان یابم ١٦٤

نصاب حسن درحد کمال است
زکاتمم ده که مسکین و فقیرم ۱۲۳

مرا مرحبا گفتن سفره داران
نباید کز آن مرحبا می‌گزیزم ٥

چون نای شدم سرچه زبان‌گمشده خواهم
تا پیش زکس دم نخرم دم نفروشم ۱۹۸

ماهی وخون‌را دیت شاه دهد زانکه هست
عاقلهٔ دور ماه شاه ولی النعم ۲۲۳

گفته بت نوش لب با لب تو نوش نوش
برده می‌همچو زنگ ازدل تو زنگ غم ۲۰۲

الحق ازآحاد ملک خصم توصفر است وبس
گرچه رود درحساب هیچ بود دررقم ٤٣

اندهگسار من‌شد وانده بمـــن‌گـــذاشـــت
وامق چه‌کرد زانده عذرا من آن‌کنم ۵۳۳

به‌کوی عشق توجان درمیان راه نهـــم
کلاه بنهـــم وسر برســـرکلاه نهم ۵۳۲

دست خون است وهفـــده خصل حریـف
وه‌کـــه درششدر خطـــر مائیـــم ۳۸۱

هیچ دل‌گرم راشربت دنیـــا نساخـــت
زآنکه تباشیر اوست بیشتری استخوان ۱۸۱

تشتی اســـت این سپهر وزمین خایه‌ای دراو
گر علم طشت وخایه ندانسته‌ای بدان ۵۵۱

دوستـــان همچـــو مهـــر غمازنـــد
دشمنـــان همچو مـــاه محرم دان ۳۸۰

شبه شتر مرغ نه‌اشتر نـــه مـــرغ
آتش خـــواران هـــوا و هـــوان ٤۹۳

غارت دل می‌کند شرط وفانیست ایـــن
کارمن ازسایه شد سایه برافکن ببین ۲۳۰

چون توئی اندر جهان شاه طغان‌کـــرم
کی رود اهل هنر بردر تاش و تکین ۷۱

بیاع خان جان مجاهز دلان عشـــق
جز صبح نیست جان تو وجان صبحگاه ٤۱۵

زآسیب دست دلبرش نیلی شده سیمین برش
سیاره‌ها نیلو فرش بر آفتاب انداختـــه ۳۱٦

گرینده برتو جانوران تابحـــد آنک
عقرب زراه نیش و زبـــانـــا گریسته ۵۷

ازنعل اومه راگله، بـــرچشم خورشید آبله
کاه وجوش زآن‌سنبله کاین‌سبزصحراداشته ٤۳۰

اقلیم‌گشائی‌کـــه زجاسوســـی عدلـــش
بیجاده نیارد کـــه کندکاه‌ربائـــی ۳۱۸

گفت چه طرفه طالعی کز درخانهٔ ششم
مهره بکف بهفت‌حال این همه درمششدری ۳۰۳

دیدم سحرگهی ملک الموت راکـــه پای
بی‌کفش میگریخت ز دست وپای ری ۳۸۲
گفتم تو نیز؟ گفت چو ری دست برگشاد
بو یحیی‌ضعیف چه باشد به‌پـای ری؟ ۳۸۲
چو درویشی به‌درویشان نظر به کن که‌جرم خور
به‌عوری کرد عوران رافنک پوش‌زمستانی ۵۳۸
چو خورشید وچوایمان شو که ویرانها کنی‌روشن
برهنه‌جامه‌ها می‌بخش‌اگر خورشیدایمانی ۵۳۸
کائنـــا من‌کـــان خاك درتســـت
که زخاك این‌همه کـــائن توکنـــی ۴۵۹

دقیقی :

نخست آذر مهـــر برزین نهاد (گشتاسب)
بکشـــور نگـــر تـــاچه آئین نهـــاد ۴۷۴
خورشید تیغ تیز تورا آب مـــی‌دهـــد
مریخ نوك نیزه توسان زند همـــی ۶۲

دهلوی (امیرخسرو) :

گفتی که نیل کرده‌ام ازبهر چشم زخـــم
آن نیل چشم‌زخم کند مرتـــرا مکن ۴۲

راعی :

وما هجـــرتك حتـــی قلـــت معلنـــة
لاناقـــة لی‌فـــی هـــذا ولاجملـــی ۴۰۵

رضی‌نیشابوری :

گداخت توزی ازننگ صحبت مهتاب
زبهر اینکه رخ حاسدش چو مهتاب است ۱۰۴
دولت شاه جهان راگرمیان بندی چه‌گور
دولت آید برپیت چون یوز بربوی پنیر ۱۸۵

رودکی :

نان آن مدخل زبس زشتـــم نمـــود
از پـــی خوردن گوارشتـــم نبـــود ۱۶۰

چون برگ لاله بودم من واکنون
چون سیب پژمریده برآونگم ۱۵۰
آفرین و مدح سود آید همی
گر بگنج اندر زیان آید همی ۲۹۲/۵٤۱

سبزواری (حاجی ملاهادی) :

وهل بسیطا و مرکبا ثبت
لمیة ثبوتا اثباتا حوت ۵۰۵
و فلکیة وعنصریة اولیهما شرقیة غربیة ۱٤۲
کذاك فی الاعدام لاعلیة
وان بها فاهوا فتقریبیة ۲٤۱
نماهو الشارح والحقیقی
وذو اشتباك مع هل انیق ۵۰۵

***

لامیزفی الاعدام من حیث العدم
وهولها اذا توهم ترتسم ۲٤۱

***

اس المطالب ثلاثة علم
مطلب ما مطلب هل مطلب لم ۵۰۵
الیه آلت مافریق اثبتا
مطلب(ای) (این) (کیف) (کم) (متی) ۵۰۵

سعدی :

ما خود زکدام خیل باشیم
تا خیمه زنیم دروثاقت؟ ۲۷
که خاصان در این ره فرس رانده‌اند
به لااحصی ازتک فرو مانده‌اند ٤۳۹
آفتاب حسن او تا شعله زد
ماه رخ در پرده پنهان میکند ۷۵
مرا درنظامیه ادرار بود
شب وروز تلقین و تکرار بود ۹۹
یکی قطره باران زابری چکید
خجل شد چه پهنی دریا بدید ۱٤

چو خود رابچشم حقارت بدید
صدف درکنارش بجان پرورید ۱٤

یار ناپایدار دوست مدار
دوستی را نشاید این غدار ٤۸۷

بدان مرد کنداست دندان یوز
که مالد زبان بر پنیرش دو روز ۱۸٦

همچنان از نهیب برد عجوز
شیر ناخورده طفل دایه هنوز ۳۳۰

من چه‌ام درباغ ریحان؟ خشک برگی گوبریز!
من که‌ام درملک سلطان؟ پاسبانی گومباش! ٥۱

نونی است کشیده عارض موزونش
و آن خال معنبر نقطی برنونش ۱۸۷

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد
زود بینی کش به‌شب روغن نباشددر چراغ ٥۳۸

ز باریدن برف و باران و سیل
بلرزش درافتاد همچون سهیل ۳۲

مرده از خاک لحدرقص کنان برخیزد
گر تو بالای عظامش گذری (وهی رمیم) ۷۰

شاهی که عرض لشکر منصور اگر دهد
از قیروان سپاه کشد تا به‌قیروان ٤٦٥

زصاحب غرض تا سخن نشوی
که‌گر کاربندی پشیمان شوی ۱۱۷

سلمان:

بیا مشاهده کن دربهار دنیی را
ببین شواهد صنع ملک تعالی را ۸۱

همان قبول عروسان طبع سلمان است
که در قبائل اعراب دعد وسلمی را ۱۰۹

درکام طفل خصم تو چون دایه شیرکرد
گردون لعاب عقربیش درلبان نهاد ۱۱٥

رعد چون دعد ازهوا نالد بسودای رباب
باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود ۱۰۹

درخط از عکس خطوطت سطح لوح لاجورد
درگل ازدور رسایت پای وهم تیز تک ۳۰

با آنکه آب درجگرم نیست هر شبی
باشد خیال روی توام میهمان چشم ۱۰۲

سنائی:

هر آن شبه که کند رشته نوك خامهٔ او
زمانه باز ندانـد ز لـؤلـؤ ۱۲۳

کرده ده سال چاکری شعیب
تاگشادند بردلش درغیب ۲۰۱

چون به‌عشق ازخیارت آتش جست
آتش از آتشی بدارد دست ۳۴۰/۳۳۸

چون تو ازبود خویش‌گشتی نیست
کمر جهدبند و در ره ایست ۲۰۰

جن وانس وطیور و سور وملخ
دربن آب قلزم و سرشخ ۲۰۱

زحل و مشتری وهم مریخ
کرده خاك در تورا تاریخ ۲۱٤

به سلیمان نگر که ازسرداد
پوستین امل بگازر داد ۲۰۱

دل چو او را فر الهی داد
هم بخردیش پادشاهی داد ۲۰۱

گرچه غافل براین عمل خندد
لیک عاقل جزاین به نپسندد ۲۰۱

چون کلیم کریم غم پرورد
رخ بمدین نهاد با غم و درد ۲۰۱

دست او همچو چشم بینا شد
پای او تاج فرق سینا شد ۲۰۱

روی او را همه رفیع شدند
رای او را همه مطیع شدند ۲۰۱

عاشقانت سوی تو تحفه اگر جان آرند
بسر توکه همه زیره بکرمان آرند ۲۱

هست مهر زمانه پر کینه
سیر دارد میان لوزینه ۳۶۶
سید و سر فراز آل عبا
یافت تشریف سورهٔ هل اتی ۱٤۷
نقش او بر گیاه کبش فدی
صدق الله در گوش ندی ۱۹۲
روح چون دم زبحر روحانی
زدو پذرفت لطف ربانی ۲۰۱
هرکس که برد ببصره خرما
بر جهل خود او دهد گواهی ۲۱

سوزنی :

عتیق صفوت وصدری عمر صلابت وعدل
بشرم و حلم چو عثمان علی بعلم وسخا ۱٦٦
دماغ ما زخرد نیستی اگر خالی
نرانده ایمی گستاخ وار خر بخلاب ۱۱۳
گفتم که مرا تلخ شد ازتو سحرو شام
ای طعنه زده زلف ورخت شام وسحر بر ۲۱۷
رو! هان! پدرم مینگرد دورشو ازمن
آخر نه پدر راست حمیت به پسر بر؟ ۲۱۷
گفتا چو منی را چه دهی دیدهٔ طیره؟
نفرین بچنین طیره‌گر خیره نگر بر ۲۱۷
نگارو صورت آن بت به‌هند وچین درهم
شکست خانهٔ مانی ورندهٔ آزر ۱۸۸
عقل‌را در طینت آدم مخمر کرد حق
تا برآری خلق را ازظلم چون موی ازخمیر ۱۸٥
مشکین کله برگل نهی ای ماه دل افروز
تا درسه‌دی بازنمائی گل نوروز ۹٦
زمانه دست حسود تو بشکند چوچنار
کز او سخاوت ناید چو ازخیار آتش ۳۳۹
چون کیک جهان جهانی‌ای‌وندخشوک
آورده زمالش پدر خشم وخدوک ۱۹۷

با خشک ریش تیر فلک تن نهاده‌ایـم
وز زخم‌گاه حادثــه مرهم گشاده‌ایم ۳۱۹

شرف‌الدین شفروه :

غرقــه کند موجهــای جوهــر تیغش
کشتی ملک تکیــن وقیصر وخان را ۷۰

شطرنجی (علی) :

به مثل آنکــه او بــود احمــق
مــردمان فیلسوف خــوانـنــدش ۲۴۷
همچو آن سگ بــود که باشد کــور
مردمــان چهــار چشم خوانندش ۲۴۷

شمس (طبسی) :

گر نهد انگشت اکنون دست موسی رارواست
چون شعاع رای او براوج شعری میرود ۸۵

شمس فخری :

پنداشت دشمنت کــه باندیشهٔ محال
باشد کــه آتشی بجهــاند زغاو شو ۳۴۱

شهید بلخی :

چوزر ساوچکان بلک ازاو چو بنشستــی
شدی پشیــزهٔ سیمین غیبــهٔ جوشن ۱۵۲

صائب :

درو دیوار نتواند عنان سیــل پیچیدن
که‌منع از کوچه‌گردی میکند دیوانهٔ مارا؟ ۵۵
اگرچه بودگلوســوز آن لب شیریــن
شــد ازخط عسلی بیشتر حلاوت او ۱۷۸
هر آرزوی بشکنــی امروز درجگــر
فرداکه این قفس شکند بال وپرشود ۱۳۹

صاحب البرید :

ســن فوقها شرفات طــال أدناهــا
یدالشــر یا فقــل لــی کیف اقصاها ۳۲۸

صاحب (محمدتقی) :

فراخ تر مطلب عرصهٔ سخن درخشـــم
ستاده تـــوسن طبعم لگام می‌خایـد ۲۶۵

طغرائی :

فیـــم الاقامة بالـــزواره ؟ لاسکنـــی
بهـــا ولا ناقة فیهـــا ولاجملـــی ٤۰٥

طیان :

شعر ژاژاژدهـــان مـــن شکـــر اســـت
شعـــر نیک از دهان تـــو پینو ٥٥۹

ظهیر :

نهد مجاهر خلق تو ازنفائس عصـــر
هزارگونه بضاعت درآستین صبـــا ٤۱٤

سفرگزیـــدم وبشکســـت عهد قربـــی را
مگر معاینـــه بینم جمال سلمی را ۸۱

خدایگان جهان مـــالك الرقاب‌امـــم
توئی که هست زبان تو ترجمان قضا ٤۱٤

صد کاسه انگبین را یک قطره بس شود
زان چاشنی که دربن دندان ارقمست ۲۰۸

بخفت بخت حسودت چنانکه پنداری
زمانه روز وشبش کوك و کوکنار دهـــد ۲۳۱

چون ازاین دولت شدم راضی باحدی الراحتین
سهل‌باشدگرامیدم نیست باری کم زیاس ۳۸۶

توئی که درحرم دولتت بنقل طبـــاع
موافقت دهد ایام‌گرگ را با میشی ٦۳

شبی بخیمهٔ ابداعیان کن فیکـــون
حدیث حسن‌تو میرفت والحدیث وشجون ۳۹۳

داغ حســـرت نهـــاده‌ام بـــردل
گفتـــه‌انـــد آخـــر الـــدوا الکـــی ٥٦۷

عبدالواسع :

بر سر دوش فکنده زکشی جعدبخم
درپس گوش نهاده بخوشی زلف دوتا ۲۵

معدوم شد مروت ومنسوخ شد وفا
وزهر دو نام ماند چو سیمرغ وکیمیا ۲۸

چند باشم دردیار و منزل دعد ورباب
روز وشب نالنده وگوینده‌چون‌رعد ورباب ۱۰۹

گه پر طرادهای موردکنی جبل
گه پرقلاده‌های زمردکنی شجر ٦٥

عرفی :

پس برآمد ببرم آنکه منش نامزدم
اوکشد بند نقاب من ومن بند قبا ٤۸٥

نوای مرثیه شام و شادیانهٔ عید
گشادی ازاثرانبساط گوش صمیم ٤٦۱

عسجدی :

پیش رخش تو سبز خنگ فلک
لنگ وسکسک بود بسان کلیج ۳۳٦

اگرچه دیدهٔ افعی به خاصیت بجهد
بدآنگهی‌که زمرد بدویری به‌فراز ٥۰۱

من این‌ندیدم ودیدم‌که خواجه دست بداشت
برابر دل من بترکید چشم نیاز ٥۰۱

عصمت بخاری :

وزرمح تو میدان وغالاله ستان باد
تا عکس شفق طعنه زند لاله ستانرا ٦٥

اززمزمهٔ زاغ کمان همچو ابابیل
تیر از صف‌کین بال‌گشاید طیرانرا ٦٦

گویا نمود دردل شب چهره مشتری
چون تافت ازحواشی خط نقطهٔ زرش ٤٥

گرسکندر برگذار لشکر یأجوج بر
کرد سد آهنین آن بود دستان آوری ۳۰۰
سد تو شمشیر تست‌اندر مبارك دست تو
کوسکندر؟گوبیا تاسد مردان‌بنگری ۳۰۰

غزنوی(سید حسن) :

طاوس ملائکه ز تو شاید
گر چون عنقا در آشیان ماند ٤٦٤
آخر ای آرزوی دل تاکی
دردل این آرزو فرو شکنم ؟ ۱۳۹

غضایری :

وه‌کزاستیلای نفس شالهنگ
همچو شالنگی است واپس رفتنم ۱۹۹

فارسی(ضیاءالدین):

نه دشمنت به حوادث زسرگ بازرهد
نه خشک ریش اجل به‌شود به پشماگند ۳۱۹

فتوحی مروزی :

مراگوئی که آب ازکار بردی
نبردم خود زسر تیره است آبم ۲۰۲

فخرالدین اسعد گرگانی:

که صد سرو روان ازچین خلخ
بنفشه زلف ونرگس چشم و گلرخ ۳۱۱
مترس اکنون وتنگ اندر برم‌گیر
که بس خوش باشد اندر هم می‌وشیر ٤٤٧
بسازم با برادر چون می وشیر
نخواهم در غریبی موبد پیر ٤٤٧
به چشم آورده تیر افکن زابخار
به زلف آورده جراره زاهواز ٥۲۰
هر آنکوزاغ باشد رهنمایش
به‌گورستان بود پیوسته جایش ۱۱۸

به یک جام اندر آمد شیر باسل
به یک باغ اندر آمد سوسن گل ٤٤٧

فرخی:

هرگلی را بشاخ گلبن بر
زندبافیست با هزار شغب ١٥٦

ازمشرق تا مغرب رایش بهمه جای
گه شاه برانگیز وگهی شاه نشان باد ٣٨

تا چو سرازبرف گرداندر کشد سیمین زره
برگ شاخ رز چنان چون غیبهٔ زرین شود ١٥٢

زخاندانش پیدا شد اصل جود وکرم
چنانکه زابجد، اصل حروف واصل شمار ١٦١

وثاق تواز نیکوان چون بهشت
سرای تواز لعبتان قندهار ٢٦

همی روی که جهان راتهی کنی زبدان
زمفسدان نگذاری تو درجهان دیار ٣٣٣

گفتند مردمان که نیابند مردمان
درهیچ فضل صاحب ری رانظیر ویار ٣٤٩

همیشه بدیدار تو شاد سلطان
چو حیدر بدیدار شبیر وشبر ١٧٢

تا بتابش نبود نجم سها همچو سهیل
تا بخوبی نبود هیچ ستاره چوقمر ٣٢

آب درجوی زباران بهاری وزسیل
همچنان گشت که با سرخ می آمیخته شیر ٤٤٨

سرایهاش همه پرزسرو دیباپوش
وثاقهاش همه پرزشیر دندان خای ٢٧

دی کسی گفت که اجری تو چند است ازمیر؟
گفتم اجری من ای دوست فزون ازهنرم ٩٠

همیشه تا چو زنخدان وزلف دوست بود
زروی گردی گوی ، وزچفتگی چوگان ٢٣٤

همیشه تا نقطی برزنند برسرزای
همیشه تا سه نقط برنهند برسرشین ٢٢٥

گاهی بدریادرشوی گاهی به جیحون بگذری
گه رای بگریزد زتوگه‌رام وگه‌خان‌گه‌تکین ۷۱

فردوسی :

که بندوی ناکس چرا پشت دست
زند بررخ سرد یزدان پرست ٤٥۱

یکی نامه بنوشت پرداغ ودرد
پر آژنگ رخ لب پر از باد سرد ۱۲۲

کلاهوکه خنجرش روز نبرد
همی جان ستاند زگردان بگرد ٥۲

شود روز چون چشمه رخشان شود
جهان چون نگین بدخشان شود ۱۷۷

گذر یافتندی به اروند رود
نماندی براین بوم و بر تاروپود ۱٤۳

یکی خنجر ازموزه بیرون کشید
سراپای او چادر خون کشید ٤۸۸

ستمکاره خوانیمش ار دادگر
هنرمند دانیمش اربی هنر ۲۱٤

زخون جوانی که بد زآن گزیر
بخستی دل ما به پیکان تیر ۱۸۳

زبن برگریزندگان ره مگیر
مریزازکسی خون که باشد گزیر ۱۸۳

ازآرام وجنبش نبد پیش چیز
همان هر دو چیز آفریده است نیز ٥

چنین است کردار گردان فلک
یکی برمه آرد یکی برسمک ۲۸۲

دگرگفت کانرا تودانا مخوان
که تن را پرستد بجای روان ۱۳۹

همانگه بشد قارن رزم زن
یکی لشکری برد با خویشتن ۲۱۸

هم اندر زمان چون گشاید سخن
به پیش آرد آن لافهای کهن ۱۱٦

قدسی :

سگ نفس را رفته‌ازکار چشم
تو ازعینکش کرده‌ای چار چشم ۲۴۷

کسائی:

آن بانگ چزد بشنواز باغ نیمروز
همچون سفال نوکه به‌آبش فروزنند ۵۴۱

کمال اسماعیل :

لطیفهٔ کرم تواست اینکه نرکس را
به سعی باد بهار آتشی جهد زخیار ۳۳۸

ززخم خنجر تیزت چنان برآید خود
که ظن برندکه آتش همی جهدزخیار ۳۴۰

زمین بلرزد بر خود اگر توگوئی هین!
فلک بماند برجای اگر توگوئی هان! ۲۶۷

لبیبی :

آن خجش زگردنش بیاویخته‌گوئی
خیکی‌است پرازباد بیاویخته ازبار ۱۵۰

متکلم(حسن) :

لب لعل ضاحک خم زلف کافر
رخ خوب لامع سرزلف لاعب ۹۷

متنبی:

احاد ام سداس فی احاد
لبیلتنا المنوطة بالتناد ۳۸۷

اذاتر حلت عن قوم وقدقدروا
الا تفارقهم فالراحلون هم ٤

مجیر بیلقانی :

خردکاری بین‌که درمشرق تتق بافان شب
دق‌مصری‌رانورد ذیل اکسون کرده‌اند ۵۱۷

علم طبشت وخایه اززاغان ظلمت بین‌که باز
صدهزاران‌خایه‌درنه طشت‌مدهون کرده‌اند ۵۵۱

برعدو عنف تو سموم بود
برولی لطف تو صبا باشد ۱۰۷

گربه عیوق برفرازد سر
شاعر آخر نه همگدا باشد ٤٦

غورایام در نیاید چرخ
گر جز از رای‌توگمانه کند ۳۵۵

ماناکه رخم زرین کردی زفراقت
کردی زرخم طرف ونشاندی بکمر بر ۲٦٤

قلم‌کردار دست وپایش وگوش
چوناسه درنوردد کوه وکردر ۱۹۰

زبی حمیتی‌ای دوست چون غلیواجم
نه ماده خودرا دانم کنون همی ونه‌نر ۲۹۰

تا بود صبح واشی ونمام
تا بود باد ساعی و غماز ۳۸۰

بداد ثور بسی شیر اول وآخر
بیک‌لگد که‌براوزد بریخت ناگاهان ۲۱۵

مطرزی(فخرالدین):

زخواری عز بدست آورکه باشد رنج باراحت
زطاعت‌خلد حاصل کن که‌باشد خار باخرما ۱٤۳

معزی :

زکوه صحراکردی همی زصحراکوه
بدان تناور صحرا نوردکوه‌گذار ۱۳۸

شب سیاه اندرکشد؛ چون روزِ رایت برکشد
گفت نشنیدی‌کلام اللیل یمحوه النهار ۵۵۷

درجهانی‌تو ولیکن زجهان قدرتو بیش
راست‌گوئی که‌جهان‌چون‌صدف‌است وتوگهر ۱٦۱

وگر موافقت تورسد بآتش و آب
شوند هر دوبهم سازگار چون می وشیر ٤٤۸

مجاهز بود وحاصل خود نیاید
مرا خصلی ازآن خصمان جائر ٤۱۵

سنجیک : (یاعسجدی؟)

منوچهری :

ترا کامل همی دیدم به هرکار
ولیکن نیستی در عشق کامل ۳۱۳

خسرو ماپیش دیو جم سلیمان شده است
وآن سر شمشیر او مهر سلیمان جم ٤۰

باد علمدارگشت ابر علم شد سیاه
برق چنان چون زرر یک دوطرازعلم ٤۲٦

بنات‌النعش گرد او همی‌گشت
چواندردست مرد چپ فلاخن ٤٦٦

ثریا چون منیژه برسر چاه
دو چشم من بدو چون چشم بیژن ٤٦٦

همی برگشت‌گرد قطب جدی
چوگرد بابزن مرغ مسمن ٤٦٦/۳۱۲

حاسدا تامن بدین درگاه سلطان آمدم
برفتادت غلغل ویرخاستت ویل وحنین ۷۷

بگیر روزسه‌شنبه‌نبیدرا یک جام
بخورکه خوب بود عیش روزسه‌شنبه ۱٤۸

نظاره به‌پیش درکشیده صف
چون کافرروم بر در گنجه ٤۸٤

نرگس بسان کفهٔ زرین ترازوئی است
چون زر جعفری به میانش درافکنی ٥۱٥

ابر سیاه باز مطر اکند بهار
هرگه که روی خویش بر او ردکند همی ۲

مولوی :

برف را خنجرزند آن آفتاب
سیلها ریزد زکه هم برتراب ٥٤

برسماع راست هرکسس چیر نیست
طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست ۳۷۲

جان‌که او دنبالهٔ زاغان پرد
زاغ او را سوی‌گورستان برد ۱۱۸

کسی پر خانه دشتی دید هرگز
نه‌دیوار ونه در پل‌بست و موجز ۴۱۴

وزیر وشاه وپیلان و سواران
ستاده هر طرفها دو مبارز ۴۱۴

دو لشکر صف زده درخانه‌هاشان
پس هر لشکری یکی مجاهز ۴۱۳

چون نخواهی حدیث دعد ورباب
یا حدیث بثینه وآن جمیل ۱۱۰

رخصت سیکی پخته بود یکی دام
دیگر دامی حدیث عشرت غلمان ۵۶٤

راه زد برتو جهان پرفریب ونیز تو
چندخواهی‌گفت‌مطرب رافلان آهنگ زن ۳۸۸

مگرنه مقراند دیوانت یکسر
که تو خرنه هم‌گوشهٔ بومعینی؟ ۵۹

پند از هرکس که‌گویدگوش‌دار
گر مثل طوغانش گوید یا تکین ۷۱

هر چند مهار خلق بگرفتند
امروز تکین وایلک بیغو ۷۱

بند قبای چاکری سلطان
چون ازمیان ریخته نگشائی ٤۸۵

ازقبل خشک ریش با همه‌کس
روز وشب اندر خصومت وجدلی ۳۱۹

آن خط بیاموز تا برآیی
ازچاه سقر تا بهشت مساوی ۱۷۱

ناصر علی :

درزستان جبهٔ درویش باشد آفتاب. ۵۳۸

نزاری :

به لب ازغصه پشت دست برکند
گریبان چاك زد از سر بیفکند ۳۵۵

نصیب :

اهیم بدعدساحییت فان است
فواحزنا من یهیم بهابعدی ۱۱۰

نظامی عروضی :

بساکاخاکه محمودش بناکرد
که از رفعت همی باسه سراکرد ٤٤٩

نظامی گنجوی :

عطارد کرده زاول خط جوزا
سوی مریخ شیر افکن تماشا ۳۰٦

ترا تاپیشتر گویم که بشتاب
شوی پستر چوشاگرد رسن تاب ۳۱٥

فارغ از آبستنیست روز و شب
نامیه عنین و طبیعت عزب ۱٥۰

هنوزم دردل ازخوبی طربهاست
هنوزم درسر ازشوخی شغبهاست ۱٥٦

رنج زفریاد، بری ساحت است
درعقب رنج بسی راحت است ۱۱۷

چو همکاسهٔ شاه خواهی نشست
بپیرای ناخن فروشوی دست؟ ٥۹

صفرای توگر مشام سوز است
لطفت زهی کدام روز است ٥۳۳

سعادت برگشاد اقبال رادست
قران مشتری وزهره پیوست ۲٦٦

عقیق میم شکلش سنگ درمشت
که تا بر حرف اوکس ننهد انگشت ۸٥

درآمد بآن شهر مینوسرشت
که ترکانش خوانند گنگ بهشت ۲۹۱

زدینار وغلام واستر وگنج
دبیران را قلم در خط شد از رنج ۳۰

چو آن‌گاوی که ازوی شیر خیزد
لگد در شیر کوبد تا بریزد ۲۱۵

زعشوه گرچه برعیوق رفتند
زبخت امروز بر صندوق رفتند ٤٦

هر نیل که بررخش کشیدند
افسون دلی بر او دمیدند ٤٢

زنان مانند ریحان سفالند
درون سوخبث و بیرون سوجمالند ٥٢٦

ازدگر روز هفته آن به بود
ناف هفته مگر سه‌شنبه بود ١٤٨

باد مسیح از نفس دل دمید
آب حیات ازدهن گل چکید ١٣٠

هوائی در آن دید چون نوبهار
پرستشگهی نام آن تند هار ۲۹۱

که با یاران جماش آن دل افروز
بعزم صید بیرون آمد آن روز ۹۷

چو مهدی گرچه شد مغرب وثاقش
گذشت از سرحد مشرق یتاقش ۲۷

و لیکن چوعقرب بهنگام هوش
نه سوراخ چشم ونه سوراخ گوش ٥٧

ای سپاهت راسپاهان رایت‌را ری مکان
ای زایران تا به توران بندگانت راوثاق ۲۷

ای چون خر آسیا کهن لنگ
کهتاب توروی کهر با رنگ ٥٣٧

نیاید هیچ از انصاف تو یادم
به بی انصافیت انصاف دادم ۳۸

بیا تا کژ نشینم راست گویم
چه خواریها کزاو نامد برویم؟ ۳٦۳

من مسکین که وشهر مدائن؟
چه شاید رد المقدور کائن ۲٤۹

باد سحری چو بردم زدهن
مارپیسه کنم زپیسه رسن ۵۰۰

یک تنم بهتر از دوازده تن
یک فنی بوده دردوازده فن ۴۶۳

درچنین فصل تا بخانهٔ شاه
داشته طبع چهار فصل نگاه ۱۸۰

در مدت فراخی نوش لبان تو
دل تنگ تنگ شکر خوزی و عسکری ۵۱۶

نظیری نیشابوری :

لعل تو زطبله شهد برگونه کشید
خط عسلی گردرخت گشته پدید ۱۷۸

وطواط (رشید) :

گردشمنت ای شاه بود رستم گرد
یک خر زهزار اسب نتواند برد ۷۸

اشعار پر بدایع دو شیزهٔ منست
بی شایگان ولیک به ازگنج شایگان ۱۳۶

هروی :

در جبهٔ کعبه کعبه آرا
نیلی زده دفع چشم بدرا ۴۲

۸ ـ فهرست اعلام

ب

ن

و

۹ ـ فهرست کتاب‌ها

۱۰ - فهرست اماکن، اقوام و فرقه‌ها

۱۱ـ فهرست مآخذ تصحیح کتاب

آداب الحرب والشجاعة مبارکشاه . سهیلی خوانساری . اقبال

آنندراج مصحح دکتر دبیرسیاقی چاپ خیام

الابنیة عن حقایق الادویة ابومنصور هروی . انتشارات دانشگاه تهران

احادیث مثنوی مصحح بدیع الزمان فروزانفر . چاپ دانشگاه تهران

اخبار الدولة السلجوقیة مصحح محمد اقبال . لاهور . ۱۹۳۳

اختیارات بدیعی نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا

اساس الاقتباس خواجه نصیرالدین طوسی . مصحح مدرس رضوی . دانشگاه تهران

الاصابة فی تمییز الصحابه ابن حجر . مطبعةالسعادة . قاهره ، ۱۳۲۳ ه. ق.

الاصنام هشام ابن محمد ابن سائب کلبی . مطبعهٔ امیریهٔ قاهره ۱۹۱٤

اصول کافی چاپ دارالکتب الاسلامیة . تهران

اقرب الموارد فی فصح العربیة والشوارد سعید الخوری

امثال و حکم علی‌اکبر دهخدا

انجمن آراء ناصری رضاقلی‌خان هدایت ۱۲۸۸ ه. ق

بحار الانوار چاپ سنگی . کمپانی . تهران

بحر الجواهر هروی . چاپ سنگی . تهران ۱۲۸۸ ه.ق

براهین العجم	مصحح سید جعفر شهیدی . دانشگاه تهران
بررسی تحول مضامین مدحی	دکتر محمد سرور مولائی . (چاپ نشده)
برهان قاطع	مصحح دکتر محمد معین. طبع زوار
بوستان سعدی	رستم علی اف
بهارعجم	(فرهنگ فارسی بفارسی)
البیان والتبیین	جاحظ. قاهره . ۱۳٤۱ ه. ق
پانزده گفتار	مینوی . انتشارات دانشگاه تهران
تاج العروس من شرح ـ القاموس	زبیدی . چاپ ۱۳۰۷ ه . ق
تاج المصادر بیهقی	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤسسهٔ لغت نامهٔ دهخدا
تاریخ آداب اللغة العربیة	جرجی زیدان . دارالهلال
تاریخ بیهقی	مصحح دکتر فیاض . چاپ رنگین ۱۳۲٤ ه . ش
جهانگشای جوینی	مصحح قزوینی چاپ اوقاف گیب
تاریخ الرسل والملوك.طبری	چاپ افست جهان . تهران
تاریخ سیستان	مصحح بهار . کتابفروشی زوار
تتمةالیتیمة ثعالبی	مصحح عباس اقبال، ۱۳۵۳ ه. ق
تحفة المؤمنین	(معروف به تحفهٔ حکیم مؤمن) . محمد مؤمن حسینی
تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی	چاپ لیدن
ترجمان البلاغة	محمدبن عمرالرادویانی. مصحح احمد آتش. استانبول ۱۹٤۹
ترجمهٔ تاریخ طبری بلعمی	مصحح پروین گنابادی . چاپ وزارت فرهنگ ۱۳٤۱ ه . ش
ترجمهٔ صیدنه	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤسسهٔ لغت نامهٔ دهخدا
ترجمهٔ محاسن اصفهان	عباس اقبال

ترکستان	بارتولد . چاپ اوقاف گیب
تعریفات	میرسید شریف جرجانی. استانبول ۱۳۲۷ ه . ق
تفسیرابوالفتوح رازی	چاپ اول
تفسیر کشف الاسرار	میبدی . چاپ علی اصغر حکمت
تفسیرمجمع البیان	طبرسی . چاپ صیدا
التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم	ابوریحان ، مصحح همائی
ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب	ثعالبی . قاهره ، ۱۳۲۶ ه . ق
جامع الصغیر	جلال‌الدین سیوطی . عبدالرحمن
الجماهر فی معرفة الجواهر	حیدرآباد ۱۳۵۵ ه . ق
جوامع الحکایات	مصحح دکترمعین . چاپ دانشگاه تهران
جواهرالادب فی ادبیات وانشاء لغة العرب	سید احمد هاشمی . قاهره ۱۳۵۶ ه . ق
جواهرالتشریح	میرزا علی حکیم . چاپ سنگی . تهران
جواهرالکلام	شیخ محمد حسن نجفی . چاپ سنگی . تهران
چند مقالهٔ تاریخی وادبی	نصرالله فلسفی . انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۲ ه. ش
چهارمقاله	مصحح دکترمعین . چاب زوار
حدودالعالم	مصحح دکترمنوچهرستوده . دانشگاه تهران
حدیقهٔ سنائی	مصحح مدرس رضوی
حلیة الاولیاء وطبقات الاصفیاء	ابونعیم اصفهانی . مطبعة السعادة ۱۳۵۱ ه. ق
حیاة الحیوان	کمال‌الدین دمیری . مطبعهٔ شرفیه . مصر ۱۳۰۶
الحیوان	عمرو بن بحرالجاحظ . تصحیح عبدالسلام محمد هارون

خسرو شیرین نظامی . چاپ وحید

دائرة المعارف فارسی دکتر غلامحسین مصاحب

درة التاج لغرة الدباج قطب الدین شیرازی مصحح سید محمد مشکوة . مجلس ۱۳۱۷-۱۳۲۰ هـ. ش

درهٔ نادره میرزا مهدی‌خان منشی. مصحح سید جعفر شهیدی. انجمن آثار ملی

دستور اللغة حسین ابن ابراهیم نطنزی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤسسهٔ لغت نامه دهخدا

دیوان ابن یمین فریومدی مصحح حسینعلی باستانی . کتابخانهٔ سنائی

دیوان ابوالفرج رونی مصحح چایکین . چاپ ارمغان ۱۳۰۴

دیوان اثیر اخسیکتی رکن‌الدین همایون فرخ

دیوان ازرقی هروی مصحح سعید نفیسی . زوار ۱۳۳۶

دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق چاپ وحید دستگردی ۱۳۲۰

دیوان حافظ مصحح قزوینی و دکتر غنی

دیوان خاقانی تصحیح عبدالرسولی

دیوان سعدی چاپ مصفا

دیوان سلمان ساوجی باهتمام منصور مشفق . بنگاه مطبوعاتی صفی علی شاه ۱۳۳۶ هـ . ش

دیوان سنائی مدرس رضوی. شرکت طبع کتاب

دیوان سوزنی سمرقندی مصحح دکتر ناصرالدین شاه حسینی . چاپ دوم

دیوان سید حسن غزنوی مدرس رضوی . انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۸ هـ.ش

دیوان ظهیر فاریابی تقی بینش . کتابفروشی باستان . ۱۳۳۷ هـ. ش.

دیوان عبدالواسع جبلی مصحح دکتر ذبیح‌الله صفا

دیوان عصمت بخاری	مصحح دکتر ماندانا باوند (چاپ نشده)
دیوان عمعق بخارائی	سعید نفیسی ، کتابفروشی فروغی سال ۱۳۳۹ هـ. ش
دیوان عثمان مختاری	مصحح استاد جلال‌الدین همائی . بنگاه ترجمه ونشرکتاب
دیوان عنصری	باهتمام یحیی قریب . ابن سینا ۱۳۴۱ هـ.ش
دیوان فرخی سیستانی	مصحح دکتردبیرسیاقی
دیوان قاآنی	مصحح دکترمظاهر مصفا
دیوان مسعود سعد	رشید یاسمی، کتابخانهٔ ابن سینا ۱۳۳۹ هـ. ش
دیوان معزی	به تصحیح عباس اقبال . اسلامیة ۱۳۱۸ هـ. ش
دیوان منوچهری	دکتر دبیرسیاقی
دیوان ناصرخسرو	مجتبی مینوی و مهدی محقق . انتشارات دانشگاه تهران
دیوان نظیری نیشابوری	مظاهر مصفا . انتشارات امیرکبیر
ذخیرهٔ خوارزمشاهی	نسخهٔ خطی مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا
راحة الصدور راوندی	مصحح محمداقبال. کتابفروشی‌تأیید اصفهان ۱۳۳۳هـ.ش
الرسالة القشیریة	عبدالکریم ابن هوازن . چاپ اول. قاهره . ۱۳۵۹ هـ. ق
رستم وسهراب	مینوی بنیاد شاهنامه
الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة	علی بن احمد (شهید ثانی) . چاپ عبدالرحیم
زین الاخبار	مصحح عبدالحی حبیبی
زینة المجالس	محمد حسین خوانساری
السامی فی الاسامی	احمد ابن محمد میدانی . چاپ بنیاد فرهنگ
سفرنامهٔ ناصرخسرو	مصحح دبیرسیاقی
سنگلاخ	میرزا مهدی خان استرآبادی . نسخهٔ عکسی : چاپ لندن ۱۹۶۰ م

سفینة البحار	شیخ عباس قمی
سمک عیار	بنیاد فرهنگ ایران
شاهنامه	چاپ دکتر دبیر سیاقی
شد الازار فی حط الاوزار	مصحح محمد قزوینی و عباس اقبال . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۲۸ هـ. ش
شرح بیست باب ملا مظفر	چاپ سنگی ۱۲۷۱ هـ.ق
شرح سودی بر حافظ	ترجمهٔ دکتر عصمت ستار زاده
شرح غرر الفرائد	(شرح منظومه) . چاپ مؤسسهٔ مطالعاتی مک‌گیل
شرح مشکلات دیوان انوری	فراهانی . مدرس رضوی . دانشگاه تهران
شرف نامهٔ منیری	نسخهٔ کتابخانهٔ مؤسسهٔ لغت نامهٔ دهخدا (خطی)
شفا	چاپ سنگی . طبع مدرسهٔ دارالفنون
صبح اعشی	مطبعهٔ امیریهٔ قاهره ، ۱۳۳۱ هـ. ق
صحاح الفرس	مصحح دکتر عبدالعلی طاعتی . بنگاه ترجمه ونشر کتاب
صحیح بخاری	چاپ محمدعلی صبیح . قاهره
صور الکواکب	ابوالحسین صوفی . حیدرآباد ۱۳۷۳هـ. ق
الطبقات	محمد بن سعد واقدی . چاپ افست
عجائب المخلوقات	قزوینی . چاپ سنگی ۱۳۰۹ هـ. ق
عقدالفرید	مکتبة التجاره ۱۳۷۲ هـ. ق
الغدیر	شیخ عبدالحسین امینی . طبع دارالکتب . بیروت
غیاث اللغات	باهتمام دکتر دبیر سیاقی
فرائدالادب فی الامثال والاقوال السائرة عندالعرب	ضمیمهٔ المنجد . اب لویس
فرهنگ جهانگیری	مصحح دکتر عفیفی

فرهنگ سروری	(مجمع الفرس) . بکوشش دکتر دبیرسیاقی چاپ علمی ۱۳٤۰ ﻫ. ش
فرهنگ رشیدی	مصحح محمد لوی عباسی . کتابخانهٔ بارانی
فرهنگ علوم عقلی	دکتر سید جعفر سجادی
فرهنگ فارسی	دکتر محمد معین . کتابفروشی امیر کبیر
فرهنگ مصطلحات عرفا	دکتر سید جعفر سجادی
فرهنگ مصاف ومنسوب	دکتر رهین (چاپ نشده)
فرهنگ نظام	سید محمد علی داعی لاسلام
فرهنگ نفیسی	ناظم الاطباء
الفهرست	محمد ابن اسحاق ندیم . چاپ تجدد
فهرست مخزن الادویه	ضمیمهٔ مخزن الادویهٔ . طبع بمبئی ۱۲۷۳ ﻫ. ق
قاموس اللغة	فیروز آبادی
قانون	ابن سینا . چاپ تهران ۱۲۹٦ ﻫ.ق
قرآن کریم	
قصص الانبیاء	ابومحمد جریری . نسخهٔ چاپ سنگی ۱۳۲۲ ﻫ.ق
قصص الانبیاء	ابواسحاق نیشا وری . بنگاه ترجمه ونشر کتاب
الکامل فی التاریخ	ابن اثیر . چاپ دارصادر ۱۳۸۵ ﻫ.ق
کتاب مقدس	(عهد قدیم وعهد جدید) عربی . بیروت ۱۸۸۷ م
کشاف اصطلاحات الفنون	محمد ابن علی تهانوی
کشف الظنون عن اسامی۔ الکتب والفنون	حاج خلیفه کاتب چلبی
کشکول	شیخ بهاء الدین عاملی . مطبعهٔ حکمت . قم
کلیه و دمنه	مینوی . چاپ دکتر یحیی مهدوی

کنزالعمال	چاپ حیدرآباد ۱۳۱۲ هـ.ق
گاه شماری در ایران قدیم	تقی زاده ، مجلس ۱۳۱۶ هـ. ش
گرشاسب نامه	اسدی . مصحح حبیب یغمائی
گلستان	سعدی . مصحح عبدالعظیم قریب ۱۳۱۰ هـ.ش
گنج سخن	دکتر ذبیح‌الله صفا
گوهرمراد	عبدالرزاق کاشانی . چاپ سنگی تهران
گیاه شناسی	گل گلاب . چهر
لسان العجم	استانبول ۱۱۵۵ هـ. ق
لسان العرب	دارصادر . بیروت ۱۹۵۵ م
لطائف الطوائف	فخرالدین علی صفی . مصحح احمد گلچین. چاپ اقبال ۱۳۳۶ هـ. ش
لغت فرس	اسدی طوسی . چاپ عباس اقبال
لغت نامه	علی اکبر دهخدا
لیلی ومجنون	نظامی . مصحح وحید دستگردی
مآخذ حدیث	فروزانفر . دانشگاه تهران
مثنوی	چاپ نیکلسن
مجموعهٔ مترادفات	محمد شاه . بنارس ۱۸۷۶ م
مجمع الامثال	ترتیب حسین بن ابی بکر کرمانی . چاپ سنگی تهران ۱۲۹۰هـ.ق.
مجمع البحرین	چاپ افست . کتابفروشی مصطفوی
مجمل فصیحی	مصحح محمود فرخ . چاپ کتابفروشی باستان
محیط المحیط	چاپ افست. لبنان
مخزن الادویة	طبع بمبئی ۱۲۷۳ هـ . ق
مخزن الاسرار	نظامی . وحید دستگردی

مدارالافاضل	الله داد فیضی . باهتمام دکتر محمد باقر ۱۳۳۷ ه. ش.
مراصد الاطلاع	یاقوت حموی
مرزبان نامه	مصحح قزوینی
مرصاد العباد	نجم‌الدین رازی . مصحح دکتر محمد امین ریاحی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب
المرقاة	ادیب نطنزی . مصحح دکتر سید جعفر سجّادی . بنیاد فرهنگ
مروج الذهب ومعادن الجواهر	مسعودی . مطبعهٔ مصریه ۱۳٤٦ ه. ق
مسند	احمد ابن حنبل . احمد محمد شاکر. دارالمعارف
المصادر	زوزنی . چاپ بینش
مصطلحات الشعراء	نول کشور . ۱۳۱٦ ه. ق
معارف بهاء ولد	بدیع‌الزمان فروزانفر
معجم‌البلدان	یاقوت حموی
المعجم‌المفهرس	چاپ لیدن
المعجم الوسیط	مصر ۱۳۸۰ ه.ق
المعجم فی معائیر اشعار العجم	مصحح مدرس رضوی
معجم متن اللغة	احمد رضا . مکتبة‌الحیاة. بیروت ۱۳۷۷ ه. ق
المعرب	ابومنصور جوالیقی . مصحح احمد محمد شاکر . افست ۱۹٦٦ م
معیار جمالی	(واژه‌نامهٔ فارسی) شمس فخری. مصحح دکتر صادق کیا انتشارات دانشگاه تهران
مغنی اللبیب	ابن هشام . مصحح محمد محی‌الدین عبدالحمید

مفاتیح العلوم	محمد ابن احمد ابن یوسف خوارزمی
مفتاح المعاملات	مصحح دکتر ریاحی . بنیاد فرهنگ
مفردات ابن بیطار	(الجامع لمفردات الادویة) ۱۲۹۱ ﻫ. ق
مکارم الاخلاق	طبرسی. چاپ سنگی ۱۳۱٤ ﻫ. ق
منتهی‌الارب فی لغة‌العرب	چاپ سنگی تهران ۱۲۹۸ ﻫ. ق
مؤید الفضلاء	محمد لاد . نول کشور ۱۳۰۲ ﻫ. ق
مهذب الاسماء فی مرتب الاشیاء	نسخهٔ خطی مؤسسهٔ لغت نامهٔ دهخدا
ناسخ التواریخ	محمد تقی لسان الملک . چاپ سنگی . تهران
نخبة‌الدهر	محمد ابن ابوطالب دمشقی . چاپ ۱۸٦۵ ـ م
نزهة القلوب	چاپ لیدن
نصیحة الملوك	غزالی . مصحح همائی . انجمن‌آثارملی
النقض	عبدالجلیل قزوینی . محدث . ۱۳۷۱ ﻫ. ق
نوادر لغات	ذیل مجلّد هفتم کلیات شمس چاپ فروزانفر
نهج البلاغة	چاپ عبدالعزیز سیدالاهل . بیروت ۱۳۷٤ ﻫ. ق
وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی	عباس اقبال . انتشارات دانشگاه تهران
وفیات الاعیان	ابن خلکان . مصحح محمد محی‌الدین
ویس و رامین	فخرالدین اسعدگرگانی . دکترمحجوب
یتیمة‌الدهر	ثعالبی . مطبعهٔ حفنیه . دمشق